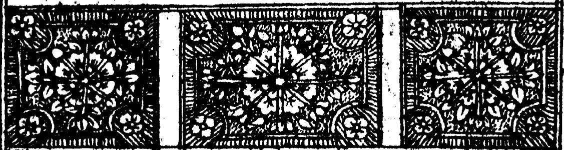
بفیض خالق زمین و زمان و فضل باری مکین و مکان تعالی شانه

کتاب لاجواب برگزیدهٔ صغیر و کبیر پسندیدهٔ برنا و پیر مؤلفه بصد حسن صفات



کشف اللغات

جلد دوم



حسب فرمایش سهروز نشینان سرکار والا اقتدار منشی نول کشور صاحب مالک مطبع اوده اخبار

در مطبع [illegible] طبع [illegible]



باب الظاء مع الالف

الظاء تدی المراة اذا اسنت یعنی پستان زن زال و بحساب ابجد نهصد باشد ظبباء بالکسر والمد آهوان ظرباء بالکسر والمد جانوریست مانند گربه ظرفاء بالضم والمد ظریفان یعنی زیبایان و زیرکان ظلماء بالفتح والمد تاریکی و شب تاریک ظماء بفتحتین تشنه شدن و ظما بالکسر مدت حیات و مدت آب که نخورده باشد اگرچه روز باشد و ظماء بالکسر والمد تشنگان ظمیاء بالفتح والمد لب گندم گون پژمرده و ساق کم گوشت و چشمی که پلک او باریک و تنگ باشد

فصل الظاء مع الباء ظاب شوهر خواهر زن و آواز و غوغا ظبا ظب آواز ها گوسپندان ظبظاب بفتح هردو ظاء درد و بیماری و قیل عیب و آبله ظرب بالفتح یکم و کسر دوم پشته و در کنز اللغات است زمین پشته خورد و ظراب جمع و ظرب بضمتین و به تشدید با مرد کوتاه و فربه ظنبوب بالضم استخوان ساق و ظنابیب جمع است

فصل الظاء مع الراء ظار بالکسر والمد یعنی شتر ماده بستن تا بوی نشنود و مهربان شود بر بچه دیگر و ظار بالفتح مهربان کردن و مهربان شدن شتر ماده بر بچه دیگری ظاهر پیدا و بیرون و آشکار او زایل و زمین بلند و نیز نام حق تعالی است و غلبه کننده ظرر بالضم یکم و فتح دوم سنگی که لبه و هموار کارد تیز باشد و ظران بالکسر جمع ظریر بالفتح زمین درشت ظفار بفتح یکم و کسر چهارم نام شهریست در یمن ظفر بفتحتین در از ناخن شدن و فیروزی یافتن و فیروزی و ناخنه پیدا کردن چشم و دویدن و زمین هموار و زمین درشت گیاه رسته و پیش گمشتگان

ظهر بالضم نام حین ظواہر بالفتح پیدا شده ها و زمینهای بلند و قریش والذین نیز کون ظاہر مکتہ
از نیکه اینها زمین نقل ظهار بالضم پر مرغ که بر بال او باشد و ظهار بالکسر گفتن مرد مر زن خود
را پشت تو همچو پشت مادر من ست یعنی تشبیه بمحارم خود کند در حق حرمت بعده او را
کفارت ظهار لازم آید اول یک برده آزاد کند و اگر نتواند بعده شصت روز روزه دارد و
اگر این هم نتواند بعده شصت مساکین را اطعام دهد تا سیر شوند ظهر بالضم وقت نماز پیشین و
ظهر بالفتح پشت در کاب و راه بیابان و ستور بارکش و ظهر بفتح ظاء و کسر ها آنکه پشتش درد کند
و ظهر بفتحتین بدرد آمدن پشت ظهر بضمتین آشکارا شدن و وقوف یافتن بر چیزی و غالب
شدن و اعراض کردن و یار شدن ظهیر بالفتح یاری کننده و هم پشت و پناه و قوی تام شاعری
است که زبان از وصف او قاصر است ظئیر بالکسر دایه و ظؤور و ظؤار جمع یعنی دایها و دیگر آیا یها

فصل الظاء مع العین ❊ ظالع میل کننده و چاروای لنگ و تهمت نهاده ظلع بالفتح
لنگیدن و میل کردن و تهمت نهاده شدن و تنگ شدن و ظلع بفتحتین تنگ آمدن جای و زمین از بسیاری مردم

فصل الظاء مع الفاء ❊ ظاف سوی گردن و قفا گردن و پوست گردن و ظوف
بالضم مثله ظراف بالضم والتشدید و ظریف بالفتح مرد زیرک و زیبا و خوش طبع و ظراف بالکسر
جمع ظریف ظرف بفتح یکم و سکون دوم باردان و جامه چیزی یعنی کاسه و پیاله و خنور یعنی آوند
و زیبا شدن و زیرک شدن و ظروف بضمتین جمع ظلف بفتح یکم و سکون دوم خود را از هوای
نفس و غیر آن باز داشتن و باطل شدن و بر سم جانور سم شگافته زدن و ظلف بفتحتین باطل
شدن خون و باز ایستادن و بدحال شدن و ظلف بفتح یکم و کسر دوم زمین سخت که اثر پی نگیرد
و جای درشت و سخت و ظلف بکسر یکم و سکون دوم سم که شگافته باشد همچو سم گاو و گوسپند
و آهو و مثل آن ظلیف بالفتح سخت و درشت و خوار و بدحال و رایگان ❊ ❊ ❊ ❊

فصل الظاء مع القاف ❊ ظل حق ❊ یعنی نائب الله و خلیفة الله ❊ ❊ ❊

فصل الظاء مع اللام ❊ ظلال بالفتح چیزی که سایه کند و در صراح است ظلال بالکسر چیزی
که سایه افکند مثل ابر و کوه و غیر آن و در اصطلاح متصوفه ظلال و ظلال الاسماء الالهیة را گویند
تظلل ظلیل بالکسر یعنی سایه پیوسته ظل بالکسر سایه و سیاهی شب و پناه و موج دریا و ظلال

بالکسر جمع ظلل بضم یکم و فتح دوم سایه بانها و ابرها که سایه افگند و نشستنگاها مانند صفها و ایوانها
و او جمع ظله است ظلول بضمتین در روز شدن چیزی و گشتن ظلیل بالفتح دایم سایه کننده
فصل الظاء مع المیم × ظالم ای ستمگار ظام یعنی سخن و شور و غوغا ظلام بالفتح و التشدید
بغایت ستم کننده و ظلام بتخفیف لام تاریکی اول شب ظلم بالضم ستم کردن و ستم و کفر و سخت زیادت
شدن آب در رودخانه چنانکه از حد درگذرد و کشتن شتر بی آنکه رنجی رسیده باشد و ظلم بالتحریک
تاریک شدن شب و اول چیزی و ظلم بفتح یکم و سکون دوم ستم کردن و برف و آب دندان و صفا و سپیدی
و آبداری و درخشندگی و طراوت آن و مظلوم جمع آنست ظلوم بالفتح بغایت ستم کننده ظلیم خاکی
که از راه برگرفته باشند و ستم کرده شده و نیز بغایت ستم کننده و شترمرغ نر.....
فصل الظاء مع النون × ظان گمان برنده و تهمت نهنده ظانون و ظانین جمع
ظران بالضم و التشدید جمع ظرار است و ظران بالکسر و التشدید سنگهای تیز پهلو و او جمع ظرار است
ظربان بالفتح و بکسر راء جانوریست شبیه بگربه که بوی بد از وی آید ظعان بالکسر ریسمانی که هودج
را بآن بندند ظعاین بالفتح هودجها و زنانی که در هودج باشند و ظعن بضمتین و ظعن بضم یکم
و سکون دوم مثله ظعن بفتحتین و ظعن بفتح یکم و سکون دوم از جایی بجایی رفتن و کوچ کردن
ظعون بالفتح شتر هودج کش و بارکش ظلمان بالکسر شترمرغان و او جمع ظلیم است *
ف ظلمتیان بالضم طایفه ثنویان که نور و ظلمت احد گویند و خالق خیر و شر دانند
ف ظل یزدان یعنی بادشاه ظمان بالفتح تشنه مرد ظن بالفتح گمان و یقین و تهمت
نهادن و گمان بردن و یقین دانستن ظنن بکسر یکم و فتح دوم تهمتها و او جمع ظنه است *
ظنون بالفتح مرد بدگمان و چاه اندک آب و قرض که امید یافتن او نباشد ظنین بالفتح تهمت
نهاده شده و ظنبان بالفتح و التشدید سیمین یا دشتی و بری و انگبین ......
فصل الظاء مع الهاء × ظاره دایه گرفتن ظاهره چشمی که بیرون آمده باشد ظبه بالضم و
التشدید سر و نباله تیر و لب شمشیر ظبیه بالفتح آهوی ماده و فرج زن و فرج اسپ و فرج آهوی و فرج سگ
ظرافه بالفتح زیرک شدن و زیبا شدن و خوش طبع شدن و زیرکی و زیبایی و خوش طبعی هم آمده
ظعینه بالفتح هودج و زنی که در هودج باشد ظفره بفتحتین ناخنه که در چشم پیدا شود چشم را

می پوشاند ظلمه بالضم تاریکی وظلمات جمع آن وظلماتی که در قرآن حمید آمده است آن سه است یکی ظلمت مشیمه و دوم ظلمت رحم وسوم ظلمت شکم ونیز ظلمات نام مقامیست در کناره دریا که آنجا آفتاب هرگز نتافته است ظلّه بالضم والتشدید سایه پوش وابری که سایه افگند وصفه وایوان وغیر آن ظنّه بالکسر والتشدید تهمت نهادن وتهمت و گمان جماعت ظهاره بالکسر پشت جامه یعنی غیر بطانه ای ابره ظهره بفتحتین باران وقبائل ورخت واسباب خانه وظهره بالکسر یار ودوست ظهریه بالفتح وبکسر ای پس پشت را گویند ظهیره بالفتح شتر ماده وقوی ومیانه روز یعنی گرم گاه ❁ ❁ ❁

فصل الظاء مع الیاء ❁ **ظامی** تشنه ظبی بفتح یکم وسکون دوم آهو وظبی بالضم یکم وکسر دوم نام رودیست ظهری بالکسر پس پشت وانچه پس پشت انداخته شود یعنی فراموش کرده شود وشتری که مهیا باشد برای احتیاج مهیے وظهاری بالفتح ظاء وتشدید یاء جمع والله اعلم بالصواب

❁ باب العین مع الالف ❁

العین یعنی چشم وچشمه ونفس هر چیزی وزر وذات وکوهان شتر وبحساب ابجد هفتاد عدد باشد عاج مطرا یعنی عاج دندان فیل ومطرا تر وتازه ونیز عاج مطر کنایت از برف است عاشقیها جنسی از طعام ترش است عاشورا روز دهم از ماه محرم وعاشوره بمثله آورده اند ورز عاشورا روزی بزرگ است وعاشورا از ان گویند که ده هزار پیغامبران دران روز زاده شده اند وبقولی ده هزار پیغامبران دران روز به پیغامبری رسیده اند وبعضی گویند ده چیز درین روز خداوند کریم آفریده است عرش وکرسی ولوح وقلم وآدم وحوا وارواح وزمین وآسمان وبعضی گویند بهشت نیز آفریده شده است وپیغامبر صلعم گفته است که حق تعالی روز عاشوره را برگزیده ونور من دران روز آفریده است وقال بعضهم انما سمی عاشورا لان الله تعالی اعطی بعشرة من الدنیا عشر کرامات فی هذا الیوم لآدم وادریس ونوح ویونس وایوب ویوسف وموسی وعیسی وابراهیم ومحمد صلی الله علیه وسلم عاقر قرحا نام دارویی است باد افزا یعنی کاکرا عباء بالفتح والمد گلیم یا خطها ونقشها وعبا بفتح یکم وسکون دوم پاک دکرده اشتن از چیزی وبوی خوش بهم انگیختن عشواء بالفتح

والمدّ زن پیر و کفتار ماده پر موی عبطا بالفتح والمدّ زن دراز و شتر ماده دراز عجزاء بالفتح زن
بزرگ سرین عجماء بفتح یکم و سکون دوم والمد حیوان غیر ذی عقل و زنی که قادر بر سخن نباشد
و چیزی پنهان عدا بالفتح والمد گرداگرد خانه و گرداگرد هر چیزی و بیابان گردیدن و از حد گذشتن
و عدا بالکسر والمد دشمنی کردن و دو صید را در پی یکدیگر زدن و بیاپی کاری کردن عدواء
بالفتح والمد دوری و موانع کارها و اسپ تند عذرا بالفتح زنی دوشیزه یعنی زنی که باکره
باشد و نیز نام زنی که معشوقهٔ وامق بود و ایشان در عهد سلطان سکندر بوده اند و برج سنبله
و آشکارا و بالکسر هر که تو بر تو یازده ندب بردار حریف گویند که عذرا بردار حریف یکی سر گرد
بستاند و کیفیت ندب مشرح در لغت ندب گفته آید و در فرهنگ شیخ محمد بن شیخ لاد هست که عذرا
اشارت از مهتر عیسی عم است چنانکه خاقانی راست مصرعه که همسایه است با خورشید عذرا
و عذاری جمع عرا بالفتح و بغیر مد گرداگرد خانه و ساحت و سرای و عرار بالفتح و المد شنا که بیچاره
مهره که میان رخ و شاه شطرنج حائل بود و روی زمین که در و گیاه و خار و خاشاک نباشد عربا
بالفتح عرب صرف عرفاء بضم یکم و فتح دوم والمد شناسندگان و عرفا بالفتح یکم و سکون دوم
کفتار عرق النساء بالفتح نام زحمتی است که از غلبهٔ باد پدید آید شود و آنرا اهل هند باد شهین
گویند عرما بالفتح ماری که بر و نقطهای سیاه و سرخ باشد و در صراح است ماری که سیاه و سفید
باشد عرواء بالضم والمد تپ بالرزه عروق الصفرا بالضم یعنی زرد چوبه عزّاء بالفتح و التشدید
و از سال سخت و تنگ و صبر و صبر کردن بر مصیبت عساء بالتحریک والمد یوسی از خرما
و سخت شدن و خشک شدن عسفاء بالضم والمد مزدوران واو جمع عسیف است عشاء
بفتحتین والمد خوردنی شام و عشا بالفتح و القصر شب کور شدن و شب کوری و عشا بالکسر والمد
شبگاه و بالضم طعام آخر وقت عشرا بالضم شتر ماده که ده ماه بر آمده باشد از آبستنی او
والعشار جمع عصا بالفتح چوبی که بدست گیرند و نام اسپی است و بمعنی قوم هم آمده است و بتیغ
و به شمشیر زدن عشواء بالفتح والمد شتر ماده کور و زن شب کور عضبا بالفتح گوسپند شکسته
شاخ و شگافته گوش و نام ناقهٔ حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم عطا بالفتح
بخشیدن و بخشش و بخشیده عطایا جمع عطیه است یعنی بخشش و عطا و عطایا بیک معنی اند عظما

بالضم بزرگان عفاء بالفتح والمد خاک وعفی بالف مقصوره خرکره نر وناپیدا کردن وعفا بالکسر
والقصر پشم بسیار شتر و پرنده بسیار شتر مرغ عقلا بالضم خردمندان یعنی کسانیکه عقل معاد دارند
علاء بالفتح والمد بلندی در قدر و منزلت وعلیا بمثله وعلا بالفتح والقصر بزرگوار شدن و بلندی
و غالب شدن و کبر آوردن علباء بالکسر والفتح پی که در گردن میباشد علماء بضم یکم و فتح
دوم دانایان علیاء بالفتح والمد جای بلند و سر کوه که بلند باشد و علایا جمع عمیا بالفتح کور چشم
و نابینا عنا بالفتح رنج عنبا بالکسر انگور عنبر سارا بالفتح یکنوع عنبر است که بوی خوش تیز
دارد عنقا بالفتح سیمرغ و نام شخصی و زنی دراز گردن و سختی زمانه و نیز نام نواحی است که آنرا
نغمه عنقا گویند و در اصطلاح متصوفه عنقا کنایت است از هیولی زیرا که دیده نمیشود چنانکه
عنقا و هیولی موجود نتواند بود بصورت و هیولی مطلقه معقول است و مشترک میان مجموع اجسام
و هیولی چیزیست که صورت در و ظاهر گردد و وجه تسمیه عنقا آنست که هر لونی که در سیمرغ است
عالم است جمله دروی موجود است عماء بالفتح والمد ابر که بر کوه نشسته بود مانند دود وقیل ابر تنک
عواء بالفتح والمد والتشدید وعوار بالتخفیف بغیر مد منزلی است از منازل قمر و سگی که بسیار
عوعو کند و دبر آدمی عوراء بالفتح والمد زمین بی آب و سخن زشت و زن یک چشم عوصا
بالفتح سختی و سخنی غریب که مشکل معنی دارد عیبا بالفتح در دبی در بان عیشاء بالفتح انتساب که جنین
بدان در رحم موجود گردد عیناء بالفتح زن فراخ چشم و گاو وحشی ماده ۴ ۴ ۴ ۴

فصل العین مع الباء عاب بالفتح عیب کردن و معیوب شدن واو متعدی و لازم آمده است
و عیب بمثله عاجب تاکید عجب است و عجب بسکون جیم بیخ دم و آخر رگ عاذب چیزی
که از غایت تشنگی چیزی نخورد و کسی که میان او و آسمان ستری نباشد و نیز نام مکانی است
و عذوب بمثله عاشب شتری که گیاه تر خورد عاقب از پی آینده و نام پیغامبر ما صلی الله علیه
و آله و اصحابه وسلم و نیز آنکه نیابت سید دارد و بعد از وی عاقب گرده بسیار عباب بالضم اول
چیزی و بزرگترین چیزی و جزوی از چیزی و در صراح است عباب بالضم تری آب و بسیاری آب
و پر آمدن آن در رود عبب بالفتح آب خوردن بی مکیدن و دراز شدن گیاه و در صراح است
پیوسته آب خوردن عبعاب بالفتح مرد دراز عبعب بالفتح جامه ایست پشمین و آهوی نر

و خوشی و جوانی و خوبی عتاب بالکسر ناخوش کردن و خشمگین پیدا کردن و در کنز اللغات است
عتاب سخن کردن کسی را از سر خشم و در تاج است گله و زجر و عتاب بالفتح و التشدید نام
مردی است که خار را عتابی وضع کرده اوست عتب بالتحریک سختی و پایهای نردبان و میانه
انگشت وسطی و بنصر عثلب بالفتح رنده عجاب بالضم و التخفیف چیزی که از شگفت گزرد
و عجاب بالتشدید کار شگفت تر و عجب و عجب بالفتح بمثله عجایب جمع عجیب است یعنی
شگفت عجب بفتحتین شگفت داشتن و شگفت و عجب بفتح یکم و سکون دوم بن هر دم
و بیخ دم و بیابان ریگ و استخوانی که نشست مردم بروی بود و عجب بالضم تکبر کردن ٭
مثنوی ٭ تا باشد از این نمد کلاهت ٭ در ظلمت خود گم است راهت ٭ اما من تو جز زیان
تهی نیست ٭ مغرور مشو که فربهی نیست ٭ ای ما و من تو دشمن تو ٭ یک سیر نسنجد این
من تو ٭ عجیب بالفتح کار شگفت و عجاب بالضم بمثله عداب بالفتح و با دال غیر منقوطه
ریگ تنک عذاب بالفتح شکنجه عذب بفتح یکم و سکون دوم باز داشتن و پاکیزه و
آب خوش و عذب بفتحتین چیزی ناخوردن و دوالها و خاشاکها و شاخهای درخت و او
جمع عذبه است عذیب بالضم یکم و فتح دوم و سکون سوم نام آبی است از آن بنی تمیم ٭
عرب بفتحتین مردم عربی شهر باشش و جوی آب روان و بسیاری آب و تباه شدن معده و
عرب بسکون را خوش بر آمدن و عرب بالضم صنف عرب عرب بکسر یکم و سکون دوم گیاه خشک
عروب بالفتح زنی که شوهر خود را دوست دارد و دوستدار و عاشق شوهر باشد و با غنج و ناز
و شیرین سخن و عرب بضمتین جماعت عروس عرب بالفتح کعبة الله عریب بالفتح احدی
و فردی عرطب العرطبة المزمار و الطبل عرقوب بالی سطبر طاق بالای پاشنه مردم و
در حیوان بجای آنکه بمنزله زانو و در دست و آن عرقوب موضع از وادی است در انجا
سخت الختار و عرقوب راه های از کوه و ساق قطعا و امور عظام و عراقیب جمع و اسم
رجل من العمالقة عزب بفتحتین مرد بی زن و زن بی مرد و عزاب بالضم جمع عزوب
بضمتین خالی شدن زمین از چهار و دور آدمی و غایب شدن و دور شدن عسب بالفتح
العیر بکرایه دادن و جماع کردن العیر و کرایه العیر عسیب بالفتح شاخ درخت خرما و بیخ دم ٭

عشب بالضم گیاه تر و بفتحتین پیر و بزرگ جثه عشرادب بالفتح یعنی سبق ادب و غنیمه
ده آید اسم گویند عصب بفتحتین بسیار پی شدن چیزی و عصب ابرانبدک و جامه ایست
از برد یمانی و آنچه بر سر بندند از دستار و غیر آن و سخت در نوردیدن و در و فرو کوفتن و
دشوار شدن کار عصیب عصب بالفتح سخت و عصیب بالفتح سخت دشوار و جگر آگنده یعنی معاء گوسپند بگوشت آ
عضاب بالفتح والتشدید دشنام دهنده عضب بفتحتین شمشیر سخت برنده و زبان
تیز و عضب بسکون ضاد بریدن و دشنام دادن و ضعیف کردن و شمشیر بران عطب
بالتحریک هلاکی و هلاک شدن و عطب بضمتین و بسکون طا پنبه عقاب بالضم ایساً
یعنی پرنده ایست که بدان شکار کنند و علم بزرگ و سنگی که از تگ چاه بیرون آمده باشد
و عقاب بالکسر در شکنجه کردن و در پی پیچیدن و پاداش بدی یعنی عذاب کردن بسبب
گناه اعقاب جمع عقب بفتح یکم و سکون دوم رفتار اسپ یا رفتار دیگر اسپ و
عقب بفتحتین پس و پی که در کمان پیچند و پی که از وی زه سازند و عقب بضم یکم و بسکون دوم
و عقب بضمتین پس و آخر و عقب بفتح یکم و کسر دوم پاشنه و فرزند و فرزند زاده و عقب
بکسر یکم و فتح دوم نشانهای خوبی عقرب بالفتح کژدم و عقارب جمع عقرب نام
برجی است که بصورت عقربست عقیب بالفتح آنکه از پس کسی باشد ف
عقیق ناب بالفتح یعنی اشک خونی عکاب بالضم دود عکبب بالکسر عین و تشدید با
کوتاه و سطبر عکوب بفتح یکم و ضم دوم غبار و عکوب بضمتین جوش کردن دیگ و
انبوه شدن علاب بالکسر نشانی است بر گردن اشتر و گاو و شیردوشها که از
چوب باشد و یا از چرم و شیردوشه و گاودوشه و شیرابنه و شیرزنه آن آلت چوبین
که بدان جغرات و شیر زنند و مسکه بیرون آرند علب بفتح یکم و سکون دوم خراشیدن
و نشان کردن و نشان درد ناک شدن شتر بگردن و علب بفتحتین سخت شدن و جای
درشت و سوسمار کهن و درختهای دراز خرما و در صراح است علب بالتحریک نوعی از
بیماری شتر بجانب گردن علهب بالفتح بز کوهی نر عناب بالضم والتشدید میوه ایست
مانند سنجد و سنجد بکسر یکم و سوم نام میوه ایست مانند کنار گرد و بعل در غایت سرخی

خون آلود وجود خشک گرداند انگشتان خوبان مانند وعناب بالتخفیف شخصی بزرگ بینی ونام
بیابانی است وگوشت پاره زائیده که بر فرج می باشد ودر صراح است ابستگی فرج عنب
بالکسر یکم وفتح دوم انگور عنب الثعلب سگ انگور عندلیب بالفتح هزار دستان
یعنی بلبل وعنادل جمع عنظاب وعنظب وعنظوب کلهم بالضم ملخ نر وعناظب
جمع عنقریب بالفتح نزدیک عناکب بالفتح عنکبوت نر وعناکب جمع است یعنی عنکبوتها
عود الصلیب بالضم نام چوبی است که آتش بدان کار نکند وترسایان بدان توبه کنند ونیز
آن چوب سه گوشه که در تعویذ هاء کودکان در رشته در آرند تا در خواب نترسد عیب
بالفتح ناپسند وبی هنری وخشم گرفتن وننگ ❊❊

فصل العین مع التاء عارمات بدخویان وجنبیشان عاصفات جمع عاصفه
یعنی باد سخت وتند عافیت دوری از بدی وصحت وتندرستی وفارسیان بمعنی
پارسائی استعمال کرده اند ودر کنز اللغات بتاء دراز نبشته است در غیر مصادر عبودیت
بضمتین بندگی کردن وفروتنی نمودن وعبد است مثله عتات بالکسر با یکدیگر دشمنی کردن
عت بالفتح سخن بتکرار گفتن عتعت بالفتح گوسپند عتعت بالجدی دعاة یعنی خواندن
گوسپند را عجرت بالکسر فرزند بسین ودر کنز اللغات است بتاء دراز عدلت
بالتحریک عادلان عرامت بالفتح بدخوی شدن عرت بالفتح مالیدن وجنبیدن ودرخشیدن
وعرت بالفتح والتشدید سخت دلاور شدن در جنگ عرصات بالتحریک جمع عرصه است
یعنی کشادگی میان سرای وهر کشادگی که در و درخت نباشد ودشت قیامت ونیز ابطا
شطرنج عرفات بالتحریک نام موضعی است در مکه وقیل جای ایستادن وجای وقوف کردن
حاجیان بمنا ف عروسان درخت بالفتح یعنی شاخهای نو خیز عزهات بالکسر
مردی که بر زنان قادر نباشد عصبات بالتحریک جمع عصبه است وعصبه بفتحتین بنی وخویشان
پدری وپسران وهر مردی که بخویشی منسوب باشد ومیته بواسطه مرد واز قبیله دباشد مثل
پسر پسر وپسر عم میته ومثل آن عفاطت بالفتح والتشدید کنیزکی که شبانی کند عفت
بالفتح والتشدید زن پرهیزگار وعفت بالفتح یکم وسکون دوم شکستن سخن را در زبان

بواسطه لکنت وپیچانیدن دست کسی را تا شکسته شود **عفرات** بالفتح دیو زشت
و هرچه زشت و سهمناک باشد چه آدمی و چه پری و در صراح ست دیو ستنبه و عفرات بالکسر
بمثله **علات** بالفتح والتشدید زنان متفرقه که از یک شوهر باشند و علات بالضم بر بالای
چیزی بر آمدن **ف علم کائنات** بکسر همزه یعنی آسمان و نیز از قبیل اضافت مشبه
بسوی مشبه به یعنی کائنات که همچو علم اند **عمت** بالفتح والتشدید درهم پیچیدن پشم
عمرت بالضم یکی از ارکان حج **ف عنان تافت** بالکسر یعنی گریختن و منهزم شدن
و روی گردانید و علم انداخت بمثله **عنت** بالتحریک خطا کردن و هلاک شدن و زنا کردن
و گناهگار شدن **عنوکت** بالضم گیاهی که درمیان صحرا باشد و گیاهی که در خشکی بود
عنزروت بالفتح داروی ست و آنرا انزروت بالف هم گویند و در لغت قرس کنجده گویند
عنکبات و **عنکبوت** جولاهک یعنی مگس گیر **عهتت** بالفتح اسم الکواکب و منزل من منازل
القمر **عهدت** بالضم پاینداری کردن و بازآوردن ❊ ❊ ❊

فصل العین مع الثاء **عبایث** بالفتح آمیختها و کشکها **عبث** بفتحتین بازی و بیفایده
و بیهوده و عبث بفتح یکم و سکون دوم آمیختن و کشک بآفتاب نهادن تا خشک شود
عثاث بالکسر سرودن من الجمل **عثاعث** بالفتح سختیها **عث** بالفتح پشم خوردن کرم و
بالضم کرمها که در پشم افتد **عثعث** بالفتح پشته ریگ توده که بروی گیاه نباشد و فاد
عرث بالفتح بیرون کشیدن من الجمل **علث** بفتح یکم و سکون دوم آمیختن و بفتحتین سختی
جنگ و همیشه بودن بر حرب **علیث** بالفتح گندم که بجو آمیخته بود **عمر لبیث** نام بادشاهی
است که شهر شیراز آباد کرده اوست و قیل آباد ان کرده مهتر سلیمان عم **عنکث** بالفتح نام
گیاهی ست **عیث** بالفتح تباه و تباهی رسانیدن گرگ در رمه ❊

فصل العین مع الجیم **عاج** بتخفیف جیم استخوان پیل یعنی دندان فیل و عاج بتشدید جیم راه
پیر از مردم و غیر آن **عالج** نام موضعی ست **عالج** یعنی استاده **عثوثج** بالفتح اشتر سطبر
عجاج بالفتح والتخفیف گرد و غبار و دود و **عجاج** بالفتح والتشدید بانگ کننده و روز باد انگیز
عج بالفتح والتشدید بانگ بلند کردن و **عجیج** بالفتح بمثله و در حدیث که افضل الحج العج والثج

عجعاج بالفتح بانگ کننده العجاج من الخیل النجیب المسن عجعج بالفتح صوت العجه طعام
یتخذ من البیض و عجج البیت دخل نهر علنج الشرب و رجل کثیر اللوم عذلج بالفتح ولده
حسن غذاء المعذلج الممتلی عرج بالفتح رمه شتر و نام موضعی و عرج بالکسر رمه و شتر و عرج
بالضم لنگ شده ها و جمع عرج است و عرج بفتحتین لنگ شدن و فرو رفتن آفتاب
عروج بفتحتین به بالا بر شدن و به بالا برآمدن عریج بالفتح لنگ و کار سست عرفج
بالفتح گیاهی است در زمین سهیل عزج الدفع کنایه عن النکاح و غرف بالمسحاة عسیج بالفتح
گردن بر کشیدن و دراز کشیدن در رفتار بغیر معاج عسلج بالضم شاخ تازه و درخت و
شاخ تازه از و عسلوج بالضم بمثله عفج بفتح یکم و سکون دوم زدن و جماع کردن و روده و
عفج بفتحتین و عفج بالکسر روده عفنجج بالفتح سطبر احمق عفضاج بالکسر و عفاضیج بالضم
فربه و سطبر علاج بالکسر دارو و دارو کردن علج بالفتح غالب شدن و علج بالکسر خر
وحشی و مرد کافر عجمی و علج بفتحتین خرما بنان خورد و علج بفتح یکم و کسر دوم سخت عمج
بالفتح بشتاب رفتن و عمج بالضم و التشدید بی اندیشه گفتن و عموج بالفتح بمثله عملج بالفتح
خربزه سرخ که میان او سپید باشد عماج من اللبن ما سحق فی السقاء و لم یاخذ طعما
عناج بالکسر کار و سخن بی اندیشه گفتن و ریسمان که در دلو کنند عنج بالفتح کشیدن ریسمان
و در زیر دلو کردن و مدستها و بستن عنجوج بالضم اسپ نیک و اسپ بلند و عناجیج
جمع آن عنجج بفتحتین بزرگ عواج بالفتح و التشدید مرد عاج فروش و صاحب العاج
عوج بفتحتین کژ شدن و بدخلق شدن و عوج بکسر یکم و فتح دوم کژی در دین و در معیشت
و در رای و عوج بفتح یکم و سکون دوم مقیم بودن بجای و عوج بالضم نام پسر عنق که مادر
وی دختر آدم بود علیه السلام سه هزار و پانصد سال عمر داشت آب طوفان نوح ع
تا کمرگاه او بود تا روزگار موسی علیه السلام برسید چون موسی از تیه قصد کرد او کوهی
بمقدار دو فرسنگ بر سر گرفت تا بر لشکر موسی زند حق تعالی هدهد را فرستاد تا آن سنگ
را سوراخ کرد و آن سنگ در گردن عوج افتاد و بماند موسی علیه السلام عصا بر کعب او
زد عوج بیفتاد و جان بداد **بیت** جوی بازدارد بلائی درشت ؛ عصائی شبانی

بکشت

که عوجی بکشت * عوسج بفتح یکم و سوم درخت بسیار خاردار و نوعی از خار و قیل گیاهی است که چون خشک شود آنرا ضریع خوانند و قیل شتر خار که اهل هند آنرا بگتاره گویند عومج بالفتح الحیة یعنی مار بسیت و عمج مثله عوهج بالفتح حیوان دراز گردن چنانکه آهو و شتر مرغ عیاج بالفتح باور داشتن سخن کسی را و مقابله کردن و راضی شدن و سیراب شدن و فایده گرفتن و فایده رسانیدن و باک و فکر داشتن از چیزی و التفات بچیزی کردن و عیهج مثله

فصل العین مع الحاء علم جهل صبح بالکسر یعنی آن علم که در جهل صبح بجنبه در طینت آدم علیه السلام مخمر گردید عمود الصبح بالفتح یعنی صبح صادق کذا فی الشرح و استاد شیخ محمد بن شیخ لاد گوید که از روی ترکیب صبح کاذب را باید گفت زیرا که سپیدی در کاذب همچو ستون بر می آید و در صادق به پهنائی معترض میشود عید مسیح یعنی آن روز که خوان بهشت بدعوت عیسی عم از آسمان فرود آمده

فصل العین مع الخاء عروس چرخ بالفتح یعنی آفتاب و ماه بدر که فلک القمر است

فصل العین مع الدال * عابد پرستنده حق تعالی جل جلاله و عز شانه و خشم گیرنده و عار دارنده عاد و عاد بها نام مردیست پدر شداد و قوم هود پیغمبر علیه السلام عاصد شتری که در وقت مردن گردن خود را بسوی خانه و پهلوی خود بچاند و عالی مرد چیزیست که بهندی سیکه گویند و آن تخم کسیر است و قیل طالب حدیم تعالی جل شانه که دنیا و عقبی را در خیال هم نیارد عامد ستون نهنده عاند از حق تعالی برگردنده و ستیزه کننده و گردن کش عبابد و عبادید کلاهما بالفتح جماعت روندگان بجهات مختلفة العبادید بالکسر الفرق من الناس الذاهبون فی کل وجه و لذا العباد عباد قبایل شتی من العرب تنصر و ابالحیرة یعنی قبایل چند از عرب اند که جمله ترسا باشند عباد جمع عبد یعنی بندگان عبد بالفتح بنده ای ضد حر و عبد بفتحتین خشم گرفتن و ننگ و عار داشتن عبید بالفتح بنده ها و عبید بالضم یکم و فتح دوم و سکون سوم نام بیطاری است یعنی طبیب اسپ و نام اسپی است از عباس بن مرداس و تصغیر عبید هم باشد و نام شاعری که وی را عبید فاکالی گویند بسیار بیطایبه و بنزل و محش گفته است عتاد بالفتح ساخت و آمادگی و ساز راه و قدح بزرگ و حدة عتد فرس معتد الجری و استر بد الخلق القام عتود بالفتح بچه بز قوی و عتدان

جمع وعتود نام رودی است عتید بالفتح آماده یعنی موجود وساخته برای کاری عجبرود
آواز مزامیر مثل چنگ ورباب وبهرسازی که تار باشد ورود آب عجرد بالفتح سبک عجاید
بالفتح شبر جغرات شده ومجلد بمثله عدا وبکسر العین پیدا کردن ورد نوبت خود مثل درد گزیده مار
ودرد تپ وغیر آن عد بالفتح شمردن وعد بالکسر بسیاری از هر چیزی وآبی که سیری نشود
چون چشمه وچاه ومانند آن واعداد بالفتح جمع عدد وبفتحتین شمار عربد بکسر عین وتشدید
دال نام ماریست عرد بالفتح سخت ودرشت عدید بالفتح شمار ومانند عراد بالفتح گیاهی
است عرند بالفتح سخت ترد بالضم سطبر عرود بضمتین برآمدن وبلند شدن نبات و
دندان وسخت شدن عسجد بالفتح زر عشد بالفتح جمع کردن عصد بالفتح پیچانیدن عصود
بضمتین مردن عضد بفتح یکم وضم دوم بازو ونام عالمی است وعضد بفتح یکم وسکون دوم
بر بازو زدن وبازی کردن ودرخت بریدن وعضد بفتحتین دردناک شدن بازو ف
عطارد بالضم تیر ونیز نام ستاره ایست در آسمان دوم وخانه در برج جوزا دارد واو دبیر
فلک است وعامل در اقلیم دوم است عطرد بالفتح دراز عطود بالفتح چست رفتار عقد
بفتح یکم وسکون دوم بستن وگره بزدن وپیمان کردن وپیمان ونکاح کردن وطاق خانه و
نام ده عقد وعقد بالکسر گردن بند زنان وحمیل ورشته مروارید که اهل هند چهره نامند
سلک مروارید وعقد بالتحریک گرفته شدن زبان بوقت سخن گفتن وعقد بضم یکم وفتح دوم
گره ها وبندها علکد بالفتح فربه شدن عکالد وعکلد کلاهما بالضم شیر ترش عکد بالفتح
سخت علد بالفتح وبالکسر سخت ومحکم علاند بالفتح جمع العلندی یعنی سطبر پیا علود بکسر
وتشدید دال مهتر قوم ودراز وبزرگ علهد بالفتح کودک نیک ترین غذا عماد بالکسر ستون
وبناهای بلند واو مفرد وجمع آمده است ونیز نام شاعری که در غزل ومثنوی مستثنی است
عمد بالفتح گران بودن وشکستن بیماری ویا بعشق ویا بارگران کسی را وقصد کردن وستون
نهادن وعمد بالتحریک نمناک شدن خاک وکوفته شدن اندرون کوهان شتر از رکوب عمرد
بالفتح والتشدید دراز وگوسپند دراز ف عمر در سر شد یعنی عمر تمام شد وبآخر رسید عمود
بفتح یکم وضم دوم ستون ومهتر قوم وچوب خیمه عمید بالفتح مهتر قوم ودل که شکسته عشق یا شد

عناد بالکسر ستیزه کردن و از راه بیراه کردن و روان شدن ف عنان باز کشید یعنی باز ماند ای پس ماند ف عنان دزد و یعنی عنان گرد آورد و پس افتد ف عنان تنان و ف یعنی گریزان و شتاب میرد عنجد بفتح یکم و سکون دوم مویز و کشمش عنجرد بالفتح زن سلیطه یعنی زن دراز زبان عند بالکسر نزد و پیک و عند بفتحتین کناره و کرانه عنقاد بالکسر خوشه انگور و عنقود بالضم مثله عنود بضمتین مردی که از راه زهت برگردد و لشکر ورگی که از وی خون بدر آید علید بالفتح حیران و سرگشته و ستیزه کننده عواد بالکسر و عود بالفتح باز گشتن و عواد بفتحتین و بکسر دال اسم فعل است بمعنی عد یعنی باز بگرد و عواد بالفتح و التشدید بربط نواز و عود بالضم چوب خوشبوی که اهل هند اگر گویند و نام سازی معروف که می نوازند و بفارسی بربط گویند و عود بالفتح باز گشت و مهتر دیرینه و راه کهنه و شتر پیر و العود ماده عهاد بالکسر باران اول و باران پیاپی عهد بالفتح سوگند و پیمان و وصیت و امان و ننگ و عار و روزگار و باران اولین و منزل که مرجع و مآب بود عهید بالفتح بالسی عهد کردن و هم عهد کسی عید بالکسر روز جشن مسلمانان المنشر المومنین بالعید و الکافرین بالبعید و هرچه باز آید از اندیشه و حزن و قبل نام سرو دلیست که وضعش زر و شتت است علیسی خرد بضم خا یعنی خوشه انگور ف علیسی سر دیر و یعنی شراب

فصل العین مع الذال ❊ عائذ زنی که هفت روز باشد که زائیده باشد و آهو و اشتر و اسپ که نو زائیده باشد و عوذ بالضم جمع عائذ پناه گرفتن عواذ ناخوش شمردن و عوذ بالتحریک بمثله عوذ بالضم و تشدید الذال گیاهی است در بن خار رسته یا بجای دشوار که ستور بوی نرسد و گوشت که بر استخوان چسپیده باشد و عوذ بالفتح یکم و سکون دوم پناه بردن عوذ بضمتین نو زائیدن عیاذ بالکسر پناه بکسی گرفتن و پناه عیذ بالفتح و بالکسر و التشدید یا نام کوه جودیست ۱۲

فصل العین مع الراء ❊ عابر گذرنده و گریسنده عاثور بدی و سختی و جائی که برای صید کردن راست کرده باشند عاذر بذال منقوطه نشان جراحت عاذور بدی و سختی و نشان و مانند خط عار ننگ و عیب و سخن زشت عازر نام مردیست که کافر مرده بود و بعد از قرنها بدعای موسی علیه السلام زنده شد و ایمان آورد و همان زمان باز مرد عاشر ده یک گیرنده

دده کننده و دهم عاقور بالفتح بمعنی عقیم آمده عاقر مردی که او را فرزند نشود و زنی که آبستن نشود ف
عالم امر عالمی است که بی ماده موجود گشته باشد همچو عقول و نفوس و این را عالم ملکوت و
عالم غیب نیز خوانند ف عالم ذر یعنی عالم جاهلیت عامر آبادان و عمارت کننده عاهر
ای ناکننده عابر تیر ناگهانی و سنگ ناگهانی که اندازنده آن معلوم نباشد و در چشم و
خاشاک که در چشم افتاده باشد عبر بفتح یکم و سکون دوم ناگهان برجستن اسپ و جولان کردن
او بنشاط و رسیدن و عیب کردن و چشم برهم زدن و نگریستن و عبر بفتحتین و عبر بالضم بمعنی
گرمی چشم که از آن چشم آب ریزد و بمعنی بسیار هم آمده است و عبر بالکسر کناره دریای و کناره
جوی و وادی عبور بالضم شتر ماده چست رفتار عبقر بفتحتین و بضم قاف و بتشدید را
تگرگ و برد و عبقر بفتح یکم و سکون دوم نام موضعی است عبور بضمتین بر چیزی گذشتن از آب
و عبور بالفتح نام ستاره ایست که بعد از جوزا بر آید عبهر بالفتح بوستان افروز و بعضی گل نرگس را
گویند و مرد فربه اصل آگنده گوشت عبیر بالفتح زعفران و بعضی گویند که داروی است خوشبوی
غیر از زعفران و در صراح است عبیر بوی خوش با زعفران آمیخته عن الاصمعی و بوی زعفران تنها
عن ابی عبیده عتر بالکسر اصل هر چیزی و نصاب هر چیزی و گوسپند که کفار بی اعتبار در ماه
رجب قربانی میکردند و عتر بالفتح جنبیدن نیزه عثار بالکسر بسر در آمدن عثر بالفتح
دیده ور شدن بر چیزی و عثور بضمتین بمثله و عثور بالفتح اسپ بسر در آینده عثیر بکسر
یکم و فتح سوم غبار و العثیر الاسد عجر بفتحتین سطبر و فربه شدن و چین بر جبین افتادن شکم
و عجر بفتح یکم و سکون دوم دهن بستن و بیرون آمدن و حمله کردن و دم برداشتن اسپ
در دویدن و عجر بالضم احوال بیرونی و عیبها و حاشیها که در میان کتاب نویسند عجیر بالفتح
عنین یعنی آنکه قادر بر جماع نباشد عدر بفتحتین و بدال غیر منقوطه باران بسیار من الجمل
ف عدن دار بکر بالکسر و التشدید آن می که هنوز از وی نخورده باشد و نیز خم شراب
عذار بالکسر روی و رخساره و بناگوش و افسار اسپ و در صراح است که خط ریش عذر بالضم
بهانه و معذور داشتن و سبب گناه گفتن و پاداش دادن و عذر بفتحتین خداوند عیب و
فساد بسیار شدن و عذر بفتح یکم و سکون دوم ختنه کردن و معذور داشتن عذور بضم

و خر فراخ شکم عذافر بالضم اشتر بزرگ سخت و شیر تند عرار بالکسر بانگ کردن شتر مرغ نر و
عرار بالفتح گیاهی است خوشبوی و قیل یکنوع بهار است و در صراح است که عرار و کحل هر دو نام
گاو است که یکدیگر را چندان سرون زدند که هر دو مردند و این مثل میان دو حریف برابر گویند و در
فرهنگ است عرار بالفتح حال کسی با چیزی و نیز گل گاو چشم دشتی که او را گاو چشم خوانند
عراعر بضم یکم و کسر چهارم متجانس بزرگ و مهتر و فربه و نیز نام موضعی است و عراعر بفتح یکم
و کسر چهارم متجانس بزرگان و مهتران و اطراف کوهان شتر عر بالفتح کسی را غمگین کردن و
کسی را بگناه آلوده کردن و نیز جرب و عر بالضم سرگین ف عرش اکبر دل انسان
کامل عرعار بفتح یکم و کسر راء دوم یکنوع بازی است که کودکان بانگ کنند تا دیگران
از خانه ببازی بیرون آیند عرعر بفتح یکم و سکون سوم نام درختی است و آن سرو جبلی
است یعنی کوهی و نام موضعی است و در صراح و تاجین عرعر را سرو گفته اند ف عرق گیر
آن جامه که آنرا عرق چین گویند و نیز شتر سنده عزیر بالضم نام پیغامبر علیه السلام ف عزیز مصر
یعنی پادشاه مصر عسابر بالفتح بچگان کفتار که از گرگ زاده باشند عسبار واحده عسبار
بالفتح درویش شدن عسبور بالضم بچه سگی که از گرگ زاده باشد عسر بالفتح قرض باز گرفتن
در وقت تنگدستی قرضدار و عسر بالضم دشوار شدن و عسر بفتح یکم و سکون دوم دشوار
عسکر بالفتح لشکر و عساکر جمع عسیر بالفتح دشوار عشار بالفتح و التشدید ده یک ستاننده
و عشار بالضم ده ده و عشار بالکسر شتران که ده ماه بر آمده باشد که آبستن شده باشند
عشر بالضم ده یک و ده یک مال ستاندن و عشر بفتحتین ده و نیز بمعنی ده آیت است و
عشر بالکسر میان دو نوبت آب شتر و آن هشت روز باشد عشیر بالفتح هم عشرت کسی و
نیز شوهر و ده یک و مصاحب و آمیزگار عصار بالفتح و التشدید روغن کش و نیک فشرنده
عصر بالفتح زمانه و فشردن و نماز دیگر و عصر بالضم بمثله و عصر بفتحتین تباه و غبار و نام شخصی
و عصر بکسر یکم و سکون دوم کاهل و عصر بضمتین روزگار و عصور جمع عصفر بضم عین و فاء
یکنوع رنگی است و در صراح است که رنگ سرخ و عصافیر جمع عصفور بالضم کنجشک و سپید
پیشانی است و رگ دل و پاره دماغ و کتاب و عصافیر جمع عصیر بالفتح شیره و شراب عطار

عطار بالفتح والتشدید خوشبوی فروش و در فارسی دارو فروش را نیز گویند و نام ولی خود و نام شاعر نیست که در حادثه چنگیز یعنی بمرتبه شهادت رسیده است که او را بابا رسوحلان نیز گویند چنانچه در حق او صاحب گلشن راز میفرماید بیت مرا از شاعری خود عار ناید
که در صد قرن چون عطار ناید × و مولانا جلال الدین رومی قدس الله سره العزیز میفرماید بیت
عطار روح بود و سنائی دو چشم من × ما از پی سنائی و عطار آمدیم عطر بالکسر بوی خوش
و داروی خوشبو و عطر بفتحتین خوشبوی شدن بعطر عقار بالفتح نام درختی است
از وی آتش گیرند و نان تهی یعنی بی نانخورش و چوب بالائین از ان دو چوب که بهم
سایند تا آتش بر آید عفر بفتح یکم و سکون دوم در خاک مالیدن و عفر بالضم آهوان سرخ
لون تا و گردن و بفتحتین خاک و عفر بالکسر مرد زشت و مرد بزرگ عفیر بالفتح گوشت آفتاب
خشک کرده و زنی که به همسایه چیزی ندهد عقار بالضم شراب و جامه سرخ و عقار بالفتح
زمین ملکی و دیه آب درخت خرما و اسباب خانه و عقار بالضم والتشدید دارو و عقاقیر
جمع عقر بفتح یکم و سکون دوم کوشک و بنای بلند و نام چاه بابل و ابر و نجاری که از جشمه
بیرون و بنیاد و اصل هر چیزی و دیر و در بند داشتن کسی را و پی بریدن و پی زدن ستور
و ریش کردن و عقر بالضم مهر زن و بنیاد سرای و میانه سرای و نازاییده شدن و عقر
بفتحتین متحیر شدن و مدهوش شدن عقور بالفتح گزنده علر بفتح یکم و سکون دوم بر گردیدن
بحرب و میل کردن بجائی و عکر بفتحتین دردی شدن شراب و تیره شدن آب و جمع
شدن دردی در چاهی و حوضی و دردی چیزی و عکر بالکسر اصل هر چیزی علور بفتحتین
برگردیدن عمار بفتحتین و بالفتح ریحان فی کنز اللغات است و در تاج است که هر چه بر سر
بود چون دستار و کلاه و تاج و جز آن و در فرهنگ است عمار بالفتح والتشدید نام مردی
که منسوب عماری بدوست چه وضع اوست در شاهنامه عمار مخفف عماری مندرج است
و عمار بالضم والتشدید ساکنان خانه از جنیان کذا فی کنز اللغات عمر بالضم و بفتح زندگانی
و زیستن و عمارت و گوشت میان دندان و عمر بفتح العین و تشدید المیم نام دوم شهر پهنا
و اسم قبیله و عمر بالضم نام خلیفه دوم حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلعم که ابن خطاب بود و

خسر حضرت عمر بود و دختر نسبتش حفصه رض در حبالهٔ خاتم الانبیا صلعم بود و او را عمر الفاروق گفتندی و کنیت او ابو حفص رض و قیل ابو حفصه بن خطاب بن نفیل بن عبد العزی بن ایام الجاهلیة بن رباح بن عبد الله بن قرط بن رزاح بن عدی بن کعب بن لوی العدوی القریشی نسب عالی او را نسب عالی حضرت سید المرسلین خاتم النبیین در کعب اتصال یافت عمور بضم میم گوشتهای میان دندان عمیر بالفتح عمارت محکم کرده و جایگه سخت یافته عناصر جمع عنصر بضم عین و صاد اصل و بنیاد و سرشت یعنی آب و خاک و آتش و باد که اشیا را عناصر اربعه گویند مو اصطلاح متصوفه عناصر را مادر گویند و افلاک را پدر نامند بدانکه افلاک بواسطهٔ تاثیر و تصرف موسوم بپدر شده است و عناصر بسبب تاثر و قبول اثر مسمی بمادر گشته است که آن بالا است و این زیر و مادر زیر پدر مناسب است عنبر بالفتح داروی است خوشبو و در شرفنامه است که درختی است در دریا عنبر صمغ اوست و بعضی گویند چشمه ایست در دریا از قعر بر میجوشد و بر سر آب می آید و بعضی گویند که سرگین دابه است و بعضی گویند که معدن او کوههای اندر دریا و از درزهای سنگ ترشح می کند و در دریا می افتد چون کف بر کناره می چسپد از انجا می آرند و عنبر چند نوع میشود و یکنوع آن اشهب است جرم او تو بر تو نشسته بود و چون شکسته شود میانه او سپید بیرون آید بزردی مایل در میان آن شبیه چشم ملخ نقطها بود و نوع دوم عنبر مبلوع خوانند که ماهی را بدان صید کنند و اگر طاسی بالای آن بدارند بگداز و آن هم نیکوست و سوم نوع لادن است و نیز نام غلام است و هم کنایت از زلف معشوق است عنتر بالفتح خرمگس و در کنز اللغات مگس کبود و نیز نام مردیست عنجه بالفتح مردی دراز دو لب و مقلب آن عنصر بضم عین و صاد اصل و حسب یعنی گوهر مردم و بزرگی و بزرگواری مردم عنصر بضم عین و قاف اصل و حسب عنقفیر بالضم سختی زمانه عوار بالضم عیب و عوار بالضم و التشدید پرستو یعنی خطاف و بزبان هند جهرک نامند و خاشاکی که در چشم افتاده باشد و مرد بد دل و درد چشم و عیب عوائر بالفتح گروهای پراگنده از ملخ عور بفتح عین و سکون واو کور شدن و یک چشم کور کردن و عور بفتحتین یک چشم شدن و عور بالضم برهنه و فا در میان باد او

فارسی استعمال کرده اند عهر بالفتح و بالتحریک زنا کردن و عهر بالکسر زنا عیار بالفتح
والتشدید مرد زیرک عالم گرد و شیر درنده و اسپ بنشاط هر سوی رونده و جولان کننده
وکذلک رجل عیّار اذا کان کثیر الحرکة للطواف فالعرب یمدح به و تذم و یقال غلام عیار
نشیط فی المعاصی و غلام عیار فی طاعة الله و درزفانگویا مرقوم است مرد بی باک و
شب رو و عیار بالکسر و التخفیف راست کردن پیمانه و ترازو و نیز مقدار زر که شانزده
جو را یک عیار گویند و فارسیان بفتح عین خوانند و اهل هند بان نامند عیشر بالفتح نشا
عیزار بالفتح شجر و ابو العیزار کنیت مرغی دراز گردن که همیشه در آب ایستاده باشد عیهور
بالفتح شتر ماده سخت عیر بالکسر شتری که آب خوردنی بر ایشان بار کنند و شتر کاروانی و عیر
بالفتح خر وحشی و خر اهلی و مردمک چشم و پلک چشم و مهتر قوم و هم نام کوهی است در مکه معظمه عیر البقر
گاو چشم و نوعی از انگور کوهی است و قیل آنرا عین الثور و بر آن که یکی از منازل قمر است
فصل العین مع الزاء ❊ عاجز ناتوان و زبون عارز ملامت کننده و عتاب کننده
عجائز بالفتح زنان پیر عجز بالفتح ناتوان شدن و ناتوانی و عجز بالضم بزرگ شدن سرین
و زنان پیر و عجز بضمتین سرون و دنبالهٔ چیزی عجوز بالفتح زن پیر و شراب و شمشیر و کاردی
و عجوزه با ها غلط است عجوز بضمتین پیر شدن زن و گنده شدن زن عجیز بالفتح و بزای منقوطه و هم برای
غیر منقوطه آنکه قادر بر جماع نباشد عروس و وزه بالفتح آفتاب عرطز بالفتح
دور عزازه بالفتح زمین سخت و تنگ شدن سوراخ پستان و عزور بالفتح مثله عز بالکسر
والتشدید ارجمند و نایاب شدن و اندک و نامقدور شدن چیزی و سخت شدن و باران
بسیار و عز بالفتح و التشدید غلبه کردن عزیز بالفتح ارجمند و بی همتا و غالب و سخت و نایاب
و نامقدور و فی الصفت الله تعالی و هو غالب لا عز القوی الممتنع فلا یغلبه شیء و غلبه
کننده و چیزی درست و ابدال پادشاه بود و نیز پادشاه مصر را عزیز گویند و قیل ندیم
وزیر مصر را سگفتند و عزیز شوهر زلیخا و عزاز بالکسر جماعت و نیز نام سگیا پیر نحی و تغیر از
بود عشوز بالفتح جای سخت و درشت عقد ستشپ فروز بالکسر سیاهگان عکاکیز
بالفتح عصاهای با سنان عکز بالکسر مرد بدخلق و لئیم و شوم عکنز بفتح عین مکسور

و بی آرام و علز بفتحتین بی آرام شدن و بی آرامی و سبکی و کفتگی گردن مردم ف علم روز
یعنی آفتاب و صبح ف علمهای روز یعنی صبح صادق و کاذب و ستاره سحری و آفتاب
علوز بالکسر درد شکم علهز بکسر عین و ها طعامی ست که از خون شتر و پشم آن می سازند
در زمان قحط عنز بالفتح بز ماده و عقاب و آهوی ماده و اهبی ست و یکنوع ماهی ست
عنقز بالفتح قضیب حمار و مرزنجوش و آن دارویی ست و در صراح است مرزنگوش یعنی
ریحانی ست عوز بفتحتین نایاب شدن و درویش شدن

فصل العین مع السین عابس ترش روی عاس آنکه شبگرد برای حفظ یا دزدان
و نابکاران عسس جمع آن همچون خدم که جمع خادم ست عاطس عطسه زننده و از بلیس در آینده
عانس دختری که در خانه پدر بسیار مانده باشد بی شوهر و پسری که در خانه پدر دیر مانده بود
بی زن عباس رض بالفتح نام خلیفه و نیز نام عم حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه
و آله و اصحابه و سلم و نیز نام مردی ست که بلطائف حیل گریه کردی و خلق را خندانیدی
عبس بالفتح نام شخصی است و عبس بفتحتین بول و سرگین که بر بن دم حیوان خشک شده باشد
و خشک شدن ریم بر دست و پای و اندام عبوس بفتح یکم و ضم دوم ترش روی و روز سخت
عبوس بضمتین روی ترش کردن عتریس بالکسر شخص متکبر و خشمناک عجس بفتح یکم و سکون
دوم در جنگ رفتن و باز داشتن از حاجت و دسته کمان عجس بالضم مثله عجس بضمتین بعضی از
میانه شب و قبضه کمان عجوس بفتح یکم و ضم دوم ریزنده باران پیاپی عجیس مثل عجنس گشن که شتر را
گشنی کردن عجنس اشتر سطبر عجانس جمع عدس بفتحتین نوعی ست از حبوب که در طعام میکنند و علتی
معروف که در هند مسور گویند و کشت ترا هم گویند و عدس عربی است و فارسی آن نسک است
و عدس بالضم قبیله ایست و عدس بفتح یکم و سکون دوم رفتن و خود را سخت به کمال کردن
و کوشیدن عدبس اشتر سخت استوار خلق و عدابس جمع عراس بالکسر ریسمانی که در
گردن اشتر بآن بندند عرس بالضم طعام عروسی و بالکسر زن با شوی و زن و مرد و عرس
بالفتح دیواری که در میان دو دیوار خانه نهند و ستون خانه و دست و گردن شتر بهم بستن
و عرس بفتحتین حیران شدن و لازم شدن عروس بالفتح زن نو و عروس داماد را هم گویند

ونیز نام بنا یا بانی برای لعبت است که آنرا دادی عروس خوانند و ایضاً نام گنج کیکاوس که بتهم طوس نهاده بود کیخسرو آنرا التسلیم گودرز کرده که بدان ورستم وگیو بدهد و هر پرویز شاه نیز گنجی بود که عروس نام داشت عرطس تنحی عن القوم و ذل عن منازعتهم یعنی دور شدن و بیک سو رفتن از جنگ و منازعت قوم عرکبس بالفتح چیزی جمع کردن بعضی بر بعضی عرمس بالکسر سنگ و شتر مادهٔ سخت عزندس بالفتح اشتر سخت و دراز قامت عساس بالفتح و التشدید گرگ و عسعاس بالفتح و عسعس بالفتح بمثل عساعس خار پشتان عس بالضم کاسه و قدح بزرگ و عساس بالکسر جمع عسعس بالفتح گرگ و نام جایی ست در بادیه و نام مردی عسوس بالفتح جویندگان شکار بشب و زن که از دیدن مردان باک ندارد و مادهٔ شتر که تنها چرا کند عسطوس بالفتح درختی ست مانند خیزران عضارس بالضم و عضرس بالفتح تگرگ و عضارس نام گیاهی ست رنگ سرخ مانند عیون الکلاب عطاس بالضم عطسه زدن و عطسه و عارضه که ازان عطسه آید عطس بفتح یکم و کسر دوم عطسه زدن و از بیش درآمدن عطوس بالفتح داروی عطسه آرنده عطلیس بالفتح نری که قادر بر جماع نباشد عفس بالفتح در بند کردن عفنقس بفتحتین بد خلق و حلق بد عکاس بالکسر رسنی که بر مهار شتر بندند و بوی هر دو دست او را بندند تا رام شود عکامس بالضم شب تاریک و شتران بسیار عکس باز گونه کردن و باز گردانیدن یعنی منقلب عکلمس بالفتح شب تاریک تر عکموس بالضم خر علبس بالفتح شیر خوردنی که بر و جربیش دنبه ریزند و آشامند و با شیری که بر آتش نهند تا غلیظ شود و خورند و در صراح ست که نوعی از طعام ست که آنرا از شیر و آرد سازند علس بالتحریک گندم دو گانه در یک غلاف که آنرا گندم مکه گویند و کنه بزرگ که در چاروا افتد و علس بالفتح آشامیدن علیس بالفتح بریان با پوست و گوشت که با پوست پخته باشند علکطس الملس البراق علسطوس من البخیا الفارسیه علنکس بالفتح موی سخت سیاه و چیزی تر و علماس بالفتح جنگ سخت و شب تاریک و روز تاریک و سختی عمرس بفتحتین و بتشدید را مرد سخت قوی و عمرس بالفتح شتر ماده محکم عمروس

بالضم بره خورد وگرگ محکم خلقت العمروس الغلام الحادر عمسن بالفتح کهنه شدن کتاب وخود را نادان شمردن عملس بفتحتین وبه تشدید لام گرگ دمرد قوی ونام مردی که مادر را بپشت بار کرده بحج برد وآن مثل شد عموس بالفتح بجیم وضم دوم کار بی سر وپای که جهت آن دانسته نشود ونیز تاریک عنابس بالفتح یک طایفه است از قریش عنابس بالکسر دیر ماندن دختر در خانه پدر بی شوهر وعنوس بضمتین بمثله عنیس بالفتح شتر ونده عنتریس بالفتح شتر ماده سخت قوی عنس بالفتح ناقه سخت دم دراز عوس بالفتح نگهبانی مال کردن ولبشب گردیدن گرد چیزی العوس الطوفان باللیل علیس بالفتح جماع کردن شتر وآب منی گشتن وعلیس بالکسر شتران سفید وسرخ سوی عیطموس بالفتح زن تمام خلقت وشتر تمام خلقت وعطمس بمثله وعطامیس وعطامس جمع عین شمس بالفتح نام شخصی ونام موضعی است در زمین مصر که درخت بلسان در آنجاست وآن دانها باشند مانند پلپل وبلسان باهر سه مفتوح نام درختی است بمصر وروغن از وچکید ودر تمام عالم همان یک درخت است وروغنش بغایت نافع است

فصل العین مع الشین

ث عراش بالکسر جفتهای رز وجفته بالضم چاه خورد را گویند وبالفتح شاخ رز را گویند عرش بالفتح تخت وسقف وچاه وکار وعزت ونهم فلک که آنرا عقل اول وفلک الافلاک هم خوانند ونیز جفته کردن برای رز وبنا کردن از چوب وعروش جمع وعرش بالضم گوشت یکسوی گردن ونیز خانهای مکه را گویند العرش العریش هر پوشش که سایه افگند وعرش القدم پشت پای وعرش السماک چهار ستاره خورد به عرش البیر نورد دن سر چاه از چوب بعد آنکه بن او را از سنگ نورده باشند عرش وعرش جمع عرش الکرم وعرش الحمار بعانه اذا حمل علیا ورفع راسه وشحا فاه العرش احدی عرشی العنق وهما لحمتان مستطیلتان فی ناحیته ودر خبر است حامل العرش که ایشان چهار فرشته اند یکی صورت آدمی دوم صورت ثور وسوم صورت شیر وچهارم صورت نسر وچون قیامت بود چهار دیگر با ایشان ضم شوند کما قال الله تعالی ویحمل عرش ربک فوقهم یومئذ ثمانیه وآن ملک که بر صورت بنی آدم است از بهر بنی آدم دعا کند وآنکه بر صورت

نوع است از بهر بهایم و آنکه بر صورت اسد است از بهر سباع و آنکه بر صورت نسر از بهر مرغان و منهم الملک الذی یقال له الروح و او ملکی است که در یک صف بایستد عریش بالفتح خرگاه و جفته رز و مانند هودج چیزی که برای زنان سازند عشاش بالکسر آشیانها عشش بالفتح اندک و مرد لاغر و عشش بالضم خانه مرغ که بر درخت باشد عشش بفتحتین لاغر شدن و اندک شدن و بمنزل دیگران فرود آمدن تا جا بر ایشان تنگ شود عشعش بالضم بهر دو عین آشیانه مرغ زبر یکدیگر که بر درخت باشد و کره وکن خانه مرغ که در دیوار باشد و چیزی مانند هودج از چوب و گیاه راست کنند عطاش بالکسر تشنگان و عطاش بالضم علت تشنگی که هر چند آب خورد تشنگی دفع نشود عطش بفتحتین تشنگی و تشنه شدن و عطش بکسر عین و ضم طا جای اندک آب عکاش بالضم و التشدید نام آلی از بنی تمیم علس اسش بالکسر نام مردی عکش بفتحتین درهم پیچیده شدن موی ف علم نجش بفتحتین یعنی قسمت غنایم عمش بفتحتین ضعف بصر و آب ریختن چشم ف عمو و دحش بالفتح فره ف عنا نکش قائد سوار و قائد کشنده را گویند عنش بالتحریک خم دادن چیزی و جنبانیدن عنشمش بالفتح دراز عیاش بالفتح و التشدید بسیار عیش کننده ٭ عیش بالفتح زندگانی کردن و زیستن چیزی که زندگانی باشد

فصل العین مع الصاد ٭ عاص گناه‌کار عراص بالفتح و التشدید نیزه جنبنده و لرزان و ابر باران با رعد و برق و عراص بالفتح و التخفیف عرصها عرص بفتح یکم و سکون دوم همواره با رعد و برق بودن هوا و عرص بفتحتین خرم شدن و خرمی کردن خانه و بوی زشت کردن از نمناکی عرقاص بالکسر تازیانه که بوی ادب کنند عصص بفتحتین سخت شدن عصعص بالضم بهر دو عین استخوانهای بالای حلقه دبر و استخوانهای هیچ دم عقاص بالکسر پوست پاره که سر خنور و شیشه بوی ببندند عقص بفتح یکم و سکون دوم برکندن و کج شدن بینی و پوست بر سر شیشه بستن و تیز مار و که در هندی ش ا جوهیل گویند و عقص بفتح یکم و کسر دوم تند و سخت بمنزله همچو مار و و مثل آن عقاص بالکسر موی‌های تافته و گره زده و نیز گیسوبند و عقص بالکسر مثله و اینها جمع عقصه اند عقصه بالکسر موی

گره زده **عقایص** بالفتح مویهای جمله فراهم آورده واو جمع عقیصه است **عقفص** بالفتح تافتن
موی وگره زدن وعقص بفتحتین بخیل وبدخلق شدن وعقص بفتح یکم وکسر دوم بخیل و
بدخلق وریگستانی که در وی راه نباشد **عکص** بالکسر مرد بدخلق سن الجمل **علوص** بالضم
درد شکم **عناص** بالفتح اندک وپراگنده وموی اندک پراگنده **عنفص** بالفتح زن بیشرم
عوص بفتحتین دشوار شدن کار **عویص** بالفتح سخن وشعر که مشکل معنی دارد ویا آنکه
کلمه **عیص** بالکسر اصل مردم ودرختان بسیار ونام شخصی وبیخ درخت ::

فصل العین مع الضاد ❁ **عارض** بالفتح صفحه روی ودندان وابر سایه افگن ودوال
لگام بر پیشانی اسپ وآفتی که پیش آید از دنیاوی واز بیماری واز شکستگی وناتوانی که
مردم را افتد ویک سوی ریش وآنکه لشکر را عرض کند ودر فارسی رخساره را گویند
عراض بالکسر داغ پهن که دران ستور باشد وعراض بالضم پهن **عریاض** بالکسر اشتر
سطبر ومحکم **عرض** بفتح یکم وسکون دوم پهنا ولشکر بزرگ وابر وفراخی وپایین کوه
وکوه وبساط واسباب خانه ورخت وپیش آمدن وپیش آوردن وعرض بالکسر تن و
بدن وناموس وحیثیت وبوی وبیابانی که درو درخت باشد وعرض بالضم میانه وکرانه
وجانب وعرض بالتحریک بیماری وگزند وچیزی که قایم بچیزی دیگر باشد وعرض بفتحتین
خواسته ومال **عروض** بالفتح ستون خیمه وترازوی شعر ونظم وشهر مکه ومدینه وجانب
وبرابر ومعنی سخن وجزء آخر مصراع اول بیت وبالضم کالا **عریض** بالفتح پهن وبسیار آمده
وبزغاله بزرگ یکساله ونیز اشتر سطبر ومحکم وگشاده **عضاض** بالفتح آنچه آنرا بگزند
ونخورند ونیز گزندگی وعضاض بالکسر یکدیگر را بدندان گرفتن وزندگانی وصبر کننده
بر سختی **عض** بالضم خوردنی شتر مثل خرما وگوفته وغیر آن وعض بالفتح بدندان گرفتن
وخوردن شتر درخت عض را وعض بالکسر مرد زیرک ومرد قوی در سفر ومرد بدخلق
عضض بالتحریک زیرک شدن **عضوض** بفتح یکم وضم دوم گزنده وچاه ژرف و
زمان سخت وآنچه آنرا بگزند ونخورند ونیز گزندگی **عضیض** بالفتح ملازم شدن کسی را
عوارض بالفتح دندانهای پیشین وشانزده دندان که از لب پدید آید وعارضه یکی از آن

و بیماریها و حاجتها و نو و عوارض بالضم نام کوهی است عوض بکسر اول و فتح دوم بدل چیزی
و عوض بالفتح عوض دادن و عوض بفتح عین و سکون واو و ضم ضاد همیشه و هرگز و عوض بالضم هر چیز

فصل العین مع الطاء ٭ عایط شتر ماده که آبستن نشود و عوطه و عیطه و عوطط
جمع عیط بالفتح بهانه و سختی رسیدن و خود را در جنگ انداختن بی اکراه علبیط بالفتح جامه
شگافته و خون تازه و گوشت تازه عثالط بالضم و عجالط و عطالط و عثلط و عجلط
و عکلط بالضم شیر غلیظ خفته عدیوط بکسرتین مردی که در وقت جماع حدث کند عرفط
بضم یکم و سوم درختی است و در صراح هست نوعی از درخت طلاق که معرب تاک است عشنط
بالفتح دراز و بدخلق و عشنط بمثله عضرط بفتح عین و راء ما بین خصیه یعنی خایه و حلقه دبر و
عضرط و عضروط کلاهما بالضم تابع و پی رو و در صراح است که بدنبال کسی دونده و عضاریط
جمع عضرفوط کربش نر و عضیرف و عضیریف بتصغیره عطاط بالفتح شیر درنده و مرد
دلیر عط بالفتح بریدن بدراز جامه و چیزی شکافتن و عطط بمثله عطعط بالضم هر دو عین
خرکره کذا من المجمل عفط بالفتح سر دادن بز و عطسه زدن گوسپند و راندن شبان
گوسفندان را و عفیطه بمثله علابط بالضم شیر و رمه گوسپند و گله اسپان و علبط بالضم
بمثله علاط بالکسر داغ و نشان که در پس گردن باشد و طرف گردن و رسن گردن شتر
علط بضمتین شتر بی مهار که بر سر او رسن و افسار هم نباشد عمرط بفتحتین و تشدید الرای
سبک و چست عمروط بالضم دزد و عماریط جمع عملط بفتحتین و تشدید لام سخت
عنشط بالفتح بدخلق و دراز و بدخوی عنطنط بفتحتین دراز عنقط بالکسر ناکس و زبون
عوط بالفتح بار گرفتن ناقه سال نخست و عوط بالضم آنکه سال آینده هم بار ندارد و عیاط
بالکسر آبستن ناشدن ناقه عیط بفتحتین دراز گردن و عیط بالکسر شتر ماده ها آبستن

فصل العین مع الظاء ٭ عکاظ بالضم و با ظاء منقوطه نام بازار عرب در ناحیه
المهر بوقت ایام جاهلیت که سالی یکبار آنجا گرد آمدندی و خرید و فروخت کردندی و
تفاخر و تناشد اشعار باهم نمودندی و بوقت اسلام آن برافتاد و علکظ بمثله ٭

فصل العین مع العین ٭ عامل طبع یعنی روح و دل و نفس نیز همین طبع که عامل

است **عاملان طبع** یعنی سیارات و عناصر اربع چنانکه حکیم خاقانی راست بیت
تا کشد نور و ز سلطان فلک را میزبان * عاملان طبع را بر میزبان افشانده اند
علم نافع ای العلم باللّٰه و لاخ الصالح الداعی الی اللّٰه تعالیٰ

فصل العین مع الفاء * **عاف** طعام و شراب با کراه که نوشیده نشود و عاف
طیر را زجر کردن و فال گرفتن بمرغ **عارف** مرد شناسنده و خدای شناس و در
کنز اللغات عارف دانا و صبور است و در اصطلاح سالکان عارف آنرا گویند که او طریق
حال و شهود و مشاهدهٔ ذات و صفات و اسماء الٰهیه نموده باشد و نیز صاحب نظری
که اللّٰه تعالیٰ او را بینا گرداند بذات و صفات و اسماء و افعال خود و معرفت او از دیده
باشد چنانکه گفته اند که عارف از دیده گوید و عاقل از شنیده **بیت** عارفا عمر باطل
رود تا نرسی * بمقامی که در و هر چه رود باطل نیست * **عازف** سرود گوی و
بازی کننده و چغانه زننده یعنی سر سندل زننده **عاسف** شتری که نزدیک بمردن باشد
عاصف باد سخت و باد عذاب که از دریا خیزد **عاطف** مهربان و همراهی که بعد مترلج
در میان بیاید و او را عرب عاطف گویند **عائف** ناخوش دارنده کسی را و مرد کاهن و
مرغ که بر گرداب و جیفه گردد **عبد مناف** پدر حضرت رسالت پناه صلعم چهارم محل
و او بن قصی القریشی بن کلاب بن مره بن عدی بن کعب بن سلوی العدوی القریشی
عتروف بالضم و **عتریف** بالکسر مرد دلیر و کار گذار و در کنز اللغات است که خبیث
و فاجر و بد کار **عجارف** بالفتح حوادث زمانه و **عجاریف** بالفتح بمثله **عجاف** بالکسر لاغرکی
عجروف بالضم مور چه دراز پا و بعضی گویند که دیگر جانور است **عجف** بفتحتین لاغری
و لاغر شدن **عدف** بالفتح خوردن و العدف الغذی العدفة ما بین العشرة الی الخمسین
من الرجال و قطعة من المال العدف القطعة من اللیل العدفة کالضیفة من الثوب
عذف بالفتح و با ذال منقوطه خوردن و عذفا و عذوفا و عذوفا کلهم بالفتح چیز خوردنی
و **عذف** بفتحتین خاشاکی که در چشم افتد و **عذف** بالکسر بعضی از شب **عراف** بالفتح
و التشدید فال گوی و طبیب و کاهن **عرف** بالضم شناختگی و نیکویی و عادت و خصال

نیک و بالا و یال اسپ و تاج خروس و عرف بالفتح بوی خوش و بوی هر چه باشد **عروف**
بالفتح صابر **عریف** بالفتح دانا و شناسنده و کارگذار قوم و نقیب مردم **عراف** بالفتح
والتشدید ابر رعد آرنده **عزف** بالفتح آواز باد و بازی کردن **عزوف** بضمتین روی
برتافتن از چیزی و عزوف بالفتح مرغبت گردانیدن از چیزی **عزیف** بالفتح آواز جن
و پری **عسف** بالفتح از راه گردیدن و قدح بزرگ **عسوف** بالفتح ستمگار و بیراه
عسیف بالفتح مزدور **عصف** بالفتح سخت جستن باد و برگ کشت و برگ کشت
عصوف بالفتح شتر شتابرو و چیست رفتار و سخت جستن باد **عطاف** بالکسر
ردا و چادر و شمشیر **عطریف** بالکسر مرد دلیر در کارزار **عطف** بالفتح برگردانیدن و
میل کردن و سخن را بسخن بازگردانیدن و دوتا کردن و مهربانی کردن و حمله بردن و
عطف بالکسر کتف و جانب سر و برگردیدن از چیزی و قول حق تعالی ثانی عطفه یعنی
برگردانیدن جانب سر و گردن خود و این کنایت است از تکبر و جانب هر چیزی که باشد
عطوف بالفتح مهربان **عفاف** بالکسر نهفتگی و عفاف بالفتح پرهیزگاری کردن
از کار حرام **عفعف** بفتح هر دو عین میوه درخت طلح و در فارسی عفعف و عاف عاف
آواز سگ را گویند **عف** بالفتح پرهیزگاری کردن و پرهیزگار **عفیف** پرهیزگار و پارسا
عقف بالفتح دوتا کردن و خم کردن **عقاف** بالضم دردی که پای بز را می گیرد
علف بالفتح باز داشتن و مقیم شدن در جای و وا داشتن بجای و روی بچیزی
وا کردن **علف** بفتحتین و است یعنی خورش ستور و جز آن و علاف بالکسر جمع و علاف
بالضم والتشدید داشتی فروش و علف بالفتح و سکون لام علف و خورش دادن و علف
بالضم والتشدید میوه درخت طلح که آنرا اشتر خورد **علفوف** بالضم مرد نادان و مرد
عنف بالفتح ضد رفق یعنی درشتی **عنیف** بالفتح مرد درشت و سخت **عطوف**
بالفتح مهربانیها و شفقتها **عوف** بالفتح مهمان و حال و آبرو و شیر درنده و نام مردی
است و خروس و ملخ **عیاف** بالکسر ناخوش داشتن چیزی را و بز ننگ داشتن و
کراهت داشتن طعام را **عیف** بالفتح بگرداب افتادن و گردیدن مرغ

عیوف بالفتح ستور تشنه که آب را بوی کند و نخورد ✤

فصل العین مع القاف ✤ عاتق خیک کهنه و قراح و شراب کهنه عارق نام شاعری است عاشق شیفته شدن بدوستی کسی و شیفته و دیوانه و در اصطلاح عارفان عاشق آنرا گویند که از عقل دور باشد و خبر از سر و پای ندارد و بشانه و ریش نپردازد و خواب و خور بر خود حرام گرداند زبان بذکر و دل بفکر و جان بمشاهدهٔ او مشغول دارد دل بریان و چشم گریان و روی زرد و موی ژولیده و سر و پا برهنه شب و روز در کوی دوست حاجی وار طواف کند و از غیر وی بیزار باشد بیت ز کوی تو رخ منه در کعبه شاهی ✤ که یک سجده نشاید در دو محراب ✤ ای برادر درین زمان عاشقان پیدا شده اند که شب و روز کار ایشان مطایبه و ملاعبه و ملازمت با زنان و امردان است آزار و جبه و پیراهن ایشان بمنی و مذی و ودی تر آلوده و فعل ایشان بجز خواب و خور نه با این تر و منی دعوی عاشقی میکنند هزار لعنت خدای بر افعال نکوهیدهٔ ایشان باد ✤ صد رحمت بر سید حسینی که چه خوش فرموده است بیت همه شیخ نجدی ز خر گندگی ✤ ز بر تیره مجلس ز گندگی ✤ شده آخر کار خر خلقشان ✤ که آلودهٔ امردان خرق شان ✤ دل از آتش معده پژمرده رنگ ✤ همیشه سیه کرده چون کون دیگ ✤ عاق نافرمان از مادر و پدر و اف گوینده بر مادر و پدر که این یکی از گناهان کبیره است که بغیر عذاب خلاص نیست و عاق هر عبادتی که کند حضرت پروردگار قبول نیست زیرا که خوشنودی خدای در خوشنودی مادر و پدر است و ناخوشنودی خدای از ناخوشنودی مادر و پدر است نعوذ بالله منها عالق آنچه بر درخت خاردار آویخته شود عالم خلق عالمی است که موجود بماده و مدت باشد مثل افلاک و عناصر و موالید سه گانه یعنی حیوان و نبات و جماد ✤ عاتق مابین دوش و گردن عایق باز دارنده و عوایق جمع آن عبق بالتحریک خوشبوی و بوی خوش در گرفتن بچیزی و چسپیدن چیزی بچیزی و عبق بفتح یکم و کسر دوم بوی یعنی داروی است خوشبوی عتاق بالفتح آزاد شدن و آزادی عتق بالکسر آزادی و آزاد شدن و بخشش کردن و بصلاح آمدن و بزندان گرفتن و جمال و عتق بفتح یکم و کسر دوم غلبی

عتیق بالفتح آزاد و آزاد کرده و بزرگوار و برگزیده و کهنه و دیرینه و امیر المومنین ابابکر صدیق و اسپ گوهری و مرد شریف و کریم و کعبة الله و کنایت و قدیم از هر چیزی و عتیق الطیر هو البازی **عذوق** بالفتح درخت خرما با میوه و نشان کردن برگوسپند و شتر و کسی را در عیب انداختن و بعیب معروف کردن و بالکسر خوشهٔ خرما و عذوق جمع آن **عراق** بالکسر نام ولایتی است و عراق دو است یکی عراق عرب دوم عراق عجم و آن عراق عرب آنسوی دجله است و عراق عجم عراق پارس است و آن ایران زمین اگویند و عراقین هر دو را نامند و نیز نام پرده سرود است عرق بفتحتین زنبیل و صف از چیزها و خوی و خوی آمدن بخشش که از جهت محبت باشد و عرق بالفتح گوشت از استخوان باز کردن و خوردن و استخوان گم گوشت و شیری که در پستان باشد عراق بالضم جمع و عراق درختهای پوست باز کرده را هم گویند و عرق بالکسر بیخ درخت و رگ و عروق جمع عرق و ق بالکسر زرد چوبه و عروق بضمتین بیخها و ریشه‌های درخت و رفتن در زمین و گیاهی زرد است که بآن چیز را زرد کنند و گویند زرد چوبه است **عرق** بفتح یکم و سکون دوم شگافتن زمین و عرق بفتحتین ملازم شدن **عریق** بالفتح زمین دشت **عسق** بالتحریک حریص شدن و بر چسپیدن و ملازم شدن **عشاق** بالضم والتشدید جمع عاشق و نام پرده سرود **عشق** بالکسر از حد در گذشتن دوستی و شیفته شدن و دیوانه شدن از غایت دوستی و عشق بالفتح بمثله و در اصطلاح متصوفه عشق جمعیت کمالات را گویند که در یک ذات باشد و این جز حق را نبود و بندگی شیخ فخر الدین عراقی عشق را اشارت بذات احدیت مطلق کرده است و اختیار جمله متاخرین برین است
بیت اول قدمی که عشق دارد ❊ ابریست که جمله کفر بارد ❊ در عشق سر زبان گزیده است ❊ راز ازش همه با سر بریده است ❊ در عشق مجوی ما و من را ❊ صد بار بگفتم این سخن را ❊ و بندگی حضرت [illegible] سینی میفرماید که میل طبعی را عشق گفتن حیوانیست و خوشهٔ گندم را شجرهٔ خلد خواندن شیطانیست و عشق یکی دریای بی پایان است ای خر چه پنداری آخر چهار پا پایان است و شیخ فخر الدین عراقی عشق اشارت بذات احدی مطلقه کرده است و اختیار متاخرین جمله برین است **قطعه** عشق گر زیبا بود معشوق گو زیبا مباش ❊

عشق را با صورت زیبا و ناز زیبا چه کار * تا نه پنداری که سلمان را نظر بر شاهد ست *
مست جام عشق را با شاهد رعنا چه کار * عشوق بالفتح دراز و سبک عشرق بالفتح
و بکسرتین گیاهی است عشیق بکسرتین و مع التشدید بغایت عاشق عضناق بالکسر
نام مردی که او را در محیط خورد زند عفق بالفتح بسیار کشتی کردن خر و غایب شدن عفلق
بفتح یکم و سکون دوم چیزی سطبر و نرم و گوشت سست و فرج فراخ و زن گول و بدسخن
عناق بالکسر چارپا های آبستن و بالفتح آبستن شدن بار شکم عقعق بفتح هر دو عین
نام مرغیست که بپارسی آنرا عکه گویند و بزبان گیلی شکرت و عکه بالضم والتشدید زاغ
دشتی کذا فی زفانگویا و بعضی گویند عقعق کلازه را گویند و آن پرنده ایست سرخ فام و
مانند هدهد تاج دار و قیل سبزک عق بالفتح شکافتن و گوسپند کشتن برای صدقه در روز
فرزند شدن و سر فرزند تراشیدن در اول بار و تیر بطرف آسمان انداختن و آب تلخ و
غلیظ و شگافته در ریگ عقق بالضم نافرمان مادر و پدر و جزا و سزای کسی که عاق شده باشد
و عقق بفتحتین جانوری پرنده مشهورست که در هندوا و را سبزک گویند و آنرا شوم دارند
عقوق بضمتین نافرمانی کردن کسی را که حق او گذاردن واجب باشد یعنی پدر و مادر
آزردن و عقوق بفتح یکم و ضم دوم باردار و اسپ آبستن و عقق جماعت عقیق بالفتح
نگین سرخ و نام وادیست نزدیک مدینه منوره در فرهنگ است که عقیق نام کوهی است
به یمن که ازان عقیق می آرند و عقیق سنگیست که چون در انگشتری کنند اندوه از دل برود
و در خبر ست تختموا بالعقیق فانه مبارکة علایق بالفتح دستاویزندگان و آویزشها و
تعلقات و آلودگی علق بفتحتین خون فسرده و غلیظ و خون بسته و خونی که نیک سرخ
باشد و علق بالکسر شراب و چیزی نفیس و علق بالفتح خوردن چاروا برگ درخت را
علقق بالفتح فرج زن علوق بالفتح مرگ و آنچه در آویزد بمردم و بچه که در شکم باشد
و آبستن شدن علیق بالفتح پوست سفید که در و چیزی نویسند و علیق بالضم
والتشدید گیاهی است که بر درخت آویزد و درختی است خاردار عمالیق بالفتح نام
قومی است از فرزندان عملیق بن لاد و بن سام بن نوح پیغامبر علیه السلام بوده است

و عمائقه مثله عمق بالفتح و الضم قعر آب و چاه و وادی و کوه و کرانه که دور و دراز دیدار باشد
و اعماق جماعت و عمق بضم یکم و فتح دوم منزلی است در راه مکه و عمق بضمتین مثله عمیق
بالفتح ژرف و دور و مغاک و جوی دور فرو برده عناق بالفتح بزغاله و ماده و زن دراز
گردن و سختی زمانه و بی بهره شدن و یکنوع جانوریست مانند یوز و عناق بالکسر دست
در گردن یکدیگر کردن عنبوق بالضم آلت مرد عنق بضم یکم و سکون دوم و عنق بضمتین
مهتر و بزرگ قوم و گردن عنوق بضمتین بزغالها عواق بالضم آواز شکم چاروا در وقت
رفتن و بالفتح باز داشتن و عوق بضم یکم و فتح دوم مردی که از چیزی باز دارد مردم را ❊
عولق بالفتح غول بیابان و سگ حریص عوهق بالفتح دراز و زاغ سیاه و بزرگ گاو سیاه
کبود رنگ و خطاف جبلی و اشتر سیاه و تنه دار و اسم جمل فی الزمن الاول ینسب الیه کرام
النجائب عیوق بالفتح والتشدید نام ستاره ایست روشن بر کرانه مجره بسوی راست
که چون بر آید همه آنها بجا هد مگر و دنبل و مجره بالکسر کهکشان را گویند ❊

فصل العین مع الکاف ❊ عانک تباشیر ترش عارک مالنده و خناک کننده
و خبک بفتحتین افشردن و زن حایض ف عشوق خشک یعنی عاشق غیر صادق
و قیل عاشق لاغر که از خواب و خور و تکلم رفته باشد عاثک بنون خون سرخ و ریگ بسیار
عتک بفتحتین پنهان رفتن و چسپیدن و در بدی انداختن عتیک بالفتح نام قبیله ایست
از عرب عراک بالفتح والتشدید سخت مالنده و سخت گوشمال دهنده و عراک بالکسر والتخفیف
در حیض افتادن زن و کارزار کردن و جمع شدن عرک بالفتح مالیدن و گوشمال دادن و
عرک بفتحتین ملاحان و ماهی گیران و جنبنده و آواز و عرک بفتح یکم و کسر دوم آواز سخت
و گوشمال و هنده عرکرک بالفتح اشتر سطبر ف عروسک بالفتح مصغر عروس و
کرملی که بشب چون آتش نماید و نیز پرنده ایست که بشب بانگ کند و آنرا شب تاب و شب چراغک
و کاغنه نیز گویند و نیز جنسی است از منجنیق بلکه خورد از آنست و دختر نادوشیزه که کار خیر
شده باشد و نیز ماده بوم ف عروس نه فلک یعنی همان نه فلک و آفتاب عروک
بالضم زن حایض شدن و عروک بالفتح شتری که در وشک باشد که فربهست یا نه ف عرکک

۱ یعنی در زمانه سابقه نسبت میکردند طرف آن جمل بزرگان نجیبان ۱۲ ص

بفتحتین و بازاء فارسی نام سازیست که مطربان دارند وقیل طنبوره **عسک** بفتحتین لازم
شدن **عفک** بفتحتین احمق شدن و احمقی **عکاک** بالضم تابش گرما و بالکسر روغن دهنها
علعلک بالفتح هر دو عین همان عقعق یعنی زاغ دشتی **عکک** بفتحتین سخت گرم شدن
و روغن داهنها **علک** بالفتح بغایت گرم و سخت و نیز نام قبیله ایست و بتکرار سخن گفتن
و باز داشتن **علاک** بفتح یکم و سکون دوم خاییدن مصطگی و مثل آن و علک بفتحتین جنبیدن
و پیچیدن **علوک** بالفتح کوتاه و فربه و سکان سطبر و سخت **علیک** بالفتح بر تو و او اسم
فعل هم باشد بمعنی الزم یعنی ملازم شو علیک لزج **عنک** بالفتح بستن و در رو در آمدن
تاریکی شب و بالکسر ثلث آخر شب و بعضی از شب خفتن تیمر و سطبر شدن آن **عولک**
بالفتح رگیست در رحم و عوالک جمع وقیل رگی است پنهان در گوشت فرج اسپ و
خر و گوسپند **عوانان فلک** یعنی ستارگان سیاره که آن هفت ستاره اند

فصل العین مع اللام **عاجل** شتابنده و دنیا و شتابنده و بی مهلت **عادل** بالفتح
داد دهنده و برابر کننده و ترازوی راست **عاذل** با ذال منقوطه رگیست که از وخون
استحاضه بیرون آید و نیز ملامت کننده **عاسل** گرگ و کندوی مگس انگبین و آنکه از
مگس ان مگس انگبین گیرد **عاطل** خالی و بیکاره و زن بی زیور **عاقل** خردمند و نیز
کوهی هم نام کوهی است **عاقول** جوی کج و رود خانه کج **عامل** کارکن و سرنیزه که زیر
سنان بود و عمال بالضم و التشدید جمع آن **عاهل** زن بی شوهر و پادشاهی که بالاتر از و
پادشاهی نباشد غیر از حق تعالی **عایل** درویش و عیال مند و آنکه گم شده را نیابد
عال درویشی و فاقه **عام الفیل** یعنی آن سال که ابرهه بن صباح برای خراب کردن
مکه مبارک آمده بود **عبال** بالفتح گل کوهی و بالکسر زنان تمام خلقت و سنگهای سپید
عباهل پادشاهان یمن **عبل** بالفتح سطبر و فرو ریزانیدن برگ از درخت و ریسمان تافتن
و عبل بفتحتین برگ درخت ارطی و گز و سطبر شدن و عبال جمع **عبهل** بالفتح شتر اهمال
عتل بالفتح کشیدن بدرشتی و درد و عتال بضمتین و به تشدید لام مرد ستمگر و بدخوی و نیزه
سطبر و عتل بفتح عین و به تخفیف لام کمانهای سخت و عتل بکسر عین و به تشدید لام

شتابی کننده در بدی عتیل بالفتح مزدور عثول و عثوثل مرد سست فرومایه و ام عثیل
گفتار عثجل بالفتح مرد بزرگ شکم عثکال بالکسر و عثکول بالضم خوشه خرما عثکل
الهودج زین عجل بفتحتین گردونها و دولابها و شتاب کردن و شتافتن و عجل بالکسر
گوساله و نام قبیله ایست و عجل بکسر عین و فتح جیم خیکها و عجول بالفتح عین و بضم جیم و عجل
بضم عین و کسر جیم و عجلی بضم عین و فتح جیم شتابنده و عجول بالفتح یکم و ضم دوم شتابنده ناقه که بچه خود را گم
کرده باشد و حیران و پریشان بود عدل بالفتح داد و داد دهنده و مرد صالح و راستی و برابر
حق ؛ مثنوی ؛ عروس عدل را پیرایه حق ؛ کسی بیند که باشد سایهٔ حق ؛ نمی شاند
باهم ظلمت و نور ؛ ز عین عدل آگه کردم از دور ؛ و عدل بالکسر مانند یکتا بار از خروار
و تنگ بار عدول بضمتین برگشتن و برگردانیدن و تجاوز کردن عدیل بالفتح راستی کننده
و داد دهنده و برابر چیزی در قدر و مرتبه عذل بالفتح و سکون ذال منقوطه ملامت کردن
و نکوهیدن یعنی بد گفتن و شکایت کردن و بفتحتین نکوهش کردن یعنی سرزنش کردن عرجل
بالفتح جماعت پیاده روان و گروه اسپان عرزال بالکسر جای خفتن پالیزبان در پالیز
بر سر درخت و جز آن از خوف سباع و گوشت تاق که صیاد از گوشت صید گرد کرده باشد
عرطل بالفتح ذکر کذا فی الصراح و در کنز اللغات عرطل دراز و سطبر عرقل بالفتح سختی
و عراقیل جمع عزهل بالکسر کبوتر نر عزال بالضم والتشدید نام شعبه زنگوله است
که اهل هند آنرا کرونان گویند عزرائیل نام ملک مقرب است و او بنده خدای است
و عزرا در زبان سریانی بنده است و ئیل نام خدای تعالی است و او قابض ارواح است
عزل بالفتح یعنی جدا کردن و بیکار کردن و عزل بالضم مرد بی سلاح عزاهیل
بالفتح اشتر مهمل واحده عزهول عسال بالفتح گرگ و مردم و نیزه جنبنده عسل
بفتحتین انگبین و عسل بالفتح یکم و کسر دوم سخت رونده و سبک دست و جنبیدن و دویدن
و عسل بالضم گرگان و عواسل بالفتح بمثله عسیل بالفتح جاروب عطار و آلت فتیل
عصل بفتحتین بیهده و درختی است که از خوردن آن شکم روان شود مخصوص درخت
کج و کج شدن دندان و کج شدن دم اسپ عضال بالضم بیماری و کار سخت عضل

بفتحتین نام قبیله ایست وسوش وگوشتهای زیاده وعضل بضم یکم وفتح دوم سختیها و
موش دشتی وعضل بالفتح زن بیوه را از شوی کردن باز داشتن عطل بفتحتین مرد
بی مال ومرد بی ادب وزن بی زیور وکمان بی زه وعطل بالفتح تن چیزی وخوشه خرما
عطول خالی شدن از مال وادب وخالی شدن زن از زیور عظال بالکسر شعری
بشعری دیگر کردن ودر بهم افتادن سگ نر بسگ ماده در وقت الغزی وپیوستن سگ
نر بسگ ماده در وقت جماع عفل بفتحتین وبالفتح گوشت پاره که بر در فرج بر آمده باشد
عفشلیل بالفتح مرد خشک وگران جان وزن سست گوشت گنده پیر عقال بالکسر زانو بند
شتر وبندی که بر دست وپای چارپا نهند وصدقه وزکوة وخراج یکساله وعقال بالضم
والتشدید لنگی ستور عقبول بالضم تبخاله یعنی دمیدگی که بر روی پدید آید از تپش تپ
عقل اول وعقل کل جبرئیل عم را گویند ودر فرهنگ است که عرش را نامند ونیز اصل
حقیقت انسان را گویند از آن جهت که بفیض وواسطهٔ ظهور نفس کل است وآنرا بچهار نام
نامیده اند یکی عقل کل ودوم قلم اول وسوم روح اعظم وچهارم ام الکتاب از روی حقیقت
دوم صورت عقل کل است وحوا صورت نفس کل عقل بالفتح خرد ودانش وجای پناه
ودیعت وجامهٔ سرخ که زنان بر هودج اندازند وجامه بدر از نقش کرده وعقل هیولانی ودر
اصطلاح متصوفه در بیان عقل وعلم این دو بیت چه خوش فرموده است مثنوی
الهی که بعلم وعقل جوییم ❊ نادیده کسی ترا چه گوییم ❊ جائی که محال اندم آمد ❊ آن هر دو
حجاب اعظم آمد ❊ عقول بالفتح داروی قابض وقیل خرد سند وعقول بضمتین بکوه بلند
پناه ساختن آهو وبزغاله وقیل جمع عقل عقیل بالفتح نام مردیست وعقیل بالضم نام قبیله
ایست عقنقل ریگ تودهٔ بر هم نشسته ورودهٔ سوسمار عقاقل جمع عکال بالکسر ریسمانی
که بآن دست وپای شتر بندند وف عکس هلال یعنی لاله عکل بالفتح در بند کردن
کسی را وانداختن وسعی وگوشش کردن در کار وباز داشتن ورخت بر هم نهادن ❊
علعل بضم هر دو عین چکاوک نر یعنی مرغی است خورد وعلعل بفتح هر دو عین سر مرد
یعنی آلت مرد عل بالفتح والتشدید پیاپی زدن ودوم باره شراب دادن ودوم بار

شراب خوردن وکهنه ولاغر و مرد پیر و علل بالفتح و بتخفیف لام بمعنی قول و عالی باشد علل
بفتحتین دوباره شراب خوردن و در صراح است که دوم باره آب خوردن و بکسر یکم و فتح
دوم جمع علت یعنی علتها علیل بالفتح علت مند و بیمار عمل بفتحتین کار کردن و هم نام مردی
عمول بالفتح کارکن عنابل بالفتح سطبر و عنبل بمثله عنادل بالفتح بلبلان و او جمع
عندلیب است عندل بالفتح دراز و بزرگ سر و نیز نام شاعریست شیرازی عنسل
بالفتح ناقه چست رفتار عنصل بالضم پیاز کوهی و آنرا پیاز موش نیز گویند و نیز نام موضعی
است عواصل بالفتح گرگان عوامل بالفتح عمل کنندگان و گاوهای کاری و شتران باری
عول بالفتح کسی را عیال خود ساختن و بسیار عیال شدن و نفقه دادن عیال را و نیز
بخشش و قسمت بسیار و زیادت کردن و آواز برداشتن در گریه عوکل بالفتح زن احمق را گویند
عویل بالفتح با آواز بلند گریستن عیال بالکسر خوردن و در صراح است زن و فرزند و
توابع و عیال بالفتح والتشدید اسپ خرامان رفتار و مردی خرامنده در رفتار عید الهیکل
عید ترسایان عیل بالفتح خرامان رفتن اسپ و آدمی در راه عیهل بالفتح باد سخت و ناقه
تیز رو عین الکمال چشم زخم ❊ ❊

فصل العین مع المیم ❊ عاتم کامل عارم شوخ و بدخوئی عاصم باز دارنده و نگاه دارنده
عالم بفتح لام جهان و گروه خلق و یک گونه خلق العالم آن جهان و این جهان و هر چه
آفریده آنرا عالم گویند ما سوی الله تعالی جمع العالم عالمون و در نصوص در فص نوح علیه السلام
گفته است که عالم بفتح لام جهان و صورت حق است و حق روح آن صورتست و در فص
آدم هم گفته است که روح عالم آدم است زیرا که آدم خلیفه خدای است و آنچه بر خدا تعالی
اطلاق کرده شود روا است اطلاق آن بر خلیفه او و نقل است از شاه مدار بدیع الدین رضی
الله عنه را قاضی شهاب الدین پرسید که هژده هزار عالم که خدا تعالی آفریده است کجا
داشته اند حضرت بدیع الدین فرمود که هشت هزار عالم در آسمان است و هشت هزار
عالم در دریا و در ته زمین است و دو هزار عالم در دنیا متوطن است پرسید عالم کرا گویند
حضرت بدیع الدین رض فرمود سر شت را گویند و آنکه دو هزار عالم در دنیا ست یکهزار عالم

انسکلی ست که بچه آرد و دومی هزار عالم ببیضه ست که بیضه آرند بلبیش این دو هزار در دنیا
مذکور ست و عالم بکسر لام دانا و علما جمع و در اصطلاح متصوفه عالم آنست که بعلم الیقین
مطلع از ذات و صفات و اسماء الٰهی شده باشد نه بطریق کشف و شهود و عام بتخفیف
میم سال و عام بتشدید میم همه را فرا رسیده و کسی که غیر خاص باشد مثنوی از آن گفتند
عامی را کالانعام ؛ که آگه نیست از آغاز و انجام ؛ سخن گوید ولی گفتن نداند ؛ بغیر از
خفتن و خوردن ندانند ؛ عایم نام بتی است عبام بالفتح احمق و سطبر و درمانده ؛
عبد الرحیم مظهر اسم الرحیم ست و رحمت او مخصوص بمتقیان و صلحا رضی الله عنهم باشد
و کینه کشند از ان شخصی که خدا تعالی غضب کرده است بر وی بیت دوستان را
به لطف بنوازد ؛ دشمنان را بقهر بگذارد ؛ عبد الکریم آنست که خدا تعالی نموده باشد
او را اسم الکریم و تجلی فرموده بود بروی بکرم خویش و تحقق یافته بود بحقیقت عبودیت
بمقتضی سخن افضلی که ان الکریم یقتضی معرفته قدرته عندم التعدی عن طوره و این کسی
داند که عارف باشد که العبد و ما فی ایدی المولاه لاجرم هرچه بخشاید بکرم الله تعالی نجات
و نیز عبد الکریم هر گناهی که از کسی ببیند ستر فرماید و هر گناهی کند بروی عفو تجاوز نماید بلکه
باکرم خصال و احمد افعال عذر خواهی کند بیت بندهٔ حضرت کریم بود ؛ کرمش
لاجرم عظیم بود ؛ عتم بالفتح درنگ و تاخیر کردن و کاهل شدن و تاریک شدن شب
و عتم بالضم درخت زیتون دشتی و عتم بفتحتین درختی است عثم بالفتح استخوان شکسته
را کج باز بستن و کج باز رستن شکسته و کج گردانیدن و سست دوختن توشه دان عجارم
بالضم سخت دلیر و در صراح ست مرد سخت استوار عجرم بفتح یکم و کسر سوم چیزی کوتاه
و سخت کوتاه و سخت اندام عجم بفتحتین غیر عرب و خستهٔ خرما و دانهٔ مویز و مثل آن و نقطهٔ
حرف و نیز نام شعبه زهادی و عجم بالفتح آزمودن و گزیدن و حرف را نقطه زدن و
عجم بالضم بمثل عد انیم بالفتح نوع من الرطب تکون بالمدینة انجی آخر الرطب یعنی نوعی است
از رطب که در مدینهٔ منوره باشد عدم بالفتح نیستی و درویشی و ناچیز و نابود و در اصطلاح متصوفه
عدم اعیان ثابته را گویند یعنی صور علمیه و حکما ماهیات ممکنه را گویند و بمعنی گم کردن و عدم

بالضم بمثله عدیم بالفتح نایاب و درویش عذام بالکسر بدندان گرفتن و بسختی و بجور
خوردن و ملامت کردن و دفع کردن و عذم بالفتح بمثله و عذایم جمع ف عذرقم
بالضم یعنی آن تواضع که آینده را کنند و تا در برسانند و شکر قدم عرام بالضم بسیاری
لشکر و استخوانهای بی گوشت و درختهای بی پوست و بدخو شدن و شوخی کردن ؛
عراهم بالضم اشتر و بز بزرگ و سطبر عرداهم بالکسر شاخی که بروی خوشها باشد عرزم
بالکسر چیزی گرد سخت و سخت فراهم آمده عرمرم بفتحتین و سکون میم لشکر بسیار
عرم بالفتح رسیدن بچیزی و گوشت را از استخوان جدا کردن و خوردن و عرم بضمتین
گوشت بی استخوان و عرم بکسر را بند و پل آب عزایم بالفتح آیتهای که بر بیمار خوانند
تا به برکت آن شفا یابد و افسونها عزم بالفتح و الضم آهنگ و صبر و ثبات در کار خدای
تعالی و کار مفروض و مقطوع پیغمبران اولو العزم یکی نوح است و دوم ابراهیم و سوم
موسی و چهارم عیسی و پنجم محمد مصطفی علیهم صلواة الله الاعلی و عسم بالفتح
و بازاء فارسی خوشه انگور عسم بالفتح طمع داشتن و بفتحتین خشک شدن کف و قدم و
کج شدن کف دست و پای العسم الاکتساب عشم بفتحتین نان خشک عصام بالضم
خیک و مشک و آن که بوی بردارند و نام دربان نعمان بن منذر عصم بالفتح نگاه
کردن و دور زیدن عصیم بالفتح نشان و بقیه چیزی و در صراح است باقی مانده از حنا
بر دست و قطران و مانند آن و قطران داروی سیاه و عصم بالضم بمثله عضم بالفتح
و با صاد منقوطه قبضه کمان و سر آماج و بیل گندم اکن و عضم سته کستر العضم عیب اسبغیر
جمع عظام بالضم بزرگ و بزرگ شدن و عظام بالکسر بزرگها و استخوانها اعظلم
بکسر کم و سوم نیل و وسمه و شب تاریک عظم بالفتح بزرگ شدن و استخوان و چوب جل
پالان و عظم بالضم بزرگی و تکبر و بزرگتر و بیشتر عظیم بالفتح بزرگ عقام بالفتح و الضم
زنان بدخلق و آنکه او را فرزند نشود و جنگ سخت و دردی بی دوا عقم بالفتح جامه
سرخ و نازایندگی و عقم بالضم زنان نازاینده و عقیم بالفتح نازاینده و بی فرزند و بی نیاز
عکام بالکسر رسن که بآن چیزی و یا بار بندند عکم بالفتح کسی را از زیارت باز گردانیدن

وسخت بستن و انتظار کشیدن و علم بالکسر یک تنگ بار علام بالفتح والتشدید دانا و بالضم والتشدید حنا علجوم بالضم آب بسیار و جغز نر و خوک نر و بز نر سطبر و اشتر قوی و شتر تابیک علم بالکسر دانستن و دانش پ مثنوی ❊ از علم و عمل مباش مغرور ❊ میدان همه را همبا لا منشور ❊ علمت همه رخصت است و حیله ❊ این حیله شود ترا عقیله ❊ پندار عمل بت است بشکن ❊ بنیاد غرور آن بیفگن ❊ و علم بالفتح شگافتن لب و غلبه کردن بر کسی بعلم و علم بفتحتین کوه و رایت پادشاه و درفش و علم جامه و جا مکی که در لب آن می باشد و نشانه علم الثوب میلی که بر جامه می اندازند در وقت بافتن علقم بالفتح درخت تلخ و هر چه تلخ باشد علکوم بالضم سخت استوار شتر علاکم جمع علیم بالفتح دانا عمائم بالفتح جماعت متفرقه عمائم بالفتح دستارها و او جمع عمامه است عم بالفتح برادر پدر و جماعت آدمیان و عم بالکسر فعل امر است یعنی خوش عیش باش عمیم بالتحریک تمام عموم بضمتین فرا گرفتن همه را و فرا رسیدن و عموم بالفتح ضد خصوص عمیم بالفتح تمام و دراز و عمم بضمتین جمع عواصم بالفتح نام شهرها و ولایتهائی که یکی از ان انطاکیه است عوالم بالفتح اهل زمانه عوام بالفتح و به تشدید میم مردمان غیر خاصه و عوام بالفتح و به تشدید واو کم نیک رو و نام شخصی است ف عود خام یعنی صندل عوم بالفتح گشتی و شنا کردن در آب و بضم یکم و فتح دوم جانورانی اند سیاه که در آب شنا کنند و در آب می باشند عیشام بالفتح نام درختی است عیشوم بالفتح کوه بزرگ و پیل ماده و گفتار و استیز و عیشوم بالفتح شور گیاه خشک شده عیلم بالفتح دریا و چاه پر آب و شخصی سه و نام زن عیهم بالفتح ناقه چست و سخت

فصل العین مع النون ❊ عابدون پرستندگان عاجن مردی که دست بر زمین نهد تا برخیزد از جهت پیری و ضعف عاکفین دایم بر کاری ایستادگان در روا کنندگان و روا دارندگان و بجای مقیم شوندگان ف عالم جان یعنی عالم ارواح عالمون بفتح اللام اصناف الخلق عالمین بکسر اللام دانایان و بفتح اللام هر دو جهان عالین بلندان و بلند قدران و متکبران عاهن حاضر و مقیم ❊

ثابت و عضو مردم ف عامل دریا و کان یعنی آفتاب عاین بچشم دیدن تماشا کننده
ف عباسیان یعنی خلفاء که از آل امیر المومنین عباس رضی الله عنه بوده اند عبران
بالفتح گرینده عبوثران بالفتح گیاهیست خوشبوی و عبیثران بمثله ف عبهر لرزان
بالفتح گیسوی حضرت رسالت پناه محمد مصطفے صلی الله علیه و آله وسلم عبن بالفتح اسپ بزرگ
وکوه سطبر عتبان بفتحتین بیک پای جستن مرد و رفتن اشتر بسته پای و عتبان نام شهر
نام مردیست عتران بفتحتین جنبیدن نیزه عترفان بالفتح خروس عثان بالضم
دود و غبار و عثن بالضم بمثله و عواثن جمع عثلان بفتحتین دویدن گرگ و مردم جنبیدن
نیزه عثمان بالضم نام خلیفهٔ سوم حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم که ابن
عفان و ابن ابی العاص و اسمه الحرث بن امیه بن عبد الشمس ابن عبد مناف بن اقصے
القریشی الاموی المکی المدنی و بواسطهٔ عبد مناف عقد نسب ظاهر ش بانسب حضرت
سید المرسلین اتصال یافت و او داماد حضرت رسول علم بود دختر اول چون مرده بعده
دوم دختر حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلعم بوی دادند ازینجهت او را ذو النورین خوانند و نیز عثمان یعنی
بچهٔ مار و پیل نر عجان بالکسر میان خایه و حلقهٔ دبر و عجان بالفتح و التشدید گول و احمق
عجاهن بالضم خدمتگار و طعام پزنده و خوان سالار عجلان بالفتح شتابنده و نام
شخصی است و عجلان بفتح نون اسم فاعل است بمعنی عجل یعنی شتابنده عجن بالفتح
سرشتن و خمیر کردن و دست بر زمین زدن اشتر در رفتار و عجن بفتحتین فربه شدن و
ورمی که در فرج و دبر شتر ماده پیدا می شود و عجن بفتح یکم و کسر دوم شتر فربه ف عجوز
خشک پستان بالفتح یعنی دنیا عجین بالفتح خمیر آرد و جز آن عدان بالفتح
کرانهٔ دریا عدن بالفتح مقیم شدن در جای و اقامت کردن و عدن بفتحتین نام شهری
است در یمن عقیق و شاخ اکجاعوب پیدا می شود و جنت عدن نام بهشتی است و از
زمرد سبز آفریده شده است عدوان بالضم ستم کردن و از حد در گذشتن و دویدن و
بازگردانیدن و عدوان بفتح یکم و سکون دوم نام قبیله ایست و بفتحتین دونده ف
ارزان بالکسر یعنی خمهای می که هنوز سرهای ایشان نگشاده باشد عراقان بالکسر بصره

و کوفه **عراقین** بالکسر نام کتابی منظوم است از تصنیف امام خاقانی و نیز عراق عرب و عراق عجم و در میان ایشان فارق دجله است و نیز کوفه و بصره **عران** بالکسر چوبی که در بینی شتر کنند و دوری سرای **عرجان** بالضم مرد لنگ و عرجان بفتحتین لنگان رفتن و لنگ شدن **عرجون** بالضم گذشته **ف عرش روان** یعنی قالب و دل و روح انبیا و اولیا علیهم السلام **ف عرشیان** بالفتح کروبیان و حاملان عرش و عرش و ران بمثله و بیان آن در لغت عرش مسطور است **عرضان** بالضم و بالکسر بزغالها یکساله **عرفان** بالکسر شناختن **ف عرق چین** بفتحتین و با جیم فارسی رومالی که بدان خوی بچینند و چنینده خوی و در فتنه است جامهٔ که فرود جامه بپوشند تا خوی اندام دران گیرد **عرن** بالفتح چوب در بینی شتر کردن و عرن بفتحتین علت شقاق پیدا کردن چاروا **عرفان** اسم جبل **عرنین** بالکسر اول هر چیزی و سید القوم و اول الانف تحت مجتمع الحاجبین **ف عروس ارغنون** بالفتح زهره **ف عروس چمن** بالفتح یعنی درخت میوه دار و درخت گل و شاخ و شگوفه که نو برآمده باشد و نیز همان چمن **ف عروس خشک پستان** بالفتح عورتی پیر و زنی نازائیده که شیر در پستان او نباشد و نیز اشارت از دنیا است **ف عروس عدن** بالفتح شبی که دران ستارگان بسیار باشند و نیز اشارت از حور است **ف عروه ثریان** بالضم یعنی شیر خشمگین **عریان** بالضم برهنه **عرین** بالفتح گوشت و بیشه و خانهٔ شیر و نام مردیست و هم نام قبیله است و شقاق آوردن چهارپای و رشک کردن به شتر **عزلان** بالضم مردی بی سلاح **عزون** و **عزین** کلاهما بالکسر گروها و گروه گروه حلقه زدگان **عسقلان** بالفتح نام شهریست و آنرا عروس شام گویند و نیز خایسک زرگر **عسکران** بالفتح عرفه و منا و اینها دو موضع اند در مکه معظمه شرفه الله شرفا و عظیما و نیز دو لشکر **عسلان** بپویه دویدن گرگ و مردم و جنبیدن نیزه **عسن** بالفتح موافق و سود مند آمدن خوردنی و علف مر آدمی را و چاروا و نشانه و جای و عسن بفتح عین و کسر سین شتری که باندک علف فربه شود و عسن بفتحتین پیر دیرینه **عشاان** بالکسر شام و خفتن **ف عشرخوان** بالفتح قاری و حافظ که ده آیت خوانند **عشزان** بفتحتین و بزا از سقوطه رفتن پای بریده بپاه

عشن بفتحتین و اعتشان ای فعل برایه یعنی بنحو است خود گفت و برای و فکر خود چیزی گفتن عشوزن بفتحتین مرد درشت و سخت عشیان بالفتح آنکه وقت شام چیزی خورد عشیران بالفتح شعبهٔ بوسلیک عصران بالفتح شب و روز و صباح و شام ف عصمتیان بالکسر انبیا و ملایک و اهل عزلت و مخدرات عصیان بالکسر فرمانی نکردن و گناه کردن عطشان بالفتح تشنه عطن بالفتح پوست را دباغت کردن و عطن بکسر الاول و فتح الثانی جای آب خوردن شتر و عطن بفتحتین گنده شدن پوست و افتادهٔ آن در دباغت و تباه شدن پوست داغل گوسپند یعنی جای گوسپند که از شاخ درخت و از چوب سازند و گرداگرد حوض و آب خوردنگاه اشتر و زراعت دشت عطون بضمتین سیراب شدن شتر و فروختن آن عفن بفتحتین پوسیده شدن و بدبناکی و عفن بفتح یکم و کسر دوم پوسیده ف عفیدن بالفتح آواز کردن سگ عقبان بالضم و التشدید و بالکسر جمع عقاب و نیز خارهای آهنین که بچنگل عقاب ماند و عقابین جمع عقبان است ف عقرب پریشان بالفتح یعنی برقع عقیان بکسر العین و سکون القاف زر رسته و الالف و النون فیه زائدتان و اصله عقبی اول افگنده بچه را گویند تا دلالت کند بر آنکه اصل او چیزی نیست و مردار است ف علس سن بالفتح نم علکنان بالفتح و بفتحتین بسیار علکن بالضم شکنهای شکم که از فربهی شده باشد علان بالکسر با یکدیگر چیزی آشکاره کردن علجان بالفتح نام گیاهی است علجن بالفتح ناقهٔ آگنده گوشت و زن ماجنه ف علل دریا و کان بالکسر یعنی آفتاب علن بفتحتین آشکاره شدن علوان بالضم دیباچه کتاب علون بضمتین آشکاره شدن علویان بالکسر سیارات سبعه و ملائکه و علویان سیدان و علویان بالضم فرزندان علی کرم الله وجهه و علویان بالکسر زحل و مشتری علهان بالفتح مرد گرسنه و شتر مرغ علبان بالفتح زن دراز و بزرگ تن علیون بکسرتین و بلام و یا مشدد و علیین بکسرتین و با یا مشدد یعنی جایهای بلند اندر بهشت و کتاب خیر نویسندگان در و اعمال نیکوکاران نویسند و درجات پادشاهان بهشت و در تفسیر حسینی نوشته که حبان و نامهٔ اعمال مومنان ابرار در علیین بود بالای هفتم آسمان و هم دران تفسیر است که نامه

نیلوکاران در پایهٔ عرش بود عمّان بالضم والتشدید نام دریایی است که دران مروارید شود
و در صراح است عمان بالضم والتخفیف نام شهریست و در تاج اسامی مرقوم است که اسم
موضعی است و در عجائب البلدان مندرج است که قصبه ایست که وی را صنجار خوانند و آن
کنار دریاست عمران بالکسر آبادانی و اسم مردیست و قیل دو عمران پدر موسی عم و هو
ابن یصهر دوم عمران پدر مریم و هو ابن ماثان است عمن بفتحتین مقیم شدن عمون بفتح
یکم و ضم دوم کوردلان یعنی جاهلان و عمین بالفتح مثله عمیان بالضم کوران واو جمع
اعمی است ف عنان زنان یعنی شتابان و گریزان عنان بالکسر دوال لگام
که سوار بدست گیرد و باکسی برابری کردن و عنان بالفتح ابر آسمان عنطیان بالکسر و
با طاء غیر منقوطه اول جوانی عنفوان بضم یکم و سوم آغاز جوانی و اول نبات و اول هر چیزی
عن بالفتح از و جانب عنن بفتحتین پیش آمدن چیزی و پیش گرفتن کسی را و پدید آمدن و عنن
بالضم خطیرهای اشتر عنوان بالضم والکسر دیباچهٔ کتاب و سرنامه عنون بضمتین
پیش آمدن و پدید آمدن و بالفتح ستور پیش رونده عنّین بالکسر والتشدید آنکه بر جماع قادر
نباشد و نام مردی و هیز عوان بالفتح میانه سال از هر چیز و جنگ دیگرباره و زن میانه سال
و عوّان بالفتح والتشدید سخت گیر عوذان بالضم و با ذال منقوطه آهوان و بزان و اشتران
که نوزائیده باشند عوران بالضم کوران یک چشم واو جمع اعور است عون بالفتح یاری و
یاری کردن و عون بالضم رمهای خر وحشی یعنی گورخر العون کواکب اسفل من العرش
عهدان بالکسر عهد و معهد کسی و یهودی که عهد کرده باشد عهن بالفتح پشم رنگ کرده
و پشم رنگین ریزه شده و سست و ریزه ریزه و عهن بالفتح خشک شدن شاخ درخت
خرما و بجای مقیم شدن و حاضر شدن عیان بالکسر ظاهر و آشکاره در روز و بار و دیدن و
دیدن بچشم عیدان بالکسر چوبها او جمع عود است ف علیّی و هقان یعنی سر
فره نشین یعنی آفتاب عیلان بالفتح نام مردی و گفتار زن و پای فتنه گذشته
عینان بفتحتین روان شدن خون و اشک از چشم و عینتان بالکسر سرنامه و دیباچه کتاب
عینین جاسوس عین بالفتح چشم و چشم فراخ و چشمه آب و چشمه آفتاب و چشمه زر از و

و چشمهٔ زانو و دینار زر و درم نقد و دیده بان و جاسوس و مال نقد و برادر مادری و پدری و نفس
آشکاره و ابری که از طرف قبلهٔ عراق آید و باران پیوسته و برگزیده از هر چیزی و مرد بزرگوار
و خیر جوینده و مهتر و برگزیده و نفس هر چیزی و دست راست رو بقبلهٔ عراق و چرخ با سه پایه
تراز و فساد و فساد دایم در پیراستن و هستی هر چیزی و منظر و مشاهده و عَیَن بفتحتین
فراخ چشم شدن و اهل سرا و عِین بالکسر فراخ چشمان و گاو وحشی و گاو و آهن ۞

فصل العین مع الواو

۞ عبهراو یعنی چشم او **عتو** بالضم از حد درگذشتن و بغایت
پیری رسیدن **عشو** بالفتح و عُتو بضمتین و التشدید فساد کردن **عجو** بالفتح شیر دادن ماده
بچه را و شیر خورانیدن مادر کودک را **عدو** بفتح یکم و ضم دوم دشمن و عدو بضمتین از
حد درگذشتن و ستم کردن **عرو** بالکسر خالی و عرو بالفتح نزدیک کسی آمدن و فرو گرفتن
مهمان میزبان را و عرو بالضم گوشه **عزو** بالفتح نسبی و یا چیزی باز خواندن و نسبی نسبت
کسی کردن **عسو** بضمتین سخت و درشت شدن و سطبر و خشک شدن و بغایت پیر
شدن **عشو** بالفتح و عشو بالضم و الکسر نیز کسی رفتن بر امید نیکوئی و قصد کردن و
اعراض کردن و در شام خوردن و در شام طعام دادن **عصو** بالفتح بعصا زدن و جراحت
را بچیزی بستن و شمشیر زدن و نافرمانی و چوب دستی و العصا و العصی و العصیان و المعصیة و
مصادر **عضو** بالضم و الکسر اندام کذا فی الصراح و در کنز اللغات است که جزوی از بدن ۞
عطو بالفتح بدست فرا گرفتن چیزی را و غالب شدن و سرکشی کردن **عفو** بالفتح از جرم
کسی درگذشتن و مال زائده بر نفقهٔ ضروریه و آسانی و توانائی **بیت** جمال عفو تو
کی آمدی برون ز نقاب ۞ اگر نه روی نمودی گناه گاری ما ۞ و عفو بالضم و الکسر
خر کره نر و بانگ سگ را نیز گویند **عقو** بالفتح و باقاف منقوطه باز داشتن **عکو** بضم
دم چاروا بستن و موی را در هم بافتن و در هم بستن موی سر و مهربان کردن کسی را **علو**
بضمتین بلند شدن و تکبر کردن و بزرگوار شدن و بر بالای چیزی بر آمدن و بلندی و
بردن کشتی کردن و قوی گشتن بر کسی و بر چیزی غالب شدن و غلبه کردن بر کسی و علو بالکسر
بالضم بالا **عنو** بضمتین فروتنی کردن و خواری نمودن و اسیر گشتن و روان شدن خون

فصل العین مع الهاء * **عاتکه** کمان کهنه و نیز نام زنی است **عاتیه** از حد درگذرنده
عاجله این نقد جهان و نقد غیر مهلت **عاده** خوی و عادت و کاری که اکثر اوقات
مردم کنند و بران باشند **عادیه** ستم و بدی و دشمنی **عاذره** بادال منقوطه زن حایض
عاربه عرب صرف **عارضه** حاجت و نشان که بر روی پیدا شود و صفحهٔ روی و سر
آستان و درد گوسپندی که بسبب آن علت گشته شود **عارفه** کردار نیکو **عاریه** چیزی که
از کسی ستانند تا چند روز بکار دارند و دیگر باز گردانیده دهند و **عارزه** بمثله **عاصفه**
باد سخت و تند و عاصفات جمع **عاصمه** ساحر و ماری که چون بگزد فی الحال بمیرد **عاطفه** مهربانی
عافطه کنیزکی که شبانی کند و گوسپند ماده **عافیه** دور کردن خدای تعالی بدی را از کسی و صحت
و تندرستی و فارسیان بمعنی پارسائی استعمال کرده اند **عاقبة** ازپی در آمدن و آخر کار و فرزند
و نیکوئی آنجهان **عاقله** مرد و زن که عاقل و بالغ باشند و زن خردمند **عاله** بکسر لام حیوان
و شترمرغ **عالیه** بلند و علیه بمثله **عامره** آبادان **عامله** زن کارکن و نام قبیله ایست
از قبائل بنی سبا **عامه** بتخفیف میم خیکها و مشکهای پر باد که با یکدیگر بسته باشند تا بآن
بر سر آب گذاره کنند و **عامه** بتشدید میم ضد خاصه و **عامه** بکسر میم حیوان و عمه بمثله
عانه زهار و موی زهار و رمه گورخر **عانیه** زن اسیر کرده **عاهره** زن زانیه و عیهر بالفتح بمثله
عاهه آفت **عباد الله** بالفتح کسانی که مسمی اند بعبد الله **عباده** بالکسر پرستیدن و
بندگی کردن **عباره** بالکسر سخن و تعبیر کردن سخن و بیان و تعبیر کردن خواب **اعبالة**
بالفتح سطبر شدن **عبده** بفتحتین پرستندگان و فربهی و خشم و نام شخصی و تنگ داشتن
عبرانیه و **عبریه** کلاهما بالکسر این هر دو لغت جهود است **عبره** بالفتح اشک و حاصل
گشت و باغ و **عبره** بالکسر پند گرفتن و اعتبار کردن **عبقره** بالفتح درخشیدن **عبوده**
بضمتین بندگی و فروتنی کردن و بندگی و عبادت **عبهقه** بالفتح خوش بر آمدن **عبهله**
بالفتح مهمل بگذاشتن کسی را و چیزی را **عتاقه** آزاد شدن و کهنه شدن **عتاهیه** بالفتح گول
و احمق **عتبه** بالفتح آستانهٔ فرودین و عتبة الداخله نام هفتم شکل علم رمل و هشتم عتبة الخارجه
عترسه بالفتح خشم کردن و سخت گرفتن **عتمه** بفتحتین تاریک شدن شب و تاریکی شب

و وقت نماز خفتن و ثلث اول شب بعد از غیب شفق العتمه وقت صلوة العشاء عتره
بالکسر خویشاوندان نزدیک و فرزندان عتته بالضم بی عقل شدن علتیده بالفتح آئینه
و آئینه دان عتیره بالفتح گوسپندی که کفار بعقل برای الله خود در ماه رجب بکشتند عثعثه
بالفتح زمین نرم عثلبه بالفتح شکستن و اندک آشامیدن آب و خراب کردن عثوه
بالضم سهم آشفته شدن موی از شانه ناکردن و شانه ناکردن موی عجاله بالضم پیش خورده
و چیزی که بشتاب حاضر آورده شود یعنی ماحضر و عجاله بالکسر شتاب کردن عجاهنه بالضم
زن خدمتگار و طباخه و عجاهنه بالفتح خدمتگاران و طباخان و او جمع عجاهنه بالضم ست
عجرده بالفتح برهنه شدن عجرمه بالفتح شتابیدن و شتاب کردن عجره بالضم گره و بند
شاخ و گره چوب و گره رگ عجعجه بالفتح بانگ کردن عجله بالفتحتین شتاب کردن و شتابی و
گل تر و دولاب آب کشتی گردان و عجله بالکسر بکسر عین و سکون جیم خیک و گوساله ماده عجمه بالضم
بستگی زبان با زبان و غیر عربی و عجمه بالفتح سنگ سخت و استخوان خرما دانه سوسن و مثل آن عجوزه بالفتح گنده
و زن پیر و عجوزه بالضم گنده پیر شدن عجه بالضم و التشدید خاگینه عجیزه بالفتح سرین زن بد
عداله بالفتح داد کردن و سند گواه شدن عداوه بالفتح دشمن شدن و دشمنی عدوه
بالفتح کناره رود خانه و کرانه و بالضم جای دور و بالکسر جای بلند عده بالکسر و التشدید روزهای
حیض زنان و روزهای طلاق ایشان و وعده کردن و شمار و جماعت و عده بالضم و التشدید
آنچه ساخته شده باشد برای حوادث روزگار مثل مال و خوردنی و امثال آن عذبه بالفتح کرانه جامه
یعنی سو درخت کشاورز بفتحتین رشته سر تازیانه و رشته تراز و که در میان دسته تراز و است
و خاشاک و شاخ درخت و سر زبان عذیطه بالفتح حدث کردن در وقت جماع یعنی عذیطه
کردن عذره بالضم بکر بودن زن و ایال اسپ و گنده موی و درد گلو که آنرا اختناق گویند و
دهنه گلو و بالکسر معذور داشتن و عذر خواستن و عذره بفتح یکم و کسر دوم سرگین ستور و پلیدی مردم
و گرد اگرد سرای عذلجه بالفتح نیک غذا دادن عذوه بالفتح از یکی ستاندن و به دیگری دادن
عذویه بضمتین خوش و خشک شدن آب عذیره بالفتح نشانه جراحت عذیوطه بکسر
یکم و سکون دوم و فتح سوم زنی که در وقت جماع حدث کند عراده بتخفیف الراء ماده و نام

اسپے و عرّاده بالفتح والتشدید آلت جنگ است مانند منجنیق بلکه خوردتر از منجنیق است ؛
عرازه بالفتح سختی و بدخلقی و صل عراضه بالفتح پهن شدن و پهناور شدن و پهنائی
و عراضه بالضم راه آورد عرافه بالفتح عریف شدن یعنی نقیب شدن عراه بالفتح و تخفیف
گرداگرد خانه و میانه سرا و سختی سرما و عرّاه بالتشدید جنبیدن و عراه بالضم برهنگان واو جمع
عاری است عریانه دف که دران جلاجل وصل کنند عربده بالفتح ندیم آزردن و بدمستی
کردن و بدخلقی نمودن و جنگ با حبیب کردن عربه بفتحتین جوی آب و رود تیز رفتار
عرجله بالفتح گروه پیادگان و رمه اسپان عرجمه شتر العرجمة الاسراع عرصه بالفتح
میان سرا و کشادگی میان سرای و هر کشادگی که در و درخت و کاه نباشد و نیز بمعنی شطرنج
و عرصات جمع و نیز عرصات دشت قیامت را هم گویند عرضه بالفتح آشکاره کردن و
نمودن و اظهار کردن مقصود خود و پیش داشتن نامه و نوشته و عرضه بالضم قوی طاقت دار
و نوعی از حیله کشتی گیری و همت عرطوه بالفتح دور شدن و عرطه بمثله عرفه بفتحتین
نهم روز ماه ذی الحجه و جراحتی که در کف دست باشد و عرفه بالضم زمینی که در وی گیاهای بسیار
روئیده بود و ریگ پشته بلند عرقبه بالفتح یعنی پی بریدن عرکه بالفتح بر هم افگندن و فراهم آوردن
عروبه بضمتین روز آدینه را در ایام جاهلیت گفتندی عروه بالضم گوشه و دسته کوزه
و دسته هر چه باشد و درختی که دایم سبز باشد و شیر درنده و گروه مردم و عروه بالکسر فرو گرفتن
هر کاری عرّه بالضم والتشدید سرگین انداختن حیوان و سرگین و دیوانگی و عره بفتحتین کنیزک
عریسه بالفتح جای شیر و گرگ عریکه بالفتح طبیعت و کوهان شتر عزازه بالفتح عزیز شدن
و ارجمند شدن و بامقدور شدن و غالب شدن عزبه بالضم بی زن شدن مرد و بی شوی
شدن زن و عزوبه بالضم بمثله عزله بالضم جدا شدن از زن و فرزند و گوشه گرفتن برای
عبادت و در پهلی صلاح شدن عزّه بالکسر عزیز شدن و ارجمند شدن و عزیزی و قوی
و چیرگی و گروه مردمان و نام زنی است و آهو بره ماده و بزرگی و قوت و غلبه عزیمه
بالفتح نیت بر کاری بستن و سوگند خوردن و آیتی که بر بیمار خوانند تا به برکت آن شفا یابد و در
فرهنگ است که قصد و رخصت عساله بالفتح موضع عسل و مگس انگبین عسره بالضم تنگدست شدن

و دشوار شدن و دشواری و سختی **عسعسه** بالفتح روان کردن بتاریکی شب و بشب گردیدن و نزدیک آمدن و بشب چیزی دادن **عسفله** بالفتح جنبیدن سراب در بیابان ۞ **عسقفه** بالفتح فشرده شدن چشم از اشک چنانچه اشک ازو بیرون نیاید در وقت گریه **عسکره** بالفتح لشکر ساختن و سخت شدن و سختی لشکر **عسلجه** بالفتح شاخهای نازک بدر آوردن درخت **عسیله** بضم یکم و فتح دوم لذت جماع و آب منی و **عسیله** نام بیابانی است در راه مکه معظمه **عشاشه** بالفتح اندک و لاغر و باریک شدن و **عشوشه** بضمتین بمثل **عشاوه** بالکسر شب کور شدن و **عشاوه** بالفتح شب کور **عشره** بالکسر زندگانی نیک کردن و خوش دلی و در اصطلاح متصوفه عشرة لذت نسبت با حق تعالی با شعور و **عشره** بالفتح ده و **عشرات** جمع **عشقه** و **عشبقه** کلاهما بالفتح گیاهی است که بیخ ندارد و بهر درختی که بپیچد خشک گرداند **عشوه** بالکسر کرشمه و فریب کار پوشیده و مشکل و در اصطلاح عاشقان تجلی جمالی را گویند و **عشوه** بالفتح بکار مشکل شروع کردن و ربع اول شب و سیاهی شب و **عشوه** بالضم شعله آتش **عشه** بالفتح و التشدید زنی که استخوانهای دست و پای او باریک باشد و اندک گوشت باشد و درخت باریک شاخ **عشیره** بالفتح خویش و تبار مردم و قبیله خویشاوندان **عصابه** بالکسر سربند و دستار و رگ بند در کوی که بر جراحت بندند و گروه آدمی **عصاره** بالفتح تاج و دستار و کلاه و هر چه بر سر نهند و **عصاره** بالضم آنچه بفشاردن بیرون آید از آب و مایع یعنی خرما و آب حنا و جز آن مانند از ثفل و ثفل بالضم درشت افتاده چیزی فشرده **عصاه** بالضم نافرمانان و او جمع عاصی است **عصبه** بفتحتین ای پسران و خویشان نرینه از جانب پدر **عصبات** جماعت **عصره** بالضم پناه و نزدیک **عصفره** بالفتح برنگ عصفر رنگ کردن یعنی رنگ سرخ و در کنز اللغات است عصفر یکنوع رنگیست ف **عصمتکده** بالکسر مراد از خانه حضرت مریم رضی الله عنها **عصمه** بالکسر نگاهداشتن و باز داشتن از معصیت و از خوف کسی را و رسن و کل شیء اعتصمت به و تعلقت فهو عصمة در فارسی بمعنی عفت و پارسائی نیز آمده است و **عصمه** بالضم حمیل و قلاده است و سپیدی بازوی آهو و مانند آن **عصیده** بالفتح یکنوع حلوائی است و در صراح است یکنوع طعامی است

عضاضه بالفتح و با ضاد منقوطه نازک پوست شدن عضاه بالفتح هر درختی که خار دارد
بزرگ باشد و خالص طلا و سلم و غیر خالص مانند تیغ و شوخط و عضه و عضاهه و جمع
عضه بالفتح زیرک شدن و جادوگری کردن و دروغ گفتن و عضه بکسر یکم و فتح دوم درخت
بزرگ خاردار عطسه بالفتح معروف که اهل هند آنرا چهینک گویند و عطسه جاه یعنی
صدا از آن عطعطه بالفتح غوغا کردن مردم عطله بالضم بیکار شدن و بیکاری عطیه
بفتح یکم و کسر دوم و بتشدید ی بخشش و بخشیدن و بخشیده عظاره و عظایه کلاهما بالفتح
مانند سوسمار جانوریست و قیل سوسمار عطعظه بالفتح باز گشتن از جنگ و پیچیده
در وقت انداختن عظمه بفتحتین بزرگ شدن و بزرگی در قدر و مرتبه و ستبری ساق دست
عظه بالکسر والتشدید بند دادن عفاوه بالکسر اولین شوربا که از دیگ بردارند مر
کسی بجهت تعظیم الکس و عفاوه بالضم عین آخرین شوربا که درین دیگ مانده باشد عفاه
بالضم خواهندگان و چیزی شایسته و معروف عفافه بالضم بقیه شیر که در پستان باشد
و عفه بالضم بمعنی عفاقه بالفتح در آمدن عفه بالکسر والتشدید پارسائی و نگاهداشتن
از حرام و عفه بالفتح و بالضم والتشدید زن پرهیزگار و مستور و پاکدامن عفشه بالکسر
زشت و سخت و عفاریه بمعنی عفونه بضمتین دلگیری هوا و پوسیدگی آن عفوه
بالکسر بهتر و برگزیده و پسندیده از هر چیزی و بالضم خر کره ماده عفیره بالفتح زنی که همسایه
هدیه بفرستند عفیفه بالفتح زن پرهیزگار و مستوره و پاکدامن عقاه بالفتح میان سرا
سرا و عقوه بالفتح بمعنی عقبه بالضم بدل چیزی و نوبت و زمین ملکی و قباله و ابر سپید و عقبه
بالکسر نشانه شادی و خوبی و عقبه بفتحتین بلی و راه کوه و بالای کوه رفتن و بنده آزاد دادن
و طعام بمسکین دادن در روز سختی و گرسنگی یعنی امر عظیم دشوار و سخت که پیش آید عقده
بالضم گره و بند شاخ و غیر آن و بستگی زبان و بیعه شیر و زمین ملکی و بستن گاه و عقده سخاخ
یعنی انگشت دان عققه بالفتح از مادر و پدر عاصی شدن نعوذ بالله منها و او جمع عاق است
عقره بالفتح هلاک کردن عقوبه بالضم عذاب کردن و سزای گناه و در فرهنگ است
شکنجه عقیده بالفتح در دل گرفته عقیقه بالفتح گوسپندی که برای مسکین در وقت ولادت

فرزند نگشتند و آب انک و شعاع برق و موی سر طفلی که در حین ولادت بر سر او باشد
و عقه بالکسر مثله عقیله بالفتح برگزیده ترین و بزرگترین و زن گرامی و در فارسی عقیله
بمعنی پای بند آمده است عقیمه بالفتح زنی که از و فرزند تولد نشود عکاره بالضم عصی عکاشه
بالضم عنکبوت و نام مردی است از بنی اسد که دعاء عکاشه منسوب به وست عکن
بفتحتین بیخ زبان و عکده بکسر کاف شتر مادهٔ فربه ف علس لا له یعنی هلال عکمه
بالفتح تاریک شدن شب عکنه بالضم نور دشکم از فربهی عکوه بالضم بیخ دم ستور عکه
بالضم والتشدید خنوسکه و ریگ تودهٔ گرم و نام شهریست و جانوریست که تبازیش عقعق
گویند و گفته اند که آن زاغ دشتی است عکیه بالفتح شب تاریک و شاخ رز و شتر بسیار
علاه بالفتح والتخفیف سندان و بتشدید لام سنگی که کشک بر و نهند تا خشک شود علاقه
بالفتح رابطه باز بستن و معنی بمعنی و آنچه با آن بمعنی توانگر دو باز بستگی با کسی بدوستی و یا دشمنی
و علاقه بالکسر رابطه باز بستن چشم بچشم و در صراح است علاقه بالفتح والکسر مرگ و آنچه در آویزد
بمردم و در فرهنگ شیخ ابراهیم است علاقه بالفتح دوستی که دل را ملازم گرفته باشد و بالکسر
دوال تازیانه و شمشیر و غیر آن علامه بالفتح والتخفیف نشانه و نشانی و بالتشدید بغایت
دانا علانیه بالفتح آشکارا علبه بفتحتین درخت دراز خرما و علبه بضم عین و سکون لام گاو دوشن
یعنی شیر دوش از چرم علجه بالکسر و بفتحتین کافران عجمی علطه بالضم گردن بند زنان
و حمیل و در کنز اللغات است نقطهٔ سیاهی که زنان بر پشت بینی و یا بر روی خود نهند برای
آرایش علفه بالفتح و علوفه بالضم خوردنی لشکر علیفه و علوفه کلاهما بالفتح اشتر و اسپ
و گوسپند که در خانه بسته دارند و علف دهند و بچرا نفرستند علقه بالضم آویزش و قوت
روزگذار و علقه بفتحتین خون فشرده و کرمک سیاه آبی و علقه بالکسر جامهٔ طفل نوزاده ف
علم انداخته بفتحتین یعنی منهزم شده و گریخته علونه بالفتح عنوان کتاب کردن علهده
بالفتح نیک غذا دادن بچه را علّه بالکسر والتشدید رنج و بیماری و سبب و غرض و جهت و باعث
و عله بفتحتین پریشان و حیران شدن علیقه بالفتح شتری که خوردنی بر و بار کنند علیه بضم یکم و
کسر دوم و بتشدید یاء بالاخانه که بر بام خانهٔ دیگر باشد عماره بالکسر آبادانی و جای

آبادانی و بالضم نام مردی عماسه بالفتح تاریک شدن و سخت شدن عماقه بالفتح ژرف
شدن و دور شدن عماله بالضم و مع التشدید روزی کاری گران و رزق عامل یعنی مزد دور
عمامه بالکسر دستار عمده بالضم اعتماد کرده شده و مقصود و نام کتابی است و در فرهنگ
شیخ ابراهیم است آنکه در سختیها تکیه بدو کنند چون در مانند عمره بالضم یکی از ارکان حج عمله
بفتحتین کارکنان و عاملان و در تاج است عمله یعنی خبیث الکسب عمه بالفتح و التشدید
خواهر پدر و عمامه بر سر بستن و عمه بفتحتین و التخفیف حیرانی و سرگشتگی و دو دله بودن عمیه
بفتح یکم و کسر دوم و به تشدید یا مرد زیرک محافظ و وقت و مرد نادان و ضعیف و عمیه نادانی
عنایة بالکسر خواستن و در صراح است عنایه رنج دیدن بجهت کسی عناه بالضم اسیران
وا و جمع عانی است ف عناصر اربعه بالفتح یعنی خاک و آب و باد و آتش عنبرینه
بالفتح زیوریست که عورات پوشند و در میان آن غلوله عنبر بود و آنچه از عنبر بود عنبره
بالفتح سختی سرمای زمستان عندله بالفتح سراییدن بلبل عنعنه بالفتح نقل کردن سخن
بطریق عن فلان عن فلان و الف را عین گفتن عنفقه بالضم گوشه دهن عنینه بکسرتین
مع التشدید ناقادر بودن مرد بر جماع و زنی که آرزوی جماع نکند عنونه بالفتح عنوان کتاب
کردن یعنی دیباچه کتاب عنه بالضم و التشدید باز داشتن زن را از مرد بسحر و یا بواسطه
علتیه و خطیره شتر و غیر آن عوده بالفتح بازگشتن عوذه بالضم و با ذال منقوطه تعویذ
عوره بالفتح زن و فرج و آلت و خالی و شگافته چیزی و مشرق و مغرب و هر چه موضع ستر
باشد و هر چه از و شرم داشته باشد و نیز گذاشته عوکله بالفتح ریگ بزرگ عومه بالفتح
کرمکی سیاه که بر روی آب آشنا کند و بزبان هند بهونره گویند و در تاج است که ماهی است
در دریا عوه بالفتح و التشدید آواز و غوغای مردم عیاده بالکسر پرسیدن بیمار عیافه
بالکسر بمرغ فال گرفتن یعنی بنام او و یا بآواز او و یا بجا صیت او و این حرام است و اگر بدان اعتقاد
کند کافر گردد عیانه بالکسر چشم زخم شدن عیبه بالفتح عیب کردن و معیوب شدن و جامه دان
و قیل تبر دان عیجه بالفتح هلباجه یعنی احمق عیده اشتر بدخلق و غیر آن و تکبر کردن عیدیه
بمنزله ف عیسنی ششمه یعنی انگور و میوه های دیگر در ایام بهار که آفتاب در نقطه

حمل آید بار گرفته بود چون آفتاب در برج میزان در آید آن میوه تا هشش ماه گرد دو پخته شود
ف عیسی کده یعنی آسمان چهارم و صومعه عیسی ع م و خانه مریم رضی الله عنها
ف عیسی نهه مه یعنی خوشه انگور که از ان شراب سازند ف عیش دو روزه
یعنی زندگانی اندک عیشه بالفتح زندگانی عیقه بالفتح کناره دریا عیله بالفتح درویشی
عیمه بالکسر مالهای پسندیده و برگزیده و عیمه بالفتح آرزوی شیر آمدن کسی را عیهره بالفتح
زن زانیه و فاسقه عیهله بالفتح زن بیرونی که یک جا قرار نگیرد از سبکساری والله اعلم

فصل العین مع الیاء

عاتی متکبر و از حد درگذرنده عاجی نادان عادی
دشمن و از حد درگذرنده و چیزی قدیم عاری برهنه و فارسیان جاهل را عاری گویند
عاسی سخت و خوشه خرما عاصی بی فرمان و گناهگار و رگی که از و خون باز نه ایستد
و عواصی جمع عافی از گناه درگذرنده و خواهنده رزق از مردم و نیست و ویران شده
ف عالم معنی در اصطلاح متصوفه عبارت از ذات و صفات و اسما است
و در لغت معنی قصد کرده شده هم ت عالی بلند و بزرگوار و برتر و علی بمنزله عالم علوی
آنجهان و عالم ارواح و عالم قدس عامی مردمان جاهل و عوام الناس و عامی بتشدید یا
گیاه خشک که سال بر وگذشته باشد عانی اسیر و خون روان عبری بالکسر نسبت
عبقری بالفتح مهتر قوم و مرد قوی و چیزی منسوب بشهر عبقر و بساطهای گرانمایه از
سفر و جمع آمده است عبهری بالفتح نام کتابی است عبی العباه و العبایه نوعی از جامه
و پوشش عتابی بالکسر و التشدید جامه مخطط ابریشمی که آنرا خارا عتابی نیز گویند
عتبی بالضم و بالف مقصوره خوشنودی عتی بالضم و الکسر از حد درگذشتن و بغایت
پیری رسیدن و عتی بالفتح بغایت پیری رسیده و از حد درگذشته عثی بالفتح و بالف
مقصوره فساد کردن عجری بالفتح و بالف مقصوره زن بزرگ سرین عجمی غیر عربی
عجی بالفتح بچه که مادرش مرده باشد و او را بشیر دیگری پرورند و عجی بالفتح و بالف
مقصوره پوستهای خشک که آنرا بپزند و خورند در روزگار قحط عدی بالفتح دوندگان
و نام شخصی عدنی بالفتح منسوب بعدن عدولی بالفتح نام ملاح و نام دیهی عدوی

بالفتح و بالف مقصوره سرایت کرد و سرایت کردن و یاری کردن و داد خواستن از حاکم و علتی که از کسی بکسی سرایت کند **عدی** بالفتح و بالضم و بالف مقصوره سنگهای قبر و دشمنان و بیگانگان و بفتح یکم و کسر دوم و تشدید دوم دوندگان **عذاری** بالفتح و بالف مقصوره جمع عذره است یعنی زنان بکر **عذبی** بفتحتین مرد نیک خلق **عذری** بالضم و بالف مقصوره عذر خواستن و عذر خواهی **عذی** بالفتح زمین زراعتی که سقائی نرم نکنند مگر آب باران و اسم موضع **عراقی** بالفتح دستهاسی و دلوهای که از چوب ساخته باشند و بالکسر منسوب بسوی شهر عراق و نیز تخلص شیخ فخر الدین عراقی که لمعات تصنیف وست و اولی از مریدان شیخ بهاء الدین است قدس الله سره العزیز و در عرف هند عراقی خمار را گویند **عرکی** بفتحتین ملاح و ماهی گیر **عری** بالفتح و بالف مقصوره برهنه و تهی یا و سرو عری بالضم برهنه شدن **عزاهی** بالفتح مردمان عنین و مردانی که از بازی و طرب خوش بر نیایند و از ان دوری کنند و او جمع عزهاست **عزی** بالضم و التشدید و بالف مقصوره نام بتی است که قومی مخصوص و را می پرستند و قیل نام درختی است که معبود قبیله غطفان بود نعوذ بالله من ذلک و زن عزیزه و عزیزتر و عزی بالفتح و التخفیف بالف مقصوره دشواری و عذاب و عزی بالکسر گروها و او جمع عزه است و عزی بالفتح نسبی را بکسی و اخواندن **عسی** بالف مقصوره نزدیک شده و امید داشته شده و عسی بالفتح سخت و بغایت پیر و عسی بالضم سخت پیر شدن و درشت شدن **عسری** بالضم و بالف مقصوره دشواری و سختی **عسکری** بالفتح لشکری و جنسی از شراب است که از نیشکر سازند **عسلی** بفتحتین نشان جهودان است و نیز منسوب است بسوی عسل **عشی** بالفتح و التشدید منقوطه آخر روز و از نماز پیشین تا بشام و از شام تا بصباح راهم گویند یعنی از نماز پیشین تا صبح آینده این مقدار زمان را بر عشی اطلاق کنند مگر از نماز صبح تا پیشین برین مقدار عشی اطلاق نکنند **عصی** بالفتح بی فرمانی کردن و شمشیر زدن و عصی بفتح یکم و کسر دوم نافرمان و گناهگار و عصی بالکسر و بالضم عصاها **عصلی** بالفتح سخت **عطاشی** بالفتح و عطشی بالفتح و بالف مقصوره تشنگان **عطی** بالضم و بالف مقصوره سخت آمدن و عمگین آمدن **عفی** بالضم نیست شدها و ویران شدها و او جمع عافی است همچو عشی که جمع عاشی است **عقبی** بالضم

و بالف مقصوره آخرت و جزای کار و پس و پسین و آخر عمر و سر انجام ف عقرب نیلوفری
یعنی برج عقرب عقری بالفتح مجر و حان عقی بالفتح ریدن بچه شیرخواره که طعام نخورده باشد
و عقی بالکسر نخستین انچه کودک نوزائیده آرد از بول و غایط و اول فگنده بچه و زر رشته ف
علک رومی یعنی مصطگی عکی بفتح عین و التشدید یا شیر غلیظ علالی بفتحتین یعنی
بالاخانهای علاوی بالفتح سر بار ها چاره و اعلی بالفتح و بالف مقصوره بر و بالا و بلندی
و بزرگواری و در فرهنگ ست علی بلند پایه و زبردست هر چیزی بعلم و قدرت نه بمکان
و مسافت و علی بفتح یکم و کسر دوم و بتشدید یا بلند و نام چهارم خلیفه حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم که ابن ابیطالب ابن عبد المطلب ابن عبد هاشم ابن عبد مناف
است و عقد نسب طاهرش بانسب حضرت سید المرسلین بعبد المطلب اتصال یافت و او
داماد سید المرسلین بود که خاتون قیامت فاطمة الزهرا رضی الله عنها در حباله اش بود و او را لسم مرتضی
و حیدر و کرم الله وجهه بخطاب آورند ف علت غائی بالکسر کمال و نهایت دانش
ف عماری بالفتح معروف یعنی هودج عمی بالفتح و بالف مقصوره کور شدن و پوشیده
شدن و نادان شدن و عمی بالضم کوران و بالفتح انداختن موج آب کفک و خاشاک را
عنابی بالضم و التشدید سرخ رنگ ف عنصری بالضم نام شاعریست که ندیم و مداح
سلطان محمود سبکتگین بود عنکبوتی بالفتح نام یک پرده از پردهای چشم عوادی
بالفتح عوائق و سوانع عواشی بالفتح عیوانی که در شب چرا کنند ف عوری بالضم و با
واو فارسی برهنگی عوانی بالفتح زنان اسیر شده ف عود قماری بالضم جنسی از
عود است عیالی بالفتح و بالف مقصوره در ولستان و او جمع عیله ست عیمی بالفتح و
بالف مقصوره زنی که آرزوی شیر داشته باشد عی عی بالفتح آنکه در سخن در ماند و
آنکه بکاری در ماند و عی بمعنی زنان خوش آواز نیز آمده است عی بالکسر و عی بالفتح زبان
بپیچانیدن و بسخن در ماندن و بکاری در ماندن ❖

باب الغین مع الالف ❖

الغین الابل الوارد علی الماء و ابری که همه روی آسمان را بپوشد و بحساب ابجد هزار بود

غبرا بالفتح والمد زمین و موضع قدم که ناپدید شده باشد و یکنوع گیاهی ست و عبارت
که فصیح و بلیغ عربی آمیز باشد غبیرا بضم یکم و فتح دوم سنجد و شراب گاورس و گاورس
با کاف فارسی ارزن یعنی چینه غثرا بالضم والمد مردم زبون و فرومایه غدایا بالفتح
والمد زنی که بامداد چیزی خورد غذا بالکسر والمد خوردنی و آشامیدنی و پرورش و پیرایی گوسپند
و غذا بالکسر والقصر طعام دادن و پرورانیدن غرا بالکسر و بالفتح والمد والقصر سریشم ماهی
و غرا بالکسر والمد بیبایی کاری کردن و میان دو چیز پیوستن و غرا بالفتح حریص شدن
و نیکو شدن و غرآفتاب روشن و غرا چشمهٔ آفتاب غرما بالضم و بفتح را والمد
قرضداران و قرضخواهان غزا بالضم والمد غزا کنندگان با کفار ف غژکا بالفتح
و بازای فارسی غژغا و غژگا کلاه همان بالفتح و بازای فارسی قلاده و پرچم و در زفانگویا ست
غژغا گونه از گاوان وحشی ست و آن در زمین بدخشان بسیار اند غشا بالکسر والمد
پوشش و پرده و سرپوش و پوشش دل غضا بالفتح والقصر درخت تاک یعنی انگور
کذا فی الصراح و در کنز اللغات ست که یکنوع درختی ست غضرا بالفتح والمد خوشحالی نیک
زندگانی و گل سبز چسپنده غضیا بالفتح والمد زمینی که در و درخت باشد غطا بالکسر
والمد پوشش و پرده و سرپوش غطشا بالفتح والمد زنی که بینایی او فتور یافته باشد و چشمش
آب ریزد غفا بالفتح والقصر دانه دیگر که بگندم و برنج و مثل آن آمیخته باشد و آنرا وقت
پاک کردن بیرون کنند و مانند غبار آفتی ست که در خرما پیدا شود و مانع پختن او می شود
غلا بالفتح والمد گرانی شدن نرخ غلبا بالفتح والمد درخت بزرگ و بوستان پر از درخت
سبز و گیاه سبز غلوا بالفتح والمد اول جوانی و تیزی آن و شباب و سرکشی کردن و از حد
درگذشتن غلقا بالفتح والمد سال فراخ غما بالفتح والمد بیهوش کردن و بیهوشی
و غما بالفتح و بتشدید میم و بالف ممدوده سختی و غما بالکسر آنچه بالای سقف باشد از گل و
خاشاک غمیصا بضم یکم و فتح دوم ستاره ایست از شعری معروف و هو علی اسم العبور
غنا بالکسر والمد سرود و غنا بالکسر والقصر بی نیازی و غنا بالفتح والمد فائده و کفایت
و غنا بالفتح والتشدید خوب و دلگیر غجبتما بالفتح ستاره ایست از جملهٔ ثوابت ف

غوریا بالضم و با واو فارسی و رای موقوف قلتبه انگور خام که بتازیش حصرمیه خوانند و
غوشا بالضم با واو فارسی با جیم و شین که اهل هندش گونیته نامند غوغا بالفتح
والمد ملخ انبوه و مردم فرومایه و مردم بهم آمیخته و جانوری است مانند پشه و در فارسی
والقصر فریاد بسیار که از مردمان کثیر یکجا خیزد غهبا بالفتح والمد غافلی غنبار بفتح یکم و سکون
دوم والمد زن نازک اندام غینا بالفتح والمد روضه کثیرة الاوراق و درخت سبز پرشاخ

فصل الغین مع الباء ٭ غاب بیشها و او جمع غابه است و غابّ بتشدید با گوشت
شب گذشته و گندیده و در آداب الفضلا مرقوم است که سخن یاوه و بیهوده و چیزی از کار باز مانده
که بتازیش سقط خوانند غارب سر کوهان اشتر و گاو و دوش آدمی و بالاترین موضع پشت
و هر چه باشد غاصب بستم ستاننده غالب سر آمده و پیش آمده و نام پیغامبری و غلبه
کننده غایب پنهان شده و ناپدید شده و پایان کار و علمی که در دوکان خمار بجهت نشان
زنند غب بالکسر آخر کار و سر انجام و چیزی که یکروز بنوبت آید و گاه آمدن تپ که یک روز
بگیرد و یک روز نگیرد و شب ایستادن و شب گذاشتن و گندیده شدن غبب بفتحتین
شیب زنخدان و انچه در زیر حلق خروس و گاو آویزان است و غبب بالضم جانوریست که اقفار صعوه
گویند و از پوست آن پوستین سازند غبغب بالفتح پوست آویخته از گلوگاه و طوق گلوی
آدمی و خروس و گاو و نام کوهی است که در میان آنجا حاجیان شتر ذبح میکنند و قیل غبغب گوشتی بلند
بشکل ترنج خورد که زیر زنخ خوبان می باشد و زیر آن بشکل طوق خطی زیبا نمودار میشود غبوب بالضم
یکروز آمدن و یک روز نا آمدن تپ غراب بالضم زاغ یعنی کلاغ سیاه و قیل غراب البین یعنی زاغ سرخ
نول غرب بالفتح حد و کنار و تیزی تیغ و زبان و تیزی هر چیزی و فرو رفتن گاه آفتاب و ظرفی
که بآن آب از چاه کشند و غرب بفتحتین نقره و جام از نقره و شراب و نوعی از بیماری گوسپند و
درختیست پده و بیده بالفتح درختیست که بارش نبود و غرب بضمتین بیگانه و آنکه از ولایت دیگر
آمده باشد غربیب بالفتح سخت سیاه و غرابیب جمع ف غرقاب بالفتح آبی که بغایت
عمیق باشد غرنب بالفتح آواز بلند که از خشم بر آید و بانگ رعد غروب بضمتین فرو شدن
آفتاب و ماهتاب و ستاره و دور شدن و اشکهایی که از چشم فرود آید و تیزی دندان و آبداری آن

غریب بالفتح فقیر و دور و بیگانه و نیز فارسیان بمعنی نادر و لطیف و سرانجام چیزی عجیب و عجیب
از ولایت دیگر آمده باشد استعمال کرده اند غرائب جمع و غربا بالضم جمع غریب است ؛
ف غژب بالضم و بازاء فارسی انگور دانه و انگور که شیره و تخم اندرون او بود و بجشتم
آمدن و در لسان الشعرا بازاء تازی بمعنی خوشه خرما مرقوم است غصب بالفتح بستم ستدن
غضاب بالکسر خشم غضب بفتح یکم و سکون دوم بغایت سرخ و غضب بفتحتین
خشم گرفتن و خشم غضوب بالفتح خشمناک و مار بزرگ غلاب بالفتح و التخفیف
نام زنی است و غلاب بالتشدید لام بسیار غلبه کننده یعنی سخت غالب غلب بالفتح و غلب
بفتحتین غلبه کردن بکسی و غلب بالضم سطبر گردنان و باغهای پر از درختان سبز و دراز ؛
غوارب بالفتح سرهای موجهای آب و بالای کوهانهای شتران و گاوان او جمع غارب
است ف غوره آب بالضم حباب که عوام آنرا سوار آبی گویند ف غول چوب
باجیم و واو فارسی آن دو چوب که کودکان بدان بازی کنند یکی دراز بود بمقدار یک گز و دوم
خورد بود بموازنه یک شبر و اهل هند ڈنڈا گلی گویند و در صراح است ترجمه مقلا غوک چوب نوشته
غهب بفتحتین غافل و بی آگاه غیاب بالکسر ناپیدا شدن و جای ناپدید و غیب و غیوب
بمثله غیب بالفتح نهانی و نهان و غیوب جمع ف غبوران شب بالفتح یعنی
شب بیداران و عشاق و زهاد غیهب بالفتح تاریکی و سیاهی شب و غیاهب جمع ؛

فصل الغین مع التاء غافت دارویی است که آنرا غافث هم گویند بثاء
سه نقطه غرشت بضم یکم و کسر دوم آواز سپی آنرا شستته و شیشه نیز گویند بتاء بیش
صهیل خوانند غلت بفتحتین سهو و غلط کردن و غلت بالتشدید گندم و برنج و جو و مثال
آن و غلات جمع غمت بالفتح گران آمدن طعام بر دل و ناگوار شدن طعام غمات بفتحتین
سختیها غوایت بالفتح گمراه شدن ف غوشنت بالضم و با واو فارسی و شین موقوف
برهنه مادرزاد غیبت بالفتح ناپیدا و ناپدید شدن و در اصطلاح متصوفه غیبت مقام
قربت را گویند و میر سید حسینی در معنی غیبت و حضور چه خوش گفته است مثنوی در نگنجی با خودی
اندر کوی او ٭ گم شو از خود تا بیابی بوی او ٭ تا تو نزدیک خودی این جمع دور ٭ غیبتی باید اگر خواهی حضور

فصل الغین مع الثاء ٭ **غافث** داروی ست که آنرا غافت هم گویند بتاء دو نقطه
غبثا العبیثه یعنی مسکه و پنیر بهم آمیخته **غث** بالفتح لاغر شدن و لاغر گوشت و فاسد شدن
سخن و غثیث بمثله **غراث** بالکسر گرسنگان **غرث** بفتحتین گرسنه شدن و گرسنگی و غرث
بفتح یکم و سکون دوم بمثله **غلث** بالفتح کشک بروغن آمیختن و غلث بالفتح یکم و کسر دوم مرد
سخت جنگ کننده و غلث بفتحتین سختی جنگ **غلیث** بالفتح آمیخته و نان مناصفه یعنی نان
جو و گندم بهم آمیخته **غواث** بالفتح و الضم کسی را برای فریادرسی خواندن **غوث** بالفتح
فریادرس و فریاد و نام قبیله ایست و در اصطلاح سالکان غوث قطب را گویند در هنگامی که پناه
می برند بحضرت وی و در غیر این محل او را غوث نمیگویند ٭ **بیت** ٭ در جهان وقت غوث خوانندش
بسلجا دغیاث دانندش ٭ و نیز آن دو تن که یمین و یسار قطب باشند **غیاث** بالفتح فریادرس
و فریادرسنده چنانکه گویند یا غیاث المستغیثین **غیث** بالفتح باران ٭ ٭ ٭ ٭ ٭ ٭

فصل الغین مع الجیم ف **غاریج** بوزن کارد شرابیست مدادی که بتازیش صبوح خوانند
غاج یغوج تمشی و تعطف یعنی فراخ سینه شدن ف **غریفج** بالفتح و با بای فارسی خلیس
و خلاب و آنرا چچله نیز گویند **غسلوج** و العض اللبن ف **غفج** بالفتح سندان که اهل هند آنرا
نهائی گویند و در آداب الفضلا با جیم فارسی صحیح است **غلج** بفتح یکم و سکون دوم گرهی که آسان
نگشاید و قیل با جیم فارسی و در کنز اللغات است غلج نیک رفتن اسپ ف **غلغلج** بفتح هر دو
ستجاسش و قیل بکسر یکم و سوم زیر بغل و شکم کسی انگشت زدن برای خندیدن و آنرا دغدغه نیز گویند
و بهندش گدگدی گویند و در آداب الفضلا با جیم فارسی صحیح است ف **غلیج** بکسر یکم و سوم
و با جیم فارسی ف **غلمیج** بفتح یکم و سوم با جیم فارسی ایضا بمثله ف **غلیواج** بالکسر
و با یای فارسی جانوریست معروف که سالی ماده و سالی نر بود و قیل شش ماه ماده و شش ماه
نر بود و آنرا زغن و بند و جوزه و لوا و جنگلاهی و خاد و زغن و غلیواز و گوشتربای نیز گویند **غمج**
بالفتح جرعه جرعه آشامیدن آب **غناج** بالفتح و التشدید کرشمه کننده **غنج** بضمتین و غنج بضم
یکم و سکون دوم کرشمه و کرشمه کردن و غنج بالتحریک مصدر رسته یعنی خرامیدن و کرشمه کردن و نیز
پیرو شیخ و در فرهنگ شیخ ابراهیم فاروقی غنج بالفتح و الضم کرشمه و ناز و غمزه هم است و غنج بالضم

سرین مردم وغیر آن و در لسان الشعرا بالفتح مصحح است و معنی آن سرین مردم و کرشمه و ردی
غوج بالفتح دوتا شدن و سروی درآمدن فراخ و غوچ بالضم و باجیم فارسی دنبه سرزن

فصل الغین مع الخاء ❊ ف غبوخ بالفتح و باخاء منقوطه شراب شبانگاهی صبح بتازیش غبوق خوانند کذا فی فرهنگ علی بیگی ❊

فصل الغین مع الدال ❊ غامد قبیله ایست در یمن غد بالفتح فردا و در اصل غدو بوده است واو را برای خفت انداختند غدد بالضم گره گوشت یعنی مانند گوشت چیزها که در میان گوشت باشد و خوردن آن مکروه است و غدد مبتلا و غده و احده و در هند غدود گویند غرد بفتحتین آواز گردانیدن نغمات و سرود و غرد بالفتح و الکسر نوعی است از گیاه کمانه و غراد جمع و غرد بالکسر نوعی از سماروغ و غرد بالفتح در فارسی خانه تابستانی را گویند غرقد بالفتح درختی است غرود و غرید کلاهها بالفتح زنی که بشرط دوشیزگی بخواهندش و او باکره نبود غزید بالفتح بازاء منقوطه مرد سخت آواز و گیاه نازک من الجمل ف غلطید بالفتح یعنی خسپید و پهلو به پهلو گردید و غلطید مبتلا غمد بالکسر غلاف شمشیر یعنی نیام شمشیر و غمد بالفتح شمشیر در نیام کردن غند بالضم چیزی باهم شده و گرد آمدن و باهم جمع شدن ف غوشاد بالضم با واو فارسی جای گاوان و گوسپندان و دیوان قیل درختی است بلند غید بفتحتین نازک شدن و نازکی غید بالکسر زنان نازک اندام ❊

فصل الغین مع الذال ❊ غاذ ❊ با ذال منقوطه و تشدید ریش پشت چهار و اکه ریم در آن ریزد غذ بالفتح و با ذال منقوطه و رم کردن جراحت و ریم برآوردن جراحت و نقصان کردن چیزی

فصل الغین مع الراء ❊ غار بالتخفیف شکاف کوه و لشکر و غیرت و نام درختی است و قیل نبات خوشبوی در وقت سوختن و غار به تشدید را غافل غابر باقی و گذشته و آینده غادر بیوفا ف غاشیدار یعنی رکابدار که غاشیه زین بر دوش می برد و نیز جبونی عم غاضر پوست نیکو دباغت کرده غافر آمرزنده و پوشاننده ف غالیه بار یعنی بوی خوش دهنده و نیز اشارت از زلف معشوق است و کنایت از باد صبا است و غالیه از کتب غامر زمین نامزروع غایر نشیب و بزمین فرو رفته غبار بالضم گرد و در فارسی یعنی کدورت

هم آمده است غبر بفتحتین پوست بر سر آوردن جراحت باریم و بعد از آن شگافته شدن و غبر بالضم بقیهٔ شیر در پستان و بقیهٔ شراب در ماست و غبر بفتح یکم و کسر دوم رگی است که بشتبرات ... شگافته شود و خون ازو آید و غبر بضم یکم و فتح دوم مشدد بقایای شب و بقایای مرض و بقایای حیض غبور بضمتین باقی ماندن و درگذشتن و هو من الاضداد غثر بالضم مردم فرومایه و تیرگی که بسبزی زند غدار بالفتح و التشدید بیوفا و قیل لشکر انبوه غدائر بالفتح موهای گیسو غدر بالفتح بیوفائی کردن و غدر بفتحتین باز پس افتادن شتر و گوسپند از رمه و زمین درشت و بسیار سنگ و تاریک شدن شب غدر بالضم بیوفا و غدر بضمتین جمع غدیر است و بمعنی غدر کننده هم آمده است غدیر بالفتح پاره از آب سیل که جای نشیب مانده باشد و گرداب و جمع شدن گاه آب سیل در بیابان و غدیر بالضم نام موضعی است غذامیر الذی یوسوس شیره ما شار من عدل و ظلم الغذام و الغذارم الماء الکثیر غذم الغذمرة و الغذم لغضب و کثرة الصیاح و الزجر و هو ذو غذامیر الغذرمة بیع الشیء جزافا غرار بالکسر مقدار و اندک و نقصانی و کمی در هر چیزی و بیابانی و مانند و لب تیغ شمشیر و طریقه و طور و کاسدن بازار و تمام نکردن رکوع و سجود در نماز غر بالفتح و التشدید چینه دادن مرغ بچه را بمنقار و شکن جامه و نورد پوست و غرور بالضم جمع و غرور بمعنی متاع دنیاوی که بآن فریفته شوند و غر بالکسر مرد غافل و کار نا آزموده و غر بالضم سپیدان و سپید پیشانیان و بزرگواران و غر بالفتح در فارسی دبه خایه و کسی که باد اندر دبه کند و دیگری بسر انگشتان بر دو کلهٔ خصیهٔ زند تا باد با آواز بیرون آید و زن بدکاره و نیز بد دل و ناکس و بالضم انچه در گلوی مردم بر آید بر بدن و شگافتن آن خطر تمام دارد غرر بفتحتین خطر و نهی عن بیع غاب یعنی بیع کردن چیزی که در تصرف او نیامده باشد چون بیع ماهی در آب و مرغ در هوا و جز آن و این نهی است و غرر بضمتین سپیدیهای پیشانیها و اوایل ماهها و بزرگوار ترینها و نیز شب اول هر ماه و او جمع غره است غرغر بالکسر نوعی از مرغ خانگی که در قفس می باشد و بعضی گفته اند که مرغ صحرائی است غرور بالفتح فریبنده و شیطان و داروی غرغره و غرور بالضم فریفتن غریر بالفتح خوی و خوی نیکو و خلق خویش و مرد روزگار نا آزموده غزار بالکسر شتران بسیار شیر غزر بالفتح شیر بسیار شیر و غزر بالضم جمع غزیر بالفتح بسیار غثر بفتحتین خار و خاشاک که باد در غدیر اندازد

غشتمر بالفتح بگزاف کار کردن غصمار بالفتح گل خالص و چهسان و خوشبوی غضر بالفتح
بر گردیدن و برگشتن از چیزی و حضر غفر بفتحتین شیر درنده و مرد سطبر غضور بفتح یکم و سکون
دوم نبات و گیاه و نام آبی است غفار بالفتح و التشدید آمرزنده و بسیار پوشاننده گناهان
و غفار بالضم و التخفیف بر دلبن مرغ و موی زرد پیشانی و ساق زن غفر بالفتح آمرزیدن
و پوشیدن و منزلی از منازل قمر و آن سه ستاره است در میزان و موی زرد ساق و پیشانی
زن و غفر بفتحتین مثله و غفر بالضم بزغاله کوهی یعنی بچه بزکوهی غفور بالفتح آمرزنده و پوشاننده
غفیر بالفتح بسیار غمار بالفتح و الضم و الکسر بسیاری و انبوهی غمر بالفتح آب بسیار و فرا پوشنده
آب چیز برا و مرد بخشنده و اسپ چست رفتار و غمر بالضم و بضمتین گول مردی تجربه کار نا آزموده
و غمر بالکسر کینه گرفتن و تشنه شدن و غمر بضم یکم و فتح دوم قدح خورد و سختیها و غمر بفتحتین
بوی گوشت و بوی ماهی ف غمزه اختر یعنی لرزش ستاره و روشنی او ف
غمگسار بالفتح یعنی آنکه بحسن اخلاق و الطاف غم و اندوه از دلها برد غمور بضمتین بسیار بخشندگان
و دریاهای پر آب و غمار بالکسر مثله غنبر بالفتح گیاه سبز که در زیر گیاه خشک بر آمده باشد
غنجار بالفتح آن سرخی که زنان بر رخساره مالند نارنگ و می ایشان سرخ نماید و آن اغازه
و غلغونه و گلگونه و العونه نیز گویند غندر و غندور کلاهما بالضم نام شخصی است غوار بالکسر
بیکدیگر را غارت کردن غور بالفتح فائده رسانیدن و بر زمین گو فرو رفتن و فرو شدن و
دیه دادن و زمین نرم و زمین درشت و قعر چیزی و بر زمین فرو رفته و نیز قعر و مغاک و در فارسی
بمعنی فکر و اندیشه آمده است و غور بالضم و با واو فارسی نام شهریست و قیل نام ولایتی است
غیار بالکسر فائده دادن و خوردنی از جای آوردن برای عیال و فرو شدن آفتاب و گرم
شدن روز و جامه زرد که جهودان بر جامه خود می دوزند برای معرفت اغیور بالفتح ناموس
و مردی آرنده و رشک کننده غیر بالفتح خرد و رای و فائده رسانیدن و دیت دادن و در اصطلاح
متصوفه عالم کون که اسم غیریت و سوئیت بر و اطلاق میکنند آن بر دو نوع است یکی عالم
لطیف چنانکه روح و عقول و نفوس و دوم عالم کثیف چنانچه عرش و کرسی و فلک و ملک و خاک
و آب و باد و آتش و نبات و حیوان و جماد و غیره و این عرشه را ماسوی الله و کائنات گویند

زیرا که درین مرتبه استتار وجود حق است بصور الاعیان والاکوان بلبیت زروی ذات
برافگن نقاب اسمارا ٭ نهان باسم مکن چهرهٔ مسمارا ٭ وغیر بکسر یکم و فتح دوم ههنا
فصل الغین مع الزای ٭ غاز رشتهٔ ماده کم شیرف غاژه بازای فارسی مرد دهان
فراخ ف غازغاز چیزی که بهم شگافته و باز رفته باشد ف غباز بالفتح چوب دستی
باریک که بدان خر برانند غرز بالفتح میخ فروکوفتن و تیغ و نیش فروبردن در چیزی و پای در رکاب
شتر نهادن و رکاب پالان شتر که از پوست و یا از چرم ساخته باشند وقیل رکاب چرمین ٭
ف غزیفز بالفتح و بازای فارسی خلیش و خلاب غز بالضم والتشدید گروهی از ترکان و
قیل نام قومی است که ملک خراسان در عهد ملک شاه بزور گرفته بودند ف غلیواژ بالکسر
و بازای فارسی همان غلیواج که سالی ماده و سالی نر بود وقیل شش ماه ماده و شش ماه نر بود غماز
بالفتح والتشدید تهمت و عیب گوی وقیل اشاره کننده و طعنه زننده غمز بالفتح بچشم اشارت کردن
و تهمت نهادن و عیب گویی کردن و سخت فشردن و غمز بفتحتین مرد ضعیف و مال زبون
ف غمزه سر تیز یعنی حرکت مژه ف غواز بالفتح همان غباز مذکور ف غیز بالکسر
و بای فارسی رفتاری بود بر زانو که هر دو پای از زمین بلند شوند چنانکه اطفال می روند
فصل الغین مع السین ٭ غبس بفتحتین رنگی که مانند رنگ خاکستر باشد غبیس ٭
بضم یکم و فتح دوم گرگ و گل وا و صغر اغبس است غراس بالکسر نهال و نهال نشاندن
غرس بالفتح درخت نشاندن و غرس بالکسر آبی که با بچه بیرون آید از رحم و پوست که بر روی
جنین باشد غلس بالفتح عیب کردن و بالضم مرد زبون و ناکس غطریس بالکسر بمعنی ستمگار
و متکبر غطس بالفتح بآب فروبردن غلس بالتحریک تاریکی آخر شب غمس بالفتح بآب
فروبردن غموس بفتح یکم و ضم دوم بمعنی کار سخت فرورونده و فروبرنده در آب و یا چیزی
و نیزه که محکم فرورفته باشد در چیزی و سوگندی که دران بزه باشد و کفارت نی چنانچه سوگند
خورد که چنین کرده ام و نباشد غمیس بالفتح نبات که زمین بالا فروپوشد و آب خورد و نیا تره زار و بهتانها
فصل الغین مع الشین ف غاوشنگ بوزن چاوشنگ خوشهٔ انگور که هنوز خورد
بود و خیار که برای تخم دارند ش ف غاش ٭ شور و غوغا و سخت و نیز کسی که عاشق

سخت بود گویند که عاشق غاش است وفتنهٔ عاشق است وقیل بلند طبع غلبش بالتحریک
تاریکی آخر شب و در کنز اللغات است که بقیهٔ شب اغباش جمع ف غراشن و غرش
کلاهیما بالفتح خشم و خراش وقیل خشم و خشم آلوده و غراشیده و غراشیده بالفتح غمگین شده
ف غرمانوش بالضم و با واو فارسی طرخون که عاقرقرحا بیخ طرخون کوهی است ✻
ف غریکنش بالضم آواز اسپ و شیر وغیر آن غشتاش بالکسر شتاب واندک
غش بالکسر عیب و خیانت و خیانت کردن و غش بالفتح آب تیره و کدورت و نیز بمعنی
تشویش آید چنانچه گویند که فلان درین کار ما را غش میدهد غطش بالتحریک ضعیفی چشم و
غطمش بفتحتین و به تشدید میم مفتوح بمثله غواش بالفتح پرده ها و پوشانندگان و او در اصل
غواشی بوده است یا را برای تخفیف حذف کرده اند ف غوش بالضم و با واو
فارسی چوبی است سخت که ازان سلاح داران تیر سازند و مطربان زخمه است کنند ف
غلیش بالکسر و با یای فارسی غم و اندوه بسیار و هر چیزی انبوه و بدحال و بیشه و دن

فصل الغین مع الصاد ✻ غاص به تشدید صاد موضع پر از مردم و مردم انبوه
غائص بدریا فرو شونده بطلب مروارید غصص بفتحتین بگلو درماندن طعام و جز آن
و سخت تنگ شدن جای از مردم و غصص بالضم اندوه ها و او جمع غصه است و غصه بالضم
اندوه گلوگیر غمص بالفتح ناسپاسی کردن و عیب کردن و غمص بفتحتین چرک سختن چشم
و چرکی که در کنج چشم خشک شده باشد غموص بفتح یکم و ضم دوم ستاره ایست که دیده
میشود پس از جوزا و در کنز اللغات است که نام قلعه ایست از قلعه های خیبر من شرح الصحاح
غمیص بالفتح روان شدن خون از چشم و بالکسر میم غواص بالفتح والتشدید بدریا فرو
رونده بطلب مروارید و بغور معنی رسیده غوص بالفتح باب فرو رفتن و حقیقت چیزی
دانستن و سقائیست که ازان مروارید بدر می آورند

فصل الغین مع الضاد ✻ غامض سخن دور از فهم و سخن پوشیده و مشکل و زمین پایین
و مغاک غرض بفتحتین مقصود و خواست و قصد و هدف تیر و آرزو داشتن و تنگدل شدن
از ملال و غرض بفتح یکم و سکون دوم تنگ پالان شتر و تنگ بر شتر بستن و از شتر بار گرفتن

کودک پیش از وقت شیر باز گرفتن و غرض بکسر غین و فتح را تازه شدن غریض بالفتح
تازه و آب باران غضاض بالفتح والتشدید و غضماض صیغه مبالغه است از غضض
ای چشم فرو خوابانیدن غضض بالفتح فرو خوابانیدن چشم و کم کردن قدر چیزی و فرو داشتن
آواز تازه غضیض بالفتح تازه و اول بار خرما که پیدا شود غمض بالفتح زمین هامون و
هامون و زمین هموار و دشت غموض بضمتین پست و مغاک شدن جای و هموار شدن
زمین و دور از فهم شدن سخن غیاض بالکسر نیستان ها و او جمع غیضة است و غیضه بالفتح بیشه و
جنگل و نیستان غیض بالفتح کم شدن آب بزمین فرو رفتن و بزمین فرو بردن آب و اندک و کم کردن

فصل الغین مع الطاء ٭

غابط سرگین آدمی و بیمار و او زمین هامون فراخ و
غوط بالضم و غیطان جمع غبط بالفتح دست نهادن بر گوسپند تا دانسته شود که فربه است و
یا لاغر و آرزو کردن بحال کسی بی آنکه زوال آن خواهند از وی غبیط بالفتح نام بیابانی است
زمین هموار و یا لان شتر که بر هودج بندند و غبط بضمتین جمع غطاط بالفتح سنگ خوار العینی
غلسیت که آنرا قطا هم گویند و غطاط بالضم اول صبح غطامط بالضم آواز جوش دیگ
یعنی خروش و آواز موج دریا غط بالفتح کسی اغوطه دادن در آب غطیط بالفتح آواز خفته
و خرا خر کردن در خواب غلط بفتحتین سهو کردن و غلط کردن در سخن و در حساب غمطاط
بالفتح بمعنی موج دریا غمط بالفتح خوار داشتن نعمت را و ناسپاسی گذرانیدن زندگانی را غوط
بالفتح بمعنی در رفتن در چیزی

فصل الغین مع الظاء ٭

غظاظ بالکسر حرب غلاظ بالکسر درشت غلظ
بالکسر درشت شدن و سطبر شدن و سطبری و بدخوئی غلیظ بالفتح سطبر و درشت و
بدخوی غنظ بالفتح اندوه سخت و دشواری بر کسی نهادن و در اندوه سخت انداختن غیظ
بالفتح بخشم آوردن و خشم پنهان از عجز ٭

فصل الغین مع الفاء ٭

غاضف نازک و نازک دل و نیکوحال غاف نام
درختی است غداف بالضم زاغ سیاه و کرکس پرناک و سه پایه الغداف الشعر الاسود الطویل
و الجناح الاسود غراف بالکسر آبها که بکف دست بر داشته شده باشد و یکنوع کیل است
بال سیاه دراز و بازو سیاه ۱۲

(۱۰)

غرف بالفتح پوست را دباغت کردن و درختی است که پوست او بوی پیرایند و نام درختی است و غرف بضم یکم و فتح دوم بالاخانه ها و جمع غرفه است اغرف چیزی را بکفگیر در آوردن و هے آلة الغرفة **غریف** بالفتح یکم و کسر دوم بیشه و نیستان و غریف بکسر یکم و سکون دوم و فتح سوم نام درختی است **غضروف** بالضم کرجلین شانه و در صراح است کرکرانک شانه و استخوان گوش و استخوان نرم و غضروف بالضم بمثله **غضف** بالفتح شکستن چوب و غیر آن و گوش فروشکستن سگ و غیر آن و بفتحتین نازک شدن و نازک دل شدن و فروهشته شدن گوش و بالضم سنگ خاره سیاه **غطریف** بالکسر مهتر و بچه باز **غطف** بفتحتین بمعنی فراخی عیش **غلاف** بالکسر معروف یعنی پوشش شمشیر و شیشه و جز آن **غلف** بالفتح غالیه کردن ریش و موی سر را و در غلاف کردن و نام درختی است که بآن دباغت پوست کنند و غلف بفتحتین فراخ عیش شدن و بالضم در غلاف کرده ها و ختنه ناکرده ها و جمع اغلف است **غنیف** بالفتح میل کردن درخت از جیب راست و میل کردن اسپ بجانبی در رفتن و بار و حرب و کذب یعنی بدل

فصل الغین مع القاف

غارق بمعنی غرق شده **غاسق** شب تاریک و شیل تاریکی اول شب پس از شفق **غاق** بکسر قاف آواز زاغ **غبوق** بالتحریک شبانگاه شراب خوردن و شراب شبانگاهی و غبق بالتحریک بمثله **غدق** بفتحتین آب بسیار و بسیار شدن آب چشمه **غرانق** بالضم جوان نازک و غرانق بالفتح و غرانیق جمع **غرق** بفتحتین غرقه شدن یعنی تمام فرو رفتن در آب و آب از سر گذشتن و غرق بکسر یکم و فتح دوم غرقه شده **غرنوق** بالضم جوان نازک اندام و نام مرغی است و غرنوق بکسر غین و فتح نون و غرنیق بالکسر و بفتح نون بمثله و غرنیق بضم غین و فتح نون مرغ آبی است دراز گردن **غریق** بالفتح غرق شده و در آب فرو شده **غساق** بالفتح والتشدید خون و ریم که از تن دوزخی بیرون آید و آب سرد گندیده بلغت ترک غلام و خادم **غسق** بفتحتین تاریکی اول شب و تاریک شدن چشم و ریخته شدن اشک از آن **غسوق** بضمتین تاریک شدن شب **غفق** بالفتح ساعت بساعت بر رفتن خر بر سر خر ماده و دوم بدم آب خوردن آمدن اشتر و بتازیانه زدن و خواب کردن و باران نرم **غفوق** بضمتین بازگشتن **غلاق** بالفتح نام مردی از بنی تمیم **غلفق**

بالفتح چغزلاوه وگیاهی است که برگهای وی بر روی آب گسترده شود و سپ اذن علوق بالفتح بسته شدن در و دری که بسته شده باشد وغلق بفتحتین قفل وکلید آن وغلق بالفتح بکم وکسر دوم شکل عمق بفتحتین نم برآمدن از زمین ونمکین شدن وشور شدن وبوی نم گردن ف غوق بالضم وبا واو فارسی معروف یعنی غوک غیداق بالفتح مردم بزرگوار وجوان نازک وغیادیق بالفتح جمع وغیادیق ماران راهم می گویند غیلاق بالفتح نام موضعی ست نزدیک دشت خفچاق که تیرهای آنجا بنهایت سخت و درست می باشد چنانکه اگر بسنگ زنند نشکند عنیق سفی ورایستر اختلاط ولم ینسب علیه شئ

فصل الغین مع الکاف

غابوک وغالوک کمان گروهه که غلوله آهنی وسنگی وگلی بدان اندازند وقیل گروهه ف غاوشک باکاف فارسی چوبی که بدان گاو را برانند ف غدرک بالفتح نوعی از اسلحه پوشیدنی است که در جنگ در گویند ف غدنگ بفتحتین وباکاف فارسی بی اندام وابله ف غراونک بالفتح وباکاف فارسی تخت بزرگ غرنک بالضم بوزن خوردک آواز نرم در گلو باگریه و ناله وفریاد وغرنگ بضمتین وقیل بعضی بفتحتین باکاف فارسی بمثله ف غزاله فلک بالفتح آفتاب و برج حمل ف غساکت بالفتح گیاهی ست که بیخ ندارد و بهر درختی که بپیچد آنرا خشک گرداند وآنرا بیچه و فرغند ولوبیج گویند وبتازیش عشقه ولبلاب خوانند ف غسک بالفتح کرمی ست که در وصل گاه پلنگ و کهنه جراحت جرزان باشند وبگزد وخون مردم بخورد واهل هند اورا اندس گویند ف غشاک بالفتح بوی گنده وناخوش که از دهان بر آید ف غضبان فلک بالفتح آفتاب وآنرا صاحب التاج نیز گویند ونیز مریخ ف غمازک بالفتح والتشدید چوبکی خورد که در شست ماهی بندند واندر آب فرو میرود اما چون ماهی بقلابه می آویزد آن غمازک اندک فرو می رود معلوم میشود که ماهی بقلابه آویخت شست را شتاب میکشند وماهی را از آب بدر می زند وقیل بربنده کشتی ف غننگ بالفتح وباکاف فارسی آن چوب گران سنگ که عصاران را بر نهند وآنرا غن نیز گویند وبهندیش لاهته خوانند ف غوشاک بالضم وباواو فارسی

سرگین ستور که بدست خشک شود وآنرا غوشائی نیز گویند و در هندش کرنده نامند
ف غولک بالضم طبلهٔ زر و سیم

فصل الغین مع اللام

❊ غافل گول و بی خبر غال بتشدید لام زمین هامون
پست و بی درخت و گیاه و نیز گیاهی است غربال و غربیل کلاهما بالکسر آنچه بآن
غله پاک کنند و آرد بیزند ف غردل بالفتح نامرد و ترسنده غرل جل غرل
الخلق الاغرل لاقلف ولعیش الواسع غرمول بالضم ایل اسپ یعنی نرهٔ اسپ و غیر آن
غریل بکسر غین و فتح یا آبی که در تک حوض و خنور باقی مانده باشد و گل و لای که آنرا سیل
آورده باشد و بر روی زمین و مغاکها مانده بود و خشک گشته غزال بالفتح آهو بره که
در حرکت و رفتار آمده باشد و در قنیه غزال بمعنی آفتاب و وقت برآمدن آفتاب و جوان
رعنا است و غزال بالفتح والتشدید ریسمان فروش غزل بفتحتین شعر و غزل گفتن و
وصف خوبان بیان کردن و دوست داشتن صحبت زنان را و با ایشان گفتگو کردن
و متحیر شدن سگ از بانگ آهو بره در وقت طلب کردن سگ آهو بره را و نوعی از شعر
است و آن کم از پنج بیت و بیش از یازده نباشد و شرط آنست که در مطلع او قافیه بود و
در آن ذکر محبت و عشق و شراب و فراق و وصال بود و غزل بسکون زا رشتن ریسمان
و غزل بکسر زا غزل گوی و شخصی نرم اندام غسال بالفتح والتشدید مرده شوی و شوینده
غسل بالضم جنابت شستن و غسل بالفتح شستن و چادر شسته و بالکسر آنچه بدان سر شویند
مثل خطمی و گل و مانند آن غسول بالفتح آبی که بآن چیزی شویند غسیل بالفتح شسته غفل
بالضم زمینی که بر وی اثر عمارت نباشد و کسی که تجربهٔ امور نکرده باشد و زمینی که بر وی باران
نبارد و حیوانی که او را داغ نکرده باشند غفول بضمتین بمعنی بیخبری و بی آگاهی غلایل بالفتح
جامهای که در زیر زره پوشند غلغل بضم هر دو غین فریاد کثیر که یکجا برآید و معلوم نشود
که چه میگویند و شوریدن بلبلان و پرندگان از غایت مستی تغلغل بالضم هو قولهم
تغلغل الماء فی النبات اذا تخلله غل بالفتح والتشدید دست و پا گردن بستن و در رفتن
و در بر زدن و او متعدی و لازمی آمده است و غل بالکسر کینه و رشدن و غل بالضم بند آهنی

که بر گردن نهند و سختی تشنگی **غلل** بالتحریک تشنه شدن و تشنگی و آب روان که در میان
درختان رود و آنچه بدان چیزی بیالایند **غلول** بضمتین خیانت کردن در غنیمت و
روان شدن آب در میان درختان و غلول بفتح غین طعامی که آن داخل میشود در شکم
و پیش **غلیل** بالفتح تشنه شدن و تشنگی و کینه **غمل** بالفتح میوه را در زیر چیزی کردن
تا پخته شود و پوست را در زیر چیزی کردن تا نرم شود و جامه بر سر کسی انداختن تا عرق
کند و نیز نام موضعی است **غمیل** بالفتح پوست فاسد شده و پوستی که نرم شده باشد **غوایل**
بالفتح ای سختیها **غول** بالضم دیو بیابانی که مردم را در دشت و جنگل از راه بیراه برد و هلاک
کند و بترساند و در صراح است غول بالضم هر چه ناگاه فرو گیرد و هلاک کند و بالفتح هلاک کردن
و دوری بیابان و خاک بسیار و گزند و صداع **غباطل** بالفتح ماده گاوان شیر دار و ماده
آهوان شیر دار **غیطل** بالفتح بیشه و بیشها الغیطل اشجار الکثیر الملتف الواحدة غیطلة **غیل**
بالفتح آب روان بر روی زمین و شیر زن آبستن و بالکسر بیشه درخت و موضع الاسد نیستان و غیول جمع آن

فصل الغین مع المیم ٭ **غارم** قرضداری که بر ادای قرض قادر نباشد **غتم** بالفتح
سختی گرما و غتم بضمتین مردم غیر فصیح و او جمع اغتم است **غثم** بالفتح مال خود بکسی بخشیدن
غذارم بالضم آب بسیار و کیل گزاف و چیز گزاف **غذرم** بگزاف بیع کردن **غذم**
بالفتح و با ذال منقوطه ساکن بسختی چیزی خوردن و مال خود بکسی بخشیدن و کثیر الاکل الغذاء
ممشی من اللبن و غذم بفتحتین گیاهی است **غرام** بالفتح عذاب دایمی و بدی پیوسته و حریص
شدن و عشق و شیفتگی **غرم** بالضم بز کوهی و میش دشتی و نیز غرم بالضم تاوان یعنی قرضی که
بر گردن باشد و هر چه ادا کردن آن واجب باشد و در شرفنامه است غرم بالفتح تاوان
و تاوان دادن **غریم** بالفتح قرضدار و قرضخواه و تاوان زده ف **غژم** بالفتح و بازاء
فارسی بخشم آمدن و خوشه انگور و دانه انگور که شیره و تخم اندرون او بود کذا فی الاداب
و در لسان الشعرا بازاء هوز صحیح است **غسم** بفتحتین تاریکی شب **غشم** بالفتح ستم و ظلم
بیداد کردن و شکستن **غشمشم** بفتحتین بغایت شجاع و خود رای **غشوم** بالفتح ستم
ظلم و بیداد کردن و غشوم بفتح یکم و ضم دوم کارزار و مرد ستمگار **غطم** بالکسر دریای عظیم

در جبل الوسع الخلق و غطمّ بکسر یکم و فتح دوم و تشدید میم دریای بزرگ و چیز فراخ و بزرگ
غلام بالضم کودک و پسر و در فرهنگ شیخ ابراهیم و شیخ محمد بن لاد هست که فارسیان
غلام عبد را گویند و عربیان امرد را غلام گویند خواه حر باشد خواه عبد **غلم** بالضم آرزومندی جماع
کردن و تیزی شهوت **غلّیم** بکسر غین و تشدید لام مکسور بغایت تیز شهوت **غمام**
بالفتح ابر که آفاق را بپوشد **غمایم** بالفتح دهن بندهای شتران **غم** بالفتح غمگین کردن و
چیزی را فرو پوشیدن و اندوه و روز بغایت گرم و ابرناک و غموم بضمتین جمع **غمم** بفتحتین سخت
گرم شدن روز چنانچه نفس بگیرد و فرو گرفتن موی پیشانی و قفا را **غمیم** بالفتح ماست یعنی جغرات
آب اندخته و گیاه تر که میان گیاه خشک باشد **غنایم** بالفتح مالهای که از کافران بجنگ
بگیرند **غنم** بفتحتین گوسپند و غنم بالضم غنیمت گرفتن **غنیم** بالفتح غنیمت گیرنده **غیلم**
بالفتح جوان تیز شهوت و دختر تیز شهوت **غیم** بالفتح ابر که آسمان را بپوشد و گرمی و تشنگی درون

فصل الغین مع النون

* **غابرین** باز ماندگان و هلاک شوندگان **غاران** شکم
و فرج و دولت و شکوف **غارتیدن** تاراج کردن لغت تازی را صرف فارسی کرده اند
مثل طلبیدن و فهمیدن **غارمین** قرضداران که برادای قرض قادر نباشند **غاشکردن** را
بازار فارسی یعنی دانهٔ پنبه بیرون آوردن و صالح گردانیدن پشم برای پیشیدن **غاریقون**
دارویست که برای اطلاق شکم بکار آید و بتازیش اغاریقون گویند کذا فی الشرفنامه و در
زفانگویا غاریقون باراء مهمله گیاهی هست که چون او را بشکنند جرم هموار بیرون آید و گر ناهموار
هموار بود **غاوین** یعنی گمراهان **غبن** بفتح یکم و سکون دوم زیان رسانیدن کسی را در بیع و شرا
و غیر آن و نیز فریفتن و غبن بفتحتین ضعیف رای شدن و نقصان کردن رای **غبین** بالفتح ضعیف
رای **غث و ثمین** بالفتح یعنی لاغر و فربه و اندک و بسیار و توانگر و فقیر و نیک و بد و قوی و ضعیف و
بیش بها و کم بها **غثیان** بفتحتین بهم برآمدن دل و در صراح هست که شوریدن دل **غدران**
بالضم جمع غدیر هست یعنی باز گشتن و جای جمع شدن آب سیل در بیابان **غدن** بفتحتین سستی
و سستی **غدیان** بالفتح آنکه در بامداد چیزی خورد **غدوان** بالفتح و با ذال منقوطه اسپی است
و سبک رفتار و نشاط کننده **غراب زمین** بالضم اشارت از شب هست ف

غراشیدن بالفتح بمعنی خشمگین شدن غرّان بالفتح والتشدید بزرگواران و سپیداران غربان
بالفتح مقدم و موخر چشم یعنی دو کنج چشم و غربان بالکسر زاغان واو جمع غراب است
غرثان بالفتح بمعنی گرسنه ف غرجستان بالفتح و با جیم فارسی ولایت غرجیکان ف
غرشیدن بالفتح خرشیدن و خشم آلوده شدن ف غرنبیدن بضمتین آواز بلند
برداشتن در گلو و فیل بانگ سخت بخشم زدن و از درون بجوشیدن ف غرویزن بوزن
بمعنی پرویزن ف غربیدن بالفتح و التشدید غربنیدن ف غریزان بالفتح و با بای
فارسی همان غرویزن مرقوم یعنی غربال که بدان آرد بیزند و غله صاف کنند غرین بکسر غین
و فتح یا گلی که سیل آورده باشد و آبی که در تگ حوض باقی مانده و دردی که در ته قاروره
مانده باشد ف غریوان بالفتح و بای فارسی باگریه فریاد کنان ف غریویدن
بالفتح و بای فارسی غریو کناسیدن غزنین بالفتح نام شهریست در غایت شهرت و نیز
نام ولایتی است در حدود هندوستان که دوازده هزار مدرسه در انجاست و آن سرحد اسلام
است و قبر سلطان محمود در انجاست غزوان بالفتح نام مردی است غسان بالفتح نام
آبی است در غرستان و هم نام قبیله ایست غسقان بفتحتین زرد آب رفتن از جراحت
غسلین بالکسر آبی که بآن جراحت را شسته باشند و آنچه از بدن دوزخیان بیرون آید مثل
خون و ریم و آب زرد و غیر آن سوزان غسن بضم یکم و فتح دوم موهای گیسو کرده یعنی درهم
پیچیده غشیان بکسر غین و سکون شین با زن مجامعت کردن و تازیانه زدن کسی را
و غشیان بفتحتین بیهوش شدن غصان بالفتح طعام در گلو مانده و منه الغصة غصن
بالضم شاخ درخت و شکن پیشانی غضنان بالفتح باز داشتن و غضن بفتحتین و بسکون ضاد بمعنی
پوست ظاهر چشم یعنی طبقه اولی و شکنج جامه و پوست و شکن زره غفران بالضم آمرزیدن
یعنی گناه بخشیدن غلان بالفتح گیاهی است مخصوص و او جمع غال است به تشدید لام و غلان
بفتح غین و تشدید لام اشتر تشنه ف غلیکن بفتح یکم و سوم که دوم است در یک چوب بافته
مانند پنجره مشبک که چون کسی در آید دران دیده شود بیشتر اینچنین در دیهها و باغات بود غلتان
بالفتح و غلطان غلتنده و امر غلطانیدن و غلتیدن غلیان بفتحتین جوشیدن دیگ ف

غلیدن

غلیون بالفتح و بابای فارسی گل سیاه که در زیر آب بود غمدان بالضم نام کوشکی است در یمن ف غمزهٔ نسرین یعنی شگفتن گل نسرین ف غمگین بالفتح و بالکاف فارسی غمگین و غمین بالفتح بمعنی غمناک غمن بالفتح پوست تر را در چیزی نهادن تا بشپشد و میوه را زیر چیزی کردن تا پخته شود ف غنچهٔ زرغوان بالضم یعنی نیترا اشتین و قیل شتر اشتین ف غن بالفتح و التشدید آن چوب گران سنگ که عصاران دارند که بهندش لاتهه گویند ف غنودن بالضم خواب سبک کردن غنیان بالضم بی نیاز شدن زن از زیور بکمال حسن و بی نیاز شدن گشتن بهر خود از دیگر مردان ف غنوغا هراسندگان یعنی استغفار تائبان و نادمان و نعرهٔ ترسندگان و گناهکاران ف غولان بالضم جمع غول یعنی دیو ستنبه و غولان بالفتح گیاهی است ف غولین بالفتح سبوی سر فراخ غیران بالکسر جمع غار ف غیزیدن بکسر هر دو یای فارسی بزانو و دو دست رفتن کودک خورد و در کشاف است که بسرین رفتن کودک غیبسان بالفتح تیزی جوانی غیقان بالفتح میل کردن درخت بچپ و راست غیلان بالفتح غولان بیابانی و او جمع غول است غیمان بالفتح بمعنی تشنه غین بالفتح پوشیدن ابر آسمان را و تشنه شدن و تشنه و پرده و پوشش و غین بالکسر درختان سبز بسیار شاخ

فصل الغین مع الواو

غا لوکمان گرده مسموع از مسافریست غاوا اول گاو را گویند و دوم گوی بود که در زمین باشد غثو بالفتح بردن سیل حلاوت و خوشی چراگاه را و فراهم آوردن غدو بضمتین بامداد کردن و بامداد بجایی رفتن و بامدادان و او جمع غدوه است و غدو بالفتح فردا غذو بالفتح غذا دادن و منقطع شدن بول و رفتن آب و خون و مثل آن غرو بالفتح شگفت داشتن و سرزنش چیزی چسپانیدن و در فارسی غرو نی تهی میان را گویند که از آن قلم سازند و غرو بالفتح نیکو و ضم دوم نیز آمده ف غریو بالفتح و بابای فارسی آواز نرم در گلو با گریه و فریاد یا گریهٔ کثیر ف غزغاو و غزگاو گلا هما بالفتح مع الزای الفارسی و کاف فارسی قلادهٔ پرچم که آن را گژگاو نیز گویند غزو بالفتح قصد کردن و بجنگ کسی رفتن غسو بضمتین تاریک شدن شب غضو بالفتح تاریک شدن و روشن شدن و درخت غضا

خوردن شتر و این از لغات الاضداد است غطو بالفتح تاریک شدن و بلند شدن بر چیزی
و بر سر آمدن آب از غایبگی غلو بضمتین از حد درگذشتن و غلو بالفتح تیر تا بی انداختن ف
غو بالفتح و غیور بالکسر با یاء فارسی آواز و صدای بلند

فصل الغین مع الهاء

غاضیه روشن شدن و تاریک و این از لغات الاضداد است غاغمه جماع نخستین غابه بیشه و نیستان غادیه ابری و بارانی که بامداد بیاید
غاده بالفتح زن نازک اندام غاره تاراج و بازار کاسد و خیل غارت کننده و اسپ خوش
رفتار و تافتن ریسمان غازه همان غنجار مذکور یعنی آن سرخی که زنان بر رخسار مالند تا رنگ
روی ایشان سرخ نماید غاشیه روز قیامت و بیهوش کننده و پوشش زین غالیه دارو
است خوشبو مرکب از مشک و عنبر و کافور و دهن البان و در صراح است که سیاهی خوشبو
است که موی را بوی خضاب کنند غانه نام شهریست در حد و دلمین که هر روز بوقت بامداد
خانها بروبند و خاک آن بگدازند و از آن زر بگیرند از دانگی تا دیناری بر قدر فراخی سرای
غانیه زنی که از دیگر مردان مستغنی باشد بشوهر خود و یا از زیور مستغنی باشد بحسن خود غاوه
نام کوهی است ف غایبانه بمعنی بازی و غایبانه چنان باشد که پس پشت حریف نطع شطرنج
فراز کنند چون حریف دوم مهره روان کند او را اعلام دهند که فلان مهره فلان خانه بفلان
خانه روان کرده است و او بباید اعلام کند که همان مهره بهمان خانه روان کنید همبرین نمط بباید
حریف را مات کند غایله بمعنی بدی و سختی و گزند غایه پایان کار و نیز آخر جبر مصراع ثانی علم
که در دکان خمار زنند برای نشان را غباره بالفتح و قیل بالضم چوب دستی که خرابدان بر آن بندند
غباته بالفتح ضعیف رای غباوه بالفتح کول و کند فهم شدن غبره بفتحتین بمعنی غبار و گرد
و غبره بالضم تیرگی و رنگ غبارگون غبطه بالکسر نیکویی احوال و آرزو بردن بحال کسی
بی آنکه زوال آن خواهند از وی غبیه بالضم آن قدر روزی که زندگانی را کفاف کند و غفه
بالضم و التشدید بمثله در صراح است غتبه بالضم جوزه عقاب غته بالفتح باران اندک
ضعیف ف غتغره بالفتح و قیل بالضم پلید و کند طبع و زبون گرفتن و زبون گیر و ابله گیر
غتمه بالضم نافصیح بودن یعنی عجمی گوی غثاثه بالفتح لاغر شدن و ریم درآوردن جراحت
و بدحال و سخت شدن غثره بالضم رنگ تیره و غبارگون که بسبزی زند غثمره بالفتح

درشت درشت یافتن بیمار غشوه بالضم بمعنی الغش شدن غثیثه بالفتح ریم جراحت و گوشت
سوده و گوشت مرده جراحت غشیمه بالفتح طعامی که درو ملح کرده پزیده باشند غداره
بالفتح پیکان بزرگ و غراده مثله غداه بالفتح بامداد و غداو جمع غدره بالفتح بکم و ضم
دوم شب تاریک غده بالضم و التشدید گره گوشت که در بدن آنرا غده و دگویند و آن
ناخوردنی است که نباید خورد و در شرع شریف حرام مطلقه غدیه بالضم میان طلوع فجر و شمس
غدیره بالفتح گیسوی تافته و گیسوی بند … غذرمه بالفتح و با ذال منقوطه
خرید و فروخت بگذاف کردن غذره بالفتح … بسیار و فریاد کردن و فغان کردن
و ازیکی ستانیدن و بدیگری دادن غذیذه بالفتح ریم … و گوشت مرده جراحت
غرابه بالفتح لفظ و سخن غریب آوردن … غراره
بالفتح نوعی از پوشش سلاحی است … غراره بالکسر … ماننده جوال و کاه
و سرگین و پشم و امثال آن دران پر کرده می آرند و غراره بالفتح … شدن و ناآزموده کار
شدن ف غراشیده بالفتح خشم آلوده غراضه بالفتح تازه شدن و نازکی
غرانقه بالفتح جوانان نازک اندام غرامه بالفتح تاوان و آنچه ادا کردن آن واجب باشد
مثل قرض و غیره و تاوان زده شدن و قرضدار شدن غربله بالفتح بغربال بیختن و
بریدن و کشتن غربه بالضم دور شدن از وطن غربیه بالفتح منسوب بطرف غرب
و نیز موضعی است که آفتاب در آنجا بنا بد ف غرچه بالفتح و با جیم فارسی نادان و نامرد
و مخنث و نیز اصلی ست و یک نفر غرجستانی را نیز غرچه گویند غروفه بالفتح پرده فرو گذاشتن
و برقه فرو افگندن زن غرغره بالفتح گردیدن جان در گلو و گردانیدن آواز در گلو و غرغره
بالکسر باکیان و بالضم سپیدی پیشانی اسپ غرفه بالضم بالاخانه که بربام خانه باشد و
مقدار یک کف دست آب و بالفتح یکبار آب بردست برداشتن غرقله بالفتح گنده
شدن بیضه مرغ غرقه بالفتح زمین سیراب غرله بالضم سر ایرختنه ناکرده ف غرواشه
بالضم گیاهی است که جولاهگان و امثال ایشان ازان مکنسه سازند ف غرونبه بالضم بانگ
که بخشم زنند بر کسی و غرنبه مثله غره بالفتح و التشدید فریفتن و فریفته شدن و غره

بالضم بزرگترین چیزی و مهتر و سپیدی پیشانی و اول ماه و اول هر چیزی و غلام و کنیزک و غره بالکسر والتشدید فریفته و غافل شدن و غافلی **غریزه** بالفتح طبیعت **غرلفیه** بالفتح مفش و پوستکی که بر غلاف دان شمشیر آویزان کنند برای آرایش

ف

غزاره بالفتح بمعنی بسیار و بسیار شدن **غزاله** بالفتح آفتاب و آهو بره ماده و اول وقت چاشتگاه **غزاه** بالفتح غزا کنندگان و او جمع غازی است **غزه** بالفتح نام جائی است در شام **غزیره** بالفتح زمین بسیار آب و شتر ماده پر شیر **غساله** بالضم آبی که بآن دست و پا و روی شسته باشند یعنی آب مستعمل **غسغسه** بالفتح گربه را راندن **غشاله** بوزن همزه اشتر نرکه بسیار جماع کند و ایستادن نگراند شتر ماده را **غشاوه** بالفتح شب کوری و در صراح است غشاوه و غشوه پرده و پوشش و در شرفنامه است پوشش چشم که بر سیاهی افتد **غشره** بالفتح بگزاف کار کردن **غشیه** بمعنی بیهوشی **غصه** بالضم و تشدید صاد اندوه گلوگیر و در فارسی بمعنی خشم است **غصنه** بالضم شاخهای درخت **غضاره** بالفتح خوشی و نیکو عیش شدن **غضاضه** بالفتح تازه شدن و نرمی و خواری و نقصانی **غضبه** بضمتین و به تشدید باء مرد زود خشم گیرنده **غضغضه** بالفتح نقصانی کردن آب **غضوضه** بضمتین تازگی و تازه شدن **غطرفه** بالفتح تکبر کردن **غطیطه** بالفتح آواز سخت خفته **غفره** بالضم پوشش چیزی **غفله** بالفتح بی خبری و بی آگاهی بودن از چیزی **غفه** بالضم والتشدید آن قدر روزی که زندگانی را کفاف باشد **غفیره** بالفتح عفو گناه و رکوی که بر سر مقنعه فرو بندند تا مقنعه را چرک و روغن نگیرد **غلاظه** بالکسر درشتی و بدخولی **غلاله** بالکسر جامه که در زیر جامهٔ دیگر و یا در زیر زره پوشند **غلبه** بفتحتین غالب شدن و بسیاری و فربهی و غلبه بضمتین و به تشدید باآنکه زود غلبه کند بر کسی و در فارسی غلبه بوزن کلبه جانوریست پرنده که آنرا شیرک نیز گویند **غلصمه** بالفتح سر حلقوم بریدن و تندی آب **غلغله** بالکسر و بالفتح و بالضم بدخولی و سطبری و درشتی **غلغله** بالضم بشتابی رفتن و غلغله بالضم هر دو غین همان غلغله یعنی آواز بسیار که بیکبار برآید و معلوم نمی شود که چه میگویند و شوریدن بلبلان و پرندگان از غلبت مستی **غلفه** بضمتین آن پوست که در ختنه ببرند **غلفقه** بالضم درختی است که ادیم

را بوی بپزاینند یعنی پوست را بوی دباغت دهند **غلمه** بالکسر پسران و بالضم تیزی شهوت **غله** بالفتح والتشدید معروف یعنی گندم و جو و شالی و جز آن و غله بالضم تولهٔ اریق و تشنگی سخت **غمامه** بالکسر بینی بند و دهن بند و چشم بند اشتر و غمامه بالفتح ابر **ف غمجه** بالفتح و الضم آن مقدار آب که یک نوبت بیاشامند **غمره** بالفتح سختی مرگ و انبوهی آدمیان و بسیاری آب و مبالغه کردن ببازی و بکار باطل **غمزه** بالفتح بچشم اشارت کردن و مژه چشم بر هم زدن بناز و حرکت چشم و سخت افشردن و در اصطلاح عاشقان غمزه بر هم زدن و بر کشادن چشم محبوب را گویند که در حالت دلربائی و عشوه گری واقع میشود و بر هم زدن چشم کنایت از عدم التفات است و بر کشادن چشم اشارت بمردمی و دلنوازی است و اما درین دو صفت است که موجب خوف و رجای عاشق می شود یعنی از آن چشم غمزه دام و دانه ایست که بوی مرغ دل عشاق اسیر دام بلا می گردد و اشارت دیگر است یعنی بظهور و خفای چشم که غمزه کنایت از وست چشم عیار محبوب دلها را عاشقان می رباید و گاه محبت را در دل عاشق ظاهر میگرداند و گاه مخفی میسازد و در عشق همچنین بو العجبیها **غمه** اندوه و کار پوشیده و تنگ جاه و دریاو بالفتح والتشدید شب **غموضه** بضمتین پستی و مغاک شدن زمین و دور شدن از نظر و فهم و سخت پنهان شدن **غمیزه** بالفتح سستی عقل و عیب و طعن **ف غمغمه** بالفتح آوازهای شجاعان در وقت جنگ **غمقه** بفتح یکم و کسر دوم نمناک **ف غمکاه** بالفتح یعنی نقصان کنندهٔ غم و آنکه دیدار غم و اندوه را از دل ببرد **ف غمکده** بالفتح یعنی خانهٔ غم و نیز اشارت از دنیاست **غمنده** بفتحتین غمگین و مکدر شونده **ف غناوه** بالضم سازی ست مطربان را **ف غنجاره** بالفتح غازه و گلگونه **ف غنجه** بالضم گل ناشگفته و قیل با جیم فارسی **غنده** بالضم عنکبوت و نیز پنبه زده و گرد و یکجا کرده برای رسیدن را دهند گاله گویند **غنه** بالضم والتشدید سخن کردن از بینی و آواز از بینی **غنوده** بضمتین نیم خفته و در بینک آمده **غلنیه** بالفتح تونگر شدن و بی نیاز شدن و مقیم شدن **غنیمه** بالفتح مال و اسباب که از کفار بزور بگیرند **غواه** بالفتح گمراهان و نا امیدان **غوایه** بالفتح گمراهی و نومیدی **غوته** بالضم سر بآب فرو بردن

ف غوزه بالضم و بازاء فارسی و قیل با واو نیز فارسی بار بینه ف غوره بالضم
انگور نارسیده که هنوز ترش بود ف غوشته بوزن توشته بالضم با واو فارسی گیاهی
است که تری او را میخورند و خشکی از و اشنان سازند یعنی دست شوی غوطه بالضم نام
موضعی است نزدیک شام و درختان بسیار دارد و آنرا بهشت دنیا گفته اند و در قنیه است
که غوطه و غوته و غوصه سر فرو بردن بآب است ف غول دار بادیه بالضم یعنی دنیا
ف غول سیاه بالضم کنایت از شب دیجور است غیابه بالفتح نشیب زمین و
تک چاه و غیابت و شعاع آفتاب و ابر و هر چه سایه افگند بر سر آدمی غیبه بالکسر بدگوئی
کردن از پس مردم و بالفتح غایب شدن ناپیدا شدن و در فرهنگ مرقوم است که سینه حلقه
و سیاه حلقه غیره بالفتح ناموس آوردن چیزی و رشک بردن و خون بها و طعام ف
غیشه بالکسر گیاهی است که آنرا بتابند و جوال سازند غیضه بالفتح بیشه و نیستان و جنگل
غیطله بالفتح گاو ماده و [illegible] و بیشه و سخت تاریک شب و آوازها و غوغاهای
مردم غیله بالفتح زن فربه و غیله بالکسر جماع کردن با زنی که بچه شیرخوار داشته باشد
و در حالت آبستنی بچه را شیر دادن زن قال النبی صلی الله علیه وسلم لقد هممت ان انهی
عن الغیلة و نیز بناگاه کشتن و بحیله کشتن غینه بالفتح بیشه پر درخت و درختان بی آب
و غثیثه بالکسر آنچه از تن مرده بر آید مثال ریم و خون و غیره

فصل الغین مع الیاء ف غار جمع یعنی صبوحی غازی غزا کننده و تاراج کننده
و غزات جمع غاضی شتری که درخت غضا خورد و تاریکی و روشنی و این از لغات اضداد
است غالی یعنی گران بها غاوی بالفتح بی راه غبی بالفتح نادان در کارها غثی بالفتح
دل بهم برآمدن غذی بالفتح یکم و کسر دوم و با ذال منقوطه بره گوسپند و در صراح است که
بزغاله و چار وای خورد غرائی و غری کلاهما بالفتح و بالف مقصوره گرسنگان غربی
بالفتح چیزی که منسوب بطرف مغرب باشد و رنگی است سرخ نبیذ یعنی شراب خرما غرقی
بالفتح و بالف مقصوره پوستی باریک از آن تخم مرغ که در اندرون پوست سطبر او می باشد
ف غریچی بالفتح با جیم فارسی درعراق سرما آگین غزی بالفتح یعنی نکوهش بالفتح

بیهوش شدن و بیهوش گردانیدن و جماع کردن غضبی بالفتح و بالف مقصوره زن خشمناک
و صدای شتر غطی بالفتح پوشیدن چیزی را بچیزی و تاریک شدن و بالغ شدن کودک
غلی بالفتح جوشیدن و غلی بالکسر یعنی گران بها شدن غمی بالفتح و بالف مقصوره بیهشی و غمی بالفتح
و بالف مقصوره آنچه بالای سقف باشد از گل و غاشاک و غمی بالضم و بالفتح و
بالضم و بالف مقصوره و بتشدید میم ابرناکی هوا غنی بالکسر و بالف مقصوره بی نیاز
شدن و توانگر شدن و مقیم شدن و زندگانی کردن و توانگری و غنی بفتح یکم و کسر دوم
مالدار و بی نیاز و نیز نام قبیله ایست غواشی بالفتح پرده ها و پوشانندگان پرده
غوشانی بالضم و باو فارسی همان غوشاک یعنی سرگین شتر که بدبستن خشک شود
غوی بالفتح بالف مقصوره فاسد شدن درون بره از خوردن شیر و بلاغری مردن بره
از کم خوردن غوانی بالفتح زنانی که بشوهر خود اکتفا کنند و از دیگر مردان مستغنی باشند و یا
بکمال حسن خود از زیور مستغنی باشند غوی بفتح یکم و کسر دوم و بتشدید یا و بتخفیف یعنی گمراه
غیلاقی بالکسر تیری است بهایت خوب و سخت که از سنگ هم درگذرد و نیز منسوب
بغیلاق که نام جایی است غی بالفتح گمراهی و نام موضعی است در دوزخ که آن را وادی غی نامند

باب الفاء مع الالف

الفاء کف دریا و بحساب ابجد هشتاد باشد فافا مردی که بفا گفتن در ماند و تردد
کند بگفتن واحت فاوا شرمنده و خجل و یاوه فتاء بالفتح و المد جوان شدن و جوان
فتیا بالضم همان فتوی یعنی دستور حاکم فثا بالفتح فرو نشاندن جوش دیگ و گریه از و
نشاندن خشم کسی فجاء بالکسر و بمد الف مفاجات یعنی ناگاه گرفتن و فجاء بالفتح یکم
و سکون دوم ناگاه آمدن و فجا بالفتح دور شدن فحواء بالفتح و المد کمانی که زه از و
دور باشد فحشاء بالفتح و المد کار بد و سخن بد و زنا فحوی بالفتح معنی سخن و مفهوم کلام
و فحوی بالف مقصوره نیز لغت است فداء بالکسر و المد از اسیری باز خریدن و فدیه
دادن و قربانی کسی شدن و سربها و سر خرید و فداء بالفتح و المد انبار غله و غلها فرا

بالفتح بالا و پیش چنانکه گویند که فرا ترشو ای پیشتر رو و نیز بمعنی بر و در و میان و نزدیک
و بمعنی کنج و مقحم نیز آید و مقحم زائده را گویند و در عربی فرا بتخفیف و فتح را خر وحشی یعنی
گورخر و فرّا به تشدید را نام یک نحوی او پوستین دوز بود و فرا بالکسر والمد گورخران و
پوستینها و او جمع فرو و فرا بر دو آمده است **ف فراخا** بالفتح کشادگی سرای **افرادا**
بالضم تنهایان و طاقان و یگان یگان و او جمع فرد است **فرتنا** بالفتح نام کنیزک و نیز نام
زنی است و هم نام گوشکی است **ف فردا** بالفتح روز آینده از حال یعنی ضد دی فردا
ف فرمان روا یعنی پادشاه و نافذ الامر **ف فزا** بالکسر همان افزا بالفتح یعنی امر
از افزودن و افزاینده و بمعنی اخیر مرکب استعمال کنند **ف فسا** بالفتح نام شهریست
قریب شیراز **ف فسطا** بالفتح نام حکیمی است **ف فشا** بالکسر فشاننده چیزی
یعنی ریزاننده چیزی **فضا** بالفتح والمد میان سرا و کشادگی سرا و زمین فراخ **فطا** بالفتح
پهن بینی شدن آدمی **فغا** بالفتح خرمای فاسد **فقا** بالفتح شگافتن و چشم کور کردن و
چشم برکندن و فقاء بفتحتین شگافته شدن جراحت و شگافته شدن دانه و بیرون آمدن گیاه
از آن **فقرا** بالضم یکم و فتح دوم و بالمد درویشان و محتاجان **فقها** بضم یکم و فتح دوم دانایان
ف فگنده سر **ش** را بالکسر یعنی در مراقبه نشسته را و ماتم زده را **فلا** بالفتح بیابانها
فنا بالفتح والمد سپری شدن یعنی نیست شدن و فنا بالکسر گرداگرد خانه و گرداگرد سرا
و بعضی آستانه را هم گویند و در اصطلاح متصوفه فنا عبارت از زائل شدن تفرقه و تمیز
است میان قدم و حدوث زیرا که چون بصیرت روح منجذب بمشاهده ذات الهی شد نور عقل
که در فارق بود میان اشیا در غلبه نور ذات مختفی و مستتر گشت کما اختفاء انوار الکواکب
عند ظهور الشمس بحکم المحدث اذا قورن بالقدیم لم یبق له اثر هستی مجازی سالک و جمیع کثرات
در پرتو تجلی ذاتی بالکل محو و نابود گشت و این حالت را جمع می نامند زیرا که جمع کثرات
درین تجلی رنگ وحدت گرفته واحد شده اند و کثرات و اغیار فانی گشته لم یبق الی الحی
القیوم و درین حالت هرچه از سالک وارد شود و استماع افتد بحقیقت فاعل و گوینده آن
حق بود چه سالک در میان نماند و درین مرتبه خواجه بایزید بسطامی و منصور الحق گفته اند

و سیاستینی در معنی فنا و بقا چه خوش گفته اند **بیت** گفت مردی کاندرین ره کامل ست ❊ نیستی راهست و هستی منزل ست ❊ چون فنا گردی فنا اندر فنا ❊ از بقای حق رسیدی در بقا ❊ **فنجا** بالفتح برف که آنرا دمه نیز گویند و بالکسر دمه آن زحمتی ست نعوذ بالله منها **فوها** بالفتح والمد زن فراخ دهن **ف** **فیروزگون** دربا یعنی آسمان **فیضا** بالفتح آمیختها و مالهای که مشترک باشد میان مردم و قوم بی مهتر **فیفا** بالفتح بیابان و صحرا گشاده

فصل الفاء مع الباء ❊ **فاریاب** نام موضعی ست که ظهیر منسوب بدان ست **ف** **فتح باب** یعنی آغاز تنشکال و معنی ترکیب گشادگی درست **فتح الباب** نام شهریست **فحم الکلب** نام ستاره ایست **ف** **فراسیاب** بالفتح همان افراسیاب که بادشاه توران زمین بود و کیفیت او مشرح در لغت افراسیاب مندرج ست **ف** **فرزند آفتاب** یعنی لعل و جواهر نفیس **ف** **فرسپ** بفتحتین و با بای فارسی جامه که بدان بام را پوشند و نیز آن چوب سطبر که بدان سقف کنند و بمعنی دور و نزدیک نیز آید **ف** **فرشته سحاب** یعنی میکائیل علیه السلام **ف** **فریب** بالکسر و با بای فارسی غا و غافل گشتن بدغا خصم و غافل کردانیدن خصم ابدغا **ف** **فلک مکوکب** یعنی کرسی والله اعلم بالصواب

فصل الفاء مع التاء ❊ **فارقات** جدا کننده و فرشتگان که جدا کنندگان حلال از حرام باشند **فتات** بالضم ریزهٔ هر چیزی **فت** بالفتح خورد و مردان کردن یعنی ریزه ریزه کردن **ف** **فتنه خفت** بالکسر یعنی فتنه نماند و ظالم مقهور شد **فتوت** بضمتین نان ریزه و نسیرهٔ هرچه باشد **فخت** بالفتح ماهتاب و قیل روشنی ماه **فرات** بالضم آب خوش و نام رود خانه ایست در کوفه **ف** **فراخ دست** یعنی بهنابهت سخی **ف** **فرت** بالضم گیاهی است که در شکم راسود دارد و فرت بالفتح تار که صند بود است و قیل باین معنی بالضم ست **ف** **فرتوت** بالفتح پیر سخت سال خورده ❊ **ف** **فروت** بالضم بسیار و بسیاری و قیل با واو فارسی **ف** **فرود آهخت** بالضم یعنی تسکین **ف** **فرهست** بالفتح بکم و بسوم جادوی ست **ف** **فلک ثابت** یعنی عرش **فصاحت** بالفتح پاک و روان شدن سخن و تیز زبان شدن

وپاک شدن شیر از کف ف **فلک ثوابت** یعنی کرسی که جای جمله ستارگان
بجز هفت ستاره که سیارات نام دارند **فلوت** بالضم جامهٔ خورد وتنگ **فوت**
وفوت کلاهما بالفتح درگذشتن وسبق بردن وغیبت شدن وناگه مردن وفوت بالفتح
میان دو انگشت ف **فهرست** بالفتح معروف یعنی آنچه در صدر کتاب بطریق
اجمال وفصول تمام کتاب ذکر کنند ف **فیروزه تخت** یعنی تخت کیخسرو ونیز اسمی
از افلاک است ف **فیروزه طشت** یعنی فلک

فصل الفاء مع الثاء ٭ **فث** بالفتح نام گیاهی است که از دانهٔ آن نان پزند و
در قحط میخورند ودرخت خوردهٔ خرما را هم گویند وبعضی گویند که شحم الحنظل است **فحث**
بالفتح یکم وکسر دوم لوی اندرون شکنبه **فرث** بالفتح شگافتن وپاره پاره کردن جگر
ونیز سرگین که در شکنبه باشد وفروث جمع آن **فلهث** بالفتح فرج زن ٭

فصل الفاء مع الجیم ٭ **فاتج** شتر آبستن وفواتج جمع **فارج** حمالی که از زه در
باشد وجدا شده وفرج بالضم بمثله **فاسج** شتر آبستن وفواسج جمع **فالج** نام علتی
است وشتر نر وسطبر که دو کوهان دارد ونام بادی است **فالودج** یعنی پالوده **فتج**
بالفتح آبستن شتر وآب از جای برکشیدن **فج** بالفتح راه فراخ وراهی که میان دو کوه
باشد وراه دور را نیز گویند وفجاج بالکسر جمع وفج بالکسر خام وناپخته از هرچه باشد ونیز
هندوانه وفج بالضم در فارسی فروهشته لب را گویند **فحج** بالفتح پای از هم کشاده نهادن
در رفتار وبفتحتین کشاده شدن هر دو ران از یکدیگر **فخفاج** مرد بسیار گوی **فرتاج** بالکسر
نوعی از نشانهای اشتر **فرج** بفتح یکم وسکون دوم شگافتن ووا بردن اندوه وشگافته
چیزی واندام نهانی زن ومرد وجای ترس وبیم وفروج بالضم جمع وفرج بفتحتین وا شدن
اندوه وکشایش وکشادن عورت بودن وازهم جدا شدن هر دو طرف وبر وظاهر شدن
فرج حیوان وشگافها وسیاهها وجنبرها وجمع فرجه است وفرج بالکسر آنکه راز کسی پنهان ندارد
وآنکه دایم عورت او منکشف باشد ف **فرخج** بفتحتین وبا جیم فارسی کفل اسپ وزشت
وقیل زشت **فروهج** بفتحتین سقف بام وفراویج جمع آن ف **فرش عاج** بالفتح یعنی

برف **فرغانج** بالفتح و با جیم فارسی مادهٔ گاو خورد که بنیک فربه باشد که در هند آنرا کیتی گویند و این لغت ترکی است **فرنج** بضمتین و قیل بفتحتین پیرامون دهان **فرهانج** بالکسر بنیاد و درز فانگو یا سیگوید فرنج بضمتین در بوستنامه و در مجری است شاخ بزرگ که ببرند که تا شاخ نو برآید **فسنج** بالفتح آبسته شدن اشتر **فشنج** بالفتح پا نهادن و نهادن برای بول کردن **فلج** بفتحتین آب روان از چشمه و جوی خورد و نام موضعی است و دور بودن پستانها از یکدیگر و کج شدن دست و **فلج** بالکسر کیل و پیمانه و **فلج** بالفتح فیروزی یافتن و واشکافتن چیزی و بدو نیم کردن **فلک البروج** یعنی کرسی ف **فنج** بالفتح **فنج** فرشتت و دبه خایه و آماس خصیه یعنی فوطه **فنزج** بالفتح نوعی از رقص مردم عجم بآنکه دست یکدیگر گرفته رقصند و آنرا پنجه هم گویند **فوج** بالفتح گروه و جماعت مردان جنگی **فووج** بالفتح فوج و مرکب و بس ف **فوسنج** بالضم نام شهریست **فیروزج** بالکسر معرب فیروزه است و آورده اند که اگر فیروزه صاف و پاکیزه بود نیم مثقال بده دینار ارزد و اگر بوزن سه مثقال شد بهای وی صد و پنجاه دینار باشد و بهترین فیروزه بو اسحاقی است و نیشابوری و سلیمانی و بعد او ازهری و این زرد بود که در روی نقطها باشند زرد و سپید و فیروزه سبز فام را بها کم بود و فیروزه را هم چو مروارید نگاه دارند تا باطل نشود ف **فیروزه تاج** یعنی تاج کیخسرو پادشاه **فیهج** بالفتح شراب و پیمانه آن ؛

فصل الفا مع الحاء ؛ **فاتح** کشاینده و حاکم **فالق الاصباح** یعنی کشایندهٔ صبحها و پیدا کنندهٔ آن **فتاح** بالفتح والتشدید بسیار کشاینده و حاکم **فتح** بالفتح کشادن و فیروزی و آبی که از جای بیرون آید و یا از چشمه و **فتح** بالضم در فراخ کشاده **فتوح** بضمتین کشائشها و فیروزیها و او جمع فتح است و **فتوح** بفتح یکم و ضم دوم شتر ماده که سوراخ سر پستانش کشاده باشد **فحفاح** بالفتح نام جوی است در بهشت **فحیح** بالفتح بانگ کردن مار و آواز **فدح** بالفتح و با دال غیر منقوطه گرانبار کردن وام کسی را و جور کردن کار و یا قرض کسی را **فرح** بفتحتین شاد شدن و شادمانی و **فرح** بفتح یکم و کسر دوم شادی کننده **فرشاح** بالکسر بر در افتاده شدن و در صراح است سم مغاک **فسح** بالضم فراخی و **فسح** بالفتح فراخ کردن

فسیح بالفتح فراخی و خرمی و شادمانی فصح بالکسر عید ترسایان فصیح بالفتح تیز زبان و زبان تیز
و سخن پاک و روان فضایح بالفتح رسوائیها فضح رسوا کردن و رنگ غبارگون مائل
بسپیدی فضوح بضمتین رسوائی و رسوا شدن و پیدا شدن صبح و غیر آن فضیح بالفتح چیزی
غبار رنگ مائل بسپیدی فطح بالفتح پهن کردن و بفتحتین پهن سر شدن فقاح بالضم والتشدید
شگوفهٔ گیاهی است و در صراح است فقاح گل اذخر و اذخر بالکسر گیاهی است که آنرا گومز خوانند
و گومز بالضم و باکاف فارسی نام گیاهی است و فقاح بالکسر و التخفیف حلقهای دبرها و او جمع
فقحه است یعنی حلقهٔ سوراخ دبر فلاح بالفتح رستگاری و فیروزی و بقاء و طعام سحری فلاح
بالفتح و التشدید کشاورز و چاه کن فلح بفتحتین فیروزی و رستگاری و بقاء و شگافتن زمین
فلوح بضمتین شگافها فنح بالضم آب خوردن اسپ نه چندانکه سیراب شود فواتح
بالفتح اولهای سورتهای قرآن فوح بالفتح بوی خوش دمیدن و بوی خوش دادن و همچنین
است فووح فیاح بالفتح و التشدید فراخ و فراخ بخشش فیاح بالفتح و التخفیف و کسر حا غار
فیح بالفتح بوی خوش دادن و فراخ شدن و جوش کردن دیگ

فصل الفا مع الخاء ۞ فتخ بفتحتین نرم شدن چیزی و پهن شدن کف پا و دست
و حلقهای نقره و آهن و غیر آن و در صراح است انگشتری نقره بی نگین و فتخ بفتح یکم و سکون
دوم سر انگشتان بسوی کف دست باز شکستن فخ بالفتح مع التشدید دامی که صیاد برای
جانور نهد فخاخ بالکسر و فخوخ بضمتین جمع فخیخ بالفتح خرخر کردن گلو در خواب فدخ بالفتح
سر شکستن من المجمل فراخ بالکسر مغز سر کذا فی الصحاح و فراخ بالفتح ضد تنگ و بسیار یعنی
گشاده و این فارسی است فرخ بالفتح شاخ زرع که از دانه بر آمده باشد و نزدیک باشد
که شاخ بشاخ شود و جوزهٔ مرغ و فراخ بالکسر جمع فرخ بفتح یکم و ضم دوم مشدد مبارک و
همایون و زیبا رخ و در قنیه است که اصلش فرخ بود و معنی فر زیبا باشد فرسخ بالفتح و سنگ
آن سه میل باشد و فراسخ جمع فرفخ بالفتح بقلة الحمقا و آن یکنوع تره است فرکانخ بالفتح
آن شیر که بر خوردنی ریزند فریخ بالضم نام آهنگری است و تصغیر فرخ فسیخ بالفتح آنکه بحاجت
خود نرسد و گوشت فرو ریخته از پختگی فسخ بالفتح بر انداختن بیع و مانند آن و ویران کردن

فشخ بالفتح و بالشین منقوطه دست بر سر زدن کذا فی الجمل **فضخ** سر شکستن وغیر آن و کوفتن خرما با **فضیخ** بالفتح شراب غورهٔ خرما و غورهٔ خام **فنخ** بالفتح خوار گردانیدن و فرو شکستن **فوخ** بفتح یکم و سکون دوم بیرون آمدن باد از شکم و آواز کردن باد و بوی ناخوش آمدن از چیزی و **فیخ** بالفتح بمثله

فصل الفاء مع الدال

فاد بر دل کسی زدن و بر دل رسیدن درد و بریان کردن نان در زیر خاکستر **فارد** تنها و یگانه و گاو دشتی و نیز بازی یکم از هفت بازی نرد و اسامی هر هفت در لغت خانه گیر گفته شده است **فاسد** تباه و فسید بمثله **فاقد** ناپاینده و زنی که شوهر خود را و یا فرزند خود را گم کرده باشد **فترد** بالفتح درنده و دریده و دریدن **فداد** بالفتح و التشدید مرد سخت آواز **فدفد** بفتح هر دو فا و بسکون هر دو دال زمین هموار **فدید** بالفتح بانگ کردن ف **فراوند** بالفتح چوبی که پس در نهندش تا دیگری باز نکند **فرامد** بالفتح کسانی که از قبیلهٔ فرهود باشند ف **فرتود** بوزن و معنی فرتوت یعنی پیر سخت سال خورده ف **فرجد** بالفتح پدر جد ف **فرجمند** بوزن دردمند خداوند زیبائی و شکوه **فرد** بالفتح تنها و یگانه و طاق که آن حق تعالی است و فارد بمثله ف **فرزد** بضمتین سبزه ایست که هموار در آب روید و سبز باشد و بتازیش اشک خوانند ف **فرسود** بالفتح سخت کهنه و بریده ف **فرشید** بالفتح و بای فارسی نام برادر پیران بن ویسیم که کیفیت جنگ او در لغت دوازده رخ در شرفنامه مرقوم است **فرصاد** بالفتح درخت توت ف **فرغند** بالفتح گیاهی است که بیخ ندارد و بر هر درخت که پیچد خشک گرداند و نیز بمعنی گندگی آید که بوی گنده دهد **فرقد** بالفتح گوساله و یکی از دو ستاره بنات النعش صغری و همان فرقدان و فرقدان بمعنی دو برادر نیز آمده است ف **فرکند** بالفتح جای گذر آب چه بر دیوار و چه زمین **فرناد** بکسر تین نام موضعی است و قیل نام ریگستانی است ف **فرویزمرید** بضمتین با واو و زای فارسی یعنی فرو نشست و نیز بی و تازگی برفت **فرید** بضم و فتح دوم گوهر و قیل بکسر دوم ف **فرود** بالضم و با واو فارسی تحت و زیر و بفتح یکم و سوم نام پهلوانی که پسر سیاوش بود و در شرفنامه است فرود فرفته و غره شده ف **فرومانده** بضمتین

یعنی عاجز گشت و تعجب کرد **فرهاد** بالفتح نام پهلوان کیکاوس شاه ایران زمین و نام پسر
گودرز که تازیانه در جنگ از دستش افتاده چون بطلب آن رفت کشته گشته و نیز نام پسر
برزین که سالار لشکر ایران بود و نیز نام سنگ تراشی که عاشق شیرین معشوقهٔ خسرو شده بود
چون او بمیعاد یافتن شیرین در میان کوه راه کرده پرویز کسی را فرستاده وا و بدروغ بر فرهاد
گفته که شیرین مرد به تسامع این خبر ناخوش خود را از کوه انداخته و جان شیرین بیاد شیرین بباد
داده حضرت مخدوم جهانیان سید جلال بخاری در مسافرت نامه آورده اند که چون عورتی
حلوا و نان پیش فرهاد آورد فرهاد پرسید که این چیست آن عورت گفت که شیرین مرد این طعام
بارواح او پزیده اند و این بخش شما هست از شنیدن این خبر جانگاه فرهاد نعره زد و کلندی که در
دست داشت آنرا بالای کوه انداخت و جان بحق تسلیم کرد و آن عورت بازگشت و این ماجرا
پیش خسرو عرض کرد چون خسرو خبر وفات فرهاد شنید فرمان کرد تا فرهاد را از زیر قصر فرود آورند
و در گنبدی داشتند چون این خبر بشیرین رسید وقتی را خالی یافته با چند خواجه سرا بیرون آمد دید
که فرهاد افتاده هست و خواجه سرایان را بر در گنبد ایستاده کرد و خود درون گنبد رفت و سینه
خود را بسینهٔ او نهاد و روی بر روی او مالید و جان الحق تسلیم کرد **بیت** این جان عاریت
که بحافظ سپرد دوست ٭ روزی رخش ببینم و تسلیم وی کنم ٭ چون این ماجرا با جزع و فزع
بسمع خسرو رسید همان زمان بادشاهی را ترک داد و سر در بیابان و کوه نهاد و دسته آن کلند
که فرهاد در کوه انداخته بود درخت انار شده هست و در سالی دو انار بار میگیرد یکی انار پر خون
و دوم انار پر دانه و آن انار حضرت بندگی مخدوم جهانیان دیده اند و خورده اند **فرهد** بالضم
بکیم (?) وسوم مرد سطبر و قوی را **ف فرهمند** بالفتح فاء و راء ساکن یعنی خداوند فر و قبیل و دانا و خردمند
فرهود بالضم نام قبیله ایست **فرید** بالفتح یگانه و تنها و در بزرگ یکدانه که در میان درج
باشد **فساد** بالفتح تباه شدن و تباهی و بدکاری و **فسود** بضمتین مثله **ف فسرد** بضمتین
شکاری و منجمد شده و گرده فسرده **فشرد** بضمتین همان فسرد و نیز ماضی فشردن بمعنی پلیدن (?)
و پای محکم داشتن نیز آمده هست **فصّاد** بالفتح والتشدید رگ زن **فصد** بالفتح رگ زدن
و **فزد** بالفتح بمثله **فصید** بالفتح خون فصادت که در روده کرده بریان میکنند و میخورند در

ایام قحط ف فعند بفتح وضم وکسر فا برجستن و زغند زدن ف فقاع از وکشاید
یعنی تفاخر بد وکند و فقاع بالضم والتشدید قباب روی آب از باران ونیز نوعی از شربت
که آشامیده می شود و آنرا از جو می سازند و از مویز هم سازند فقد بفتح یکم وسکون دوم
طلب نایاب کردن ونا یافتن ونایافت کردن چیزی وگم کردن وفقدان بالضم وبالکسر
بمثله دفقد بفتحتین داروی است ف فالنجود وفلخید کلاهما بالفتح پنبه دانه ف
فالغند بفتح یکم وسوم وقیل بضم غین برچین وخار بست که در هند باز گویند که گرد باغ
باغ وکشت راست کنند ف فلک اندازه کرد یعنی بلند قدر شد وبلند قدر گرد و
بزرگ مرتبه شد فم الاسد بفتح یکم وضم دوم نام مقامی است در دریا که بهایت خطرناک است
فند بالکسر کوه پاره دراز ونام شاعریست وفند بفتحتین دروغ وسستی عقل از غایت پیری
ف فنود بالفتح وبالضم فریفته وغره رامیگویند فواد بالضم دل ودرد دل فود بالفتح
موی بناگوش ویکجانب سر ویکجانب بار وفود بالفتح وفود بالضم مردن فوهد بالفتح جوان
نوخاسته وفربه فهد بالفتح یوز فهود بالفتح جمع فیاد بالفتح والتشدید متکبر وخرامنده و
بوم نر فید بالفتح زعفران سوده وموی لب اسپ وقیل نام موضعی است در راه مکه معظمه
ونیز خالیدن ومردن ف فیروزمند بابار ودوا شناسی خداوند که حاجت روا باشد و
نیز یعنی خداوند ظفر وفوائد ف فیروزه مرقد یعنی آسمان ومرقد بالفتح خوابگاه ف
فید بالفتح گوشت بریان کرده ومردلی دل یعنی جبان

فصل الفاء مع الذال ❀ فاذ تعریب پالوده فالوذ پالوده فانید شکری است
باندک آب وآتش نرم شود وبقوام آید او از شکر غلیظ تر است وبهترین فانید آنست
که از قند سفید باشد فخذ بفتح یکم وسکون دوم وقیل بفتح یکم وکسر دوم ونیز بالکسر ران و
زانو وفخذ قبیله را هم گویند فذ بالفتح تنها ویگانه واول سهام از قمار فلذ بالکسر جگر شتر
افلاذ جماعت وفلذ بکسر یکم وفتح دوم پارهای چیزی واو جمع فلذه است وفلذه پاره جگر
وپاره گوشت وپاره مال وجز آن فولاذ بالضم تعریب فولاد ❀ ❀ ❀ ❀

فصل الفاء مع الراء ❀ فاتر سست ودماء فاتر آب نیم گرم وچشمی که نظرش تیز نباشد

فاثور خوان طعام و منزلت و مرتبه و نام موضعی فاجر بی فرمان و دروغ گو و توانگر و دلیر
و برگردیده از حق و از طاعت خدای تعالی حلبستانی فاخر چیزی خوب و گرانمایه فاخور نوعی
از گل بهار خوشبو فادر بز کوهی پیر ایغری که از بسیار ایغری از ایغری باز مانده باشد
فار یعنی موش فاذر راه فراخ فـر فاغر گل حنا کذا فی لطائف اللغات فتر بالکسر میانه انگشت
سبابه و ابهام چون انگشتان از هم وا گشوده شود و هم نام زنی است فتور بضمتین سست
شدن و شکسته شدن و گنده شدن و زمان میان دو پیغامبر فجار بالفتح و بکسر راء از
فاجره و کار ناشایسته کردن و بدین معنی اخیر اسم مصدر است و فجار بالکسر نام روزیست
از چهار روزهای حرب که دران واقع شده است میان قریش و قیس بن غیلان در ایام جاهلیت
و نیز نام جنگی که دران روزها واقع شود و فجار بالضم و التشدید دروغ گویان و منکران کافران
فجر بالفتح آب روان کردن و سپیدی آخر شب یعنی بامداد و فجر بفتحتین بزرگوار شدن و جوانمردی
و کرم فجور بضمتین دروغ گفتن و برگردیدن از حق و نافرمانی خدای تعالی کردن فخار بالفتح والتشدید
گل پخته چنانچه کوزه و سفال مثل آن و نیز بنهایت نازنده فخر بالفتح بزرگواری و نازیدن و بلند
آمدن مرتبه از کسی و فخر بفتحتین مثله فخور بالفتح نازنده و اسب بزرگ ایر فخیر بالفتح بهم
کسی آنکه با تو فخر کند و فخیر بکسر فا و تشدید خا بسیار نازنده فدر و فدور کلاهما بالضمتان
میران کوهی پیر و از ایغری باز ایستادن ایغر از بسیاری گشن کردن فـر فراخور بالفتح
لایق و زیبا فرار بالکسر گریختن و واکاویدن از چیزی و فرار بالضم گوساله دشتی و قیل فرار جمع فریر است
فرجار بالفتح معرب پرگار فـر فرخار بالفتح هر چیزی که آراسته بود و نام شهریست منسوب بخوبرویان
و نیز نام بتخانه ایست فـر فرخور بالفتح و با واو معدوله جای گذر آب را گویند فـر فرو بفتحتین
همان فراوند یعنی چوبی که در پس در نهند تا دیگری باز نکند فر بالفتح و التشدید گریزندگان و او جمع فار
است و مفر بهم آمده است بمعنی گریزنده و نیز فر بمعنی گریختن و واکاویدن از چیزی و در فارسی بمعنی
زیبائی و شکوه و غیره است فـر فرسنگسار بالفتح و با کاف فارسی موقوف میل سنگین که از بهر
نشان فرسنگ بسر راه کنند فـر فرغار بالفتح تنگ تر شده و سرشته و نیز نام ترکی که افراسیاب
فرستاده بود که تا به بلبند که سیم بسیار لشکر دارد فـر فرغر بفتح یکم و سوم حوض و زمین که آب در

بهم شده باشد و جا بجا مانده بود ف فرفر بفتح سر دو فا شتاب خواندن و بسرعت نشستن مرغ با ذرینه
فرفوره بالضم نام مرغیست و گوسفند فربه و در فرهنگ فرفور بالضم نی نو است ف فرفیره
بالضم بنفشه فروار بالفتح گذاره چهار پهلو و خانهٔ تابستانی که بالای بام بود و گذاره بالضم و با کاف
فارسی بر که ف فروبارم گهر بضمتین یعنی خون گرم و سخن خوب را گهر ف فروزنده خاور
یعنی خورشید و امیر خسرو فرور بفتح یکم و ضم دوم زن گریزنده از مرد و پیری ف فریور
بالفتح و بایای فارسی آنکه رهست دارد در دین فریر بالفتح بچهٔ گاو کوهی و در فارسی فریر گیاهی
است خوشبو ف فزار بالکسر آلت هر چیزی و آنرا افزار بالفتح نیز خوانند فزر بالفتح بوسیدن
و کهنه شدن جامه و شگافتن و فزر بفتحتین کوژ پشت شدن و فزر بالکسر رمهٔ گوسپند از ده تا چهل
و لقب مردی از قبیلهٔ بنی تمیم فزاری منسوب بوی ف فسار بالکسر افسار اسپ و خر و فسار
نیز گویند ش فسر بالفتح روشن گردانیدن و پیدا کردن سخن و به پیشاب نگریستن طبیب فشار بالکسر
امر فشردن و شلیدن فطر بالفتح آفریدن و آغاز کردن در کاری و اختراع کردن چیزی و شگافتن چیزی
و فطر بالکسر روزه کشادن و هر چه زود رسانیده شود و فطر بالضم گیاهیست که آنرا بپارسی کلاه
دیو گویند و سماروغ نیز گویند و فطر بفتحتین شگاف چیزی و فطور بضمتین جمع آن فطور بالفتح آنچه بآن
افطار کنند یعنی روزه کشائی فطیر بالفتح خمیری که در وی مایه نباشد و شیر تازه دوشیده فغر بالفتح
دهن باز کردن و گشاده شدن دهن ف فغفور بالفتح بادشاه چین را گویند هر که باشد و نیز
بادشاهی از آل اشکان که از فرزندان یافث بن نوح بود بعد سکندر او بادشاه شد از جمله تاریخ ملازمت
داشت ملوک دیگر او را خدمت نکردندی شصت و دو سال بادشاهی کرد و ملوک دیگر که در آن ایام
بودند ایشان را ملوک طوایف خواندندی ف فغیار بالفتح عطاء شعر و مژدگانی و شاگردانه و
کامرانی و فغیاز بازاء هوز نیز لغت است و فغار بالکسر مثله فقار بالفتح بندهای ریزندهای استخوان
پشت فقر بالفتح درویشی و محتاجی و شکستن و درویش و محتاج شدن و سوراخ کردن بینی شتر
تا مهار در وی کرده شود و در اصطلاح سالکان فقر عبارت از فنا فی الله است و آنچه فرموده اند الفقر
سواد الوجه فی الدارین عبارت از آنست که سالک بالکلیه فنا فی الله می شود بحیثیتی که او را
در ظاهر و باطن و دنیا و آخرت وجود نماند و بعدم اصلی و ذاتی راجع گردد و این را فقر حقیقی گویند مع

ازین جهة فرموده اند اذا تم الفقر فهو الله زیرا که این مقام اطلاق ذات حق است و اینجا غیر اعتباری
گنجایش ندارد و این سواد الوجه سواد اعظم است زیرا که سواد اعظم آنست که هرچه خواهند در وی یابند
و هرچه در تماست موجودات مفصل است درین مرتبه بطریق اجمال است کالشجر فی الموجودات
فقیر بالفتح درویش و محتاج کراندک چیزی دارد و مسکین آنکه هیچ چیزی ندارد و یقال بخلاف
این تا شائسته بهشت و آب راه کاریز و جوی گرداگرد نهال و قال النبی صلی الله علیه و آله
وسلم ان الله یحب الفقر الغنی یعنی بدرستیکه خدای تعالی دوست میدارد فقیر توانگر نما را و
در باب فقیر صوری میر سید حسینی چه خوش فرموده است **بیت** قومی سر و پا برهنه چون
غول * جمله بفریب خلق مشغول * دور از دل و دین ناقبولی * نزدیک بمذهب حلولی *
و در اصطلاح متصوفه فقیر آنرا گویند که هیچ چیز محتاج نبود چنانچه بزرگی گفته است الفقیر لا یحتاج
الی الله و خواجه جنید رحمة الله علیه فرموده است که الفقیر لا یفتقر الی نفسه و لا الی ربه و بندگی
شیخ حریری گفته است که الفقیر من لا قلب له و لا رب له و لا دین له زیرا که احتیاج
صفت وجود باشد و فقیر چون در بحر نیستی غوطه خورد احتیاجش نماند و چون احتیاجش نماند
فقرش تمام شد اذا تم الفقر فهو الله این باشد **ف فگار** بالکسر و با کاف فارسی
افگار یعنی ریش و زخم **فکر** بالکسر اندیشه و حاجت و فکر بالفتح اندیشه کردن و در اصطلاح
سالکان فکر رفتن سالک است بسیر کشفی از کثرات و تعینات که بحقیقت باطل اند یعنی
عدم اند سوی حق یعنی بجانب وحدت وجود مطلق که حق حقیقی است و این رفتن عبارت از
وصول سالک است بمقام فنا فی الله و محو و متلاشی گشتن در ذات کائنات در شعشعه نور وحدت
ذات کالقطرة فی الیم **مثنوی** فکر تو هنوز خار خار است * چون فکر نماند عین کار است
* چون فکر ترا بتو رساند * بس عشق ترا ز تو ستاند * در فکر بکوش تنی در آویز * تا خود گشته
رسد که برخیز * فکور بالفتح مرد بسیار اندیشه و فکیر بالکسر و التشدید مبالغه **ف فلک**
پرده دار یعنی عسس و آسمان دنیا شد **فلک سیر** یعنی سریع السیر **فنجر** بالفتح مرد بزرگ
ایر یعنی بزرگ آلت **فندیر** بالکسر سنگ بزرگی که از سر کوه بغلتد **ف فنور** بالضم جدائی
فور بالفتح ساعت و هنگام و سر چیزی و جوشیدن دیگ و چشمه و غضب و غیر آن و فور بالضم

پادشاه قنوج که سلطان سکندر رسیدان او را کشته و نیز آهوان **فهر** بالفتح و فهر بفتحتین جماع
کردن با زنی و انزال ناشده از وجدا شدن و با زن دیگر جماع کردن و اینجا انزال کردن و
این درست نیست حدیث حضرت رسول اکنست علیه السلام و نهی رسول الله عن الفهر و فهر
بالضم مدرسهٔ جهودان و یهودان و فهر بالکسر مقدار یک مشت سنگی که بآن را روسایند **فهیر** بالفتح
نام مردی و نوعی از طعام با آرد و شیر آمیخته **ف فیا واز** بالفتح و قیل بالکسر شغل و شکل
بالفتح والضم کار و فیا و بمثله **فیر** بالکسر فسوس و سحر

فصل الفاء مع الزاء

ف فاژ با زاء فارسی آنکه دهن از هم باز شود از کاهلی و
یا از غلبهٔ خواب و انزا در هند جنبواهی خوانند **فالیز** معرب پالیز و پالیز کشت خربزه و خیار
و امثال آن **فانیز** رستگاری و فیروزی و آستانهٔ بلند **ف فرابرز** بالفتح مردی است
از رای زنان دارا ابن داراب که او را بجنگ سکندر رخصت نداده **ف فراز** بالفتح گستردن
و بستن و گشادن و نزدیک و پیش و بالا و بلندی و فراهم **ف فرامرز** بفتح یکم و ضم چهارم
نام پسر رستم که سرخه بن افراسیاب از زنده گرفته آخر الامر از بهمن شاه یاغی شده و بهمن بر او
لشکر کشیده و فرامرز تا سه روز جنگ کرده بعده گرفتار شده بهمن بکینهٔ پدر خویش که رستم
او را کشته بود بر دار کرده **ف فراویز** بالفتح و با پای فارسی پیوند و آرایش که بر سر آستین
و دامن جامه دوزند و **فرویز** بالفتح و با پای فارسی بمثله **فرز** بالفتح زمین دشت که هموار باشد
و جدا کردن چیزی از چیزی کذا فی الصراح و **فرزه** بفتحتین و با زاء فارسی گیاهی تلخ دافع کتاک
ف فرواز بالفتح گذاره چهار پهلو یعنی برگهٔ مربع **ف فریبرز** بالفتح و با سوم فارسی
نام پسر کیکاوس که در جنگ دوازده رخ کلباد بن ویسه را کشته و نیز نام عورتی است **ف**
فرنیژه بالفتح گیاهی است خوشبوی و کباب قدید یعنی خشک و بالکسر و بیا و زاء فارسی پشم
و موی گوسفند ستردن **فز** بالفتح مرد سبک و چست و از جای بجستن و برگشتن از چیزی گوسپند
یعنی بچه گاو **فزیز** بالفتح و بازاء منقوطه روان شدن ریم و خون از جراحت **ف فغیاز**
بالفتح همان فغیار یعنی عطاء شعر و مردگانی **ف فلرزه** بفتحتین چیزی که از خوردنی و جز آن
در جامه و دست مال گره بندند **فلرز** بکسرتین و بشدید زاء هر چه که از انبه و جز آن از جواهر کانی

کذا فی الصراح و در فرهنگ است که جواهر کانی مثل زر و نقره و سیماب و مس و امثال آن **فوز**
بالفتح فیروزی و فیروزی یافتن و رفتن و رستن و هلاک شدن و رسیدن و در فارسی **فوز**
بالضم و باواو فارسی آواز جماع **ف فیرفز** بکسر با واو فارسی آنکه حاجبش برآمده باشد و تبارزیش مظفر

فصل الفاء مع السین :: **فارس** بکسر را سوار و فوارس جمع و بفتح را در فارسی نام ولایتی
است و آن چهار شهر اند یکی شیراز دوم سپاهان سوم کرمان چهارم یزد و اکثر در اشعار اساتذه
راء فارس خارج وزن آمده است و بر نمطی خوانند که هم راء ظاهر شود و هم سین بطریق اجتماع ساکنین
فاس تیر و کلنگ آهنین که بآن سنگ شگافند و کلنگ بوزن و معنی کلند و پاکیزه لگام
ف فانوس چراغدانی که از کاغذ سازند مانند قفس و درون آن چراغ حکمت نهند و آن چراغ میگردد
فرانس بالضم شیر درنده و سطبر گردن و **فرناس** بالکسر مثله **فرالیس** بالفتح کشته شده ها و
گردن شکسته ها **فردوس** بالکسر بوستان و بهشت و فرادیس جماعت و نام موضعی هم آمده است
فرس بالضم اهل پارس و فرس بالفتح افگندن شیر شکاری را و کشتن و فروکوفتن و گردن شکستن
و بفتحتین اسپ نر و ماده و فرس بالکسر گیاهی است **فرطوس** بالضم ابر خوک و در صراح است
که بینی خوک و در فارسی فرطوس بالفتح و باواو فارسی نام سپارز افراسیاب که ضابط چغان بود
و چغان بالفتح با جیم فارسی نام شهریست **ف فربوس** بفتح هر دو فا و بسکون هر دو را
و بالضم و باواو فارسی و **فرفوریوس** بالفتح یکم و سکون دوم و ضم سوم و باواو آخر فارسی نام حکیمی است
که انیس و جلیس سکندر بود **فرناس** بالکسر شیر سطبر گردن و درنده و **فرناس** بالفتح نادان و غافل و خفته
فرلیس بالفتح چنبر رسن و در کنز اللغات است چنبری که از چوب می سازند **ف فرنگیس** بالفتح
و با کاف فارسی نام دختر افراسیاب که حبالهٔ سیاوش بن کیکاؤس بود و کیخسرو شاه پسر اوست
و در آداب الفضلا فرنگیش با شین نوشته مرقوم است و ملا سوزنی در دیوان خویش با سین مهمله
آورده است **فسفاس** بالفتح شمشیر کند **ف فسوس** بضمتین و باواو فارسی حسرت و سحر
و قیل از راه بیراه شدن و افسوس بمثله **فطس** بالتحریک پهن بینی و پهن بینی شدن **فطوس**
بضمتین مردن **فطیس** بوزن فسیق پتک آهنگران **فقس** بالفتح فاسد کردن مرغ بیضهٔ
خود را **فقوس** بضمتین مردن **ف فلاطوس** بالفتح نام شهریست و قیل نام ولایتی

بالفتح حریص وسگ و نام شخصی **فلس** بالفتح پشیز یعنی پول و فلوس و افلس جماعت **ف**
فلاک اطلس یعنی عرش مجید **فلنقس** بفتحتین کسیکه مادر او عربی و آزاد باشد و پدر او
بنده باشد و یا پدر او بنده باشد و مادر کنیزک یعنی پدر باشد که بنده است **فهرس** بالفتح
فهرست کتاب و این معرب است **فیض اقدس** آنرا گویند که منزه باشد از شوائب کثرت
اسمائی و تقایص حقایق امکانی پس بدانکه فیض اقدس عبارت است از تجلی حبیبی ذاتی
که موجب است مر وجود اشیا را و استعدادات آن در حضرت علمی پس در حضرت عینی وقیل
اقدس فیض حق تعالی که بواسطه روح اعظم بود و بدین فیض شیونات ذاتیه اعیان ثانیه ثابت
گشتند **فیض مقدس** عبارت از تجلیات اسمائی که موجب است بر ظهور چیزی که تقاضا
کرده است استعدادات آن اعیان را در خارج وجود وقیل فیض مقدس فیض حق تعالی که
بواسطه روح اعظم بود و بدین فیض وجود جمیع ارواح و نفوس پیدا شد **ف فیلاقوس و**
فیلقوس کلاهما بالفتح نام پدر ذو القرنین که مولد و منشا او یونان بود و دار الملک او
مقدونیه و روم و روس و لایت داشت و برومی زبان امیر لشکر را گویند او س امیر را گویند و فیلو لشکر

فصل الفا مع الشین

فاحش هر چیزی که از حد گذشته باشد **ف فاش**
آشکارا و گشاده و پراگنده و با ماله نیز مستعمل است در قافیه درویش و خویش آورده اند
فتش بالفتح جست وجوی کردن **فحاش** بالفتح و التشدید بسیار فحش گوی یعنی زشت گوی
فحش بالفتح سخن زشت و فحش بالضم سخن ناسزا و زشت **ف فراپوش** بالفتح و
با بای فارسی یعنی تمام پوش و در فرهنگ است فراپوش یعنی بپوش **فراش** بالکسر جامه خواب
یعنی بستر و بساط فگندنی و نیز زن و **فراش** بالفتح و التشدید آنکه بساط انداز و تا مردم نشینند
و خیمه را برپای کند فروش جمع و فراش بالفتح و بتخفیف راء پروانه که بپای خود خود را در آتش
می اندازد و بمعنی جمع هم آمده است یعنی پروانه ها و استخوانهای خورد که در سر میباشند
ف فرخاش بالفتح جنگ و خصومت **فرش** بالفتح جامه خانه یعنی قالین و بساط
و حصیر و مثل آن که بر زمین اندازند تا بر او مردم بنشینند **ف فرغیش** بالفتح و با یای فارسی
آن موی که سر از دامن و آستین پوستین بدر آورده بود **ف فرامشت و فرشو**

فرموش با واو فارسی وکلهم بالفتح مختصر فراموش **ف فروکیش** بالفتح و با یای فارسی کاهلی
و فروگذاشت حالت در امور و قیل ملتوی شدن کاری و نیز بیکاری **فریش** بالفتح اسپ
وخری که هفت روز بود که زائیده باشد وکرهٔ نوزاده و فرایش جمع و در فرهنگ است فریش
بالفتح و با یای فارسی بریان و نرت و مرت مترادف این اند **فرنکیش** بالفتح و با جیم فارسی
همان فرنکیس مذکور یعنی نام دختر افراسیاب که بحباله نکاح سیاوش بن کیکاوس بود و کیخسرو شاه
پسر اوست **ف فریورکیش** بالفتح یعنی راست دین **فشاش** بالفتح والتشدید دزد
من الدستور **ف فشا فنش** بالفتح آواز تیرها **فنش** بالفتح بیرون کردن باد از مشک و
نیستان و شیدن شیر و آروغ دادن و قفل بی کلید کشادن و در فرهنگ است فنش بالفتح ما
مترادف وش و فنش بالضم دم اسپ و موی گردن اسپ و پیش با بای فارسی مترادف این است
ف فکنا غوریش بالفتح نام حلیمی است **فیاش** بالکسر نازیدن **فیش** بالفتح سر ذکر **ف**
فیل گوش بالکسر و بالام موقوف و کاف و واو فارسی نام گلیست و نیز نام حلوائی است و پیل گوش بمثله
فصل الفا مع الصاد ٭ **فحص** بالفتح نیک واپژوهیدن و نیک جستجو کردن و نیک
دویدن و از چیزی نیک کاویدن و میان سر تراشیدن و باقی را واگذاشتن **فرایص** بالفتح
گوشتهای بن بغل و گوشتهای شانه و پهلو و رگهای گردن و فریص بالفتح بمثله **فرص** بالفتح
شگافتن و بریدن و بالضم فرصتها **فص** بالفتح نگینه و پیغوله چشم و اصل کار و حقیقت و
کُنه چیزی و بندگاه و جدا و فصوص بضمتین جمع آن و فصوص نام کتابی است در علم اسرار حقیقت
توحید **فصبص** بالفتح روان شدن خون و ریم از جراحت **فنص** بالفتح روشن گفتن سخن و
برگردیدن و از جای خود جنبیدن
فصل الفا مع الضاد ٭ **فارض** گاو پیر و علم فرایض دادن و چیز بزرگ و ... فا
فرو ریزنده و آبی که از ریز شدن رود فرو ریزد از اطراف رودخانه **فراض** بالکسر ... جمع
جمع فرض **فرایض** بالفتح فریضها و علم قسمت میراث **فرض** بالفتح فرموده ... آنچه
آنچه خدا تعالی اجل جلاله واجب کرده است بر بندگان و نوعی از خرما و تیر و سپر و بخشش و ...
و ... و فراض جمع **فروض** بضمتین پیر شدن گاو **فریاض** بالکسر فراخ **فریض** بالفتح کام

من المجمل **فضاض** بالضم و التخفیف شکسته و پراگنده و **فضاض** بالفتح و التشدید بسیم گر **فض** بالفتح شکستن چیزی چنانکه از هم جدا شود و شکستن مهر نامه و ختم کردن کتاب **فضفض** بفتحتین پراگنده **ففاض** بالفتح فراخ و گشاده **فیض** بالفتح آب خوش و آب روان **فواض** بالفتح و تشدید ضاد سختیها و اوجمع فاضه است **فیاض** بالفتح والتشدید بخشنده و بسیار دهنده و فرو ریزنده و رود خانه که آب از کناره او فرو ریزد از بسیاری **فیض** بالفتح رود نیل و فاش شدن خبر و آشکاره شدن خبر و آشکاره شدن سر و رفتن اشک از چشم و لباب رفتن رود و مردان **فیوض** بضمتین مردن و رود خانهٔ بصره

فصل الفاء مع الطاء × **فارط** پیش رو و پیش رونده بسوی آب و **فراط** بالضم والتشدید جمع **فراط** بالکسر و التخفیف آبی که هر که پیشتر بار رسیده باشد از آن او باشد **فرشاط** و **فرشط** کلاهما بالکسر فراخ **فرط** بفتح یکم و سکون دوم هنگام و وقت و تقصیر کردن و ستم کردن و پیش رفتن برای آب و شتابیدن بر کسی و ضایع کردن و **فرط** بفتحتین پیش رونده بسوی آب و او جمع و مفرد هم آمده است و اول صبح و نشانه زمین و **فرط** بضمتین ترک کرده شده و از حد در گذشته و اسپ تیز رو **فرقوط** بالفتح دلیده گندم و کوفته و دو نیم کرده و نیز حلوایست که آنرا فروشه نیز گویند **فساط** و **فستاط** و **فسطاط** و این هرسه لفظ بالضم و الکسر خرگاه بزرگ و خانهٔ موئین و سراپرده و شهر جامع و نیز شهری است در ولایت مصر **فسیط** بالفتح سر ناخن که گرفته شده باشد و دنبالهٔ خرما که بخوشه پیوسته است **فلاط** بالکسر و **فلط** بفتحتین ناگاه

فلک المحیط یعنی عرش مجید

فصل الفاء مع الظاء × **فظاظ** بالفتح درشت خوی شدن و درشتی **فظ** بالفتح آب شلغبه و مرد درشت و بدخوی **فظیظ** بالفتح آب منی **فواظ** بالضم و **فوظ** بفتح یکم و سکون دوم و **فیظ** بالفتح و **فیوظ** بضمتین مردن و بدر رفتن روح از بدن

فصل الفاء مع العین × **فارع** نام قبیله ایست و نیز کوه بلند **فاقع** بغایت زرد **فجع** بالفتح مصیبت رسانیدن و اندوهگین کردن و بدر آوردن عضو **فجیع** بدر آرنده **فدع** بفتحتین کژی پیوند دست و پای **فرد الشجاع** بالفتح نام کوکبی است **فرع**

بالفتح بر بالای چیزی و یا کوه رفتن و غلبه کردن بر کسی بفضل یا بحسن و جمال و شاخ درخت و بلهجان که از شاخ درخت سازند و فروع جمع و فرع بفتحتین تمام موی سر شدن کسی و اهین بجه بسته و نیز مال و خیر و فائده و نام موضعی **فزع** بفتحتین و بازای منقوطه ترسیدن و فریاد کردن و پناه بردن و ترس و بیم **فصع** بالفتح پوست خرما باز کردن و پوست سر ذکر واپس کردن تا سر ذکر پیدا شود **ف فصل ربیع** بالفتح آن وقت که آفتاب در حمل و ثور و جوزا باشد و فضل ربیع نام وزیر هارون رشید و نیز نام حاجب منصور بن عبد الله بن عباس که در علم فراست یگانهٔ عصر بود **فظیع** بالفتح کار سخت و زشت **فعفاع** بالفتح شبان و نیک راننده گوسپند **فقاع** بالضم والتشدید نوعی است از شراب که از جو سازند و از مویز هم سازند **فقاقیع** بالفتح جایهای آب و قیل غورهای شراب **فقع** بالفتح و الکسر گیاه سماروغ و آنرا دیو کلاه نیز گویند و بمعنی صراط نیز آمده است **فقوع** بضمتین سخت زرد شدن **فلع** بالفتح و الکسر شگافتن و شگافتهٔ چیزی و فلوع بضمتین جمع آن **فنع** بفتحتین بوی خوش و زیادتی مال **فواقع** بالفتح سختیهای زمانه ✤

فصل الفاء مع الغین × **فارغ** آسوده و پرداخته یعنی خالی شده **فراغ** بالفتح پرداختن از چیزی و پرداختن از کاری و فرصت و خوشی دل و باد سرد و مهتر **فرغ** بالفتح دهن دلو و باطل شدن خون و فراغ شدن **ف فروغ** بضمتین و با واو فارسی روشنائی و در عربی فروغ پرداختن از کاری و ریخته شدن آب و تهی شدن **فرغ** بالفتح فراخ و اسپ فراخ رفتار **فشاغ** بالفتح والتشدید گیاهی است که بر درخت می پیچد **فشغ** بالفتح از بالا فرو گرفتن و بر سر چیزی در آمدن چنانکه بپوشاند آنرا همچو پوشانیدن موی پیشانی و ابرو را **ف فغ** بالضم آن دوست که بجای معشوقه دارندش و نیز صورت تراشیده بزبان فرغانه بت را گویند و فغستان مرکب ازین است و **فرغانه** بالفتح نام شهری است

فصل الفاء مع الفاء × **ف** یعنی پس **فصل خریف** یعنی آن وقت که آفتاب در میزان و عقرب و قوس باشد **وف** بالضم مع و فا یعنی دمیدن دم **فوف** بالضم چیزی سپید که در ناخن پیدا آید و دانه سپید که اندرون استخوان دانهٔ خرما باشد و خط سپید

که بر چیزی باشد **فنیق** بالفتح جای هموار و فنوق جمع و فنیق الریح نام یکی و بیست آن نزد عرب
فیلسوف بالفتح و بالام موقوف زیرک و دانا و استوار که بتازلیش حکیم خوانند و گویند
فیلا دوستدار است و سوف حکمت بود و معنی ترکیب دوستدار حکمت باشد و جمعش
فلسفه آید و فلسفی منسوب بدوست

فصل الفاء مع القاف × **فائق** در ایام جاهلیت ماه رمضان المبارک را گفتندی و نیز
گشاینده بستگی **فارق** جدا کننده و اشتر ماده و خرماده که درد زه پیدا کرده باشد
فاروق لقب امیر المومنین عمر بن خطاب رضی الله عنه است و بسیار فرق کننده
میان حق و باطل و ابر پاره جدا شده از ابرها **فاسق** بیفرمان و دروغ گوی و فساق بالضم
و التشدید جمع آن **فالق** شگافنده و آفریننده **فالودق** معرب پالوده **فایق** در گذشته
و افزون آمده و موضع پیوند گردن و سر و نیز نام کتابی است در علم لغت از تصنیفات
زمخشری مصنف تفسیر کشاف **افتق** بضمتین زن تیز زبان و دراز زبان و **فتق** بالفتح
و بسکون تا شگافتن و گشادن نافهٔ مشک را و حرب افتادن میان مردم و نیز نام علتی
است که نزدیک خصیه پیدا می شود و اهل هند آنرا بهاند ر گویند نعوذ بالله منها و نیز نام
موضعی است که آنجا باران نمی بارد و فتوق جمع و در اصطلاح متصوفه فتق ما یقابل رتق است
از تفصیل مادهٔ مطلق بصور مادهٔ نوعیه با ظهور آنچه باطن بود در حضرت واحدیت به نسبت
اسمائیه و بروز آنچه پوشیده بود در ذات احدیت از شیون ذاتیه چون حقایق گویند بعد از
یقین در خارج **مصرعه** مجمل بمفصل آمد پوشیده شد هویدا × و **فتق** بفتحتین گشوده شدن
سوراخ فرج زن و فراخ سال شدن **فنیثق** بالفتح صبح روشن و مرد تیز زبان و آشتر فن
فراق بالکسر از کسی جدا شدن و در اصطلاح عاشقان مراد از فراق آنست که اگر یک لمحه
عاشق از معشوق خود جدا شود آن فراق صد ساله او باشد و نیز فراق غیبت را گویند
از مقام وحدت ای بر آمدن سالک از وطن اصلی که عالم بطون است بعالم ظهور همین
فراق او ست و باز بر رفتن او از عالم ظهور بعالم بطون این وصال وست و این وصال
حاصل نشود بجز از مرگ صوری رحمت خدای بر امیر حسن باد که چه خوش فرموده است بیت

فراق روی تو بسیار شد چه چاره کنم ٭ مگر لباس حیاتی که هست پاره کنم ٭ **فرانق** بالضم راه نمای لشکر و نام جانوریست که در پیش پیش شیر می رود **فرزوق** بالتحریک خمیر پاره ها و جمع فرزوقه است و فرازدق بالفتح جمع فرزوق است **فرق** بالفتح یکم و سکون دوم جدا کردن و جدائی و میان سر و کشادگی و نام کیلی است که در مدینه منوره می باشد و آن شانزده رطل است و فرق بفتحتین ترس و ترسیدن و سپیدی اول صبح و پراگندگی و جدائی و زمین هموار و فُرق بالضم قرآن و هر کتابی که آسمانی باشد و هر چه جدا کننده حق از باطل باشد و فِرق بکسر یکم و فتح دوم گروه ها و جمع فرقه است و فِرق بکسر یکم و سکون دوم گروه و رمه گوسپند و پاره از چیزی **فروق** بضمتین در دنه پیدا کردن شتر ماده و خر ماده و میل و بر جستن ناقه و ماده خر از درد زه **فریق** بالفتح گروه **فساق** بالضم و التشدید جمع فاسق یعنی سبکساران و دروغ گوی و فَساق بالفتح و التخفیف و بکسر قاف زن فاسق **فستق** بکسر تعریب پسته **فسق** بکسر یکم و سکون دوم بیرون آمدن از فرمان خدا تعالی و بیرون آمدن خرما از پوست و فسوق بضمتین مثله و فسق بضم یکم و فتح دوم مرد فاسق **فسیق** بالکسر و التشدید آنکه دایم بی فرمانی کند و دروغ گوید **فشق** بفتحتین و بتاء منقوطه نشاط کردن و حرص و خوش دلی **فقاق** و **فقفاق** کلاهما بالفتح مرد احمق و فراخ سال و صبح **فلاق** بالکسر شگافها و فلوق بالضم مثله **فلق** بالفتح شکافتن و فلق بفتحتین سپیده دم صبح و همه خلق عالم و جای است در دوزخ و گوسپند خانه ایست در دوزخ و زمین دشت که در میان دو کوه بود و کنده چوبین که برپای محبوس نهند و فِلق بالکسر کار عجب و سختی نادر و کمان چوب **فندق** بکسر یکم و ضم سوم میوه ایست بموازنه سیاری مغز دار و برنگ لال و سیاه می باشد کذا فی الشرفنامه و در قلنیه است **فندق** بکسر یکم و فتح سوم میوه ایست مانند کنار و نیز آنچه بچگان از ریسمان راست سکنند گرد چون گوی و بر زمین گیر زنند و آن می جهد و اهل هند آنرا گیند باشند **فنق** بضمتین زن بناز و نعمت پرورده و شتر ماده جوان فربه **فنیق** بالفتح اشتر نر بزرگ و قوی که او را بار و سواری کمتر کنند **فواق** بالضم و بالفتح میان دو دوشیدن شیر که ساعتی بکانند بچه را تا شیر فرود آید و باز بدوشند و بازگشتن

دبیهوش شدن و مهلت دادن و در فارسی فواق بالضم ہکہک که در ہندش ہچکی نامند فوق بالفتح زبر و بالا و در گذشتن از چیزی بفضل و مرتبه و فُوق بالضم سوفار تیر فووق بالضم جان دادن و نفس زدن در وقت جان دادن فہق بالفتح و بالتحریک پُر شدن ظرف چنانکه از سر بیرون شود و استخوانِ گردن فلیق بالفتح بخار فیلق بالفتح لشکر و لشکر فراهم آوردن و فیلاق بالکسر مثله

فصل الفاء مع الکاف × فاتک مرد دلیر فارة المسک یعنی مشک نافه × فاک به تشدید کاف مرد احمق و مرد پیر دهن باز کشوده از غایت پیری فتک بالفتح و بالکسر و بضمتین ناگاه گرفتن و ناگاه کشتن و عذر کردن و بمعنی دلیر شدن نیز آمده است × ف فتراک بالکسر دوالهای زین که راستا و چپا و پس و پیش کوه زین آویخته باشند ف فدرنجک بوزن فرسنگ یعنی پیرامون دهان و نیز آن گرانی که در خواب مردم را فروگیرد و دیوخانه ف فدرنگ بالفتح و قیل بالکسر و با کاف فارسی چوبی که پس در نهندش تا دیگری باز نکند و بمعنی دستور نیز آمده است فدرونک بوزن ہیچونک سنگی که برای دفع خصم بر سر کنگرهٔ حصار بدارند و آنرا اکیفر نیز گویند و بتازیش مترس خوانند فدک بفتحتین نام دیہی در ناحیهٔ خیبر که مالکهٔ آن بی بی فاطمهٔ زہرا رضی الله عنہا بود و داده حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم که بعد از وفات حضرت رسول صلعم امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه آن دیہہ را از دست بی بی فاطمه رض گشید که پیغمبر را ملک نبود و بدله آن خود حضرت رسالت لشکر کہی میکیرد در حالت حیات و این زمان ملک بر بی بی درست نیست فذلک بوزن کذلک عافیت و حاصل چیزی و سر باز زدن حساب یعنی رقم جمع حساب بعد تفصیل ف فرا ترک بالفتح یعنی بیشتر ک ف فرخنگ بالفتح و بالضم و با جیم و کاف فارسی یعنی درچنگ و نیز تیز کردن ف فراشتنک و فراشتوک کلاهما بالفتح و با شین ہوتوف مرغکی است برنگ سیاه و سپید که بخانه آشیان سازد و بانگ کند و بتازیش خطاف گویند و در ہند چرک گویند ف فرانک بالفتح نام مادر فریدون شاه ابن ابتین ف فرخاک بالفتح موی فرهشته و در لسان الشعرا

فرخال بالام مرقوم است ف فرخواک بوزن درخواب گوشتابه و در زفانگو با قاف است ف فرساک بکسر تین نوعی از شفتالو است ف فرسنگ بالفتح و با کاف فارسی سه کروه زمین که بتازیش فسیخ خوانند ف فرش خاک بالفتح یعنی زمین ف فرع خواران خاک یعنی آدمیان ف فرغوک بالفتح و با واو فارسی تن زدن یعنی خاموش بودن و تاخیر کردن فرک بالفتح مالیدن جامه و خوشه و مثل آن و فرک بفتحتین نرم و سست شدن گوش و بنا گوش و فرک بالکسر دشمن داشتن زن شوی را و یا شوی زن را ف فرموک بالفتح آنچه از چوب گرد تراشیده و رسن بر وپیچیده کودکان گردانندش و در هند لٹو گویند ف فرنجاک بکسر تین و فرنجک بضمتین پیرامون دهان و آن گرانی که در خواب مردم را فرو گیرد و دیوخانه ف فرنک بالکسر و با کاف فارسی نام ولایتی است در نهایت شهرت که بیشتر کافران دارند ف فرهنگ بالفتح و با کاف فارسی ادب و دانش و بزرگی و نیز نام کتابی در علم لغت باشد و اکثر او فارسی بود ف فریوک بالفتح خربزه ف فغاک بالفتح ابله و حرام زاده کذا فی لسان الشعراء و در شرفنامه بالضم و در آداب بالکسر است فکاک بالفتح و الکسر آنچه بآن گرو باز ستانند فاک بالفتح جدا کردن و آزاد کردن بنده و خلاص کردن و گرو باز ستاندن و مهر شکستن و دهن باز کردن از پیری فلک بفتحتین جدا شدن مفصل و بفتح یکم و کسر سوم بندگاه و بفتح سوم زبان فلکو بضمتین پیر شدن و نام کتابی است شرح فصوص ف فلرزنگ بفتح یکم و دوم و چهارم معجمه و با کاف فارسی آنکه دراز از بند و جامه گره بندند فلک الافلاک یعنی عرش مجید فلک بفتحتین چرخ و گردون و سپهر و افلاک جمع و فلک بالضم کشتی و کشتیها و مفرد و جمع هم آمده است و فلاک بفتح یکم و سکون دوم بادریسه فنک بالفتح عجب و فنک بفتحتین جانوریست معروف که پوست آنرا پوستین کنند و همان پوست را هم فنک گویند فنوک بضمتین ستهیدن و ستیزه کردن و مقیم بودن بجایی و پیوسته خوردن چنانکه هیچ طعام نگذارد فورک بالضم نام دختر پادشاه هند که

بهرام گور او را در نکاح خویش آورده بود **فیروز جنگ** بالکسر و با جیم موقوف و با کاف فارسی آنکه برو هیچ دشمنی ظفر نیابد و آنکه همیشه مظفر و منصور بود **فیلک** بالکسر پیلک که آن تیر دو شاخه است

فصل الفاء مع اللام

فاتول رسته تر **فاصل** جدا کننده **فاضل** دانا و فزون آمده **فال** معروف یعنی شگون و مرد ضعیف و سست رای و در حدیث است انه کان یحب الفال و یکره الطیرة و **فال** بالکسر و المد نوعی است از بازی کودکان و آن بدین طریق است که چیزی را در خاک پنهان کنند و بعد از ان خاک بدو بخش کنند و گویند کسی را که بگو که آن چیز در کدام بخش است **فایل** گوشت سرون و رگی است در ران **فتال** بالفتح درخت نونشانده و بالکسر زره و بریدن و از هم شکستن چیزی و باز گشتن **فتل** بالفتح تافتن ریسمان و برگردانیدن و **فتل** بفتحتین دوری میان آرنج و پهلوی شتر **فتیل** بالفتح تابیده و پوستی که در شکم استخوان خرما می باشد **فحل** بالضم نر **فحال** بالضم و التشدید درخت خرما بان نر یعنی بی بر **فحل** بالفتح گشن یعنی شتر نر و درخت خرمای تر و ستاره سهیل و نام مردی **فحول** و **فحال** جمع آن **فحیل** بکسرتین گشن خوب اصل از اشتر **فرخال** بالفتح موی فرو هشته و فرخاک بمثله **فرعل** بالضم یکم و سوم بچه کفتار و فراعل جمع **فرغول** بالفتح ضد تقدیم یعنی تاخیر **فروهل** بالضم و با واو فارسی نام مبارز ایرانی از ان کیخسرو شاه که در جنگ دوازده رخ زنگله مبارز تورانی را در میدان کشته و معنی ترکیب یعنی بگذار **فسرده دل** بضمتین یعنی مرده دل و کاهل و نامهربان و بی درد و سخت دل **فسکل** بکسر یکم و سوم و **فسکل** بضم یکم و سوم مرد فرومایه و کاهل و ناکس و اسپی که در تاختن از همه اسپان پس تر باشد **فسل** بالفتح مرد ناکس و فرومایه و **فسال** و **فسول** جمع **فسیل** درخت خرد خرما یعنی نهال خرما **فشل** بالفتح مرد ترسنده و بد دل و **افشال** جمع و **فشل** بفتحتین بد دل شدن و ضعیف شدن و ترسیدن **فصال** بالکسر از شیر باز گرفتن بچه را و اشتر بچها که از مادر جدا شده باشند و او جمع فصیل است **فصل** بالفتح جدا کردن

و سربریدن و جدائی و فصل کتاب و یکی از چهار فصل سال و ضد وصل و فصول بضمتین
جمع و فصول از جای بیرون آمدن و جدا شدن و جدا کردن هم آمده است **فصیل**
بالفتح دیوار درون حصار و شتر بچه که از مادر جدا شده باشد و دودمان یعنی خاندان و
خیلخانه و اصل **فضائل** بالفتح افزونیها و هنرها **فضل** بالفتح بخشش و افزونی و نیکوئی
و نام پسر یحیی بن خالد برمکی که از همه برمکیان مکرم تر بود و نام برادرش جعفر بود ×
فضل سهیل نام وزیریست **فضول** بضمتین شخص زیاده سر و غنیمتی که زیاده آمده باشد
بخشش آن نتوان کرد بر لشکریان مثل یک اسپ و یا یک شتر **فضیل** بضم یکم و فتح
دوم نام ولی است **فطحل** بکسر یکم و فتح دوم بوزن هزبر دهر و زمانه که پیش از خلقت
آدم علیه السلام بود و فطحل بالفتح یکم و سوم نام مردی است **فعال** بالکسر کردارها و کارها
و فعال بالفتح مروت و کار نیک و کرم و نیکوئی **فلفل** بضم هر دو فا معرب پلپل است
و بکسر هر دو فا نیز آمده است **فل** بالفتح قومی که از جنگ گریخته آمده باشند و شخصی منهزم
و او مفرد و جمع آمده است و شکسته دم تیغ را هم گویند و شکستن و رخنه کردن و لشکر را
هزیمت دادن و فل بالضم و التخفیف ای فلان و فل بالکسر زمین که در وی گیاه نباشد
و باران دران نبارد **فلیل** بالفتح دندان شتر که دران رخنه پیدا کرده باشد **فواصل**
بالفتح جمع فاصل است و فاصل جدا کننده دو چیز از یکدیگر و جدا کننده کفر و ایمان ×
فواضل بالفتح جمع فاضله است و فاضل زیادت آمدن **فوفل** بالفتح سپاری که با برگ
خورند **فول** بالضم باقلی **فیال** بالفتح و التشدید پیل بان **فیصل** بالفتح حاکم و حکم
که میان حق و باطل جدا کند **فیل** بالکسر پیل و مرد سست رای و فیول بضمتین جمع آن

فصل الفاء مع المیم

× **فاحم** سیاه **فاطم** شتر ماده که بچه او یکساله باشد
فام بفتحتین دهن پر آب شدن اشتر و فأم بالفتح و بسکون همزه فربه شدن اشتر
و فام بکسر فا و بفتح همزه گروه مردم و پرده که هودج را بان پوشند و در فارسی فام مانند و گونه و وام
آشنا ریش در بن گویند **فحام** بالضم سیاه رنگ شدن و گریستن کودک چندانکه که بیهوش شود **فحم** بالفتح
انگشت یعنی زگال **فحوم** بضمتین بسیار گریستن کودک **فخیم** بالفتح همان فحم یعنی زگال و انگشت **فخم** بالفتح بای خای منقوط

مرد بزرگوار وسخن فصیح وروان ودر فارسی فخم چادری که نثار چینان نثار از هر سو بدان
برگیرند فدام بالکسر والتخفیف سرپوش ابریق ودهن بند محبوس ودر کنز اللغات سرپوشی
آنچه در دهن ابریق نهند تا آب باریک وصاف بدر آید فدام بالفتح والتشدید مثله
فدغم بالفتح وبغین منقوطه مرد بزرگ جثه وخوبروی فدم بالفتح مرد گران زبان ودهن
ابریق ف فراهم بفتح یکم ودوم وچهارم یک جا گرد آمده ف فرجام بالفتح نیکوئی
آخر کار وسرانجام مثله فرزم بضم یکم وسوم کنده موزه دوز وتخته کفش گران فرم بالفتح
داروی است که بدان زنان فرج را تنگ کنند وفزم بالفتح در فارسی فرو ماندگی ودل تنگی
فرطوم بضم فا وطا یعنی موزه ف فرو بردن دندان بکام یعنی کامیاب گشتن
ومستولی شدن فسحم بالضم فراخ سینه ومیم زائده ف فشرده قدم یعنی سست
وکاهل قدم ونیز ثابت قدم فصم بالفتح شکستن چیزی بی جدا کردن آن فطام بالکسر
از شیر باز داشتن کودک را فطم بالفتح چشیدن وبریدن وباز داشتن کسی را از عادت
او فطیم بالفتح کودک وبچه از شیر باز گرفته فعم بالفتح آگنده وپر شده از چیزی ونیز
داروی خوشبو وبوی خوش دادن بینی را وبوسه دادن فغم بالتحریک حریص شدن
فغوم بضمتین گل شگفتن فقم بالضم استخوان زنخ وفقم بالتحریک پر شدن یعنی مملو شدن
ودندانهای پیشین زیرین بیرون آمدن فلک الاعظم یعنی عرش مجید فلک
المستقیم یعنی کرسی ونیز عرش فاقم بالفتح فراخ فلهم بالفتح اندام پیشین زن و
ناکوی بافندگان وماکو یکی از آلت جامکان است فم بالفتح وبالضم دهان ف
فندق سیم یعنی ستاره فوم بالضم سیر وگندم ونخود فهم بالفتح وبفتحتین در یافتن
ودانستن وفهم بفتح یکم وکسر دوم دانا وفهم بالضم نام قبیله ایست فهیم بالفتح دریابنده
ودانسنده فیام بالفتح گروه مردم وپرده که هودج را بآن پوشند فیلم بالفتح چاه بزرگ وفرخ

فصل الفاء مع النون

× فاترسین سپندان سوختنی فاتن در بلا وفتنه
افتاده وگمراه کننده ف فاتولیدن با واو فارسی دور تر شدن ونیک وشدن و
راست کردن فارهین استادان ف فاژیدن با زاء فارسی فاژه آوردن

ف فاسقون بالضم نام بیشه ایست در روم فاسقین بیرون شدگان
از فرمان خدای تعالی ف فاش رستنین با شین موقوف و را مفتوح و سین مجزوم
سپندان فاکهون بناز و نعمت زیستگان ف فتالیدن بالکسر فشاندن
و ریختن فتان بالفتح و التشدید شیطان و فتنه انگیز و زرگر پیشه کار و فتان بالکسر
و التخفیف پوستی است که در پالان شتر می باشد و در صراح است فتان بالکسر غلاف
از پوست که در پای کشند ف فتردن بکسر یکم و فتح دوم دریدن فتن بالفتح
سوختن و سوزانیدن و گمراه کردن و شر و بلا انگیختن و دیوانه کردن و آزمودن
و فتون بمثله و فتن بکسر یکم و فتح دوم فتنها ف فتنه از جای بجای بردن بالکسر
یعنی سخن چینی کردن فتون بضمتین آزمودن و در فتنه افگندن و در فتنه افتادن هم
آمده است فتیان بفتحتین دو جوان و دو جوان مرد کریم و شب و روز و فتیان بالکسر
جوانان و جوانمردان فجن و فدن کلاهما بفتحتین کوشک ف فراخ آستین
یعنی جوان مرد ف فراختن بالفتح و با چهارم موقوف فراشتن یعنی بر آوردن و
بلند کردن و بپای کردن و بر کشیدن ف فراخیدن بالفتح موی بر تن خاستن و از هم
جدا شدن ف فراسیون بالفتح گیاهی است که آنرا گندنا کوهی گویند و بتازیش
صدف الارض خوانند و بعضی گویند آن علقم است ف فراشتن بالفتح و با چهارم
موقوف بر آوردن و بلند کردن و بر کشیدن ف فراکن بالفتح جوی بلند و در لسان الشعرا
فراکن بر وزن فلاخن بمعنی بلند است ف فراوان بالکسر بسیار فرجون بر وزن
فرعون پشت خار ستور فرحین بفتح یکم و کسر دوم سخت شادی کنندگان بر زینت
دنیا ف فرزان بالفتح استواری در کار که بتازیش حکمت خوانند و بالکسر فرزین
و فرزین بالفتح و از شیخ واحدی شیرازی رحمة الله علیه بالکسر مصحح است که آن مهره ایست
معروف از شطرنج و آنرا وزیر گویند ف فرسائیدن و فرسودن کلاهما
بالفتح سخت کهنه و ریزیده شدن و کردن و کاهیدن و خلل پذیرفتن و در زفانگویا
فرسائیدن بمعنی مانند شدن است ف فرستادگان یعنی پیغمبران و رسولان ف

فرسطون بفتحتین کیان وقیبان بمثله ف فرشته نشان یعنی روحانیان فی خوبصورتان
پاک دامن و درویشان صاحب عصمت فرعون بالکسر متکبر وستمگار ولقب ولید بن مصعب
که پادشاه مصر بود واو کافر بود ف فرغاریدن بالفتح چیزی سخت نرم کردن چه بآب
وچه بامثال آن ف فرفتن بکسرتین مختصر فریفتن ف فرهن بالکسر بقلة الحمقاء
هکذا فی اختیارات البدیعی ف فرفیون بالفتح صمغ مازریون وبفتح سوم وبضم پنجم
نام گیاهی است که اطبا بکار برند فرقان بالضم قرآن وهرچه جدا کننده حق از باطل
باشد وبمعنی صبح هم آمده است فرقدان بالفتح دو ستاره اند درمیان آسمان ودر فرهنگ
است که دو ستاره پسین بنات النعش کبری وقیل دو ستاره پیشین بنات النعش صغری
که نزدیک قطب است ف فرگن بالفتح جوی وفرکین بالفتح بمثله ف فرهکن بالفتح
دل تنگ وفرومانده فرن بالضم کوره که در وقرص وکلیچه پزند وآن غیر تنور است
وقرص که در وی پزند آنرا فرنین گویند وکوره بالضم آتش دان آهنگران وجز آن که در
هندی بهٹی نامند ونیز گو ومغاک هم گویند ف فرنین بالضم برنج سپید را در شیر
نرم کنند وباریک بسنگ سلایه آس میکنند ودر وی شکر وشیر در روغن وگلاب اندازند
لذیذ میشود ف فروتن بضمتین یعنی متواضع ف فروختن بیع کردن وروشن
کردن وشدن یعنی مختصر افروختن ف فرودین بضمتین نام پسر سیاوش که دیو را
کشته بود وبمعنی ترکیب زیر ونشیب ف فروردین بالفتح مدت ماندن آفتاب
در برج حمل که فارسیانش یکماه دانند وفروردین ماه را گویند وفروردین نیز لغت است
وآن آغاز بهار است ف فروزان بضمتین تابان وسوزان ف فروماندن
بضمتین یعنی گذاشتن ودرگذشتن از مال واز جرم وامثال آن ف فروهشتن
بضمتین یعنی فروگذاشتن ودرگذشتن وبیفگندن ف فروهیختن بالفتح نیکو
وبا ادب شدن ف فرهنگیان بالفتح وبا کاف فارسی ادب آموزان واهل دانش
فرهیلین بفتح یکم وکسر دوم سخت شادی کنندگان به نعمت دنیا ف فریدون
بالکسر وبا یاء فارسی نام پادشاه ایران زمین که ضحاک را کشته بموافقت کاوه آهنگر

از ضحاک روی گردانیده بود بسبب کشته شدن پسرش وبسیاران با او موافقت کردند بسبب
ظلم او واول روز مهرگان بر تخت ملک نشست خلایق آن روز را مبارک گرفتند وجشن ها
کردند وعید شمردند واو حکیم پیشه بود وشراب انگوری وحکمتهای دیگر ساخته وپانصد سال
پادشاهی رانده **ف فریبکردن** بالکسر وبا یاء وزاء فارسی ستردن پشم وموی
ومانند آن ونیز نوعی از ادویه است که بتازیش آنزروج گویند **ف فریفون** بالکسر وبا یاء
فارسی نام مردی است **ف فریفتن** بالکسر فریب دادن یعنی گفتن چیزی وکردن
چیزی دیگر تا خصم غافل شود **ف فزون** بضمتین زیادت وبسیاری واین مختصر
افزون است **ف فریوردین** بالفتح وبا یاء فارسی یعنی راست دین **ف فسان**
بالکسر آن سنگ که از آن چرخ سازند برای تیز کردن تیغ وکارد وامثال آن ونیز بمعنی
افسانه آید **ف فسانیدن** بالکسر مالیدن وراست کردن ورام گردانیدن وافسونگری
کردن **ف فسردن** بضمتین بر بسته ومنجمد کردن آب وامثال آن وافسردن مثله
ف فسلان بالضم درختان خورد خرما واو جمع فسیل است **ف فسن** بالکسر همان
فسان یعنی چرخ **ف فسون** بضمتین همان افسون یعنی کلماتی که ساحران خوانند
برای فریفتن مردم **ف فشاردن** بالکسر وبا راء موقوف همان افشاردن یعنی
شپلیدن وبمعنی خلانیدن نیز آمده است **ف فشاندن** بالکسر همان افشاندن
ف فشانیدن بالکسر همان افشانیدن یعنی ریزانیدن وریختن **ف فشردن**
بضمتین همان افشردن یعنی شپلیدن وپای محکم داشتن **ف فشان** بالکسر همان
افشان یعنی بریز وریزنده وریزان **ف فشلاغیان** بالکسر قومی اند از ترکان و
صحرانشینان که از علفگاه دیگر روند **ف فصلان** بالضم شتربچهایی که از شیر بازگرفته بود
ودیوارهای درون حصار واو جمع فصیل است **ف فضل مردان** نام وزیر
امیر المؤمنین معتصم که در غایت عقل ونهایت کیاست بید بیضا می نمود ودر درایت
قصب السبق از اقران خود می ربود **ف فطن** بفتح یکم وکسر دوم وفطن بضمتین زیرک ودانا
ف فغان بالکسر همان افغان یعنی فریاد وبانگ ونعره **ف فغستان**

بضم یکم وکسر دوم حرمخانه که آنرا مشکوی نیز گویند و فغ آن دوست را نیز گویند که او را بجای معشوق دارند وصورت تنها شنیده وفغ بزبان فرغانه بت را نیز گویند ف
فغفوریان بالفتح چینیان را گویند فقدان بالضم والکسر گم کردن وناپیدا کردن
فکهون بالفتح سخت شادی کنندگان ف فلاخان وفلاخن کلاهما بالفتح
چیزی ست که هنگام جنگ سنگ وکلوخ بدان اندازند و در هند آنرا گوپهن گویند
ف فلاطن وفلاطون کلاهما بالفتح همان افلاطن وافلاطون یعنی نام حکیمی ست
که انیس وجلیس سکندر بود واز ارسطو در علمی مخصوص شاگرد اوست فلان بالضم آن شخص
و فل هم گویند بحذف الف ونون و فلان وفلانه کنایت از غیر آدمی ست ف فلخمیدن
بالفتح پینبه برزدن ف فلخودن وفلخیدن کلاهما بالفتح پینبه از پینبه دانه جدا کردن
ف فلسطین بالکسر نام شهری ست در شام ف فلفل در آتش افگندن
یعنی بیقرار کردن فلقان بالضم زمین های درشت که در میان دو کوه باشند و
او جمع فلق ست فنان بالفتح والتشدید خرخره که بانواع دویدن کند فن بالفتح رانده
ورنج ویک گونه علم ویک گونه از هر چه باشد وفنون بضمتین جمع فنن بفتحتین شاخ
افنان وافانین جمع اف فنودن بالضم غنوده ونرم خفته شدن ف فونن
بالضم شهر قنوج وفوران بفتحتین در عربی جوشیدن آب وچشمه وجز آن ف
فوردیان بالضم وبا را موقوف ودال مکسور پنج روز آخر ماه آبان که آفتاب در عقرب
بود وآن روز جشن مغان ست ف فوریان بالضم قنوجیان ف فوردین
بالضم وبا را موقوف همان فروردین یعنی مدت ماندن آفتاب در برج حمل که فارسیان ش
یکماه دانند ف فوطه نان بالضم یعنی جامه که بالای خوان اندازند فیحان بالفتح
بوی خوش دادن فیجن بفتح یکم وسوم همان سلب مذکور یعنی گیاهی ست مثل پودینه
دایگان برای اسقاط حمل عورات بکار برند ف فیریدن بوزن ریزیدن بنغمت شدن
وافسوس واستهزا کردن فیضان بالفتح ریخته شدن آب از بسیاری وفاش شدن
ومردن فیظان بالفتح وبا ظای منقوطه مردن فیقان بالفتح مرد دراز موی وفینک سگ

فصل الفاء مع الواو × **فاوو فای** شگافتن سر بزخم شمشیر و فا و میانه دو داو **فتو** بضمتین و بتشدید واو جوانان و جوان مردان **فجو** بالفتح کشاده سینه شدن کمان از زه ف **فراخ رو** بالفتح و باخاء موقوف یعنی شتاب و ف **فراشتو** بالفتح و باشین موقوف همان فراشتک یعنی شپرک که در هند با درگویند و چمگدری هم داخل است **فرستو** بفتحتین و باسین مهمله مرغی است سیاه منسوب بزلف شاهدان کذا فی العنبیه و در شرفنامه بمعنی فرشتک است و در آداب الفضلا بدین معنی باشین معجمه است **فرو** بالفتح پوستین **فسو** بالفتح باد نرم رها کردن از شکم و نیز نام قبیله است و **فسو** بفتح یکم و ضم دوم و به تشدید واو آنکه بسیار باد نرم از شکم رها کند **فشو** بضمتین و به تشدید واو پراگنده شدن خبر و ظاهر شدن خبر **فغو** بالفتح گل و شگوفه حنا **فلو** بالفتح از شیر باز گرفتن کودک و کره اسپ و پروردن آن و شمشیر بر کسی زدن و **فلو** بضمتین و به تشدید واو و **فلو** بکسر فاء و سکون لام اسپ کره نر از شیر باز گرفته **فو** بالضم و تخفیف دهن و **فو** بالضم و التشدید واو نام داروی است که بزبان گیلی جوشاخی گویند

فصل الفاء مع الهاء × **فاتحه** سوره الحمد و اول کار و در قنیه مذکور است که نام زحمتی است **فاحشه** زنی که زنا کننده باشد و زناکار که همیشه کارش بحرام باشد و زشت و معصیت ف **فاخته** مرغی است که برگردن طوق دارد مثل قمری **فاجره** گناه کننده و بی فرمان و باطل **فارقه** جدا کننده و شتر ماده که در درزه دشته باشد و بجای بزاید که کسی نداند **فاره** نافه مشک و بوی خوش و موش و **فاره** بکسر راء غایت استاد و چاروای تنیک رفتار **فازه** بزاء منقوطه خیمه کوچک و قیل سائبان و **فازه** بزاء فارسی آنکه دهن از هم باز شود از کاهلی و یا از غلبه خواب و **فاز** بمثله ف **فاشیه** مال چرنده و پراگنده **فاصله** جدا کننده دو چیز از یکدیگر و جدا کننده کفر و ایمان و آخر آیات در قرآن الشریف **فاضله** با ضاد منقوطه زیادت آمدن **فاضه** سختی **فاطمه** نام دختر پیغامبر علیه السلام و زن که بچه را از شیر باز گرفته باشد **فاعره** نوعی است از عطر که دانه آن بمقدار نخود بود و پوستش شگافته و سخت ف **فاغیه** شگوفه حنا و قیل گل حنا و بعضی گویند

چون خوشهها بیرون آرد و گلها بشگفد فاغیه گویند **فافاه** در پیچیدن در سخن یعنی تکرار کردن در گفتن **فاقره** بمعنی سختی **فاقه** درویشی و حاجتمندی **فاکهه** میوه ایست که بدان غذا حاصل نشود و فاکهه بناز و نعمت زیسته **فانه** آن چوب پاره که بهنگام شگافتن چوب بزرگ در شگاف نهند تا اره را نگیرد **فائده** بهره و نفع و خیر و مال و علم **فناحه** بالضم حکم و حکم کردن **فتاخره** بالفتح زنی که در رفتار باین طرف در گردد **فتاه** بالفتح زن جوان و دختر بکر و **فتاه** بالضم ریزه **فتحه** بالفتح حرکت زبر بر حرف **فتخه** بالفتح و بخای منقوطه حلقهٔ آهن و نقره و مثل آن و انگشتری نقره بی نگینه **فتنه** بالکسر آزمودن و آزمایش و دیوانه و سوخته شدن و در بلا و شر افتادن و نرم شدن آهن و بلا و شر و فساد و نام کنیزک بهرام گور که در شکار برابر بهرام بودی و قصهٔ او تمام در شرفنامه شرح است **فتره** بالفتح سستی و شکستگی و زمانی که در میان دو پیغامبر باشد و آن ایام فترت بود **فتوه** بضمتین و التشدید واو جوانمردی و کرم **فتیله** بالفتح بلیته که بدان چراغ افروزند **فتیه** بالکسر مردان جوان واو جمع فتی است **فجاءره** بضم یکم و سکون دوم ناگاه **فجره** بفتحتین بیرون روندگان از فرمان خدایتعالی و نابکاران و دروغ گویان و **فجره** بالضم موضع آب افتادن **فجله** بالفتح موضع فراخ از رودخانه **فجوه** بالفتح کشادگی میان سرای و شگاف میان دو کوه و جز آن و راه فراخ **فحاله** بالکسر اشتران نر واو جمع فحل است و فحل گشتن را گویند **فحله** بالکسر زن سلیطه یعنی دراز زبان و فحله بالکسر ایضاً مصدر است **فخامه** بالفتح سطبر و بزرگ **فخته** بالفتح و التشدید و با خای منقوطه زن سطبر و خوابی که با آواز بینی باشد **فدره** بالفتح چیزی بوریا است کنند از شاخ خرما و بالای چوبهای سقف خانه نهند تا خاک و گل در درون نیفتد **فدیه** بالکسر سربها و سرخریدی طعام یکه و مالی که برای خریدن نفس خود را داده شود **فذره** بالکسر و با ذال منقوطه پارهٔ گوشت **فراحله** بالفتح سر داشته و بلند کرده **فرازنده** بفتح یکم و کسر چهارم بالا کننده کذا فی القنیه اما قیاس تقاضا می کند که چهارم مکسور باشد لیکن خراسانیان اکثر در محل کسره فتحه میخوانند **فراسه** بالفتح سوار شدن و سواری کردن و دانستن

وفراسه بالکسر نیک نگریستن برای دریافتن چیزی را ف فراسوده بالفتح
بسیار سخت کهنه شده و چیزیده گشته و فرسوده بمثله ف فراشته بالفتح و التخفیف
پروانه چراغ و بالتشدید مکنه و مگس طیار و که بدان خاشاک روبند و مرد سبک و
آب اندک فراغه بالفتح واپرداخته شدن از چیزی و فرصت و خوشی دل و فراغه بالضم نام
آب پشت مرد یعنی آب منی فرافضه بالضم شیر درنده ف فراهیخته بفتح و کسر
سوم نیکو روی مؤدب فراهه و فراهیه کلاهما بالفتح زیرک شدن و استاد شدن
و نیک رفتار شدن اشتر و خر و اسپ و فرهه بضمتین بمثله فرجه بالضم شگاف چیزی و
میان چیزی و کشادگی میان دو چیز و فرجه بفتحتین از تنگی و دشواری بیرون شدن فرجینه
بالفتح شانه کردن موی و دم اسپ فرحه بالفتح و الضم شادی و خوشی چیزی و خستگی
ف فرخشه بفتحتین نانی که از نشاسته با لوزینه سازند که تازیش قطیفه گویند و جمع آن
قطائف است و قطایف بالفتح رشته از خمیری سازند و بخورند ف فرخنده بفتح و کسر
ضم سوم مبارک و قیل بفتح سوم معنی زیباست ف فرداه بوزن غرغره چوبی که
پس در نهند تا دیگری باز نکند و بزای معجمه نیز لغت است ف فرزانه بالفتح حکیم یعنی
دانا و استوار کردار فرزه بالکسر پاره جدا کرده از چیزی ف فرسته بالکسر فرستاده
و رسول و پیغام و فرسته معرب بالفتح بادی که بهشت خوش گرداند و فرشته بالضم جادو نیز
لغت است ف فرسوده بالفتح سخت کهنه شده و ریزیده شده و خلل پذیرفته
فرشطه بالفتح بر یکپای نشستن و کام گشاده نهادن میان هر دو پای فرصه بالضم فرج
و مجال و نوبت آب خوردن و فرصه بالکسر پنبه یا پاره رکوی پاره که بآن زن حایضه خون
را پاک کند فرضه بالضم کنار رود و جایی که از آنجا آب برکشند و موضع کنار دریا که کشتی آنجا
بکنار آرند فرعه بالفتح ... فربه شدن فرغه بالضم جای بلند و فراخ ف فرغانه
بالفتح سر و دو شعبه نهادند و نیز نام شهری است ف فرافته بکسرتین مختصر و لغته
ف فرفره بالفتح شگافتن و جنبانیدن و سبک شدن و بی عقل شدن و در فرهنگ
است که چوبی مدور بریده که بچگان در رشته پیچیده گردانند و بادزنه نیز گویند فرفعه بالفتح

جنبانیدن انگشت وانگشتان برهم زدن تا صوتی پدید آید فرقه بالضم جدائی و فرقه
بالکسر گروه مردم ف فرمان ده بالفتح یعنی بادشاه و نواب و کارفرما فرنجه بالکسر
ولایتی است بر ساحل دریا ف فرواره بالفتح خانه تابستانی که بالای بام باشد و
گنجینه و گذاره چهار پهلو و گذاره بالضم برگه که تخته در سقف نهند ف فروانچه بالفتح
پروانه خورد و قیل مرغکی است خورد که ازان خوردتر مرغک نباشد ف فروبینه
بضمتین و باواو فارسی هرانچه آتش را فروزند و ابتدا ف فرومانده بضمتین یعنی
عاجز گشته و درمانده ف فرومایه بضمتین یعنی بی هنر و فقیر و آنکه کارهای کمینه
کند ف فروهنده بضمتین و باواو فارسی فرشته ف فروهشته بضمتین
رها و واگذاشته فروهیه بضمتین زیرک و استاد شدن فروه بالفتح مال دار شدن
و پوستین و توانگری فرهخته بوزن برجسته و قیل بفتحتین با ادب و خوبروی ف فرسیه
بالفتح گردن شکسته و کشته شده فره بکسرتین سبقت بردن و ظفر یافتن و فره بفتح یکم
و تشدید دوم همان فر یعنی گریزنده و در فارسی فره بمعنی غره و زیبا و شکوه و عظمت است
و فره بفتحتین بغایت شاد شدن و فره بفتح یکم و کسر دوم سخت شادان فریصه
بالفتح رگ گردن و گوشت میان شانه و پهلو فریضه بالفتح واجب فرموده خدا تعالی
از نماز و روزه و زکوة مال و چاروای خریده و فروختنی ف فریه بوزن فربه نفرین
که بتازیش لعنت خوانند و فریه بالکسر دروغ و بهتان و متحیر شدن و مدهوش گشتن
ف فزره بفتحتین و بازاء فارسی زشت و پلید و غالب شدن فساله بالضم سونش
آهن و قیل انچه از آهن و مس و نقره و چوب و مثل آن بیفتد در وقت سوهان کردن و
فساله بالفتح ناکس و فرومایه شدن ف فسانه بالکسر همان بمعنی اخیر یعنی حکایت
گذشتگان که آنرا افسانه نیز گویند فسحه بالفتح فراخ شدن و فراخی ف فسره
بضمتین بربسته یعنی منجمد شده و قیل بکاری فسقه بفتحتین بیرون روندگان از فرمان خدای تعالی [illegible]
نابکاران و فاسقان فسوله بضمتین ناکس و فرومایه شدن ف فسیله بالفتح گله اسپان و ستوران

وبصاد غیر منقوطہ ہمہ خویشاوندان نزدیک **فضالہ** بالضم آنچہ زیادت ماندہ باشد از چیزی و نصاب
یک غلام پیغامبر علیہ الصلوٰۃ والسلام ہم ہست و **فضلہ** بالفتح بمثلہ **فضفاضہ**
بالفتح زرہ فراخ **فضفضہ** بالفتح فراخ شدن جامہ **فضہ** بالکسر والتشدید نقرہ
فضیحہ بالفتح رسوا کردن و رسوائی **فضیلہ** بالفتح افزون آمدن و افزونی و بمعنی
ہنر نیز آمدہ ہست **فطانہ** و **فطانیہ** کلاہما بالفتح دانا و زیرک شدن **فطرہ** بالکسر
آفرینش و آغاز کارہا و صدقہ عید **فطنہ** بالکسر زیرکی و تیزی خاطر و دریافتن و
دانستن **فظاظہ** بالفتح بدخو شدن و درشت خو شدن **فظاعہ** بالفتح رسوائی
فعفعہ بالفتح راندن شبان گوسپندان را یعنی بانگ بر گوسپندان زدن **فعلہ** بفتحتین
کارکنان **فعمہ** بالفتح و با غین منقوطہ بوی خوش **فقاحہ** بلغت یمن آسایش تا بہ
یمن المبسمل **فقارہ** بالفتح مہرہ ہای استخوان پشت دوتا کردن و خوب ترین بیت
از قصیدہ و یک بند سخن **فقاقہ** بالفتح مرد احمق و **فقفاقہ** بمثلہ **فقاہہ** بالفتح
دانا شدن **فقحہ** بالفتح حلقہ دبر **فقرہ** بالکسر استخوان پشت **فقفقہ** بالفتح بانگ
کردن سگ **فقہ** بالکسر دانستن **فقیرہ** بالفتح زنی کہ درویش و محتاج باشد **فقیہ**
بالفتح دانا **ف فکانہ** بالکسر و با کاف فارسی سولودی کہ ناقص مدت زادہ شود
و با سقوط حمل شود چہ از انسان و چہ از بہایم **فکاہہ** بالضم مزاح و مطایبہ و عجب
فکرہ بالکسر اندیشہ کردن و اندیشہ **فکہ** بالفتح والتشدید احمق و سست شدن و ستارہ ہای
کہ در پی سماک رامح باشند و **فکہ** بفتح یکم و کسر دوم مزاح کن و خوش طبع و سخت ستایش
کنندہ **فلاتہ** بالضم و بالفتح حلوای شیر و گویند حلوائی ہست کہ او را در فارسی سیدہ گویند
فلادہ بالضم بیہودہ و بی فائدہ و قیل بالفتح بمثلہ **فلاسفہ** بالفتح قومی بد مذہب
اند و **فلسفہ** بالفتح بمثلہ **فلاہ** بالفتح دشت و بیابان **فلتنہ** بالفتح کار ناصواب و
کار بی اندیشہ و روز ہر ماہی و یا آخرین شب ہر ماہی **ف فلخودہ** و **فلخیدہ**
کلاہما بالفتح پنبہ از دانہ جدا کردہ و **فلخندہ** بالفتح بمثلہ **فلذہ** بالکسر پارہ گوشت و پارہ
جگر و پارہ مال و پارہ از ہر چہ باشد **فلفلہ** بالفتح بلپل در طعام کردن و گزیدن شراب

زبان را هیچو بلبل **فلقه** بالکسر پارهٔ از چیزی **ف فلک ثوابت** یعنی کرسی و ثوابت
یکهزار و بست و دو ستاره اند و بعضی گفته اند که یک هزار و بست و چهار ستاره اند و جمله بر کرسی
جای دارند بجز آن هفت ستاره که آنرا سیارات گویند و ایشان علاحده بر هر فلکی جا دارند
ف فلک ساده یعنی عرش که بر آن هیچ کوکبی جای ندارد **فلکه** بالفتح چرخهٔ ریسمان
و پارهٔ زمین گرد و ریگ توده و با دریشه که اهل هند با دریسه گویند **فله** بالفتح و الضم شیر
بهیمهٔ نوزای که چون گرمی برسد زود بسته شود و اهل هند پیوسی گویند **فلیله** بالفتح موی
که بهم جمع کرده شود و درخت انبوه **فناه** بالفتح ماده گاو و فنوات جمع **فنداوه** بالکسر
تیشهٔ تیز **ف فندیده** بالکسر سنگ بزرگ که از سر کوه بیفتد **ف فنوده** بضمتین
فریفته و مغرور **فواره** بالفتح مع التشدید مغاکچهٔ سرین و فواره بالضم و التخفیف سر جوش
دیگ و آنکه در دیگ جوش کنند و در فارسی فواره آنرا گویند که در میان حوض خورد بقد
آدمی ستون از سنگ و یا از چوب و یا مس میان خالی بر پای کنند و در زیر آن آب جاری
آرند و از غلبهٔ آب از میان آن ستون آب بالا جهد و در حوض افتد و زیبا نماید **فواله**
بالفتح میوه ها **فوطه** بالضم فوته یعنی ته بند **فوفه** بالضم چیرگی و سپیدی که در ناخن باشد
فوسه بالضم خوشه **فوه** بالضم و التشدید روناس و رونین که بآن جامه سرخ کنند و بزبان
هند مجیٹه گویند و فوه بالفتح سخن گفتن و فوه بفتحتین فراخ شدن دهن و فراخ دهن
شدن و نیز دهن و فوه بالضم داروی است خوشبو **فهامیه** بالفتح دریافتن و دانستن
فهاهه بالفتح عاجز شدن از سخن گفتن و زنی که کند زبان باشد و نیز سخن زبون و جاهلانه
فه بالفتح آنکه عاجز باشد از سخن گفتن و فهیه بمثله وفه بالکسر در فارسی بیل چوبین که بدان
کشتی رانند **فیاده** بالفتح و التشدید خرامنده که اهل هند پیاده گویند **فیلافه** بالفتح نام
زنی که امیره ولایت بردع بود و آنرا فیدافه و نوشابه نیز گویند **ف فیروزه** بالکسر
جوهری است مبارک و قیمتی و سبز و آن در غایت شهرت و بامداد که چشم بر آن آید روشنائی
بیفزاید **فیشله** بالفتح سر ذکر **ف فیله** بالفتح رخساره و بیله بمثله **فیلوله** بالفتح
ضعیف رای و سست رای شدن و فیوله بفتح یکم و ضم دوم بمثله **فیله** بفتحتین پیلان

ما و جمع پیل است **فیلی** بالفتح ساعت و بچه یکروزه **فیئه** بالکسر گروه و **فیئه** بفتح یکم و بکسر دوم منشد و بسیار گوی و بسیار خورنده **فیهه** بالفتح و بتشدید یاء مکسور زن بدگوی و خورنده

فصل الفاء مع الیاء ※ **ف** **فاشی** آشکارا و پراگنده **فاکهانی** میوه فروش **فانی** نیست شونده و مرد پیر فرتوت و در اصطلاح سالکان فانی آنرا گویند که سالک در بحر وحدت غوطه خورد و محو مطلق شود و بی نام و بی نشان گردد و اثر هستی در رو نماند مولوی فرماید مثنوی چون تو اندر راه یک بینی شوی ✽ از وجود خویشتن فانی شوی ✽ آن زمان ز اسرار حق یابی خبر که شوی با جسم و جان کلی بدر ✽ این نه راه تست ای طفل نژند ✽ راه شیر انست و مرد شیر مند ✽ خواهی این ره نیستی میدان یقین ✽ شک بسوزان و گذر از کفر و دین ✽ **فتوی** بالکسر و بالف مقصوره دستور حاکم در مسئله و دستور بالفتح بمعنی دستوری و اجازت و محبت و محب است و با باله نیز خوانند **فتی** بالفتح و بالف مقصوره جوان و جوانمرد و فتی بالضم جوانان و جوان مردان و اشتر جوان **فحاوی** بالفتح معنیها و او جمع فحوی است **فحوی** بالفتح و بالف مقصوره معنی سخن **فخری** بالفتح یک نوع انگور است **فدائی** بالکسر کسی و چیزی که آنرا فدای کرده باشند و فدا هستی و نیز آن دزد که بقصد هلاک دشمن آرند و او را انعامها و سر خر بدید بهند و بکشتن دشمن می فرستند یا دشمن را می کشد یا خود کشته میشود و در اصطلاح عاشقان فدائی عاشق جانباز را گویند که خود را فدای سر معشوقه پروانه وار میکند و قیل مبارزان جانباز که محض برای الله با کفار محاربه میکنند و جان شیرین خود را بغرض بجا نمی بیارند **ف** **فربی** بالفتح و بابای فارسی فربه ضد لاغر **فرجی** بالضم جامه ایست معروف که علما فرجی گویند **ف** **فرهنگی** بالفتح و با کاف فارسی حکمت و دانائی **ف** **فرسائی** بالفتح امر فرسودن و سوده و ریزیده و سوده و ریزیده کننده **فرضی** بالفتح علم فرائض دادن **ف** **فرمشتی** بالفتح یعنی فراموشتی و فرامشتی نیز مختصر است **فرنی** بالفتح قرصه که در کوزه فرن پخته باشند و فرن بالضم کوره تنور که در و قرص و کلیچه پزند و آن غیر تنور است و کوره بالضم آتشدان و این لغت اهل آن و حیران که در هندی بهٹی گویند و نیز گوی و مغاک **ف** **فرونی** بضمتین

[illegible] **فرهانی** [illegible]

و بسته زبان گردی و متحیر و عاجز شوی ف **فرهنگی** بالفتح و با کاف فارسی ادب آموز
و شاگرد مؤدب ف **فرهی** بکسر فا و را و ها فزونی و غالبی و نیز صاحب فره هستی ف
فره ایزدی بالفتح یعنی شکوه خداوندی **فریوری** بالفتح و با یاء فارسی راست و رست
یقینی و راست دین هستی **فری** بالفتح و بالف مقصوره حیران شده و فری بالفتح بریدن شوزه
و توشه دان و مانند آن و دروغ بربافتن و کار نیک کردن و قطع مسافت زمین و در رفتن و
فری بفتح یکم و کسر دوم عجب و بزرگی و ساختنه **فسدی** بالفتح و بالف مقصوره جمع فاسد است
یعنی تباه **فضلی** بالضم و بالف مقصوره فاضلتر و او تانیث افضل است **فقی** بالضم و بالف
مقصوره سوفارهای تیرها و اجمع فقوه است ف **فلاطوسی** قومی اند نهایت چالاک
و دلاور ف **فلسفی** بالفتح قومی بدمذهب اند که بعلت وجود واجب معلولیت وجود
ممکن قایل اند و اشتقاق فلسفه از فیلاسوف است و فیلا بزبان یونانی محب را گویند و سوف
حکمت را **فلی** بالفتح و سکون دوم سپلش سبتن در سر و جامه و شمشیر زدن و اندیشیدن سخن
و بیرون آوردن یعنی از سخن و فلی بضم یکم و کسر دوم بیابانها و اجمع فلا است و فلا جمع فلاة
است **فواسی** بالفتح مالهای چرنده و پراگنده و گوسفندان بچراگاه پراگنده شده **فیافی**
بالفتح بیابانها و اجمع فیفا است ف **فیروزی** بالکسر ظفر و فتح و روای حاجت **فی**
بالفتح سایه و خراج ملک و غنیمت یعنی مالی که از کافران بمسلمانان رسیده باشد و بازگشتن
و با زن مجامعت کردن و فی بالکسر در

باب القاف مع الالف

القاف المستغنی من الرجال یعنی توانگر از مردان و بحساب ابجد صد باشد و نیز نام کوهی
که گرد برگرد عالم است **قاصعا** سوراخ موش صحرائی **قاقا** آواز زاغ **قبا** بالفتح جامه ایست
معروف که پنبه در او کرده می پوشند و قبّاء به تشدید با و مد الف زن باریک میان و قبا بالضم
و المد نام موضعی است در حجاز **قثا** بالکسر یکنوع خیار است که دراز می شود و از غایت درازی
چنبری میگردد و آن خیار غیر این خیار معروف است که میخورند **قدما** بضم یکم و فتح دوم **قرّا**
بالضم و التشدید بد خوانندگان قرآن و عبادت کنندگان خدا و عبادت کننده و او مفرد

وجمع آمده است وقرا بالکسر والتخفیف در فارسی منجنیق را گویند وقرا بالفتح جمع کردن و دوشیدن
وحایض شدن زن وپاک شدن از حیض واین از لغات الاضداد است **قرفصا** بضم یکم وسوم
زانو بشکم کشیده در نشستن ودستها بزیر زانو درهم افگندن **قرنا** بالفتح زنی که او را در فرج قرن
باشد یعنی در فرج او مانعی از رفتن ذکر بود خواه غدود بود خواه گوشت پاره ویا استخوان **قردا**
بالفتح شتر ماده سخت پشت ودراز کوهان **قساء** بالفتح والمد سختی دل وسخت دل شدن
وقسا نام موضعی است **قسطا** بالضم نام حکیمی است صاحب کتابی که هم بنام مصنفش خوانند و
درسوید است نام کتابی در احکام دین آتش پرستی که بوفا حکیم ساخته بود **قصباء** بالفتح والمد
بی دیبها ونیستان واو مفرد وجمع آمده است **قصما** بالفتح بز شاخ شکسته **قصواء** بالفتح والمد
شتر ماده وگوسپند ماده گوش بریده **قصیا** بالضم پایان ودورتر **قضا** بالتحریک مرگ وحکم
نمازی که وقتش گذشته باشد وقضاء بالفتح والمد گوشه زمین ودوری وقضاء بالفتح والتشدید
زره محکم **ف قضاءرا** یعنی بارادات خدا بغیر قصد **قضایا** بالفتح حکمها وخبر **قطا** بالفتح
مرغی است که بپارسی سنگخواره گویند **قعسا** بالفتح پایدار ودایمی **قفا** بالتحریک پس سر و
پس گردن وقفاء الدهر یعنی همیشه **قلاء** بالفتح والمد دشمنی ودشمن داشتن وقلا بالتحریک
نام موضعی است **قلایا** بالفتح قلیها واو جمع قلیه است وآن معروف است که در هند کلیه
میگویند **ف قلب ربا** بالفتح یعنی ابر که معنی آن نره اسپ است **ف قلب شتا**
یعنی آتش **قلب عنقا** یعنی اقنع که معنی آن قانع تر است **ف قلما** بالفتح فلاخن
قلولا بالفتح فاز یعنی بط سپید **قلیمیا** بکسرتین ثفل زر ونقره ونحاس که بعد گداختن بماند
واقلیمیا مثله **قماء** بالفتح والمد خوار شدن وخورد وکمینه شدن **قمراء** بالفتح والمد شب
روشن وقیل ماهتاب **قنا** بالفتح کژی بینی ونشست تیرها وکاریزها وقناء بالفتح والمد
سخت سرخ شدن وقنا بالکسر توانگر شدن وخوشبو شدن وقنی وقنا بکسر قاف و
الف مقصوره خوشنودی **ف قندیل ترسا** یعنی آن قندیل که ترسایان در معبد خویش
سوزانند **قنفاء** بالفتح والمد زن خورد گوش **قواء** بالفتح والقصر وبالمد دشت وبیابان
خشک وجائی که در و باران نبارد **قوبا** بالضم یکم وفتح دوم علتی است که آنرا در فارسی لون

گویند و بزبان گیلان وشن نامند **قور** را بالفتح سرای فراخ **قباء** بالفتح واحد علی ست که بسیار آرد

فصل القاف مع الباء

× **قاب** مقدار و دسته کمان و خانه کمان و قبیب بکسر
بمثله **قاتل الکلب** ارنب دشتی است که آنرا چقندر بزرگ نامند **قارب** کشتی خورد
وطلب کننده آب در شب **قاصب** نای زن و برنده گوشت و روده و مانند آن
قاضب با صاد منقوطه شمشیر برنده و هر برنده که باشد **قالب** بفتح لام کالبد جسم
آدمی و کالبد کفش و موزه و غیر آن و قالب بکسر لام خرمای سرخ **قباب** بالکسر قبهای
سیرها و قبهای عمارات و او جمع قبه است و قبه بنا کرده بر آورده و قبیب بالضم بمثله
قباقب بالضم سال آینده پس ازین سال که در وئیم **قب** بالضم و التشدید باریک
میانان و او جمع اقب است و قب بالکسر شیخ قوم و استخوان پشت و قب بالفتح بریدن
و گوی گریبان و قعقب بمثله **قبب** بفتحتین باریک میان شدن و باریکی **قبقاب**
بالفتح شیر غرنده ف **قبقب** بالفتح شکم **قبیب** بالفتح آواز کردن دندان شیر
بر هم زند و قبوب بضمتین بمثله ف **قباب آب** بالضم و التشدید حباب
قتب بفتحتین پالان بر شتر نهادن و پالان شتر و مرد خورد و قتب بالکسر رود و شنا
و ساخت اشکش **قحاب** بالضم سرفه خشک از اسپ و شتر و مردم **قراب** بالضم
نزدیک شدن و نیام شمشیر و کارد و در کنز اللغات است ظرفی که شمشیر با غلاف در وی
نهند و قدحهای که نزدیک باشد که پر شود از چیزی **قرب** بالضم نزدیک شدن و نزدیکی
و در اصطلاح متصوفه قرب عبارت است از وفا بعهد سابق میان حق و بنده یعنی
بشریعت طریقت را نگهدارد و بطریقت حقیقت را محافظت بکند چنانچه مولوی روم فرماید مثنوی یا
از حجاب نفس ظلمانی برآی × تا شوی شایسته قرب خدای × اینهمه مغز است اینجا پوست نیست × دوست را پروای باد و دوست نیست
قرب حق دوری بعد از قرب خویش × بی زیان خود و بنای سود خویش × و قرب بفتحتین نام موضعی است **قرشب**
بالکسر و بتشدید با پیر سال خورده **قرضاب** بالضم و الکسر شمشیر سخت و سخت بران که
استخوان به بردد و قرضوب بمثله و قرضوب بالضم و الکسر درویشی را گویند **قرهب** بالفتح
گاو پیر **قریب** بالفتح نزدیک و خویش **قسب** بالفتح سخت و خرمای خشک که در وقت

خوردن ریزه شود **قبیب** بالکسر دراز وسخت وقَبیب بالفتح یکم وکسر دوم آواز کردن و
در صراح است رفتار آب **قشب** بالکسر زهر ومردی نفع وبالفتح زهر دادن وآمیختن
قشیب بالفتح جامهٔ نو وتیغ تیز **قصاب** بالفتح والتشدید گوشت پاره کننده ونی
زننده وقصاب بالضم والتشدید مزمارها وبندهای نی ونای زن **قصایب** بالفتح ذوائب
بالفتح گیسوهای موی وکلالی هاهای موی **قصب الحبیب** بفتحتین نوعی از خرما وقیل نوعی
از شکر وقیل نوعی از شیرینی است واین منقول از میان ابن علیه الرحمة والغفران کذا فی القنیة
اما شیخ بباره قوام از میان ابن نقل میکرد که قصب الحبیب آنرا گویند که شوهر مرزن را وزن
مرشوهر را بگل آگنده میزند که در هند نولاسی نامند اما این معنی مناسب محل یافته نمی شود
قصب بضمتین نی وجامه‌های باریک کتان وحریر وچشمه‌هائیکه آب از آن بدر آید و
در فرهنگ است که کمربند وقصب بالضم بریدن وعیب کردن وقصب بالضم روده ومعی
تهیگاه ومیان هم آمده است بر سبیل استعاره **قضب** بالفتح سست تر وبالکسر وباد وجهی
مفتوح گیاهی است که تنه ندارد **وقضیب** بالفتح ایر ونره وشاخ درخت وتازیانه و
شمشیر برنده وناقه رام شده **قطاب** بالکسر گریبان جامه وآمیختن وآمیخته **قطب**
بالضم والفتح والکسر مهتر وسپه سالار ومیخی که آسیا بر سر آن میگردد ودو چرخ وکوکبی که ساکن باشد
فرقدان است ومدار افلاک بروی است ودر اصطلاح سالکان قطب وغوث لقب یکی ولی است
که او مهتر وسرخیل جمله اولیا است ونام او عبدالله است ودو وزیر دارد یکی را نام عبدالرب
وجای او بر دست راست قطب است واو ناظر در ملک ودوم را نام عبدالملک وجای او بر دست
چپ قطب است واو ناظر در ملک است ومرتبه او اعلی از عبدالرب است **قطرب** بالضم مردی
ومرغلیست ونیز یکنوع از دیوانگی است **قعب** بالفتح قدح چوبین بزرگ ومغاک **قعضب**
بالفتح وبا ضاد منقوطه نام مردی است که سنان ساختی **قعنب** بالفتح نام مردی ودلو ایده
است **قلاب** بالفتح والتشدید گرداننده وبدل کننده از سره بناسره یعنی دغاباز وقلاب
بالضم والتخفیف درد دل وبیماری کشنده شتر وقلّاب بالضم والتشدید کنیزک که در هند بردهٔ گویند
قلب عقرب بالفتح برقع وقیل منزلی است از منازل قمر در برج عقرب **قلب** بالفتح

دل و عقل و خالص و مغز چیزی و میانهٔ لشکر و منزلی است از منازل قمر و لهذا گونه چیزی و در اصطلاح
متصوفه قلب جوهر نورانی مجرد است و متوسط میان روح و نفس و باین جوهر تحقق میباید انسانیه
و حکما این جوهر نورانی را که قلب گفتیم نفس ناطقه میگویند و نفس حیوانیه را مرکبا میخوانند و این را
متوسط میدانند میان او و بدن و قلب بفتحتین بازگردیدن قلب و قلب بالضم مار و دست برنجن
و قلب بالکسر گرگ **قلیب** بالفتح چاه **قنب** بالضم غلاف ایر و نره آدمی و اسب و خر
و قنب بالکسر و التشدید کنب و کنب گیاهی است که از آن رسن سازند ف **قند آب** بالفتح
و با دال موقوف شراب و شربت ف **قند زشب** یعنی سیاهی شب **قوب** بالفتح
چاه کندن و شگافتن مرغ بیضه را و قوب بالضم جوزه مرغ و بچه سگ آبی **قهب** بالفتح سپید
تیره رنگ و بچه گاو که سپید باشد و نیز کوه بزرگ +

فصل القاف مع التاء

ف **قابل امانت** یعنی مهتر آدم علیه السلام و انسان کامل
قاصرات فروخوابانندگان چشم از زنان **قانتات** عبادت کنندگان **قانت** بکسر
سوم فرمان برنده و دعا کننده در نماز و خاموش ف **قایم بر تخت** یعنی جنگ نکرد و
عاجز آمد ف **قبه زربفت** بالضم یعنی آسمان در شب که پر ستاره شود **قتات**
بالفتح و التشدید بغایت دروغ گوی و سخن چین **قت** بالفتح سپش چیدن و سخن چینی کردن
و خوشبو ساختن روغن بریحان و گل **قرادت** بالضم پارهای طلا و پارهای پر نیزه که بریده
افتاده باشد **قرت** بالفتح و قروت بضمتین خشک شدن خون بریکدیگر و فرو مردن خون
در جراحت و متغیر شدن روی از اندوه **قلت** بالفتح چاهک و مغاک که در کوه باشد و
آب در وگرد آید و چشم خانه و قلات بالکسر جماعت و قلت بالتحریک هلاک شدن ف
قلم نیست یعنی حساب نیست **قناعت** بالکسر راضی شدن باندک چیزی و راضی شدن
بهرچه باشد و زیادت نخواستن **قنوت** بضمتین فرمان و فرمان برداری کردن و در نماز دعا
خواندن و خاموش شدن و نیز نام دعائی است و قنوت بالفتح کارینها و تیرها و مهره های پشت
قوت بالضم روزی و علف بقدر حاجت ف **قوی دست** یعنی توانا و سخت بازو
و غالب والله اعلم بالصواب +

فصل القاف مع الثاء × **قثش** بالفتح فراهم آوردن و کشیدن **قریث** بوزن فسیق نوعی ماهی است وقیل مار ماهی **قعاث** بالفتح دائم با خذ الغنم فی عنوقها **قعبیث** بالفتح بخشش بسیار و باران ...

فصل القاف مع الجیم × **ف قیج** بالضم و با جیم فارسی گوسپندی که کودکان بر آن سواری آموزند و نیز دنبه سرزن و قوج بالضم بمثلثه **ف قو لاج** و با جیم فارسی جهیدن اسپ وقیل جست برجست رفتن اسپ و قولاج بالضم و با جیم تازی بمثلثه **ف قلیج** بالضم و با جیم ... چهار پایی که هر دو پایش از هم جدا بود و سر زانوهای پیشین او که پیوسته باشند **ف قلب گنج** بالفتح یعنی جنگ **ف قنج** بالفتح ناز و کرشمه و آن کشیدن معشوق است از عاشق **ف قنوج** بفتحتین نام شهریست **ف قولنج** بضم یکم و کسر سوم زحمتی است در شکم که درهند آنرا باسور نامند ......

فصل القاف مع الحاء × **قادح** عیب گوینده و سیاهی که در دندان پیدا شود **قارح** اسپ پیر و اسپ پنج ساله و شتر ماده آبستن **قامح** اشتر سر بر داشته و اشتری که سر از آب بر دارد و آب نخورد **قبح** بالضم زشتی و زشت شدن و قبح بالفتح نفرین کردن و دور کردن از چیزی نیکی و قبح کبک و این فارسی معرب است **قبیح** بالفتح زشت و ظرف و استخوان مرفق **قح** بالضم خالص و مخلص و ساده مرد ستمگر **قحقح** بضم هر دو قاف استخوان گرداگرد دبر وقیل استخوان پشت و سرون **قداح** بالفتح و التشدید سنگ و یا چوب آتش زنه **قدح** بفتحتین کاسه و ظرف و قدح بفتح یکم و سکون دوم عیب کردن و طعنه زدن در کسی و آتش زدن و شکستن و قدح بالکسر تیر قرعه و قمار و بخشش و نصیب که در قمار فرض کنند **قدوح** بالفتح چاهی که دست باب او رسد **قدیح** بالفتح شوربائی که در تک دیگ مانده باشد **قراح** بالفتح خالص از هر چیزی و آب پاک و صاف و زمین پاک بی درخت و بی عمارت **قرح** بالفتح و بالضم ریش کردن و ریش خسته کردن و استقبال نمودن کسی بکار حق و قرح بالضم وادی است و قرح بفتحتین ریش شدن و ریش بر آوردن **قرواح** بالکسر زمین گشاده و آفتاب رویه و فراخ **قروح** بضمتین پنجساله شدن ستور و آبستن شدن شتر ماده و نیز ریش **قریح** بالفتح جراحت کرده شده **قزح** بضم قاف و فتح زاء معجمه نام کوهی است و نام شیطان

وازاینجا گویند قوس قزح یعنی کمان شیطان کذا فی کنز اللغات و در صراح است قزح آرسیده
یعنی آنچه پیدا شود در هوا سرخ و سبز بشکل کمان و آنرا کمان رستم خوانند و قزح بفتح یکم و سکون
دوم بول سگ و قزح بالکسر دیگ افزا یعنی آنچه بالای دیگ پخته اندازند برای خوشبوی که
بتازیش تابل خوانند که جمع آن توابل است **قفخ** بالفتح رنجیده شدن نفس از چیزی من المجمل
قلح بفتحتین زردی دندان **قماح** بالکسر اشترانی که آب نخورند بسبب سردی و علتی **قمح**
بالفتح گندم و سپست **قموح** بضمتین سر برآوردن اشتر بعد از آب خوردن و دارو بر جیزی
افشاندن **قناح** بالضم والتشدید نوعی از کلید **قنخ** بالفتح خم کردن چوب و غیر آن مانند
چوگان کذا فی الصراح و سر برداشتن شتر آب خورنده بعد از آب خوردن کذا من المجمل
قیح بالفتح ریم و زرداب

فصل القاف مع الخاء × ف **قاصد چرخ** یعنی آفتاب و ماهتاب ×
ف **قاضی چرخ** یعنی مشتری **قفاخ** بالکسر زدن و زن خوبصورت و فربه
و **قفخ** بالفتح بمثله **قلاخ** بالضم نام شاعری است **قلخ** بالفتح بانگ کردن اشتر نر که گشنی
باشد و **قلیخ** بمثله ف **قلزم پنج شاخ** یعنی کف دست سخی و کریم ف
قلزم نه شاخ بالضم یعنی آسمان ف **قنادیل دیر چرخ** یعنی آفتاب و ماهتاب

فصل القاف مع الدال × **قاد** ای مقدار **قاصد** آهنگ کننده و بمعنی
پیک نیز آمده است **قاعد** نشسته و مرد خوارجی و زنی که از حیض کردن و زاییدن باز ایستاده
باشد ف **قاقم ارند** یعنی روزارند ف **قاورد** نام حلوائی است **قاید** کشنده
و لشکرکش و بمعنی کوه **اقباد** بالضم نام پدر نوشیروان که حلوان و کازرون بنا کرد و چهل سال
در ملک ایران زمین پادشاهی داشت و بزرجمهر و پدر بزرجمهر که سوفزا نام داشت وزیر
او بودند و قبل نام درختی است خاردار که شتران آنرا نخورند ف **قباتنگ شد**
یعنی طاقت نماند ف **قحط در علم خانه افتاد** یعنی عمر سپری شد و دنیا نماند ×
قداد بالضم درد شکم و بالکسر پوستهای بزغاله **قد** بالفتح والتشدید قامت و پوست
بزغاله و شگافتن و بریدن و دریدن بدرازی و **قد** بالتخفیف بسند آینده و بدرستی و بس

مردم و قِدّ بالکسر والتشدید دوال چرم و کشکول پوست و در صحاح بمعنی ہمہ آمده است و برزخ و چوب و اسکان **قدید** بالفتح گوشت سخت خشک کرده و جامهٔ کهنه **قُراد** بالضم کنه و سر پستان و سر قضیب اسپ و جمع او قِردان بالکسر است **قَرَد** بفتحتین پشم بر هم نمد شده بپشت ستور و پشم زبون و برچفسیدن پشم و قَرد بفتح یکم و سکون دوم گرد کردن روغن در مشک و قِرد بکسر یکم و سکون دوم میمون و کپی و قرود جمع و قَرِد بفتح یکم و کسر دوم در هم رفته و بر هم نشسته **ف قرص گرم و سرد** یعنی آفتاب و ماهتاب **ف قرص سفت رو** یعنی آفتاب **قرمد** بالفتح یکنوع سنگی است **قرمود** بالضم بز کوهی نر **قرمید** بالکسر و التشدید خشت پخته **ف قزاغند و قزآگند** بالفتح و با کاف فارسی نوعی از اسلحه است که بهنگام جنگ در پوشند و قز در وی کنند و بدین سبب قزاگند گویند و بزبان هند انگرکها گویند و گرده آنرا در وی کنند **قصد** بالفتح آهنگ و راه راست و نزدیک شدن و آمدن **قصید** بالفتح مغزی که محکم و سخت باشد و گوشت قاق یعنی گوشت خشک و قصیده های شعر **ف قطره دزد** یعنی ابر که از دریا قطره می دزدد **قِعاد** بالکسر منکوحهٔ مرد و قُعاد بالضم علتی است که در سرون اشتر پیدا شود و سرون و سرین یک معنی دارد و سرون شاخ گاو و گوسپند و امثال آنرا هم گویند **قعد** بالفتح بعضی خرجیان و کسانی که ایشان را کتاب دیوان نباشد و سستی و گرانی که در پیوند دست و پای شتر و ستور باشد **ف قعند** بکسر یکم و فتح دوم بمعنی زغند است **قعود** بالفتح شتر کره که لایق سوار شدن و قعود بضمتین نشستن **قعید** بالفتح نشسته و همنشین **قفد** بالفتح آنکه بسیر انگشتان رود و ستوری که بر سر سم رود و این عیب است **قلاید** بالفتح اشتران قلاده در گردن کرده ها از پوست درخت برای هدیهٔ کعبهٔ معظمه و در تفسیر کشاف است که قلاید جمع قلاده است و قلاده بالکسر گردن بند و آن مثل پوست درخت و غیر آن چیزی که در گردن شتر قربانی کنند در کعبه و آن علامت هدیه است **قلد** بالفتح دست برنجن نقره که مفتول باشد یعنی تافته شده باشد مانند ریسمان و نیز رشته تافتن و بالکسر ربع روز و شب و نوبت آب در چهار روز یکی **قلقند** بالکسر زاک سپید و قیل زاک سبز **ف قلم دکشند**

یعنی محو کرد و بیست ساخت **قلبید** بالفتح ریسمان **قمد** بضمتین و به تشدید دال قوی و ستوار
و ایر سخت **قناد** بالفتح و التشدید شکر ریز **قند** بالفتح شکر و در خراسان و بپارس از
نبات مصری خوب تر میشود و قند ولایت ما را آنجا قند منیگویند و این فقیر بچشم خود دیده
که شکر چینی را صاف کنند و مثل کوزه و لونبات را است کنند و چون در صحنک چینی بدارند
و بر سر آن آب ریزند فی الحال در گداز آید ف **قندز آرند** بالضم یعنی شب آرند
قندید بالکسر خمر ای شراب **قواید** بالفتح بنیادها و دستورها و زنان نشسته و زنان
بغایت پیر که از حیض کردن و شوی کردن باز استاده باشند **قود** بالفتح بکم و سکون دم
اسپ و کشیدن ستور و اسپ و جز آن و قود بفتحتین قصاص کردن و دراز گردن و دراز
پشت شدن **قهاد** بالکسر نام موضعی است **قهد** بالفتح سپید تیره رنگ **قیاد** بالکسر
آنکه ستور را بوی کشند و نیز کشیدن **قید** بالفتح بند و قیود بضمتین جمع و نیز قید نام اسپی
معروف و دوال که سرهای پالان و خوی گیر هم فراز گیرد **قیل** بالکسر مقدار و اندازه ف
قیدبند بالفتح حصار و قلعه و این منقول از میان ابن است رحمة الله تعالی علیه

فصل القاف مع الذال × **قذ** بالفتح بریدن پر تیر و پر بر تیر نهادن و **قذ** بالضم تیر های
بی پر و او جمع اقذ است و قذاذ بالکسر جمع الجمع **قذذ** بالضم پر تیر ها و او جمع قذه است
و قذه بالضم پر تیر **قنافذ** خار پشتان **قنفذ** بالضم و الفتح الفاء و ضمها خار پشت و
پس گوش اشتر و نام موضعی است و مکانی که در وی گیاه بسیار روید

فصل القاف مع الراء × **فاتر** نیکو ساخته و گوشت خوشبوی **قادر** توانا **قار**
آرام گیرنده و سرد و در فرهنگ است قار نام داروی است که بر چنیک و کشتی مالند تا محکم
شود و آب در و نرود و انوری بمعنی سپید استعمال کرده است یعنی ضد قیر ای سیاه **قاشو**
شوم یعنی نامبارک و نام اسپ اخیر از جملهٔ اسپان که بدعوی تازند **قاصر** آب سرد
و عاجز و فروگذارندهٔ پرده و چشم فرو خواننده و کوتاه و کوتاهی **قاطر** چکنده و چکاننده
قاهر قهر کننده و شکننده **قبر** بالفتح گور و گور کردن و قبور بضمتین جمع **قتار** بالضم بوی عود
و بوی گوشت بریان و بوی طعام دیگ **قتر** بفتحتین غبار های سیاه و تنگنا های که بر وی

پیدا شود دوا و جمع قتره است بفتحتین گرد و غبار و قتر بالکسر نوعی از پیکان تیر و قتر بالضم
و گوشه قتور بالفتح بخیل و ترک آرنده نفقه بر عیال و قتور بضمتین نفقه بر عیال تنگ
کردن و بریان کردن گوشت و بوی آن قتیر بالفتح پیری و میخ زره قحفار بالفتح گوسپند
کشتن قحر بالفتح مرد پیر و شتر نر قدار بالضم شتر کشتن و طباخ و خوان سالار و نام شخصی
که ناقه صالح را پی کرد قدر بالفتح اندازه و مقدار یعنی آلت اندازه کردن و قدر بفتحتین
تقدیر کردن حق چیز را و آفریدن و نوشتن و توانا شدن و قدر بالکسر دیگ و قدور
بضمتین جمع و قدیر بالفتح توانا و آنچه در دیگ پخته باشند قذر بفتحتین پلید شدن و
پلیدی قذور بالفتح زنی که از مردان و پلیدی دور باشد و از فسق پرهیزد قرار بالفتح
آرام دادن و آرام گرفتن و سر گشتن و آرامگاه کما قوله تعالی ثم جعلناه نطفة فی قرار
مکین قراقر بالضم نام آبی است و نیک آواز و قراقر بالفتح آوازهای کبوتران و آواز شکم
قر بالفتح سرد و سرما و چوزه و روزی که بعد از روز قربان است و در صراح است که آب سرد
ریختن و در شجل است و سخن در گوش افگندن و قر بالضم سرما و قرارگاه قرقار بالفتح کبوتر
بغدادی و جبل شتر روشن آواز قرقر بالفتح پیراهن زن و زمین هموار قرقیر بالفتح شتران
بلبل قرقور بضم هر دو قاف کشتی دراز قرور بالفتح آب خنک ای سرد و قرور بضمتین
روشن شدن چشم از شادی و آرام گرفتن ف قسنقور بالفتح نوعی از پرندگان درنده
سیاه و ام که بدان شکار کنند و نام سنجر ابن ملک شاه بادشاه خراسان و قسنقر بمثله قریر
بالفتح خنک شدن چشم و روشن شدن چشم قسر بالفتح به ستم برکاری داشتن و نام قبیله ای
قسور بالفتح شیر درنده و نام گیاهی است قشر بالکسر پوست و بالفتح پوست پاره کردن
قشیر بضم یکم و فتح دوم نام شخصی قصار بالفتح و الضم پایان کار و قصار بالکسر جمع
قصیر یعنی کوتاه و قصار بالفتح و التشدید گازر یعنی جامه شوی قصر بفتح یکم و سکون دوم
کوشک ای بنای بلند و باز داشتن و باز گردیدن و نماز چهار رکعتی را بدو رکعت کردن و
قصر بفتحتین بیخهای گردنها و علتی است که در پیچ گردن پیدا شود و او مفرد و جمع آمده است
و قصر بفتح یکم و سکون دوم کوتاهی و کوتاه شدن قصور بضمتین از کاری باز ماندن و

عاجز شدن وشبانگاه شدن **قصیر** بالفتح کوتاه وقصار بالفتح کوتاه وقصار بالفتح وبالکسر
جمع ونیز قصیر اسپی که از عزیزی بپیش خود بسته دارند وبچره نگذارند وزنی که بخانه باز داشته باشد
ونماند تا بیرون آید **قطار** بالکسر جماعت شتران دبار آنها و مصراح است قطار بالکسر
جماعت ویک رشته شتران که ده شتر باشند **قطر** بالفتح باران وقطره های وقطران شتر
مالیدن وقطر بالضم کرانه وگوشه وچوبی که از وی بخور سازند یعنی چوب عود که در هند آنرا
اگر گویند وقطر بالکسر مس گداخته ونوعی از جامه برده ونیز نوعی است از پیکان تیر **قطمیر**
بالکسر باریک پوستی که بر استخوان خرما باشد ونام سگ اصحاب کهف **قطور** بضمتین رفتن
قعر تگ چیزی ومغاک وکاویدن از بیخ وقدح وبرکندن درخت از بیخ وبقعر چیزی رسیدن **قعمیر**
بالفتح سخت وسطبر وشگرف **قفار** بالفتح نان ونانخورش ودر کنز اللغات است که نان
تهی **قفاجیر** وزن مشاهیر روی خوب اما در نصاب قفاهیر با های هوز است ومعنی آن جو
است **قفر** بالفتح در پی کسی رفتن وپیروی کردن وزمین خالی وبیابان بی آب وگیاه و
قفار بالکسر جمع وقفر بفتحتین اندک گوشت شدن وقفر بضم قاف وفتح فا بمعنی سوی
وقفر بالضم داروی است **قفندر** بفتحتین مرد پیر ومرد بدشکل **قفیر** بالفتح زنبیل **قلا**
وقلادور وقلاهما بالفتح راهبر وقبیل سوارانی که بیرون لشکر باشند ومحافظت لشکر و
پاس بدارند وقلاذر وقلادور بمنزله این لفظ ترکی است ف **قلب شیر** یعنی ریش که
بتازیش جراحت گویند ونیز ریش که بتازیش لحیه نامند ف **قلعه بندر** نام قلعه
ایست بالای کوه در شیراز **قلقطار** بالفتح یعنی زاک زرد ف **قلندر** بالفتح آنرا
گویند که اورا تجرید وتفرید از کونین باشد واگر ذره بکونین واهل آن میل دارد او نیز اهل
غرور است واز مذهب قلندر دور وقلندر عبارت از ذاتی است که از نفوس واشکال عادتی
وآمال بی سعادتی مجرد وباصفا گشته باشد وبمرتبه روح ترقی کرده واز قیود تکلیفات
رسمی وتعریفات اسمی خلاص یافته ودامن وجود خود را از همه درپیچیده واز همه دست کشیده
بدل وجان از همه بریده طالب جمال جلال حق شده وبحضرت رسیده واز گفتار ایشان است
بیت عالم همه بطائفهٔ صوفیان پر است × بسیار باشد ار بجهان یک قلندری +

و فرق میان قلندر و ملامتی و صوفی آنست که قلندر بتجرید و تفرید بکمال دارد و در تخریب
عادت و عبادت کوشد و ملامتی آنرا گویند که در کتم عبادت کوشد یعنی هیچ چیزی اظهار
نکند و هیچ شری نپوشد بیت بوعلی راه ملامت ره مردان خدا ست × چه شود بار
ملامت که بگردن ببریم × و صوفی آنست که اصلا دل او مشغول بخلق نشود و التفات
برد و قبول شان نکند و مرتبهٔ صوفی از همه بلند تر است زیرا که با وجود تجرید و تفرید او وارث
ولی رو حضرت رسول صلعم است و قدم بر قدم حضرت رسول می نهند و سیر و تجرد و
وحدت دم بدم سلوک شد و نعرهٔ هل من مزید می کند چون الصوفی هو الله آمده محل گفت گو
نماند بیت صوفیان در دمی دو عید کنند × عنکبوتان مگس قدید کنند * **قمار** بالکسر بازی
کردن و بازی و چیزی باختن چه نرد و چه شطرنج و چه پاسه و چه غیره و در فرهنگ قمار بالفتح
نام شهریست در زمین هند که متاع وی عود قماری و طاؤس و عنبر بود و قمیر بالکسر بمثله قمر بفتحتین
ماه و سپید شدن و خیره شدن چشم از دیدن ابر و قمر بفتح یکم و سکون دوم غالب شدن بر کسی
بقمار باختن **قمطر** بالکسر الخ یعنی کتاب در و نهند و قماطر بالفتح جمع **قمطریر** بالفتح روز سخت
و سرمای سخت و قماطر بالضم بمثله **قمتبر** بالفتح نام شهریست **قنبر** بالفتح نام شخصی و
نام غلام امیر المومنین علی کرم الله وجهه و قنبر بالضم نام مرغی است که آنرا قنبره هم گویند ف
قنذر تیغدار بالضم یعنی پوستین تا بدار **قنطار** بالکسر پوست گاو پر از نقره و یا زر
و بعضی گویند صد و بیست من زر و یا نقره و قناطیر جمع و قیل جمع قنطره **قنطیر** بالکسر سختی
زمانه و بلا **قواریر** بالفتح شیشها و او جمع قاروره است **قهار** بالفتح و التشدید شکننده
کامها **قهر** بالفتح فرو شکستن و خوار کردن و غلبه کردن بر کسی و خیره شدن **قهقار** بالفتح
و به تشدید را سنگ سخت و قهقر بمثله **قیر** بالکسر چیزی است که بر جای کشتی و غیر آن بمالند
تا محکم شود و آب درو نرود و یا آب از آن بیرون نیاید و در فرهنگ است قیر بالکسر سیاه
و نیز روغنی است سیاه که شتران گرگین را مالند **قیصر** بالفتح بادشاه روم هر که باشد
قیصور بالفتح نام شهریست برابر چین نزدیک دریای خضر و قیل نام کوهی است در هند

فصل القاف مع الزاء × ف **قاز** بط و قیل پرنده ایست آبی که اندکی پرد و

و قیقاز بمثلثه ف قایم انداز یعنی قایم دارنده بازی شطرنج قحاز بالفتح و بالضم بیماری گوسپند قحز بالفتح برجستن و بی آرام شدن و بی آرامی و از دست افتادن نیز در قوت انداختن قربز بضم قاف و با چاپلوس و فریبنده و او معرب کربز است ف قرمز بکسر قاف و میم رنگ ارسنی و قیل جنسی از قطیفه که بغایت سرخ باشد قز بالفتح و التشدید یک نوع ابریشم است و در هند قسر گوسپند و پرهیزگاری کردن و مرد پرهیزگار و نفرت کردن از چیزی و در ترکی قز بالضم گران بها قفاز بالضم و التشدید دستانه که زنان در دست کنند و بعضی مردان هم در دست کنند قفاوز بالفتح برتها قفز بالفتح برجستن قفیز بالفتح کیلی معروف است یعنی پیمانه قمز بالتحریک مرد فرومایه که در وی چیزی نباشد و قمز بالکسر جامهای سبز و ریسمان ف قندز بالضم نام ولایتی است و نیز پوستینی است که پوست سلاطین و ملوک که بیشتر از حد و د ظلمات آرند و در قنیه است که نام جانوریست کوتاه از سگ که در زمین ترکستان بود و نیز شراب انگور بود قراقیز بالفتح قدحهای کوچک و او جمع قاقوزه است قوز بالفتح ریگ پشته خورد قهز بالکسر یک نوع جامه است ......

فصل القاف مع السین

قابوس کنیت نعمان بن منذر که سر لشکر بود قارس فسرده قیاس مقدار و اندازه و در فرهنگ یعنی ابر است قاموس میانه دریا قبّاس بالضم آفتاب قبس بفتحتین پاره آتش و قیل شعله آتش و گشنی نر کردن و قبس بالفتح یکم و سکون دوم آتش گرفتن و آتش زدن و آتش یکی دادن و علم آموختن و علم آموزانیدن ف قبله گاه مجوس یعنی آتش و بت قبیس بالفتح سبک و آهسته گشنی کننده قداس بالضم گوی نقره و غوزهٔ نقره قدس بضمتین و بالضم یکم و سکون دوم پاک و پاک بودن و پاکی و نیز قدس کوهی بزرگ بزمین نجار است قدموس بالضم مهتر دیرینه قدوس بضمتین و مع التشدید بغایت پاک و این صفت خاصهٔ حق تعالی جل شانه و عم نواله است نیز نامی از نامهای خدای تعالی قربوس بالتحریک پیش کوههٔ زین و قربوس بالضم نیز لغت است قرس بالفتح سرمای سخت و فسردن آب قرطاس بالضم و الکسر کاغذ و هدف تیر قرقوس بالفتح بیابان فراخ قرقشن بکسر هردو قاف پشتهٔ ریزه قرناس بالضم بینی کوه

یعنی پاره از کوه که پیش آمده باشد قیس بالفتح افسرده قساس بالضم کوهی است و شمشیر
قساسی منسوب بوست کذا فی الصراح و در کنز اللغات است قساس نام موضعی است که معدن آهن
است در دیار ارامنه قس بالفتح جستن چیزی و در پی آن رفتن و سخن چینی کردن و امام ترسایان
در علم و در دین و قسیس مثله و قس بالضم نام حکیم عرب قسطاس بالضم و الکسر کپان و ترازو و کپان
ترازوی یک پله را گویند و بجای پله دوم سنگ بود که بدان قماش و جز آن وزن کنند قسقاس
بالفتح رفتار بشتاب و رهبر و رهنمای و گرسنگی سخت و سرمای سخت و نام گیاهی است
قسقیس بالکسر رفتار پیوسته قسیس بالکسر و التشدید امام ترسایان قعس بفتح یکم و سکون
دوم شراب بوی ناک و خاک گندیده و قعس بالتحریک سینه بیرون آمدن و درآمدن پشت قعس
بفتح یکم و کسر دوم آنکه پشتش در رفته باشد و سینه بیرون آمده قفس بالفتح مردن و بز را گرفتن
و بز در کشیدن از سن الجمل و قفس بالتحریک در فارسی کونجان و قفص بصاد نیز درین لغت است
ف قفس و ققنوس بضم یکم و سوم جانوریست خوش آواز که در منقار سه صد و شصت
سوراخ دارد و هزار سال بزید و چون هنگام موتش قریب برسد هزار پشتواره هیزم جمع کند و
مقابل بنشیند و از هر سوراخ او آوازی لطیف و دگرگون برآید و از سماع آن آوازها مست گردد
و از نهایت مستی پر زدن گیرد و چندانکه از پرهای او آتش خیزد و در آن هیزم افتد و با هیزم بهم
سوخته گردد و اخگر شود و چون باران بارد حق تعالی از آن خاکستر بیضه پیدا آرد و از آن بیضه
باز نسل آن جانور بیرون آید قلاس بالضم دریایی است که کف اندازد قلانس و قلانیس
کلاهها بالفتح این هر دو جمع قلنسوه اند یعنی کلاه قلس بالفتح تے و قی کردن و ریسمان سطبر
ریسمان کشتی و بکرانه بیرون [illegible] جستن چوب آب او جام شراب بالا از پری و کف بر آوردن
شراب ف قلندیس بالفتح زاک سرخ قلیدس بضم یکم و کسر چهارم نام کتابی است
در علم حکمت که بنام مصنفش خوانند قماس بالفتح غواص یعنی در آب فرو رونده قمس بالفتح
غوطه خوردن و غوطه دادن در آب و جنبیدن بچه در شکم مادر و متعدی و لازم آمده است
قنس بالکسر اصل چیزی و اصل بزرگ قواس بالفتح و التشدید کمان گر قوس بالفتح کمان
و نام برجی است از بروج آسمان و قوس بالضم صومعه راهب و خلوتخانه قونس بضم یکم و

فتح سوم سرخود آهنین و استخوان که درمیان هر دو گوش اسپ هست **قیاس** بالکسر چیزی
را بر چیزی اندازه کردن و گمان با واو اندازه با واو مفرد و جمع آمده است **قیس** بالفتح اندازه
چیزی را بر چیزی اندازه کردن و نام عاشق لیلی هم هست که او را مجنون خوانند و نیز نام کریمی که او را
قیس ساعده گفتندی ف **قیلموس** بالفتح هوشیاری

فصل القاف مع الشین ف **قاضی اوش** با واو فارسی یکی از خواهندگان
که بلطایف الحیل گریه میکردی **قرش** بالفتح فراهم آوردن و کسب کردن و گرد آوردن ف
قرقش بالفتح قلق یعنی خلجان و دغدغه و بیقراری **قریش** بالضم نام قبیله ایست از عرب که حضرت
رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم منسوب باوست **قش** بالفتح بعد از لاغری فربه شدن و نیکو یافتن ستور
قشمش بالکسر کشمش و این معرب است **قعش** بالفتح فراهم آوردن و بستم کشیدن و باز گردانیدن
سر چوب بسوی خود و بیرون کشیدن **قلاش** بالفتح و التشدید مجرد از هر دو عالم و لوند بی ننگ
و نام و در اصطلاح سالکان قلاش آنرا گویند که از تجلی هیچ طریق سیر نشود و دمبدم بحر وحدت
نوشد و نعره هل من مزید زند **بیت** بحر وحدت را جمالی نوش کرد ٭ کس ندید او را کزان می
جوش کرد ٭ ف **قلب لیش** یعنی شیر ای اسد و شیر یعنی لبن ف **قلقاش**
بالضم رستنی است چون کدو و ترب و از آن نانخورش پخته میخورند و در هند آنرا اروی بجکه گویند
ف **قلماش** بالضم بیهوده و هرزه و یاوه ف **قلم درکش** یعنی دور کن و محو کن و از
خطا مگیر **قماش** بالضم رخت و متاع خانه و خار و خاشاک جمع شده و هر چیزهای که فراهم
آورده شده باشد **قمش** بالفتح فراهم آوردن و گرد کردن از هر چیزی **قوش** بالضم
خورد اندام معرب کوچک است و در مجمل است که اسپ یا شتر جنیبت که در همراه سوار شوند

فصل القاف مع الصاد + **قارص** شیر آشامیدن که زبان را گزد **قاص** بالتشدید
قصه خوان **قارص** آب بلند برآمده و ناقص اهم گویند **قانص** شکار باز **قبص** بفتح
یکم و سکون دوم بسر انگشتان چیزی گرفتن **قبص** بفتحتین علتی است که در جگر پیدا شود از خوردن
مویز و خرما و آب بلند شدن میان سر و سبک شدن و خورم شدن و **قبص** بالکسر عدد بسیار از مردم
و **قبوص** بالفتح اسپی که در رفتار کنار سم بر زمین نهد **قراص** بالضم و التشدید بالون یعنی سبزه ایست

وقیل شگوفه قرص بالضم کلیچه وگرده نان وقرص بالفتح بچنگال گرفتن وبچنگال بردن وگزیدن کیک وزواله برکندن از خمیر یعنی غنده آرد خمیر کرده که در هند پیڑه گویند قرموص بالضم خانه زمین کنند که در گرمی راست کنند در هند بهنگره گویند قصاص بالکسر کشنده را بعوض باز کشتن وجراحت کردن بعوض جراحت وانچه داده باشی باز ستاندن وقصاص بالضم والفتح والکسر نهایت سر موازانجاکه میرویدقص بالفتح سرسینهٔ گوسفند وجزآن وموی سینه چیدن وموی بریدن ونزدیک شدن مرگ قصص بفتحتین سخن وحکایت وقصص بالکسر حکایتها واو جمع قصه است قصقاص بالفتح مار راهی وشیر غران قعاص بالضم زحمتی است که گوسپند را پیدا شود وشتاب بمیرد قعص بفتحتین ناگهه مردن وقعص بالفتح مردن بر جای بی جنبیدن برسیدن تیر وجزآن ومرگ ناگهانی قفص بفتحتین مشهور یعنی مرغ وحشی در وکنند وسبک شدن ونشاط کردن وقفص بالفتح یکم وسکون دوم برجستن ودست وپا بهم بستن قلاص بالفتح والتشدید آب بلند برآمده وآب درچاه گرد آمده قلیص بالفتح بمثله قماس بالکسر جهندگی وحرکت دادن موج دریا کشتی را وجستن اسپ وجزآن وبنشاط دویدن اسپ وقمص بالفتح بمثله قمیص بالفتح پیراهن قناص بالفتح والتشدید صیاد وشکار باز قنص بفتحتین شکار قوارص بالفتح سختیها ودرشتی قوانص بالفتح چینه دانهای مرغان وروده مرغان واو جمع قانصه است قوانص چینه دان مرغ قیص بالفتح دندان افتادن از بن

فصل القاف مع الضاد + قابض قبض کننده ارواح وتنگ کننده روزی وقیل قبض آنست که گاه گاه مردم بی چیزی ناخوش شود وبسط آنست که مردم بی سببی خوش شود + قبض بالفتح یکم وسکون دوم تنگ گرفتن وتنگ کردن وگرفتن به پنجه وگرفتگی ملک ودر اصطلاح متصوفه قبض وبسط ازین مثنوی معلوم باید کرد مثنوی در محبت چون زدی گام نخست ٭ قبض وبسط از گردش احوال تست ٭ هر فتوحی کز بر جانان رسد ٭ بیدلان را مژده درمان رسد وقبض بفتحتین مال که از کسی فرا گرفته باشد وبتصرف خود در آورد قبیض بالفتح نیز رفتار قراض بالضم ریزه های زر وسیم وقراض بالکسر بیکدیگر قرض کردن ومال بکسی دادن تا تجارت کند وسود بشرکت باشد قرب فرایض قرب یکون الحق فیه ظاهر والعبد باطن وبندگی حضرت مولانا

عبد الرحمن جامی قدس الله سره العزیز باین عبارت آورده ست که قرب ایض آنرا گویند که حق تعالی سالک و فاعل و مدرک باشد و بنده با قوای و اعضا و جوارح خود بمنزله آلته وی آین اشارت باین مرتبه ست کہ ان اللہ قال علی لسان نبیہ او عبدہ سمع اللہ لمن حمدہ و ان الحق لینطق علی لسان عمرہ **قرض** بالفتح و الکسر وام و هرچه پیش فرستاده آید از نیکی و بدی و سریدہ و گذشتن و شعر گفتن و مردن **قریض** بالفتح شعر و شفشقه اشتر که از حلق بدر آید **قضض** بالفتح و التشدید خوردن طعام که دران سنگریزه باشد و فرو راندن اسپ بر کسی و نیز **قض** بالفتح هیچو خاکی که بر چیز و قالین افتاده باشد **قضض** بفتحتین سنگ ریزه ها و **قضض** بفتح یکم و کسر دوم طعامی که دران سنگ ریزه باشد و قضض بفتحتین در مصادر آمیخته شدن طعام بسنگریزه و بکارت ایل کردن و سوراخ کردن مروارید و مهر **قفیض** بالفتح همه **قعض** بالفتح جنبانیدن چوب را و چوب را خم کردن **قبض** بالفتح پوست تخم مرغ ❖

فصل القاف مع الطاء

قاسط داد دهنده و ستم کننده و از حق برگردنده و این از لغات الاضداد ست **قانط** نا امید **قباط** بالضم و التشدید حلوای خالص یعنی حلوای شکر خالص **قبط** بالکسر اهل مصر اصلی و قبطی منسوب بویست و **قبط** بالفتح فراهم آوردن و **قبیط** بالضم و التشدید بمثله **قحط** بالفتح باز ایستاده شدن باران روزی یعنی خشک سالی و **قحوط** بضمتین بمثله **قراط** بالکسر گوشواره ها و شعله آتش چراغ **قرط** بالضم گوشواره و قرطه و قراط جمع **قرطاط** بالضم جل شتر که پالان بر بالا او فهند **قرطیط** بالکسر سختی و حادثه زمانه **قسط** بالکسر بهره و نصیب و داد و عدل و پیمانه ایست که نیم صاع باشد و **قسط** بالضم داروی دار و نیست خوشبوی و نصف صاع **قسوط** بضمتین بیدادی **قطاط** بالفتح و التخفیف پایندان شونده و **قطاط** بالفتح و به تشدید طاء اول مرد خراط یعنی حقه گر و **قطاط** بالکسر گربه ها نر **قط** بالفتح و التشدید سر قلم زدن و به پهنا بریدن چیزی و گران شدن نرخ و **قط** بالفتح و بسکون طاء بس و پایندان شونده و کنایت کننده و **قط** بالفتح و به تشدید طاء مضموم یعنی هرگز و **قط** بالکسر گربه نر و بخشش و نصیب و کتاب و نامه و **قطاط** بالکسر جمع آن **قطط** بفتحتین جعد شدن موی و سخت مرغول و موی مجعد **قط** [illegible] بکسر ... قاف گربه ماده

و باران خورد قطوط بفتح یکم وضم دوم نامها و کتابهای حساب قحط بالفتح سخت گرفتن و تنگ گرفتن بر کسی و ضد ار قفط بالفتح سفاد کردن مرغ ماده را کذا فی الصراح و در کنز اللغات است قفط بر رفتن بز نر بر بز ماده برای جماع قماط بالکسر ریسمانی که بآن دست و پای چیزی بندند و بخیه کودک را بآن بندند در گهواره قمط بالفتح جماع کردن مرغ ماده او دست و پای گوسپند بریسمان بستن و کودک را در گهواره بریسمان بستن قمط بالکسر آنچه بهم بندند پهنای خانهای نی را از ریسمان و مثل آن قمیط بالفتح سال تمام قنوط بفتح یکم وضم دوم نا امید و قنوط بضمتین نا امید شدن قوط بالفتح رمهٔ گوسپندان و اقواط جمع قیراط بالکسر نیم دانگ و در حاشیهٔ کنز اللغات نوشته است که قیراط یک حبه و چهار خمس حبه باشد و در قنیه است که نیم حبه جو را قیراط گویند

فصل القاف مع الظاء ٭ قارظ بالفتح چیننده برگ سلم قرظ بفتحتین برگ سلم که بوی پوست پیرایند یعنی بوی دباغت دهند در ولایت یمن و قرظ بالفتح پلک درخت سلم و دباغت کردن و پلک درخت سلم چیدن و ستودن قیظ بالفتح سخت گرم شدن و بگرما تابستان بجائی مقام کردن و تابستان و سختی گرمای تابستان و گرمای سخت

فصل القاف مع العین ٭ قاطع برنده و شیر ترش قاع زمین هموار قامع کوبنده قانع باندک چیز راضی شونده و خورسند و قنیع بالفتح و قنوع بضمتین و قنع بالکسر بمثله قباع بالضم بانگ کردن خوک و سر بگردن فرو بردن خار پشت و سر در گریبان جامه کشیدن مردم و سیاه پی شدن و نام پیمانه بزرگ و نام شخصی و قبع بالفتح و قبوع بضمتین بمثله قدع بفتح یکم و سکون دوم باز داشتن کسی را از کسی و لگام اسپ باز کشیدن و عنان زدن اسپ او قدع بفتحتین ضعیف شدن چشم و نزدیک شدن و قدع بفتح یکم و کسر دوم اسپ ترسناک قدوع بضمتین اسپی که لگام او باز باید زد تا نیکو براه رود و در صراح است اسپ که حاجت آید او را بعنان زدن تا باز ایستد قذع بفتح یکم و سکون دوم و با ذال منقوطه بیهوده گفتن و فحش و دشنام دادن و قذع بفتحتین سخن بیهوده و فحش و پلیدی زبان قراع بالکسر جماع کردن شتر و گاو و با یکدیگر قبه زدن و شمشیر زدن و قراع بالفتح و التشدید مرد سخت صلب قرنع بالفتح زن حمقا و گول قرع بفتح یکم و سکون دوم کوفتن در و سقهور کردن و جماع کردن چارپا و کدوی تلخ و فال زدن

بقرعه و قرع بفتحتین ریزنده موی شدن و تهی شدن سر از موی بعلتی و بمشاورت کار ناکردن
بعد از قبول مشاورت و قرع بفتح یکم و کسر دوم آنکه بمشاورت کار نکند بعد از ان که مشاورت
را قبول کرده باشد و خالی شدن درگاه از مردم خدم قریع بالفتح برگزیده و اشتر نر و آدمی بهتر
قزع بفتحتین و بزاء منقوطه پارهای ابر تنک و شتران خورد و بیهوده گفتن و بعضی موی سر
کودک تراشیده شدن و بعضی موی گذاشته شدن و این نهی در شرع است قزوع بضمتین
بشتاب رفتن و از چیزی گریختن قشع بالفتح و ابر دادن ابر و از ره و پراگنده کردن و بر
افکندن پوست خشک و قشع بفتحتین ثابت ناشدن بر کار و خشک شدن قشع بکسر یکم
و فتح دوم پوستهای خشک و خانه از پوست قصاع بالکسر کاسه‌ها و قصع بالکسر بمثله و این
هر دو لغت جمع قصعه است قصع بالفتح سپش کشتن و نیک خائیدن و تشنگی نشاندن قصیع بالفتح
کودک خورد و ناپون که کلان نشود و قضع بالفتح و باضاد منقوطه و شکستن قطاع بالضم و التشدید
پرندگان و قطاع الطریق راه زنان و قطاع بالفتح شکستن از چوب بریده شدن و سیری شدن
و قطوع بضمتین بمثله قطع بالفتح بریدن و قطع بالضم پیاپی نفس زدن و بر افتادن بر کسی
و دمه و قطع بالکسر تاریکی آخر شب و پیکان پهن قطیع بالفتح رمه گوسپند و گاو و تازیانه و
سست قعقاع بالکسر سخت آواز کردن و آواز سلاح و رفتن در زمین و بالفتح نام راهی است
که از انجا بکوفه میروند و راه دشوار و نام تپ است و تپ لرزه قعاقع بالفتح آوازهای پیاپی رعد
و موضعهای است از بلاد قیس قعقع بالضم هر دو قاف نام مرغی است پیسه دراز منقار و سیه
سیاه و سپید را گویند قعاع بالضم آب غلیظ و تلخ قفع بفتحتین کسانی که انگشت پای ایشان
بازگردیده باشد و قفع بالفتح انگشت پای باز گردیدن و درکشیده شدن دست و پای در جز
آن قلاع بالضم و التشدید عملدار و سرهنگ و عوان الحدیث لا یدخل الجنة قلاع و قلاع
بالضم و التخفیف گلی که بجوشد و ترکیده شود و علتی است که اکثر در دهن کودکان پیدا شود قلع
بالکسر باد بان کشتی و قلاع بالکسر جمع و قلعها ایهم گویند و قلع بالفتح توشه دان شبانان و نام
معدنی است که از وی ارزیز خالص خیزد و قلع بفتحتین ابر پارهای بزرگ و قلع بفتح یکم و کسر
دوم بی آرام قلفع بالکسر گل که خشک شود و بر زمین ترقد و پراگنده شود قمع بفتح یکم و

سکون دوم بعمود زدن و قهر کردن و خوار گردانیدن و انچه روغن در و کنند و جمع بکسر قاف و
فتح میم بمثله و جمع بفتحتین دانه بر آوردن پلک چشم و دانهٔ مانند آن که بر کنار پلک چشم بر آید
سر کوهان شتر و مگس کبود و بزرگ و جمع بکسر یکم و سکون دوم دنباله خرما و انگور که بخرما
و انگور پیوسته است و غلاف خرما و سر خنورها که تنگ باشد **قناذع** بالفتح و با ذال منقوطه
سخنان زشت و بیهوده و زشتیها و بیهودگیها و او مفرد و جمع آمده است **قناع** بالکسر طبق
هدیه و دامنی و قیل نوعی از مقنعهٔ زن و قنازع بالکسر و با زای منقوطه بمثله **قنذع** بالضم دیوث
قنع بالکسر طبق بزرگ چوب خرما و باندک چیزی راضی شدن و قنع بالفتح باز گردن و بطرفی
میل نمودن **قنوع** بضمتین چیزی از کسی خواستن و رام شدن و بهر چه باشد راضی شدن و باندک
چیزی راضی شونده **قوارع** بالفتح سختیها و آیتهای قرآن شریف که برای دفع شر جن خوانند
قوع بالضم بررفتن اشتر نر بر ماده و قیاع بالکسر بمثله و قوع بالفتح موضعی که خرما یا گندم
بر آن اندازند تا خشک شود والله اعلم

فصل القاف مع الفاء ✤ **قاحف** باران سخت و درشت **قاصف** شکننده
و باد سخت و رعد سخت آواز **قاعف** باران سخت درشت **قاف** حرفی معروفست
و کوهی است از زبرجد که بر گرد تمام زمین عالم است و پانصد فرسنگ بالای وی است و گرد
بر گرد آب دارد و چون آفتاب بروی تابد شعاع سبزی بر آب آید و منعکس شود و آسمان
لاجوردی نماید و اگرنه رنگ آسمان سبز نیست بلکه آسمان نهایت سپید است و نیز اشارت
بسوی آن قاف است که در قرآن مجید در سورهٔ حم عسق است و آن عبارت از مرتبهٔ خفی است
قافی باف جامه خانه باف را گویند **قایف** پی رو و پی شناس **قحاف**
بالکسر خمر یعنی شراب و قحاف بالضم سیل بزرگ که همه را ببرد **قحف** بالکسر استخوان سر کسی
زدن و باستخوان سر رسیدن چیزی **قذاف** بالکسر تیزی رفتار **قذف** بفتحتین و بضمتین
دور اندازه که مردم ودور و قذف بضم یکم و فتح دوم کنگرهای قلعه و او جمع قذفه است و قذفه
بالضم کنگره و سر کوه و قذف بفتح یکم و سکون دوم سنگ انداختن و قی کردن و دشنام دادن
قذوف و **قذیف** کلاهما بالفتح دور **قراف** بالکسر آمیختن و مجامعت کردن

قرطف بالکسر جامۂ قطیفہ قرف بالفتح خنور از پوست شتر و گاو بپیراستہ کہ در وی قلیہ و یخنی نہند و تہمت نہادن و عیب کردن و قرف بالکسر پوست ہر چیزی و قرف بفتحتین نزدیک آمدن بیماری قرقف بفتح ہر دو قاف شراب و در فرہنگ ست قرقف بالفتح ہر دو متجانس وضمہا کتاب ترسایان و آن سہ کتاب اند قشف بفتحتین متغیر شدن گونہ روی از تاب آفتاب و یا از سختی درویشی و یا بواسطۂ علتی قصف بالفتح شکستن باد کشتی را و دستک زدن و بازی کردن و بانگ کردن رعد و قصف بفتحتین سست شدن آدمی و بوسیدہ و زود شکن شدن درخت و قصف بفتح یکم و کسر دوم مرد زود شکن و حمیت چوب سست قصیف بالفتح یعنی شاخ شکستۂ درخت و بانگ کردن رعد و بازی کردن را ہم گویند قضف بفتحتین و بضاد منقوطہ تنگی و باریکی و باریک شدن قضیف بالفتح و بضاد منقوطہ لاغر و باریک و نحیف قطاف بالکسر و الفتح گام تنگ و وقت انگور چیدن و انگور دروردن قطایف بالفتح جامہای قطیفہ و بعضی رشتۂ قطایف را گویند کہ از خمیر می سازند و میخورند و آن رشتہ قطایف نیست بلکہ رشتۂ قطایف را گویند عرب کتافہ قطف بالفتح انگور چیدن و بریدن خوشۂ انگور و میوہ قطوف جمع و قطف بفتحتین گیاہی ست قطوف بضمتین خراشید گیہا و قطوف بالفتح چاروای کاہل و آہستہ رو و تنگ گام قطیف بالفتح نام موضعی ست قعاف بالضم سیل درشت و بزرگ قعف بالفتح از بیخ برکندن درخت را و آب کوزہ را تمام خوردن قفاف بفتح و التشدید سیم دزد کذا فی الصراح و در کنز اللغات قفافہ آنکہ اقچہ دزدد در میان انگشتان و اقچہ و اقچہ بالفتح مہر زر و نقرہ را گویند قف بالفتح ترہ و سبزی خشک و در میان انگشتان زر دزدیدن و قف بالضم پشتۂ زمین یعنی زمین بلند و قف بالکسر ایستادن قفیف بالفتح گیاہ خشک و سبک قلف بفتحتین بی ختنہ ماندن و قلف بفتح یکم و سکون دوم بر بیان و بدر کردن گل از سر خم و پوست از درخت باز کردن قلیف بالفتح غلاف خرما و انچہ خرما در و نہند قناف بالفتح مرد بزرگ بینی قنف بفتحتین سطبر گوش شدن و خورد گوش شدن قنیف بالفتح گروہ آدمیان و ابر بسیار آب و پارۂ از شب قوف

بالضم طرف و بالای گوش و تمام گردن و تمام تن و قوقف بالفتح از پی کسی رفتن

فصل القاف مع القاف ✤ **قاطع الطریق** یعنی راه زن **قاق** مرد لاغر دراز و احمق و گوشت خشک و انچه بچگان باوی بازی کنند و قوق بالضم بمثله **قبچاق** با دوم و سوم فارسی نام بیابانی است و نیز اصلی است مر ترکان را که ایشان را قبچاقیان و خفچاقیان نیز گویند و یک نفر قبچاقی را نیز قبچاق گویند و این لغت ترکی است **فتق** بفتح یکم و کسر دوم ترشی است که در آش بعد اندازند و قتق بضمتین مهمان **قراق** بالفتح دیدبان و این لغت ترکی است **قربق** بالضم و فتح البا نام جایی است و قبیل نام دو کانی و کربق کذالک **قرطق** بالضم یعنی کرته که می پوشند **قرق** بفتح یکم و کسر دوم زمین هموار **قشلاق** بالکسر خانهٔ گرم که برای ایام زمستان سازند و این لغت ترکی است **قلق** بفتحتین بی آرامی و بے آرام شدن و نیز خلجان و جنبیدن **قیق** بالکسر زمینهای درشت و درشت فنامه است که بزبان ترکی نعره و آواز بلند را گویند و همان قاق و نیز قیق کوهی است محیط بدنیا والله اعلم بالصواب و عنده ام الکتاب.

فصل القاف مع الکاف ✤ ف **قاضی فلک** یعنی مشتری ف **قاضی گیرنگ** یعنی قاضی خوش طبع بود و اکثر اوقات مضحکه و مطائبه میکردی و در خلوت عورتان بیگانه را می طلبیدی و خرزه خود را همچو خر برپای میکردی و بایشان می نمودی الغرض هر جا که در شعر مال قاضی و یا نقد قاضی باشد از ان کنایت بخرزهٔ قاضی است و خرزه بالفتح آلت دراز و سطبر را گویند و گیرنگ بالفتح و با هر دو کاف فارسی نام قصبه ایست بیت برات بخشش تو بر وجود عالم برد ✤ معاش دشمنت از نقد قاضی گیرنگ ف **قبهٔ فلک** یعنی عرش مجید **قتک کتک** و **قتق کتک** و **قتق کرک** و **قتک کرک** و **فرک کرک** کلهم بفتحتین مرکب معنی آن است که مهمان می آید چنانکه مولانا جلال الدین رومی راست بیت شبی که مرگ در آید قتق کرک گوید ✤ بیچ تلخی آن شب که ره سپار و مخنسپ ✤ معنی آن است شبی که مرگ در آید ای میگوید که عزرائیل میرسد و نیز شاعری گوید بیت وجه ضیافتم تو ساز از سر خوان مغفرت ✤ در نفسی که گویدم قاجق

جان فتق کرک * بمعنی آن انست در تفسیر قابض جان گوید مرا که مرگ می‌رسد * قراخوک همان فراخوک یعنی گوشتابه در فصل فا گذشته و در فرهنگها یاد در فصل قاف آورده است اگرنه در فرهنگهای دیگر در باب فاست و محل این لغت بالاء فرق کرک ... مترادفات فرو نبشته شده است قرصک بالضم مصغر قرص ... است که ... برسوله نامند قرتاک بالفتح شصت ماهی این لغت ترکی است قره آگن ... دو کاو ...

فصل القاف مع اللام * قابل پذیرنده و سزاوار و مرد ... و سال آینده ... قابول بوزن ماسول بیرون دشت در عمارتها قابیل نام پسر آدم علیه السلام که قابیل هابیل بود و اول کسی که کافر شد از بنی آدم او بود قاتل مرد کشنده قاحل ... قال و دال اشارت از قولی و دلیلی است قاقل بضم دوم متجانس نام دوالی است که از آن شراب سازند قال گفتار و گفت و چیزی است که بان کودکان بازی کنند قابیل نام پسر آدم علیه السلام که هابیل را کشته بود و اول کسی که کافر شد از بنی آدم او بود قایل گوینده و چاشتگاه خسپنده و نام دریایی است که مروارید از آنجا بسیار بر می آید قبال بالفتح قبیلها و چهار استخوان سر قبل بفتح یکم و سکون دوم پیش و قبل بضمتین ... دوم اندام نهانی مرد و زن و قبل بفتحتین بلندی زمین که پیش آید و در آمدگی پیش ... و بیرون آمدگی پشنه و احول چشم شدن و سزاوار سخن گفتن و قبل بکسر یکم و فتح دوم نزد ... طرف و جانب و طاقت و آشکارا قبول بالفتح پذیرفتن و باد صبا و قابله ای که بچه زن دیگر ... می پرورد و قبول بالضم وزیدن باد صبا بفتح و ضم هر دو آمده است و بضم افصح است قبیل بالفتح گروه و نقیب و پایندانی کننده و جماعت مردمان از گروه مختلف که از یک کس باشند ... قتال بالکسر جنگ و قتال بالفتح و التشدید بسیار کشنده و قتال بالفتح جان ... و ... قتل بالفتح کشتن و سخت رام شدن و آمیختن شراب بآب و دانستن چنانکه عرب گوید قتلت الحدیث الراوی یعنی علمه و قتل بالکسر دشمن و مانند قتول بفتح کشنده و در ... قتیل بالفتح کشته شده قتول بالکسر ... اللام هر دو فرومانده و گران زبان قحال بالضم بیماری گوسفند قحل بفتح یکم و سکون دوم بغایت پیر و قحل بفتحتین خشک شدن

وقحول بضمتین بمثلہ قذال بالفتح پس سر و بناگوش اسپ قذعل بکسر قاف وفتح دال خوار وخسیس قذل بالفتح ستم کردن و در پس سر زدن قراملِ شتران دو کوہانہ و سوی ہند زنان قرب نوافل آنرا گویند کہ قرب بکون الحق فیہ باطنًا والعبد ظاہرًا و بندگی حضرت مولانا جامی قدس اللہ سرہ العزیز باین عبارت آوردہ است کہ قرب نوافل آنرا گویند کہ بندہ سالک وفاعل و مدرک باشد وحق تعالی آلۂ وی واین حدیث اشارت بدین مرتبہ است کہ لایزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبہ فاذا احببتہ کنت سمعہ وبصرہ ولسانہ ویدہ ورجلہ وبی یسمع وبی یبصر وبی ینطق وبی یبطش وبی یسعی قرزل بضم یکم وسوم نام اسپی و مرد فرومایہ وبخیل وناکس وقصعل بضم قاف وعین بمثلہ قرقل بالفتح پیراہن وقراقل جمع قرمل بالکسر شتر کرۂ بختی واشتر دو کوہان وقرمل بفتح یکم وسوم درخت بیچار قرنفل بفتحتین معروف داروئی است کہ در ہندش لونگ گویند قزل بفتحتین لنگی زشت و در زبان ترکی قزل بفتح یکم وکسر دوم سرخ ونیز نام بادشاہی کہ ممدوح ظہیر فاریابی بود کہ آنرا قزل ارسلان نیز گویند واین لغت ترکی است قسطال وقصطال وقسطل وقصطل کلہم بالفتح گرد وغبار قصال بالفتح والتشدید برندہ قصل بالفتح بریدن وبالکسر مرد ضعیف وفرومایہ وقصل بفتحتین دانہ دیگر کہ بگندم آمیختہ باشد و در وقت پاک کردن از گندم بدر کنند قصیل بالفتح جو نو بر آمدہ و نارسیدہ کہ بپارسی خوید گویند قطیل بالفتح بریدہ شدہ قعال بالضم شکوفۂ انگور قفل بالضم معروف یعنی آہنی کہ بدان در بندند وقفل بالفتح از سفر بازگشتن وخشک شدن وقفول بضمتین بمثلہ قفیل بالفتح درخت وچوب خشک وتازیانہ ونیز نام گیاہی است قلال بالضم اندک وقل بالضم وقل بالکسر بمثلہ قلقال بالکسر جنبانیدن وجنبش قلقل بالضم مرد چست وسبک وظریف وسبک تیز رفتار وتیز آواز ونیز آواز صراحی کہ ہنگام شراب بپیالہ انداختن آید وبمعنی قل بگو است یعنی بگو بگو قل بالضم وبتخفیف بگو و در فرہنگ علی بیگی قل بمعنی شراب است وقل بالفتح والتشدید یکی واندک وقلقل بکسر ہر دو قاف درخت پلپل کہ عام خلق آنرا فلفل گویند فاما ہم قلقل است قلیل بالفتح اندک واندکان واو سفر د وجمع آمدہ است وبمعنی جمع نیز است

قمل بالضم سپش وقمل بالضم والتشدید کنه وبمعنی ملخهای خورد نیز آمده است وقمل بفتحتین سپش شدن وفرومایه شدن و
بزرگ شکم شدن وبزرگ سر شدن **قنابل** بالفتح گروهای آدمیان وگروهای اسپان **قندال وقندل**
کلاهها بالفتح کلان سر **قندیل** بالکسر معروف یعنی آنچه در مشهدها آویزند ومشهد بالفتح حاضر شدن گاه مردم
وقنادیل جمع **قنطال** بالکسر نام پادشاه روس که سکندر اورا اسیر کرده بود وباز اورا نواخت وبهمان ولایت
باز سپرد **قنقل** بفتح هر دو قاف پیمانهٔ بزرگ ونیز نام تاج کسری **قواعل** بالفتح سرهای کوهها بلند واو جمع
قاعله است یعنی کوه بلند **قواقل** بالفتح قومی اند از خزرج **قوال** بالفتح والتشدید بسیار گوی ودر استعمال
سرودگوی را گویند وقوال بالکسر والتخفیف دوال نعلین **قوقل** بالضم فاختهٔ نر **قول** بالفتح گفتن وگفتار
وقول بالضم والتشدید گویندگان واو جمع قائل است **قهل** بفتحتین متغیر شدن شکل وقهل بفتح یکم وسکون دوم
ناسپاسی کردن نعمت ونکوئی وبدی کسی گفتن **قبال** بالکسر نام کوهی است بلند در بادیه **قیفال** بالکسر رگی است
در دست که فصد کرده می شود **وقیل** بالکسر گفت وقیل قال یعنی گفت وگوی ودر شرفنامه است قبیل نام
بیابانی است وقیل بالفتح در نیم روز شراب خوردن ونیز نام پادشاهی از پادشاهان یمن ودر کنز اللغات
است قیل بالفتح در چاشتگاه خسپیدگان

فصل القاف مع المیم **قاتم** گردآلوده **قادم** از سفر باز آینده وسر آدمی وپیش کوه وپالان **قاسم** قسمت
کننده وقسام بالفتح والتشدید مثله وقاسم لقب حضرت رسول است **قاقم** بضم قاف ثانی جنسی از پوستینهای
نفیس که قیمتی باشد وملوک وسلاطین از و کسوت سازند وآنرا اس نیز گویند **قایم** پاینده وایستاده وترازوی
راست ودستهٔ شمشیر وآنکه خشمش برجای باشد ونه بلند بود ودر شطرنج قایم آنرا گویند که هر دو حریف برابر باشند **قتام**
بالفتح گرد وغبار **قثام** بالفتح وبکسر میم گفتار ماده **قثم وقدم** کلاهها بالفتح بخشیدن **قثم** بالفتح وقثوم بفتح یکم وضم
دوم مرد بغایت بخشنده وچیزی بسیار ستاننده از مردم **قحم** بالفتح پیر فرتوت وقحم بالضم راه دشوار وبختیها **قحوم**
بضمتین بی اندیشه بکاری در رفتن **قدام** بالضم والتشدید پیش پادشاه واز سفر باز آیندگان **قدم** بفتحتین پای
وپیش وچیز سابقه از خیر وشر وثابت نیکی وسابقهٔ نیکی وپی واثر وقدم بالضم وبضمتین در پیش رفتن وقدم بکسر
یکم وفتح دوم دیرینه شدن ودیرینه وپیش رونده **قدوم** بضمتین پی واثر واز سفر باز آمدن وقدوم بالفتح تیشه ونام
موضعی است **قدیم** بالفتح دیرینه **قرام** بالکسر پردهٔ باریک ودر صراح است که پردهٔ بانقش ف **قرزم** بوزن
قلزم **قرطم** بضم یکم وسوم وبکسر یکم وسوم مانند زعفران چیزی است که بزبان گسیل کاجیله نامند **قرم** بالفتح مهتر وآرزو

و قرم بفتحتین آرزوی گوشت آمدن مردم را اقرام بالکسر فرومایگان و ناجنسان و ناکسان قرم بفتحتین مرد فرومایه و
و مال زبون و ناکس بودن قسام بالفتح و التخفیف نیکو شدن و نیکوئی و خوبی و سخت گرم شدن و قسام بالفتح و التشدید
قسمت کننده قسم بفتح یکم و سکون دوم بخشش کردن و تدبیر کار کردن و قسم بالکسر بهره و بخشش و قسم بفتحتین سوگند
و قسم بالضم بمثله قسیم بالفتح نیکو و خوب و خوب روی و هم بخشش چیزی یعنی آنکه با تو چیزی قسمت کند قشام بالضم
آنچه طعام بر خوان باقی ماند و نه خورند و بیفشانند و نام مردی که شبانی می کرد قشعم بالفتح کرکس پیر و مرد پیر و نام قشعم
مرگ و بلا و سختی قشم بفتح یکم و سکون دوم خوردن و شکافتن و قشم بالمکر تن و گوشت و قشم بفتحتین غوره سپید
خرما و مزه گرفتن غوره او را و چیزی دیگر آن قصم بالفتح شکستن چیزی چنانکه جدا شود و قصیم بضم یکم و فتح دوم و قصم
بفتح یکم و کسر دوم شکننده قصام بالفتح و با ضاد منقوله چیزی از خوردنی قضم بالفتح و سکون ضاد منقوطه خوردن
بیک طرف دهن و بدندان پیشین چیزی خوردن و قضم بفتحتین شکسته شدن و قضم بفتح یکم و کسر دوم شمشیر کهنه و
لب شکسته قضیم بالفتح پوست شکسته که ستور را می دهند و پوست و کاغذ سپید و قیل سیم یعنی نقره قطام بالفتح نام
زنی است قطم بالفتح گزیدن و چشیدن و قطم بفتحتین تیزی شهوت و آرزوی گوشت قعم بفتحتین کژی بینی و کج
شدن بینی قلزم بالضم دریا و چاه بسیار آب و پارسایان قزم گویند قلام بالضم و التشدید نوعی از
شوره گیاه ف قلب یم بالفتح می لی شراب قلم بفتحتین خامه و نصیب که در قمار فرض کنند و نیز قمار و کا
و فریر گوسپند و جز آن و قلم بالفتح ناخن گرفتن قماقم بالضم مهتر یا بسیار خیر قمقام بالفتح دریا و مهتر بسیار
خیر و عدد بسیار و کنهای خورد و شپشهای خورد قمقم بالضم بر دو کاف آفتابه و بجنیز و بجنیز قمم بالضم برخیز و بابست
و نام شهری است که ساکنانش همه رو قص اند قمیم بالفتح تره خشک قوادم بالفتح تیز پرهای دراز مرغ و سرهای
آدمیان قوام بالکسر نظام کار و کسی که کار مردم با او قایم باشد و قوام بالفتح عدل و راستی و قامت نیک
و قوام بالضم و التشدید استادگان و بالتخفیف دردی و رنجی است که گوسپند را در دست و پا پدید اشود قوایم
بالفتح دست و پای آدمی و اسپ و اشتر و جز آن قوم بالفتح گروه آدمیان قویم بالفتح راست و راست استاده
قیام بالکسر استادن و برخاستن و استادگان و شکم رفتن و قیام بالضم بمثله و قیام بالفتح و التشدید
پاینده و دایم استاده قیدوم بالفتح کوه و مقدم چیزی قیوم بالفتح و التشدید پاینده و دایم استاده +
قیم بفتح یکم و کسر دوم مشدد راست استاده بمعنی طبیعت هم آمده است و قیم بکسر یکم و فتح دوم راست و
پاینده و قیمت هاے آدمیان +

فصل القاف مع النون ف قاآن بادشاه چین را گویند وقان نیز خوانند و نیز نام یکی از فرزندان
چنگیز خان قاب قوسین یعنے اندازه دو سر کمان و این عبارت از قرب سخت است و نیز اشارت از
ابروی محبوب است ف قابون بیرون داشت قارن بکسر را امر دبا تیر و کمان و شمشیر و انگشت کیچ وغیره کند
باهم و قارن بفتح را نام پسر کاوه آهنگر و نیز نام مبارزی از ان کیخسرو بن سیاوش قارون نام مردے
کا بنی اسرائیل که چهل خانه گنج داشت و بآن گنج هم زیر زمین رفت و هنوز میرود و نیز نام داروی است
که آنرا اوج هم گویند قازغان دیگ مسین ف قاضی صاحب طیاسان و قاضی گردون
یعنی مشتری قاطن مقیم شونده ف قافیه سنجان یعنے شاعران قانتین فرمان برندگان و دائم
نماز کنندگان قانون اصل هر چیز و رسم و قاعده قدیم و نام کتابی است در علم طب از مصنفات بوعلی سینا
و نیز نوعی از مزامیر که بغدادیان دارند و آن سه گوشه است و این معرب است و قوانین جمع قایلون و
قائلین گویندگان و خواب چاشت کنندگان ف قایم پنجم آسمان یعنی مریخ قبان بالفتح
و تشدید کپان یعنی یکنوع ترازو است که یک پله دارد بجای پله دوم سنگ بود که بدان قماش و غیره آن وزن کنند
و نیز ابین و قبان بابا فارسی نیز لغت است و قسطون بفتحتین مشله ف قبله زرین یعنی آفتاب ف
قبله زردشتان یعنی آتش چه معبود ایشان آتش است قتین بالفتح کنه و آدمی کم خوار ف قدرخان
بالفتح نام بادشاه سمرقند و چین را گویند قدسیان بالضم فرشتگان و روحانیان ف قرابه زرین بالضم
یعنی آفتاب قرآن بالضم نبی و یعنی کلام ربانی که بر محمد مصطفے صلی الله علیه وآله وسلم نازل شده است و بمعنے
خوانده شده و بمعنی صلوات هم آمده است و قران بالکسر پیوستن دو ستاره در برجی و نزدیکی و پیوستگی
سیمان که بآن دو شتر بهم بندند و آنکه گویند فلان صاحب قران است آنکه در ولادت او زحل و مشتری ر
قران بوده باشد و این قران بعد بیست سال فراوان شود و حج و عمره باهم کردن و باهم نزدیک شدن قراخان
بالفتح نام بادشاه هند که معاصر سکندر بود و نیز نام مبارزی از ان افراسیاب قربان بالضم مخصوصان
و نزدیکان بادشاه و حیوانی که او را قربان خدا تعالی کنند و او جمع و مفرد آمده و نیز فداد کمان و قربان
بالکسر نزدیکی و بالفتح قدحی که نزدیک باشد که پر شود ف قرب دو سر کمان یعنی قرب دو گوشه کمان
قریب قاب قوسین مثله قرجان بالضم سماروغ یعنے نوعی از رستنی که از زمین شور بهم آید مانند چتر بادشاه
ف قرص زرین یعنی آفتاب ف قرص سیمین یعنے ماهتاب قرطیان بالفتح دیوشت و قلتبان

بالفتح بمثلثه **قرن** بالفتح شاخ و گیسو و کوه و زمانه و مدت سی سال و قیل مدت هشتاد سال و تیغ آفتاب و قرن بالکسر حریف و همدست در شجاعت و کشتی و قرن بفتحتین ترکش و تیر با پیکان و نیز نام محلتی ست از محلهای یمن **قرون** بالفتح چاروای که پای بجای دست نهد در رفتار و چاروای که زود عرق کند **قرین** بالفتح یار مصاحب و دو آبستن و قرینان امیر المومنین ابوبکر و طلحه رضه **قزغان** بالفتح قازغان مذکور یعنی دیگ مسین **قزل ارسلان** بالفتح شیر سرخ و نام بادشاهی و نام کتابی که بوفا حکیم کرده است و این لفظ ترکی است **قزلان** بفتح یکم و سکون دوم لنگ و بفتحتین لنگان رفتن **قزوین** بالفتح نام شهری است قدیم ف **قسطنطین** بالضم نام شهری است بر کنارهٔ دریا که دار الملک روم است و قیل نام کتابی است در احکام دین آتش پرستی تصنیف ابو القاسم حکیم و نیز گویند که نام بادشاهی است که شهر قسطنطنیه بنا او است **قسیان** بالکسر درمهای ناسره و او جمع قسی است **قسیسین** بالکسر اماماان نصاری در دین و در نیز علم **قشقون** بالفتح دوال زین که در زیر دم اسپ کنند **قصفان** بالضم ریگ پشتها و زدبان **قضبان** بالفتح شاخهای درخت **قضان** بالکسر چوب هودج **قطران** بالکسر و بکسر طا چکیدن آب و دوای سیاه و آن روغن درخت عرعر است و آنچه در شتران گرگین مالند و در فارسی کتران گویند و قطران بفتح یکم و کسر دوم جامهٔ سیاه دوزخیان و قطران بالفتح و قطران بالکسر مدینه بود عظیم در مغرب بنا شیث بن آدم علیه السلام و در انجا قومی بت پرست بودند و تختی داشتند از زبرجد و سلیمان علیه السلام دیوی را فرستاد که نام وی فقطس بود تا آن تخت را بر کنده بر دوش گرفته پیش سلیمان علیه السلام آورد و نیز نام شاعری است **قطن** بضم یکم و سکون دوم و نیز بضمتین پنبه و قطن بفتحتین میان دو ران و قیل نام کوهی است **قطون** بضمتین ایستادن **قطین** بالفتح خدمتگاران و تابعان و قطین جمع قاطن هم آمده است **قفان** بالفتح و التشدید طریقه چیزی و آخر کار و ترازو و قفا **قفدان** بفتحتین خریطه که در و عطار دارو نگاه دارند **قفزان** بالفتح بر جستن ف **قفل آسمان** یعنی شرک زیرا که بواسطهٔ شرک جان از آسمان اول گذشتن نتواند **قفن** بالفتح از قفا سر بریدن و از قفا ذبح کردن گوسپند را ف **قلات گازران** بالفتح و با کاف فارسی حوضی است در شیراز و روضهٔ بندگی حضرت شیخ سعدی آنجا است و حضرت شیخ دو ماهی با گوشواره زر انداخته بودند چون کسی را حاجتی می باشد ماهیان شیخ را ندر می کنند و چون حاجت می بر آید طعام ها پزند و ماهیان آن حوض را می خورانند و آنرا گازرگاه نیز گویند **قلارون** بالفتح نقیبان لشکر **قلب مجن** یعنی بخسم ٭

قلبتان بالفتح دیوث که بزبان هند بهروه گویند ف قلم زن یعنی نویسنده ف قلم کردن
یعنی تراشیدن و بریدن ف قلون بالفتح نام ترکے که رستم او را کشته هنگام بردن قبا و چون آتش
گرفته بود قمصان بالضم پیراهن ها و او جمع قمیص است قمقمان بضم هر دو قاف عدد بسیار
و دریا و مهتر و کنه و سپش ریزه و خورد قمن بفتحتین و قمین بالفتح سزاوار و قمن بفتح یکم و کسر دوم مثله
قنان بالفتح نام کوهے است و قنان بالکسر قلعهای یعنی سرهای کوهان و قنن بالضم مثله
و قنان بالضم استین و بوی بغل قناقن بالضم راه نمای و آب شناس در صحراها و قنقن بکسر
هر دو قاف مثله قنعان بالضم گواه عادل و بالکسر هموار میان دو پشته قن بالکسر بنده
که از مادر و پدر بنده زاده باشد و قن بالضم استین پیراهن قنوان بالکسر خوشهای خرما
و او جمع قنو است قنیان بالکسر و بالضم سرمایهٔ مال و بردگی و خانه نشین کردن دختر را و بالضم
ملازم شدن چیزی را قوامون و قوامین کلاهها بالفتح استادگان ف قهرمان
بالفتح کارفرمای ف قهستان بضم یکم و کسر دوم نام ولایتی است قیان بالکسر کنیزکان
و زنان سرود گوے قیروان بالکسر کاروان و در فرهنگ است که نام شهرے است بمغرب
و هم مشرق را گویند و هم مغرب را و قیروان بالفتح بار ان کاروان قیطون بالفتح خزینه و خانه که درمیان
خانهٔ دیگر باشد قین بالفتح آهنگر و بنده و قیون جمع و قین بالکسر باصلاح آوردن چیزے را

فصل القاف مع الواو

قبو بالفتح ضم کردن حرفی را و فراهم آوردن و درهم بردن قتو
بالفتح خدمت کردن قدو بالفتح بوی خوش کردن طعام و بافره شدن و لشتاب رفتن اسپ
قراسو بالفتح نام رودی است که از خوارزم سه پنج کروه رود قرو بالفتح حوض دراز و پراه رست و قدح
چوبین و کاسه سنگ و بزرگ شدن پوست خصیه و آماسیدن خصیه و در شهرها گردیدن قسو بالفتح ناسره
شدن درم قشو بالفتح پوست بازکردن از چیزے قصو بالفتح کناره گوش اشتر بریدن و بضم
یکم و تشدید سوم دور شدن قطو بالفتح گام نزدیک نهادن در رفتار و بزم شادان آمدن قعو بالفتح بر رفتن اشتر
نر بر ماده برا جماع کردن و قعو بضمتین مثله و قعواء بالفتح و المد زن باریک ساق قفو بالفتح در پی رفتن
و قفو بضمتین مثله قلو بالفتح بازی کردن کودکان بدو چوب و گندم و گوشت بر تابه بریان کردن
و خر حسبت رفتار قنو بالفتح نگاه داشتن گوسپند براے نتاج و منفعت خوردن و قنو بالکسر

خوشهٔ خرما **قوقو** بضم هر دو قاف آواز کبوتر و قیل آواز فاخته و مانند آن **قیند** و بالفتح بادشاه
مغلان و این لفظ ترکی است +

فصل القاف مع الهاء **قابله** زن شایسته و شب آینده **قابه** آواز رعد و قطرهٔ آب **قابیه**
تخم مرغ **قاحه** میان سرا **قازوره** بدخلقی که با کسی دوستی نکند و مرداری و بدکاری **قاره** راه درشته زمین بلند
و نام قبیله ایست **قارعه** سختی زمانه و روز قیامت **قاروره** شیشه و نام سلاحیست قاریه لب نیزه و لب شمشیر و نیز مرغیست **قاسیه** سخت
قاشره پوست شگافته و بار نهکیده و نیز بیماری **اقاصیه** گوشهٔ زمین **قاضیه** مرگ و قطع کننده **قاطبه** همه **قاعده**
بنیاد و دستور و زن نشسته **قاعله** سر کوه و کوه بلند **قاعه** میان سرا **قافله** کاروان و از استاد شیخ
محمد خضری بمعنی صحب منقول است **قافیه** پس سر و از پی آینده و قصیده و شعر و کلمه که آخر شعر آن بندند
و شعر بی آن درست نباشد **قاقله** بضم سوم ساپه پرور که اهل هند آنرا اتری گویند و قیل داروی است
مانند بیخ سپندان تخمش در غلاف باشد و غلاف آن سه خانه دارد و هندش ایلاچی گویند **قامه**
قد شخصی دیدن و نیز تکبیر که برای ادای فریضه گویند **قاه** طاعت و فرمان برداری **قاه قاه** خنده با آواز
بلند **قایله** چاشتگاه و خواب چاشتگاه و زن سخت گوی **قاییه** هر دو پای **ف** **قباحه** بالفتح قبای
خورد و کوتاه نصفه قبا **قباله** بالفتح پاینداری کردن و یا دست آمدن و خط دام و خراش و قباله بالکسر
دایگی کردن یعنی در حین ولادت بچه زنان برداشتن در هند دائی گویند و قباله بالضم برابر و رو بروی
قباه بالفتح همان قبا نیه یا دست ها **قبره** بالضم و التشدید سرخاب **قبض الخارجه** شکل چهارم رمل
قبض الداخله شکل سوم علم رمل **قبضه** بالفتح دستهٔ شمشیر و کمان و جز آن و بمعنی مقبوض نیز آمده است
و قبضه بکسر یکم و فتح دوم آنکه نه دهد چیزی یا دگیرد و زود فراموش کند **قبعه** بالضم بشیرازی زبان قبه را
گویند **قبقبه** بالفتح بانگ شیر و اشتر و شکم **قبله** بالکسر کعبه و جهت و قبله بالضم بوسه **ف** **قبلیه** پر دیده
بالکسر یعنی آدم علیه السلام **قبه** بالضم سر سپر و سر بارگاه و سر گنبد و مثل آن و قبه بالکسر و التشدید و التخفیف
روی اندرون شکنبه **قبیله** بالفتح پسران یک پدر و پاره از پارهای استخوان سر **قبینه** بضم یکم و فتح دوم حلوا
قتاشش و قشاتش بالضم سیرهای نرم و استخوان ها که توان خائیدن و سیر نرم **قتاده** بالفتح درخت خار
ناک و قیل خار مغیلان و نام مردی **قتانه** بالفتح کم خواره و اندک طعام **قتره** بفتحتین گرد و نشانه اندوه و
سیاه و قتره بالضم کاره صیاد **قتله** بفتحتین کشندگان **قتمه** بالضم رنگ سرخ غبار گون **قحاحه** بالکسر

خالص شدن و قحمه بضمتین مبتلا **قحبه** بالفتح زن بدکاره **قحره** بالفتح زن پیر **قحزه** بالفتح انداختن عصا و نیزه
قحطبه بالفتح شمشیر بر کسی بر آوردن **قحه** بالکسر و الفتح بی‌شرم شدن **قدره** بالضم توانائی و توانگری **قدوه**
بالکسر و بالضم پیشوا **قده** بالکسر و التشدید راه و روش و گروهی از مردم که هر یکی برای و روشی و غرضی باشد و نیز
کوه و دوال چرم **قرابه** بالفتح خویشاوند و خویش و خویشان و قرابه بالفتح و التشدید و بالهاء آوند شراب
مانند صراحی و قرابه بالکسر نزدیک شدن بآب و قربه مبتلا **قراضبه** بالضم ریزه‌های زر و سیم **قراضیه** بالفتح دزدان و فقیران و شمشیرها از زیر
دام جمع قرضوب است و قرضات است **قراده** بالکسر خواندن **قربه** بالضم خویشی و نزدیکی و قربه بالکسر مشک آب
قرحه بالفتح و الضم ریش و زخم **قروه** بکسر یکم و فتح دوم میمونان و کپیان و قروه بکسر یکم و سکون دوم میمون ماده و کپی
ماده **قرصعه** بالفتح درهم شدن از قبض و نهفته شدن و درهم نوشتن خط **قرضنه** بالفتح بریدن **قرطبه** بالفتح
بر قفا انداختن **قرطسه** بالفتح بر نشانه زدن **قرطه** بالضم کرته یعنی پیراهن و این معرب است و قرطه بکسر یکم و فتح
دوم گوشوارها **قرعه** بالضم فال و گزین مهره استاد شیخ محمد حضری سماع است که قرعه از آن استخوان میشود مانند نرد
در آن رقمها می کنند هر رقم که بیرون آید از استاد خود فال گیرد و شمار و بهر که آن عدد منتهی شود آن قرعه او را باشد
قرفصه بالفتح دست و پای کسی را بهم بستن و زانو بجو کشیدن در وقت نشستن و دست زیر زانو درهم انداختن
در گرفتن **قرفه** بالکسر پوست چیزی و نوعی است از دار چینی و جهت نهاده را هم گویند و ام قرفه نام زنی است
قرقره بکسر هر دو قاف نیک خندیدن و بانگ کردن کبوتر و شتر و شکم و قرقره بفتح هر دو قاف زمین هامون
و نام شخصی **قرقفه** بالفتح لرزایدن **قرمده** بالفتح بخشت پخته بنا کردن **قرقسه** بالفتح سگ را خواندن **قرمطه**
بالفتح حرف و سطرها را نزدیک بهم نوشتن و نزدیک بهم نهادن گام در رفتار **قرنصه** بالفتح گرفتن چیزی برای
خود نه برای تجارت و گرفتن باز و نگاه داشتن آن برای شکار کردن **قرنه** بالضم آنچه بلند بر آمده باشد از چیزی
قره بالضم و التشدید روشنائی چشم و خنکی چشم و فرزند فرمان بردار و نیز قرة العین گویند **قریحه** بفتح اول آبی
که از چاه بدر آورده باشد و طبع **قرینه** بالفتح راه نمای و زن منکوحه و بمعنی علامت نیز مستعمل است **قریه**
بفتح یکم و سکون دوم دیه و شهر و سوراخ و قریه بکسرتین مشدد حوصله و تمام مردمی **ف** **قزاوه**
بالفتح کجاوه که بنازیش محمل خوانند **قسامه** بالفتح سوگندهای که اولیاء مقتول بخش کنند بر مردم وقتی که
اولیاء عوض خون کنند و قاتل را معین ندانند **قساوه** بالفتح سخت دل شدن **قسطنطنیه** بضم یکم و فتح سوم
نام شهری است که دار الملک روم است **قسطه** بالضم ساق **قسقسه** بالفتح از اول شب رفتن و سگ را

خوانده قسمه بالکسر بخشش وحصه وبهره وقسمه بفتحتین روی قسوره بالفتح شیر درنده وصیاد وان
واو مفرد وجمع آمده است قسوه بالفتح سختی دل قسیمه بالفتح نافه مشک وزن خوب روی وسوگند
قسیه بفتح یکم وکسر دوم درم ناسره قسیان بالکسر جمع قشاوه بالفتح آن آلت آهنین دندانه دار که
بر اندام اسپ واشتر بمالند تا خاک از اندامش دور کنند قشقه بالکسر ابر پاره قشقشه بفتح هر دو قاف
بیزار کردن قشه بالکسر میمون ماده ودختر خورد ومیمون کیپی را گویند قصابه بالکسر نای زدن وقصابه
بالضم والتشدید نای وبیخ نای قصاره بالفتح جامه شستن وبالضم دانه در کفه مانده بعد از کوفتن قصاعه
خوار شدن وخورد شدن قصبه بفتحتین شهر ومیانه شهر قصده بالکسر پاره از چیزی قصعه بالفتح کاسه
وقصعه بوزن همزه سوراخ موش قصقصه بضم هر دو قاف مرد کوتاه وستبر قصله بالکسر یکی گله شتر وگله شتر قصمه
بالکسر پاره وجدا شده وقصمه بالفتح نردبان وپایه نردبان قصه بالکسر والتشدید حکایت وحال وکار وچیزی
وقصه بالضم والتشدید موی پیشانی وموی سر زبان وقصه بالفتح والتشدید گچ عمارت قصیده بالفتح شعری
که از جهت کسی گفته باشد وتا بست ویک بیت را شعر گویند وچون زیاده از آن باشد قصیده خوانند وقصیده
را از قصد گرفته اند تا بجدی گوید که شاعر مقصود خود را در ان بیان بکند قضافه بالفتح لاغر شدن قضقضه
بالفتح اندام را شکستن وآواز کردن استخوان در وقت شکستن اندام قضه بالکسر والتشدید دوشیزگی
یعنی بکارت وسنگ ریزها وزمین سنگستان قضیه بالفتح خبر وحکم قطاعه بالضم آنچه از بریدن افتد قطره بالفتح
معروف یعنی سرشک باران وچکیدن آب قطعه بالکسر پاره از زمین جدا کرده وبخشش ونیز چند بیتها که در ان مطلع نباشد
وبیتی که از غزل ویا از شعر بریده آورده باشند وقطعه بالضم بیرون آمدن گاه چیزی وپاره از زمین که جدا باشد وقطعه
بفتحتین بیتابه قطیعه بالفتح جدائی کردن وبریدن خویشی قطیفه بالفتح جامه ابریشمی که آن معروف است ودر
دستور گلیم سپید وبزرگ ودر صراح است که چادر پیچیده وقطائف وقطف جماعت قعشه بالفتح اسراف کردن مال و
بخشش بسیار کردن وبخشش اندک کردن واین از لغات الاضداد است قعده بالفتح نشستن ومرکب وقعده
بالضم یکم وفتح دوم بسیار نشیننده وقعده بضم یکم وسکون دوم اعتقاد کرده شده وپسندیده قعضبه بالفتح از بن
برکنده قعقعه بالفتح آواز کردن سلاح وکاغذ وپوست خشک ومثل آن قفاجیره بوزن اسراسیمه روی که
بتازیش وجه خوانند واین معنی میان این از قاضی نصیر الدین گنبدی نقل می کند کذا فی القنیه ودر فرهنگ
علی بیگی با ها هوز قد کوتاه است که قفاهیره یعنی خوبروی است ودر فرهنگ تواس بدین معنی قفاجیره بوزن

قبا تغیر با با ء هوز و تغیر ہاء اخیره است اما در نصاب بعضے گویند که حیره بزبان بخارا بمعنے قفا است مجموع
یک لغت نیست و قیل یک لغت است بمعنے روے اما بدین لفظ عربی نیامده است مگر معرب باشد والله اعلم
قفازه بالفتح دست موزه **قفقفه** بالفتح لرزیدن **قفه** بالضم والتشدید درخت خشک و بوسیده
و زمین بلند کذا فی الصراح و در فرهنگ علیبیگی است قفه پنبه دان که در هند گالا دان گویند و در تاج
است که سبد گروه بر شال کدوے **قلابه** بالضم والتشدید والتخفیف کنیزک که در هند برده گویند
و نیز کژ لک قصاب **قلاوه** بالکسر گردن بند و حمیل و جز آن ف **قلب کلاه** یعنے ہالک و
بالفتح خانه **قلعه** بالفتح خانه و حصار بلند که براے روز سخت بر سر کوه ساخته باشند و قلعه بفتحتین ابر
پاره ہاے بزرگ و موضعے است در بادیه و قلعه بالضم مال عاریتے و نیز منزل عاریتے **قلفه** بالفتح سر ابر ختنه
ناکرده و قلفه بفتحتین بریدن گاه سر ابر ختنه **قلقله** بالفتح آواز کردن و جنبانیدن و قلقله بالضم ہر دو قاف
آواز صراحی شراب **قلّه** بالکسر اندک شدن و اندک و قله بالضم والتشدید سر کوه و بالاے ہر چیزے و
تارک سر مردم و قله بالضم والتخفیف دو چوبے است که کودکان بآن بازی کنند **قلیه** بفتح یکم و کسر دوم
و بار مفتوح مشدد و قلیه و آن یکنوع طعام است که گوشت ریزه کرده می پزند **قماه** بالفتح خوار شدن و خورد
شدن **قمامه** بالضم گرده آدمے و خاک روبه یعنے روفته **قمجره** بالفتح کمان ساختن **قمطره** بالفتح سر خیک
بستن **قمقمه** بالضم آفتابه و آفتابه بچه **قمه** بالکسر قد و بدن شخصے و قمه بالضم مشبله و گروهی از مردم بالاتر
چیزے و قمه بفتحتین اندک اشتها شدن به طعام **قناحه** بالضم والتشدید یکنوع کلید است **قناه**
بالکسر کاریز و نیزه و مهرهاے پشت **قناعه** بالفتح خورسندی و بسند کاری بر انچه قسمت باشد و راضی
شدن بهرچه رسد **قناوه** بالکسر خیر دادن **قنبله** بالفتح گله اسپان و گروه آدمیان **قنطره** بالفتح
پل بزرگ ف **قنغه** بالفتح بشمیر ازی زبان قبه را گویند **قنوه** بالضم والکسر نگاه داشتن چیزے
براے خود و براے خوردن نه براے تجارت و قنوه بالکسر سرمایه **قنه** بالضم سر کوه و بالاے چیزی و قنه بالکسر
تار ریسمان و یک نوع دارو است **قنینه** بالفتح و بوزن ذهینه آوند شراب و قنینه بالکسر سرمایه مال و
مستور داشتن زن را و باز داشتن دختر را از بازی **قواره** بالضم انچه برکاوند جیب کذا فی الشرفنامه
و اطلاق قواره برده ناخن و برده انگشت هم می کنند ف **قوت کیچ یا کشنیه** یعنی خسر ما
قوصره بالفتح ظرف تنگے از برگ خرما که سازند و خرما پر کرده بار ہاے برند **قوقمه** بالفتح یک بار

ایستادن وخاستن **قوقه** بالضم تکمهٔ کلاه **قوله** بالفتح بسیار گوی **قوه** بالضم والتشدید زور وتوانائی وریسمان
وقوه بضم یکم وسکون دوم شیر مزه گردانیده **قهبه** بالفتح زن سپید گونه وقهبه بالضم رنگ سپیدی که تیرگی زند قهرم
بالضم بیچاره شدن **قهقه** و**قهقهه** کلاهما بالفتح سخت بلند خندیدن ف **قهنده** بالفتح خزنده
قهوه بالفتح شراب **قه** بالکسر چرگین شدن تن وزیر قه یعنی نگهدار واو فعل امر است مشتق از
وقایه وها زایده است **قیاده** بالکسر کشیدن وقیدوده بالفتح بمشلف **قیدافه** بالفتح نوشابه
که ملکهٔ روم بود وقیداه نیز لغت است **قیس صاعده** بالفتح نام یکے از کبار عرب بود وقیقاه
بالفتح زمین درشت **قیقه** بالکسر زمین فراخ وبیابان **قیلوله** بالفتح خواب چاشتگاه **قیمه**
بالکسر بها وقیمه بالفتح دال التشدید راست ودر فارسی قیمه بالکسر گوشت وپیاز که باهم خورد کنند

دیگجا پزند قینه بالفتح کنیزک مغنیه وغیر مغنیه

فصل القاف مع الیاء

قاری خواننده کتاب خدائے تعالیٰ ووقت دستاره و
سیاهی کرقاسے سخت دل **قاضی** حکم کننده وادا کننده وگذارنده وآنکه شرع گذارد وکشنده
کما یقال سم قاضی اے قاتل **قاقلی** داروی است ف **قاقم** نمائے یعنی سپیدی که روشنائی
نماید قالے دشمن دارنده ونام موضعی است ودر شرفنامه است **قالی** معروف یعنی جامهٔ خانه قائی
سرخ قاهی مرد تیز خاطر وزیرک **قائی** نام مقامے ست منسوب بجو بریان **قبطے** یعنی منسوب باهل
مصر وآن دکه حضرت موسیٰ علیه السلام او را مبتنشته کشته بود ف **قبیل** ستے بفتح یکم وضم دوم فارسی حلوای است
که در جلاب اندازند **قبیطے** بالضم حلوای است معروف وآن یکنوع حلوای است که از شکر بسیار زند **قتلے**
بالفتح وبالالف مقصوره کشتگان **قذی** بالفتح خوشبوی وبامزه شدن طعام وگوشت وقذی بالکسر
وبالالف مقصوره مقدار **قذی** بالفتح خاشاک ومثل آن چیزے که در چشم وپیاد در آب وشراب افتاده
باشد **قراری** بالفتح درزی **قرائی** بالضم والتشدید مرائی یعنی خواندن کسے را برپا قربی
بالضم وبالالف مقصوره نزدیک شدن وخویش شدن ونزدیکی وخویشی **قرمانی** بالضم قبائی
است که در جنگ پوشند **قرطاسی** بالکسر سخت سپید ف **قرطقسقی** بالضم یعنی پیراهن
سرخ ودام ف **قرقوبی** بضم هر دو قاف جامه ایست که در عراق وعرب بافند ف **قرمزی**
بکسر یکم وسوم وچهارم جامه ایست سرخ فرنگی بکرم رنگ کنندش **قروانی** بالفتح مرد وبه خایه

قری بالفتح در شهرها گردیدن و قَری بالفتح و به تشدید یا جوی خورد و قری بالفتح و با الف مقصوره شهرها
و دیهها و فراهم آوردن آب بحوض یا بجای دیگر و قِری بالکسر و با الف مقصوره و قراء بالفتح و با الف
ممدوده مهمانی کردن قساسی بالضم شمشیری ست منسوب بقساس که آن معدنی ست در کوه
از معدن آهن قسامی بالفتح آنکه جامه را در نورد و بعضی جامه اول در پیچد قسی بالفتح درم ناسره و مرد
سخت دل در روز سخت و نام شخصی ست و قسی بالفتح و به تشدید سین و یا یک نوع جامه ست در مصر و قِسی
بکسرتین و به تشدید یا کمانها واو جمع قوس ست قصاری بالضم و بالف مقصوره پایان کار و
قصیبه سه دامنی یعنی قباچه چاک دار و قصب مصری نوعی از جامهای در مصر بافند و ش
و در استعاره بمعنی شعاع آفتاب آید و قصر دوازده دری یعنی کرسی فلک هشتمی ست و
قصری بالکسر دانه که در خوشه باقی مانده باشد بعد از کوفتن قصوی بالضم و بالف مقصوره پایان
و دورتر قصی بالضم و التشدید الیاء نام جد حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و قضی بالفتح
و بالف مقصوره فعل ماضی ست یعنی حکم کرده و آنچه گویند فلان قضی نحبه یعنی بمرد و قضی بالکسر
و در شدن خشک قطابی بالضم طریقه سنبوسه میان روغن می پزند و درون آن قیمه با [illegible] و حلوا
و میوه و غیره پر کنند قطامی بالضم لقب شاعری و چرغ یعنی جانوری پرنده ست که بدان شکار کنند
قطوانی بالفتح نام جامه ایست که در کوفه بافند قطوطی بالفتح و بالف مقصوره آنکه نرم و شادان
قعسری بالفتح سخت سطبر و شگوفه قعوی بالفتح و بالف مقصوره زن باریک ساق قفاخری
بالضم مرد سطبر اندام و قفل رومی بالضم یعنی نام نوای ست قفی بالفتح بر قفا کسی زدن و از قفا
کشتن چیزی را و قفی بالکسر قفاها و قفی بفتح قاف و کسر دوم یا مشدد و آنچه مهمان را بدان گرامی کنند
یعنی چیزی خوب و نفیس که پیش مهمان نهند قلانسی بالفتح و تخفیف یا و واو جمع قلنسوه ست و
قلب و هی یعنی یدای دست و قلب همی یم یعنی دریا قلعی بالفتح ارزیز و مشهور قلی بالفتح
در تابه بریان کردن چیزی و در صراح ست بریان کردن گوشت و پست و جز آن و قلی بالکسر شنان
یعنی گیاهی ست خوشبوی که بدان دست شویند و قلی بالکسر و بالف مقصوره دشمن
داشتن و قلاء بالفتح و بالف ممدوده بمثله قماری بالکسر منسوب بسوی قمار با ضمن و جمع قمری
قمری بالضم معروف اما در عرب قمری فاخته را گویند قمی بالفتح مرد خورد و خوار و زبون و حقیر قنی بالضم و بکسر نون کاریزها و

مهرهای پشت **ف قوادگی** بالفتح والتشدید قلتبانی **قوافی** جمع قافیه یعنی پس سزاوار بی آینده و کلمه که آخر شعر با آن بندند و شعر بی آن درست نباشد **قوافی** بالفتح زینها درشت **قوامی** بالکسر یعنی قوامی گنجه که شاعری مشهور است **قوی** بالفتح محکم و توانا و زورمند و قوی بضم یکم و فتح دوم و بالف مقصوره قوتها و توهای ریسمان و شدید القوی که در قرآن است صفت جبرئیل علیه السلام است یعنی سخت قوت قوی بالفتح و بالف مقصوره جای خالی و زمینی که در و باران نبارد **قهقری** بالفتح و بالف مقصوره بازگونه بازگشتن **قیاقی** بالکسر زینها درشت قواقی بالفتح و بکسر قاف دوم مثله والله عالم بالصواب

باب الکاف مع الالف

الکاف باصطلاح آرنده کارها و یکی از حروف تهجی است که بحساب ابجد بیست باشد و کاف ساکن بر اسم تصغیر آید چنانچه مردک و بسرک **ف کارگیا** با کاف دوم فارسی کارفرما و کاردار **ف کالا** یعنی متاع خانه **ف کانا** ابله و نادان و چوب بن خوشه خرما و انگور **ف کاهربا** صمغی است از درخت و چون بسته می شود آنرا اسید الکباریت خوانند و آتش در وزود گیرد و خاشاک را بخود جذب کند و هر که کاهربا را با خود دارد از مرض خفقان ایمن بود بطبع گرم است و چون آنرا بگدازند مانند روغن شود و نیز گویند که در حدود روس چشمه ایست بر می جوشد و باد بروی آید بسته شود کاهربا نیکو شود و کهربا نیز لغت است **ف کبا** بالکسر والقصر آنچه از خانه بجاروب رفته باشد و کبا بالکسر والمد بخور خوشبو و نوعی از چوب عود و در فرهنگ است کبا بالکسر و با دوم فارسی خوطه ده یعنی مقدم کبیدا بالفتح کفتیر که بتازیش لجام گویند و بهندش کوسیر نامند **کبرا** بالضم بکم و فتح دوم بزرگان و کبری بسکون دوم بزرگ تر داو تانیث اکبر است **کبریا** بالکسر بزرگی و بادشاهی **ف کبینا** بضم یکم و فتح دوم یک نوع نانی است که از شکر و کنجد بپزند و قیل حلوایی است که بتازیش ناطق گویند و در لسان الشعرا با کاف مضموم و یا مکسور بمعنی حلوا است **کتان الما** بالفتح والتشدید جامه غوک که اهل هند سوال گویند **کتا** بالفتح روئیدن و رسیدن آب ایستادن و کف برآوردن آب دیگ در وقت جوش زدن و کثا بالفتح والمد بحیه و ریش بزرگ در هم رفته **کثیرا** بالفتح جمع بسیار و نیز دارو سے است والله اعلم

ف کجا بالضم کدام جاے وہر کدام مقام ومکان فردوسی در شاہنامہ اکثر محل کجا بمعنے چہ استعمال کردہ است
کدا بالفتح علتے است کہ در سگ بچہ پیدا می شود و موجب سرفہ وقی او گردد و کدا نام موضعی است در مکہ
مبارک وگدا باکاف فارسے فقیر وبے نوا ف کدخدا بالفتح خداوند خانہ وقبل عیال دار
ف کدوبا بالفتح قتلیہ کدو ف کدیرا بالضم شیری کہ در خرما انداختہ باشند کذا بالفتح
با ذال منقوطہ ہمچنین واین قدر وبمعنی اول دو کلمہ است یکے جار ودوم مجرور وبمعنے دوم یک کلمہ است
کہ کنایت از عدد است ف کرا بالکسر مختصر ہر کرا وبمعنے کدام کس را بر طریق استفہام ونیز کراء بالکسر
والمد در عربے اجرت ومزدکار چار روا وکرا بالفتح باریک ساق شدن وکرا بالفتح والتشدید حجام و
کرا بالفتح والتشدید وباکاف فارسے بندہ وکرا بالضم چوب زرین درف کراکا جانوری است
سیاہ وسپید و دراز دم در کنارہ آب نشیند ف کربا بالفتح وبابا فارسی گیاہے است کہ آنرا
ہلندوبر گویند ف کربلا بالفتح نام بیابانے کہ امیر المؤمنین حسین بن علی رضی اللہ عنہ دران شہید
شدہ ف گردا بالفتح وباکاف فارسے مختصر گردان بحذف نون ف کردنا بالفتح کرد انگ
رباب کذا فی لسان الشعرا ودر آداب الفضلا باکاف فارسے صحیح است وکردنا بالکسر مرغے و
یا چیزے کہ بر آتش بگردانند وبریان کنند وسیخ بر گوشت کہ بر آتش بریان کنند کرشا بالفتح
وباکاف پر گوشت وکوتاہ انگشت ف کرنبا بالفتح رستنی است کہ آنرا چقندر گویند ف کرنیا
بالفتح نوعی از ساز در ود گران کروا بالفتح والمد زن باریک ساق وگوی باختن ف گزا
بالفتح وباکاف فارسے گزندہ کسا بالفتح از پے رفتن واز پس راندن وپس وعقب ونیز کسا
بالکسر والمد گلیم وپوشش کسرا بالکسر نوشیروان ونیز ہم بادشاہان فارس را کسری گویند
وکسرے بالف مقصورہ ہم لغت است وکسرے بالفتح وبالف مقصورہ شکستہا واحد کسری است
یعنی شکستہ کشا بالفتح طعام خوردن وسخت بریان کردن چیزے چنانکہ خشک شود وکشا بالضم در
فارسے کشایندہ وامر کشودن کشوثا بالفتح نباتی است کہ بیخ ندارد وبر درخت پیچد کعب الغزا
ہمان کعب الغزال یعنی یک نوع شکر است وقیل یک نوع حلواے است ونیز بمعنے شراب آید
کفا بالفتح بر روے در افگندن وباز گردانیدن جامہ وکفا وبالکسر والمد جزا دادن ومانند
یک دیگر شدن وتوانائی ودنبالہ چشمہ ودر فرہنگ جلیلی است کفا بالفتح افشردن گلو وسختی ورنج کہ بکسی رسد

ف کف بیضا یعنے ید بیضا که معجزۂ حضرت موسے علیه السلام بود که چون بهر دو دست از بغل می کشیدے
نوری پیدا می شدی که تا آسمان گرفتی **کلا** بفتحتین گیاه و با گیاه شدن زمین و کلا حرفی است برای ردعِ
پیشین را و نیز تنبیه علی الخطاب و بمعنی حقا هم آمده است و نیز در فرهنگ نفسه بمعنی کوک است و کلا بالفتح و بتشدید
اللام مسدوده مرز و کنار رود خانه و داداشتن گاه گشتی **کلما** بالضم چون و هر آنچه و او بمعنے اول مفرد است
و بمعنے ثانی مرکب ف **کاله پا** بالفتح و التشدید شوربا سر گوسپند و نیز سر بریان ف **کلیسا** بالکسر و
با با و فارسی جای پرستش گبران و جهودان و ترسایان و کلیسا مبثله کذا فی الصراح **کما** بفتحتین شگاف پیدا
کردن پای و برهنه بودن پاے و کما بالضم رات یعنے جا تیر سے و آستین زننده ف **کمخا** بالکسر جامه ایست
که منقش بود بیک رنگ و کمخواب مبثله ف **کمرا** بالفتح جای گوسپند ان در دیوار و طاق و قیل زنار
ف **کنا** بالضم مرز یعنے زمین کذا فی زفانگویا ف **کنج خضرا** بالفتح و با کاف فارسی نام گنجی است
که پرویز نهاده بود ف **کندا** بالضم دانا و حکیم و منجم ف **کندا** بالفتح و با کاف فارسی آتش حلیم را گویند
ف **گندنا** بالفتح سبزه ایست که میان پیاز و ترب کار زندش و قیل با کاف فارسی و بکسر دال نیز
آمده است ف **کنگره کبریا** یعنی نهایت مرتبه جبروت من حیث العروج ف **گوا** بالضم و با کاف
فارسے مختصر گواه و گواه است بضم کاف ف **گوازا** بالضم و با کاف فارسی ضد گلوگیر یعنے آنچه از
خوردنی و آشامیدنی در حلق بآسانی رود و نیز بمعنے هاضم آمده است ف **گوته پا** بالضم خرگوش **گوشا**
بالضم کوشنده ف **گویا** بالضم و با کاف فارسی چوبے است بر طریق تخته مثلث کرده و مخطوط راست
و اشکال مربع با نواع از ان کشند ف **گویدا** بالضم و با کاف فارسی یعنے گویا که ف **کوتیا** بالضم و با کاف
فارسے از آلات تشدید است و نیز گویا که ف **کهربا** بالفتح همان کاه ربا یعنے صمغ درختی و قیل سنگی است
زرد ف **کهوارۂ فنا** بالفتح و با کاف فارسی یعنے دنیا ف **کهیلا** بالفتح نام سالار ایرانی ف **کیا**
بالکسر پهلوان و قیل دهقانی و نیز بمعنے صاحب است و گیا بالکسر و با کاف فارسی مختصر گیاه و گیه نیز لغت است
و نوحله ده که آن را مقدم خوانند و پهلوان تیز و بهن ف **کیانا** بالفتح طبایع اربعه **کیما** بالکسر و با کاف
و با و فارسے طعامی است که در میان بوتلی گوسپند بزیر برنج و گوشت می پزند **کیمیا** بالکسر زیرے
و در صراح است کیمیا بالکسر و المد اصل زر و سیم و نام صناعی و روے و در فرهنگ هندوشاه کیمیا بمعنے مکر و
حیله نیز آمده است +

فصل الکاف مع الباء **کاتب** نویسنده و دانا و نام مقامی و قیل نام کوهی است **کاثب**
جمع کننده و نام کوهی است **کاذب** دروغ گوی و کذاب و کذوب مثله **ف کارآب** یعنی شراب
بافراط خوردن **کاسب** حاصل کننده روزی **کاعب** نارپستان و کعاب مثله و کواعب جمع **کالب**
صاحب سگ **ف کامیاب** بامیم موقوف آنکه حاجتش بر مراد او بر آمده باشد و امر از یافتن کام *
ف گاواب باکاف فارسی جامهٔ غوک که در هند سوال گویند **کباب** بالفتح طباهه یعنی خاگینه و
خایه ریز و در فارسی کباب پارهٔ گوشت بدبریده را گویند و کباب بالضم رشتهٔ باریک **کب** بالفتح بر روی
در افگندن و در فارسی کب بالفتح اندرون رخ **کبکب** بالفتح نام کوهی است **ف کبوتر در آب**
یعنی پایاب **کتاب** بالکسر نوشته و نامه و فرض کرده و تقدیر کردن و نوشتن و دادرفتن فلام و
کنیزک بمال ایشان و کتاب بالضم و التشدید نویسندگان و تیر سرگرد و خورد که بآن تعلیم تیراندازی کنند
و دبیرستان **کتائب** بالفتح لشکرها و او جمع کتیبه است **کتب** بفتحتین و کتب بضم یکم و سکون دوم جمع
کتاب است و فریضه و حکم و اندازه و کتب بفتحتین نوشتن و دوختن و فراهم آوردن و محکم کردن **کثب**
بفتح یکم و سکون دوم جمع کردن و گرد کردن و کثب بفتحتین نزدیک شدن **کذاب** بالفتح و التشدید
و کاذب بکسر ذال دروغ گوی و کذوب بالفتح و کذیب بضم یکم و فتح دوم مثله **کذب** بالکسر و کذب بفتح
یکم و کسر دوم دروغ گفتن و دروغ **کراب** بالفتح و التخفیف جوی‌های آب و کراب بالکسر و التشدید یکی
و چیزی **ف گران رکاب** بالکسر و باکاف فارسی یعنی آنکه بحمله خصم از جای نجنبد و قیل حمله برده
نزدیک این فقیر گران رکاب آنرا می باید گفت که در جنگ متحمل باشد و سبکی نکند که گاهی پیش رود و
گاهی پس آید **کرائب** بالفتح سختیها و او جمع کریبه است **کرب** بالفتح اندوه و کرب بفتحتین رسن دلو پیچ
آرام و اندوهگین شدن **ف گرد آفتاب** بالفتح و باکاف فارسی غباری که در قرص آفتاب است
که تابش شعاره گویند و بالکسر یعنی ذره **ف گردشب** بالفتح و باکاف فارسی یعنی تاریکی شب
ف گرشاسپ بالفتح و بابای فارسی نام پهلوان از آن فریدون و منوچهر نام پسر روئین طهماسپ پادشاه
ایران زمین که بعد پدر سه سال پادشاهی کرد و نیز نام مبارز و قریب کیخسرو شاه بن سیاوش **ف گرفته
لب** بالکسر یعنی خاموش **ف گرنب** بالفتح همان کرنبا مذکور **کروب** بضمتین نزدیک شدن آفتاب
بغرو رفتن و نزدیک شدن کاری و چیزی **ف گره آب** بالضم و التخفیف موج آب **کساب** بفتح کاف

نام سگی است **کسب** بالفتح حاصل کردن وطلب کردن روزی وکسب بالضم کنجاره روغن وعصاره روغن وآن سفل روغن است ف **گشتاسپ** بالضم وبا باء فارسی نام پادشاه ایران زمین که پسر او اسفندیار روئین تن بود ف **کشکاب** بالفتح ازارد وجو است می کنند برای مریضان **کعاب** بالفتح نار پستان وکاعب مثله ودر شرفنامه است کعاب بالفتح مع التشدید شوم قدم **کعب** بالفتح شتالنگ وپاره روغن وسربند نیزه میان این بند تا آن بند وکعوب بضمتین مثله **کعثب** بالفتح سطبر **کعوب** بضمتین نار پستان شدن زن **کف الخضیب** بفتح الکاف والحاء وباصاد مهمله نام ستاره ایست وبا ضاد معجمه کف رنگ کرده شده ف **گلاب** بالضم وباکاف فارسی عرق گل لعل ودر عربی گلاب بالکسر باکاف تازی سگان ونیز نام مردی وقبیله از قریش وکلیب بالفتح مثله وکلاب بالفتح والتشدید سگبان وصاحب سگ ونیز کلاب بالضم اره وآهن که بر پاشنه موزه رایض باشد که تهیگاه ستور میزند بوقت راندن وکلاب بالضم والتخفیف نام موضعی است ودر صراح است نام آبی **کلب** بالفتح سگ ونام ستاره ایست ونیز نام قبیله ایست وخلی که در میان نشست اسپ می باشد وکلب بفتحتین سخت شدن سرما ودیوانه شدن سگ وگرگ وحریص شدن بجنگ وکلب بفتح یکم وکسر دوم سگ دیوانه وکلب بفتحتین سختی وبدی ودیوانگی سگ ودر فرهنگ فارسی است منقار مرغان وقیل با باء فارسی ف **کمر آفتاب** یعنی کوه ف **کمر بست آب** یعنی آب منجمد گشت ف **کم کم** **نقاب** بفتح هر دو کاف آواز کافتن **کناب** بالکسر خوشه خرما **کنب** بفتحتین آبله که در دست پیدا می شود از کار کردن وگیاهی است معروف یعنی بنگ کمال خجندی گوید **بیت** می زند بنگ حرف مرشد خان * غافل از نوش باده نبی * گرچه الشیخ کالنبی گویند * شیخ ما نیست کالنبی کبنی * ف **گنج افراسیاب** بالفتح وباکاف فارسی یعنی نام گنجی است که پدر ترکش نهاده بود ف **کندکوب** بالفتح وبادال موقوف تشویش وبیقراری **کواسب** بالفتح جوارح اعضا که بآن چیزی کسب کنند **کواعب** بالفتح جمع کاعب وکعاب بالفتح نار پستان **کوب** بالضم کوزه بی دسته وجمع او اکواب است ف **گوداب** بالضم وباکاف وداو فارسی یک نوع طعام است ف **گوراب** بالضم وباکاف وواو فارسی زمین سپید وشوره که از دور چنان نماید که در آن آب است وآب نباشد وبتازیش سراب خوانند ف **گورب** بالفتح وباکاف فارسی نمدی که تو برتش جورب است ف **گوراسپ** بالضم با باء فارسی وسین موقوف نام مردی وقیل نام پادشاهی

ف کوسفند و **کوفت خواب** بالضم یعنی خوابکوچ کرد و روان شد و رفت کذا فی السمع **ف کوشتاسب** بالضم و بایاء فارسی نام مردی است و قیل بادشاهی و بالضم و باکاف روا و دبار فارسی احتلام کذا فی لسان الشعرا دگوشتاسب بالضم و باکاف تازی و داد و با احتلام و بلغتی کب و کلب و کنب که گذشت بیک معنی است **کوکب** بالفتح ستاره و کودکی که نزدیک سبلوغ باشد و درخشندگی آهن و شگوفه بستان و بهترین یا بزرگترین چیزے و نقطه سپید که بر سیاهی چشم افتد و گروهی سواران **ف گوناب** بالضم و باکاف فارسی سرخ آب که آنرا گلگونه نیز گویند **ف کوئه آب** بالضم و باواو فارسی موج آب **ف کهه کوب** بالضم و باواو فارسی یعنی اسپ دستور **ف کی کهر اسب** بالفتح و بابار فارسی کهر اسپ شاه که در عصر خود یعنی بزرگترین پادشاهان بود لفظ کی بروز یادت کرده اند مثل کیقباد و کیخسرو و کیکاوس

فصل الكاف مع التاء ف کاست باسین موقوف کم کرده و نقصان شده **ف کاپشت** جانوری است آبی که آنرا باخه و کشف و سنگ پشت نیز گویند و نیز فلک **ف کاشست** باشین موقوف روی برگردانیده و ماضی کاشتن **ف کافت** باتار موقوف کافتن و بمعنی شگافت نیز آید **کائنات** مخلوقات و موجودات **کبت** بالفتح خوار کردن و هلاک کردن و بر روی در افگندن کذا فی کنز اللغات و کبت بالفتح در فرهنگ مگس شهد است **کبریت** بالکسر گوگرد و زر و نقرهٔ خالص **ف کبست** بفتحتین خربزهٔ تلخ که آنرا آلنخک نیز گویند و بتازیش خنظل نامند و حنظل بالفتح مانند کدوی خورد و گرد که در صحرا و ویرانه می باشد و برگ او هیچ نشد و آنه است **ف کت** بالفتح سخت میانه بافته که در هند کمت گویند و کت بالکسر که تو و که تر است **کتبت** بالفتح آواز شتر جوان و سخن در گوش گفتن و شمردن **کدست** بالکسر فعل ماضی است یعنی نزدیک شدی و خواستی تو **ف کدست** بضم یکم و کسر دوم بدست که بتازیش شبر گویند **ف گذشت** بالضم و باکاف فارسی ماضی گذشتن و نیز خبر که ترجمهٔ خیر است **کرات** بالفتح سر آلت و بالضم اصلی است تر کانرا **کرامات** بالفتح بزرگی ها و نوازشها و چیزے نفیس و کرامتها پیدا کردن و او جمع کرامت است **ف گران پشت** بالکسر و باکاف فارسی یعنی جمال و قوی پشت **ف گران سرشت** بالکسر و باکاف فارسی یعنی کاهل و بد خلقت **ف گردن سرشت** بالفتح و باکاف فارسی یعنی متکبر و خون ریزه و کمینه نواز و بنده پرور **ف گرفت** بکسرتین و باکاف فارسی ماضی گرفتن و نیز بمعنی مواخذه آید و بمعنی خسوف و کسوف هم استعمال کرده اند

و بکسر تین و با کاف تازی آنکه خود را از آلایش و نجاست پاک ندارد **ف گره گوشت** بکسر تین و با هر دو کاف فارسی آنچه بتازیش غدد خوانند **کرمیت** بالفتح سال تمام **کرنیت** بالفتح و با کاف فارسی چیزیکه از رعایا بقهره ستانند **ف گسست** بالفتح و با کاف فارسی روی درشتی و نیز بمعنی دیدن آمده است **ف گشت** بالضم و با کاف فارسی گردیده و گردیدن **کعبت** بضم یکم و فتح دوم هزاردستان و کوتاه **کفایت** بالکسر جست زدن و جستن پریدن مرغ و جمع کردن گاه چیزے و بمعنی جمع آمده است **کفت** بالفتح جست و جهت راندن و باز گردیدن و کیفیت فراز گرفتن چیزی را و گفت بالکسر دیگ خورد و در فرهنگ آمده است کفت بالکسر دوش که بتازیش کتف نامند و گفت بالضم و با کاف فارسی گفتن و ماضی آن بمعنی گفتار نیز آید **گفیت** بالفتح جست و سریع و در فرهنگ است کفیت بالفتح از هم باز گردیدن و از هم باز شدن **ف کلات** بالفتح نام شهریست از ترکستان زمین و نیز دیهی که بر بلندے و بالای کوه باشد خواه آبادان بود و خواه خراب **کلت** بالفتح فراهم آوردن **ف گلگشت** بالضم و با کاف فارسی یعنی گشتی که در گلزارها برای تفرج کنند **کلمات** بالفتح سخنان **کلیات** بالضم مع التشدید جمع کلیه است یعنی همگی و همه **ف کلیم دست** بالفتح یعنی مبارک دست **کمیت** بالضم اسپ سرخ که اندک بسیاهی زند و دم و یال او سیاه باشد و شراب سرخ و کمیت لفتح یکم و کسر دوم و یای مفتوح شد و چیزے **ف کنارگرفت** بالکسر جدای گزیند و علاحده گی جست **کنایات** بالکسر جمع کنایت است یعنی سخن پوشیده و ناصریح **کنبت** بفتحتین نیان کنبت یعنی مگس شهد و قیل بکسر تین **کنت** بالفتح لازم شدن و قناعت کردن **ف کنج دیوار بست** بالفتح و با کاف فارسی یعنی آن گنج که دیوار آن خضر علیه السلام راست کرده بود و نیز گنج که همچو دیوار توده لبته در انبار کرده بود یعنی گنج بزرگ **ف کنشت** بضم یکم و کسر دوم و قیل بضمتین عبادت گاه جهودان یعنی بت خانه و کنش نیز لغت است **ف گنگ بهشت** بالفتح و با هر دو کاف فارسی نام شهریست در حدود مشرق بخوبی و بیان مثل که ترکانش بدین نام خوانند **ف گنگذر هوخت** بالفتح و با هر دو کاف فارسی و کاف دوم مضموم و بادال مکسور قبله پیشینیان که بتازیش بیت المقدس نامند و بعضی بتخانه را گویند **ف گوارا است** بضم یکم و کسر پنجم و با کاف فارسی گوارش یعنی هاضم **ف کوت** بالضم و با واو فارسی مردم **ف گوریت** بضم یکم و کسر واو فارسی و را مکسور بمعنی چوب و آن دو چوب باشند که کودکان بدان بازی کنند و آنرا غوک چوب نیز گویند و قیل با کاف فارسی **ف گوش داشت** بالضم و با کاف و واو فارسی یعنی نگاه کردن **ف گوهر نیم سفت** بالفتح و با کاف فارسی عبارت از کلام سربسته است و نیز کلامی که در آن تمام استعداد

خود خرج نکرده باشد ف کوه رحمت بالضم نام کوهی است نزدیک مکهٔ معظمه که بتازیش جبلة الرحمن خوانند ف
کوبیست بالفتح و با کاف فارسی کوفتگی و با کاف و یار تازی نیز لغت است کبیت و کمیت کلاهما بالفتح چنین و چنین
فصل الکاف مع الثاء ❊ کباث بالفتح میوهٔ درخت آراک نیک پخته و اراک درخت پیلو کبث بالفتح
متغیر شدن گوشت کث بالضم مردی که ریش بزرگ درهم رفته باشد کثکث بفتح هردو کاف و بکسر هردو کاف خاک و سنگریزه
کراث بالضم گندنا و قیل نوعی از تره الیست و کراث بالفتح و التخفیف گیاهی است که بپارسی مارچوبه گویند کذا فی
کنز اللغات کرث بالفتح در دشواری انداختن اندوه کسی را و غمگین کردن و اندوه کشوث بالفتح گیاهی است که بر
درخت رود بی بیخ میباشد کذا فی الصراح و در کنز اللغات است که داروئی است و آنرا بزبان گیل دره جوشن گویند کناشه
بالکسر زشت روی کواریث بفتح خبرهای که در اندوه افگند کوث بالفتح کفش ف کیومرث و کیومرث کلاهما بالفتح نام پادشاه
از فرزندان آدم علیه السلام که سکونت در کوه داشت و در دار دنیا اول او بادشاهی کرد و مدت سی سال ملک راند و پوششی پوست پلنگ بود
فصل الکاف مع الجیم ❊ ف کالچ با با و جیم فارسی و بوزن وا پیچ انگشت کهین پای که آن را کالوج
نیز گویند ف کاج آنکه یک چیز را دو بیند که بتازیش احول خوانند و نیز بمعنی کاشکی آید که بمعنی
آن افسوس است و کاچ با جیم فارسی تارک سر و نیز بمعنی سیلی آید که در پس و قفا زنند ف
کاریچ با یا و با جیم فارسی آن جامه که زردوزان و کشیده گران از و لفافه سازند ف کاکنج نام میوه ایست
بمقدار کنار و رنگ آن سرخ و زرد است و بیرون آن دانه است و عروس آنرا خوانند بزبان عرب
ف کالوچ با جیم فارسی همان کالچ مذکور و کبوتر را نیز گویند ف کبج بالفتح خردم بریده و نیز چون زیلان
چهارپای اما سد گویند که کبچه مغده است و قیل با جیم فارسی کبیکج بالفتح درختیست که در هند کوبچه گویند و نیز نام یکی
از اصحاب کهف و قیل نام گیاهی است که بوزیدن باد الفت تمام دارد و نیز داروی است ف کج بالفتح کژ است
ضد راست و نیز آن آهن سرکژ که بر سر چوبی استوار کنند و بدان پارهای یخ از یخدان کشند و سقایان نیز دارند
ف کجمج بفتح یکم و ضم سوم رفتار و الفاظ نادرست ف کنج بالفتح گیاهی است که بدان زمین روبند
ف کرج بالفتح زنجه گریبان و قیل با جیم فارسی و کرج بالضم و التشدید در عربی است شتر کره و کره هرچه باشد
کذا فی کنز اللغات ف کرکج بالفتح و با هر دو کاف و با جیم فارسی نام شهریست کرنج بفتحتین زهر و خرمای
ابوجهل و کرنج بضم یکم و کسر دوم با کاف فارسی برنج که بتازیش ارز خوانند و قیل گوشهٔ خانه و منوله الحشم و کرنج
بالفتح و قیل بالضم چیزی است که خرمن را بدان اندازند و گنجخانه کوچک و خانهٔ خرمن با آن که در خرمن

سازند و کرنج باجیم فارسی بمثله و نیز کلوخ **کشتیج** بالضم زنار و در تاج اللغات است که آنرا مغان در میان بندند ف
کشتنیج بالفتح یکم و سوم که نون است گشنیز ف **کشتنیج** بالفتح همان گشنیز و نیز گیاهی است که گل او لاجوردی رنگ
بشود ف **کُلاج** بالضم و باکاف فارسی نام حلوائی است مشهور و نیز باجیم فارسی ف **کلیج** بالفتح و باجیم
فارسی ریم اندام و ریم دست و معجب و خودستا و کلیج بالکسر و باجیم فارسی نان ریزه و کلیچ بکسر یکم و فتح دوم و باجیم
فارسی سیدکناس و قیل بالفتح ف **کلنج** بالفتح و باجیم فارسی بوزن فرنج ریم اندام و قیل بمعنی احمق است ۵
ف **کالکلانج** بالفتح داروی است و آن معجون است ف **کلوج** بالضم و باواو فارسی نان ریزه کلوج
بالضم و باواو و جیم فارسی بدل کرده و قیل بدل ف **کلیواج** بالکسر و بایاء فارسی پیش و گروهی که آنرا الیشه نیز گویند
از معلوم مشتور که پیش مختصر لیشا است و قیل باجیم فارسی است **کماج** بالضم نانی است که بکالبد پزند و قیل باجیم
فارسی است ف **کنج** بالضم گوشه خانه و جز آن و گنج بالضم باکاف فارسی گنجش و بمقام و گنج بالفتح و باکاف
فارسی کنز یعنی خزینه و گنج بالفتح و باکاف و جیم فارسی احمق و خودستا ف **کنگاج** بالفتح و باکاف آخر و جیم فارسی
کنگاس یعنی مشورت است ف **گنگدج** بالفتح و با هر دو کاف فارسی و کاف و دال مکسور و جیم فارسی قبلهٔ
پیشینیان یعنی بیت المقدس ف **گنگاج** بالفتح و با هر دو کاف فارسی و کاف اخیر موقوف و جیم فارسی آنکه
زبانش بستگی بود و سخن نتواند گفت یعنی کند زبان ف **کوچ** بالضم و باجیم فارسی مشهور یعنی روانه شدن
از منزل و نیز چغد که بتازیش بوم خوانند و در هند الو خوانند و کوج بالضم و باجیم تازی همان کاج یعنی آنکه یک چیز را دو بیند
و بتازیش احول خوانند و نیز بمعنی کاشکی آید که بمعنی آن افسوس است **کوچ کوچ** بهر دو کاف مضموم و هر دو
جیم فارسی مرکب دزدان را گویند و نیز متواتر رفتن **کوسج** بالفتح مرد کوسه و یکنوع ماهی است که بینی او را پاره مانند
و اگر در شب او را صید کنند در شکم او پیه بیابند و اگر در روز صید کنند پیه نیابند و نیز شکل پنجم علم رمل و این معرب است
ف **گوشمیچ** بالضم و باکاف و باجیم فارسی یعنی گوشمال و نیز جامه که مغلان بدان سر و گوش بندند
ف **گوشت امیچ** بالضم و باکاف فارسی و تاء موقوف بدانچه گوشت بریان کنند و قیل آن کفگیر آهنی که بدان کالبای
گوشت از دیگ کشند یعنی سیخ ف **کولانج** بالضم و باکاف و واو و جیم فارسی نام حلوای است که در هند لابر
گویند و کولانج باکاف و جیم تازی بوزن لوماند بمثله و نیز بادی است که آنرا قولنج گویند ف **کولنج** بالضم یکم و فتح
سوم و باکاف و جیم تازی بوزن و معنی قولنج و بمعنی آتش دان نیز آمده است ف **کهاچ** بالضم و باجیم فارسی
همان کماج یعنی نوعی است از نان که بکالبد در تنور و قرن می پزند ف **کونج** بفتح یکم و کسر دوم سیاه دانه

ف کونهج بالضم میوهٔ درختیست بمقدار کنار و بوی خوش دارد عرب آنرا عود گویند کیالج بفتح یکم و کسر
چهارم کیلها و خوط و عود و جمع کلیجه است ف کیچ بالکسر با جیم فارسی پراگنده بالهندی است ازخامهٔ کین کیچ نام ولایتی

فصل الکاف مع الحاء

کاوح و کیج پهنا کوه و سینهٔ کوه که بیابر باشد کاوح کسب
کننده و کوشش کننده را گویند کاسح بدگوی و دشمن پنهانی و دشمنی پنهان دارنده کالح سخت ترش روی و بدندان
واکشوده ولبهای باز جسته شده کمح بالفتح لگام بازکشیدن اسپ را تا باز ایستد از رفتن کح بالضم محض و خالص
کحکح بضم هر دو کاف زن پیر و شتر ماده پیر را خوانند کدح بفتح یکم و سکون دوم کار و کسب کردن و کوشش کردن
خراشیدن و خراش و اثر جراحت و کدوح بضمتین بمثله کساح بالفتح خاک کش و سرفروب کسح بفتح یکم
و سکون دوم خانه روفتن و روفتن باد زمین را و رفتن بیل برف را و کسح بفتحتین لنگ شدن کشاح بالکسر
نشانی که در تهیگاه باشد و داغ پهلو کشح بفتح یکم و سکون دوم تهیگاه میان آدمی من الجمل ما بین تهیگاه و شیب
بغل آدمی من الصحاح و نیز پنهان داشتن دشمنی و اعراض کردن از چیزی و پراگنده شدن و پراگنده کردن
و کشح بفتحتین درد پهلو وقیل علتی است که در تهیگاه آدمی پیدا میشود ف کشتی نوح بالکسر مروعت و پیاله
و تالب آدمی وقیل بالفتح کفاح بالکسر با کسی رو برو جنگ کردن و رو برو چیزی گفتن و رو برو بوسه دادن
و کفح بفتح یکم و سکون دوم بمثله کفیح بفتح یکم و کسر دوم همتا کلاح بالضم و کلوح بضمتین ترش روی شدن
و لب شیبین بشیب آمدن و لب بالایین ببالا رفتن چنانکه دندان تمام پیدا شود و هم سریان کرده کذا
فی الکشاف و کلاح بالضم سال سخت و قحط و روی ترش کردن کذا فی کنز اللغات کمح بالفتح لگام
بازکشیدن تا راست سر دارد و نزدیک شدن زد برگ بیرون آوردن کومح بفتح یکم و سوم مرد بزرگ شکم
وقیل مرد بزرگ و برف کوس کهیج بالضم آوازهٔ مردم و غلغلهٔ مرغان و الله اعلم

فصل الکاف مع الخاء

ف کاخ بالفتح خانهٔ بی روزن و کوشک و قصر و نیز کاروان ف کاخ
آب دادن ف کالوخ نوعی از رستنی کامخ بفتح میم نوعی از نان خورش است کوامخ جمع ف کنخ بروزن
وقیل بضمتین و نیز بضم یکم و کسر دوم چیزیست ترش که از خضرات سازند و آنرا پنیر نیز گویند وقیل نان خورش است
که از شیر سازند و بتازیش شیر خوانند ف کحلی چرخ بالضم یعنی آسمان اول و سیاهی آسمان ف کنج بالضم
از صورت زشت نگارند و غیر آن که کودکان را بدان ترسانند و گخ بالفتح و با کاف فارسی نام شهریست
کدوخ بالفتح حمام معلوم نیست که این لفظ فارسی است یا ترکی ف کراخ بالفتح بانگ ماکیان

گرده چرخ بالکسر و با کاف فارسی کنایه از آفتاب و ماهتاب گویند ف کرخ بالفتح نام محلی است در بغداد و کرخ بفتحتین آنکه اندام او از رحمت باد خشک شده باشد ف گردنای چرخ بالکسر و با کاف فارسی قطب شمالی و جنوبی ف گرم رو چرخ یعنی آفتاب و ماهتاب و حادثهٔ نیک و بد ف کریخ بالضم و با یار فارسی آن دو میخ بزرگ چوبین یا آهنین که در طویلهٔ اسپان هر دو طرف نصب کنند و آنرا کورمیخ نیز گویند ف گستاخ بالضم و با الف فارسی دلیر و آزاد و تند و شوخ ف کلخ بالضم گیاهی است ف گل سرخ یعنی گل لعل و آفتاب ف گل میخ بالضم میخ آهنی که سرش گرد باشد و اہل ہند آنرا دیناری نامند ف کلوخ بضمتین و با واو فارسی پارهٔ خشت پخته یا خام ف گلو سرخ بضمتین و با کاف فارسی مری گوسپند و امثال که جائی گذشتن طعام و آب است و نیز جای ذبح کردن جانور کنخ بالفتح لگام اسپ باز کشیدن تا سر راست دارد و من المحمل و دویدن و تکبیر کردن من الصحاح و پوست بر کردن و تکبیر کردن من الصراح کوخ بالضم کانه که از نے و کلک راست کنند ف گوسپند چرخ یعنی برج حمل که ربیعی است و شرف آفتاب در واست بنوزده درجه کولنج بالضم همان کولنج که گذشته و کولنج بوزن و معنی قولنج است و کولنج بالضم بکیم و کسر دوم زحمتی است که در شکم پیدا شود و در ہند آنرا باسو نامند و کولنج بالضم و با واو فارسی نام مردی تورانی که اسفندیار را بدر روئین که از راه ہفت خوان رہنمای کرده بود و در لسان الشعرا کولنج بہلوان کوچک آلشدان است ف کیرخ بوزن گیر و آن دو تختهٔ چوب شگافته در میانش سیتیه دارند و قرآن و کتاب را بران نهند تا از تیر رحل گویند و کیوخ بالکسر مثله ف کیخ بالکسر چرک و الله اعلم بالصواب ؛

فصل الکاف مع الدال ؛ کاد فعل ماضی است یعنی خواست و نزدیک شد و جماع کرد کاید نام مقامی است که در آنجا کوہی است که گودرز سر لشکر خسرو فرود آمده بود و در زیر آن بیران سر لشکر افراسیاب لشکرگاه داشت کاسد زر و سیم نارواج ف کاسه رود با واو فارسی نام رودیست ف کافتند یعنی شگافتند ف کافد شگافد و شگافته شود ف کافور خورد یعنی سرد و نامرد شد و عقیمه گشت ف گاو زاد با کاف فارسی یعنی میراث رسید بیت بهندوستان پیری از خر فتاد ؛ پدر مردهٔ را بچین گاو زاد ؛ معنی آنست که بهندوستان پیری مرد بسیری که در چین بود صاحب میراث گشت کباد بالضم و تخفیف درد جگر کبد بالفتح بر جگر زدن بجگر و کبد بفتح یکم و کسر دوم قبضهٔ کمان و میانهٔ آسمان و کبد بالفتح در فرہنگ بمعنی گوشت آورد یعنی فربه ف کبود بالفتح آسمان گون و نیز نام کوہی است کتد بفتحتین و بفتح یکم و کسر دوم میان کشف و پشت و نیز نام ستاره ایست ف کجا دید یعنی سپهر کجا دید ف کحلی پرند بالضم و با بار فارسی کنایت از تاریکی است کداو بالضم

نام جزیره ایست و در صراح است نام محلی و فحل بالفتح شتر نر را گویند کد بالفتح رنجیدن و رنجانیدن و بانگشت
اشارت کردن و آب چاه کشیدن چندانیکه هیچ آب درو نماند و کوشش کردن بطلب چیزی و کوفتن و مردیست
رفتار و مانند هاون چیزیست که در وی کوبند و در صراح است جوار که در وی چیزی کوبند کدود بالفتح کوشش کنندۀ
و چاهی که آب آن بدشواری بر کشند کدید بالفتح خاک نرم که بسم چارپا کوفته شده باشد ف کراد بالفتح خاک نرم
و بالضم جامۀ کهنه و پاره و کراد بالضم نیز لغتست و کراد بالضم در عربی نام جزیره ایست و خرد شتی ف گرافرید
بالضم و با کاف فارسی خواهر گژدم که با سهراب جنگ کرده بود گرادید بالفتح خرما و پاره ها که در یک ظرف مانده باشد
و آن جمع گردیده است ف گرایید بالکسر و با کاف فارسی میل کند و موافقت و متابعت نماید و ارادت و رغبت
کند ف گربه بید بالضم و با کاف فارسی یکی از هفده بید که بعضی ازان در ظلمات اند و بعضی ازان در غیر ظلمات
و این را گلی است خوشبو کمی و پنجه این را است به پنجۀ گربه ماند و لیشم دا سد و این را بید طبری نیز گویند و این تحقیق ازمیم
شهاب الدین حکیم کرمانی است ف گرچند بالفتح و با کاف و جیم فارسی یعنی هر چند ف گرد آلود سازد بالفتح
و با کاف فارسی یعنی اسباب دنیادی دهد کرد بالفتح کردن و راندن و این معرب است و بالضم گروهی از مردم و گرد
بالضم و با کاف فارسی پهلوان و بالفتح غبار و بالکسر مدور و پیرامون یعنی هر طرف ف گرد و ازند بالضم و با کاف
و زای فارسی نام مردیست ف گردباد بالکسر و با کاف فارسی و با دال موقوف باد یکه بر مثال آسیا گردد ف
گرد نمرد بالفتح و با کاف فارسی یعنی خط نو دمیده و سبزه که سر از زمین بر کرده باشد ف گردمند و گرمند کلاه‌ها
بالفتح و با دال اوّل موقوف سخت و شتاب ف گردون نمط پلنگ گرود بالفتح و با کاف فارسی یعنی فلک
نرسنده شود دامن از جهان بر چیند ف گرماشید بالفتح نام یکی ازان دو شاهزاده که بر سر مطبخیان ضحاک
بودند ف گرم و سرد یعنی بلا و نعمت و شدت و نرمی و بدی و نیکی و مشقت و راحت ف گزاغند بالفتح
و با کاف و زای فارسی نوعی از پوشش که در روز جنگ مبارزان بپوشند ف گذارد بالضم و با کاف فارسی
یعنی ادا نماید ف گزو شاخی را گویند که بوقت پیراستن از درخت دور سازد و در موید الفضلا گز و شاخ ناشگفته
که پیرایند ف گزر بالضم یکم و فتح دوم و با کاف فارسی چاره که آنرا گزیر نیز گویند ف گزند بفتح اوّل
و ثانی آفت و چشم زخم ف گزید بالفتح و با کاف فارسی ترسیده و آزرده و ملکدر شده و همان گزیست مذکور و انگشت بدندان مییده
و چیز را آن بدندان گرفت و برید و نیز رشوت و هدیه و گزید بالضم و با کاف فارسی اختیار کرد و بزرگ کرد ف
گزیرد بالضم و با کاف فارسی و بزای مکسور و رای مفتوح ای صبر کند و شکیبائی نماید کساد بالفتح بی رواج

شدن و نارواپی متاع و جز آن **ف گسترد** بالضم و باکاف فارسی خاک سیاه و قیل خار سیاه و فراز کردن بزمین و طرح سخن افگندن و گستریدن بمثله **ف گسلد** بالضم و باکاف فارسی یعنی پاره و جدا شود **کسید** بالفتح متاع ناروا و متاع بی رواج و فرومایه **ف کشاد** بالضم فتح کرد و باز کرد و خندید و تیر از شست رها کرد **ف کشواد** بالکسر نام پهلوان کیکاوس بادشاه ایران زمین **ف کشید** بالفتح خورد و بیرون آورد و نوشید **ف کعبه جهانگرد** یعنی آفتاب **ف کفد** از هم باز شود و از هم باز کند و بطرق قد و بطرقاند **ف کف سپید** ید بیضا که معجزه حضرت موسی علیه السلام بود و نیز کنایت از برق است **ف کلاه انداز** یعنی باشتیاق تمام طلب کند و نیز از نشاط کلاه می اندازد **ف کلباد** بالضم نام پهلوان تورانی که در جنگ دوازده رخ بر دست فریبرز بن کیکاوس کشته گشته آن رزم در کوه کنابد و رسید بوده ست **ف کلند** بالفتح نوعی از دست افزار آهنین با دسته چوبین در غایت شهرت است و آنرا کلنگ نیز گویند **ف کلوند** بالفتح نام کوهی است و نیز گلوسند که از جوز و انجیر سازند و قیل با کاف فارسی **ف کلید** بالفتح آلت آهنی که بدان قفل رکشاید **کماد** بالکسر گرم کردن بر کوی گرم کرده کقوله علیه السلام الکماد دوا من الکی **کمد** بفتحتین اندوهگین شدن و اندوه نهانی **ف کم زده چند** بالفتح یعنی کفار و منافق و گناهگار **ف کمند** بالفتح معروف یعنی رشته چوبین و جز آن که بدان در هیجا مبارز را گرفته آرند **کمید** بالفتح بکیم و کسر میم اندوهگین و کمد بمثله **کنابد** بالفتح نام مقامی که آنجا کوهی است که گودرز سر لشکر کیخسرو فرود آمده بود و درا پیران سر لشکر افراسیاب لشکرگاه داشت اول بیژن پسر گیو هومان و کیاک دستهین برادران پیران را بجنگ مصاف کشته بعده پهلوان تورانی دیگر بر دست مبارز ایران کشته گشته و بهمدران روز پیران را گودرز بالای کوه کشته و این رزم را جنگ دوازده رخ خوانند **کناد** بالفتح والتشدید برنده **ف گنج بادآورد** بالفتح و باکاف فارسی نام نوای از سی لحنی باربد و نیز چون پرویز از پیش بهرام چوبین منهزم شده در روم رفته قیصر روم بشرایط تعظیم و مراعات و رعایات فوق الحد بجا آورد و دختر خویش را که مریم نام داشت به پرویز بزنی داد و لشکر خویش بمدد فرستاد چون بهرام طاقت مقاومت نداشت روی بانهزام آورد و بخاقان چین پناهید و ولایت و مملکت باز در تحت تصرف خسرو آمد تا که مریم زنده بود پرویز حق ما علیه را با قیصر روم بتقدیم میرسانید بعد مردنش بر قیصر سواری کرد قیصر سی و چند کشتی پر از زر و جواهر از حدود ولایت خویش از بیم خسرو بطرفی روان داشته بود و باد آن کشتی ها را بسبب جهد ... پرویز آورد و خسرو آنرا گرفته ایثار رها کرد و آنرا گنج بادآورد نام نهاد و این نقل از امیر شهاب الدین حکیم کرمانی است **ف گنج شادورد** بالفتح و باکاف فارسی نام گنجی نهاده پرویز **کنند** بضمتین و **کنود** بفتح یکم

و ضم دوم ناسپاس و زمینی که در و گیاه نروید و کنود بضمتین ناسپاسی کردن و در فارسی کند بالفتح ماهی کند بدان
و تر کان وه را گویند و کند بالضم ضد تیز و نیز در عربی کند بر بدن **ف کنده** چهار شد بالضم و با ... نا ...
یعنی و نیا **ف کوچه قباد** بالضم یعنی عیب گشت مفلس شد **کود** بالفتح خواستن و نزدیک شدن بکاری ... است
که نزدیک آمد بکاری که نشود **ف کوش** بغیشر بالضم و باکاف فارسی یعنی گوشمال داده **گوش کرد** بالضم و باکاف فارسی یعنی آنکه ... شود **ف**
گوگرد بالضم و باکاف فارسی معروف که در هند گندهک گویند و گوگرد سپید نادرست **ف کوه** ... است که
از ان آتش می درخشد که هرگز فرو نمی میرد **ف گوی سپرد** بالضم و باکاف فارسی یعنی فتح کرد و فیروزی یافت
و سبقت کرد در امور **ف کهید** بالکسر درم گزین بادشاه که تبار لشی نا قد خوانند و نیز آن مرد که ... بدان
رسانند و او بخزانه برساند تبار لشی محصل خوانند و کهید بالضم کوه نشین از زهاد و عباد و گوشه نشین یعنی معلم ترسایان و نیز
غوطه ده را گویند **ف گیتی نورد** بالکسر و باکاف فارسی جهان گرد و نیز آفتاب و بعضی سلطان سکندر را گویند و قیل
اسپ تیز رو خوش رفتار **کید** بالفتح مکر و حیله کردن و جنگ کردن و حایض شدن زن و نیز نام بادشاهی
که سلطان سکندر را اطاعت کرده بود و پیل و مال و دختر خویش پیشکش کرد **ف کیقباد** بالفتح نام بادشاه
ایران زمین که در عصر خویش از بادشاهان بزرگترین بود صد سال ملک راند و کیقباد مرکب شده است ...

فصل الکاف مع الراء

کابر بزرگ ف کاخر ترقان و آن یکنوع بیماری است که ...
آن کشت را هم میشود **ف کار** معروف و بمعنی کاشتن نیز آید و کار و کشت هم بدین معنی استعمال کرده اند و گار باکاف
فارسی خداوند و گر مترادف این است و هر دو را در مرکب استعمال کنند چون کارگر و سازگار **ف کار و بار**
یعنی شغل و عمل و مال **ف کاروار** یعنی عهده دار و عملدار **ف کارزار** ... یعنی جنگ **ف**
کارگر و کاریگر بفتحتین با رای موقوف و کاف گر هر دو فارسی در صفت تیر ... استعمال کرده اند و قیل
کارکننده و خداوند کار **ف گازر** باکاف فارسی آنکه جامه شوید **ف کاشغر** بزای فارسی موقوف نام شهری است
ترکستان زمین نزدیک ختن که از نور ماه این مقنع روشن شدی و قیل نام ولایتی است و آنرا کاشغر نیز گویند
کاسر شکننده و عقاب **ف کاسه گر** باکاف فارسی نام مطربی که واضع قول است و نیز ... کاسه ...
آب انداز نند و آنرا می نوازند عجایب سرود و پرده ... و بمعنی ترکیب راست کننده کاسه **ف کاغذ زر**
یعنی کاغذی که بدان مهر زر پیچیده بکسی دهند و قیل ... نوشته ...
کافر پوشاننده و ناگرونده و آنکه بر بالای زره جامه پوشد و دریا و جوی و رود ... بزرگ ...

و شب تاریک و در اصطلاح متصوفه کافران را گویند که از مرتبهٔ صفات و اسما و افعال درگذشته بود و حقتعالی را
بهشتی و تعینات و تکثیرات میپوشد رحمت خدای بر شیخ مغربی باد چه خوش فرموده **بیت** ز روی ذات بگیر نقاب
اسمارا ٭ نهان باسم مکن چهرهٔ مسمارا ٭ **کافور** معروف و نام غلاف غورهٔ انگور و خرما و نیز بمعنی سبدی استعمال کنند و نام
چشمه ایست در بهشت و نیز نام بادشاه شهر بیداد که آدمی خوار بود رستم شهر ویرا فتح کرده و او را کشته **ف کافوربا**
یعنی سرو خوشبوی و بربت **ف کامکار** با میم موقوف و کاف آخر فارسی یعنی خداوند مراد و بادشکار گیر را نیز گویند
ف گاذر کندوی غله و آنرا اکنوز نیز گویند **ف کان بسار** یعنی بهک توانگر و سخت مایه دار **ف کاوزر** با کاف فارسی
یعنی صراحی که از زر بصورت گاو سازند و نیز گاو یکه سامری از زر ساخته بود **ف گاوسار** با کاف فارسی یعنی مرد جاهل
و احمق و نیز گرزی که گاو آهنگر برای فریدون بصورت سر گاو ساخته بود و گاو سر مثله **ف گاوشیر** با کاف فارسی
نام گیاهی است **ف گاوعنبر** با کاف فارسی آن گاو که سرگین او عنبر بود **کبار** بالضم و التخفیف بزرگ و کبار بالضم
و التشدید بس بزرگ **کبر** بکسر کاف و سکون دوم بزرگ شدن و بزرگی **مثنویات** چه پنداری از سر بزرگی کسی
همان نوری ار چه بگردون رسی ٭ ترا کبر نادانی مطلق است ٭ از آن سر بزرگ است خر کاحمق است ٭ چه باشد
دلش با سر و کون خویش ٭ بود کوس از چوب سر بند ریش ٭ و کبر بکسر کاف و فتح دوم پیری و کبر بضم کاف و فتح دوم
بزرگتران از زنان و او جمع کبری است و بزرگترین فرزندان و در فرهنگ فارسی کبر بفتحتین داروئی است و نیز
گویند که میوه ایست که از آن اچار کنند و گبر بالفتح و با کاف فارسی کافر و خود و کلاه آهنی و کبر بفتحتین و با کاف فارسی
خود و خفتان نه از آهن و نیز نام گیاهی است مثل ترب **کبک انجیر** بالفتح انچه بدان سنگ فرستند
و پرنده ایست تیز پر و مانند پرواز و مرغی سپید و قیل دراج **ف کبودر** بالفتح کرمی است که بر آب رود و جز
در شب پیدا نیاید و قیل کرمی است ماهی خوار **کبیر** بالفتح بزرگ **ف کتخ شیر** یعنی جغرات که نمک و شیر و روغن
در وی اندازند و بخورند **کتر** بالفتح قدر و قیمت و بزرگی با صالت و کتر بالکسر کوهان **کثار** بالضم بسیار **کثر** بالضم
و الکسر بسیار و چیره شدن به بسیاری و بفتحتین بر درخت خرما **کحل الجواهر** یعنی سرمه که در مروارید و جواهر اندازند
برای روشنی چشم **کدر** بفتحتین تیرگی و تیره شدن و کدر بفتح و کسر دوم تیره رنگ شدن **ف کدلور** بالفتح
و بایای فارسی باغبان و مزارع که آنرا برزگر و کشاورز نیز گویند و بمعنی خانه دار نیز آید و قیل بالفتح **کرار** بالفتح و التشدید
حمله برنده و بازگردنده و بازگرداننده **ف کراکر** بالضم کاف و فتح چهارم کلاغ یعنی زاغ **ف گران یار** بالفتح و با کاف
فارسی یعنی متکبر و خیلخانه دار و سپاه و انبوه و آنکه با وقر باشد و آنکه غنائم کثیر کرده باشد و کسی که بنیه بسیار دارد

ف کردار بالکسر فعل نیک و بد ف گردبر بالکسر و با کاف فارسی و با دال موقوف و چهارم مضموم ستبینه
که بدان پشینه و پایزه خیمه سوراخ کنند و قیل با کاف تازی است ف کرور بالفتح زمین سخت و دشت و کوه و دره
کوه ف کردگار بالکسر و با دال موقوف و کاف اخیر فارسی آنکه همه ازوست و آن خداوند تعالی است ف
گردگیر بالضم و با هر دو کاف فارسی و با دال موقوف نام پسر افراسیاب کر بالفتح والتشدید بازگردیدن و بازگردانیدن
و حمله بردن و او متعدی و لازم آمده است و ریسمان که بآن بر درخت خرما بروند و ریسمان و بادبان کشتی و کر درج
و کر بالضم آبکینه زمین ریگستان در خود چیده باشد و هفت هزار و صد رطل و در فرهنگ است گر بالضم و با کاف
فارسی برنج و نیز نام رودی است در سرحد ولایت غزلان و گر بوزن زر توان و مراد و گر بالفتح و با کاف فارسی
سهان گار و مختصر اگر و نیز بمعنی یا آید ف گرزگاوچهر و گرزگاوسار و گرزگاوسر بالضم و با کاف فارسی یعنی آن
گرز که گاو آهنگر برای فریدون ساخته بود بصورت سر گاو و فریدون بدان سر ضحاک را کوفته ف گرگر بفتح هر دو کاف
فارسی نام باری تعالی بمعنی صانع الصنائع و گرگر مثله و چینیان باج را نامند و گرگر بکسر هر دو کاف فارسی باقلا
و در لسان الشعرا با هر دو کاف فارسی مصحح است ف گرگسار بالفتح و با کاف اخیر فارسی موقوف نام ناحیتی و ولا
و نام پهلوانی تورانی که بهمن او را دستگیر ساخته و سمت دژ روئین براه هفت خوان در میان بلی آبی بغاری درآخته
آخر الامر بهمن او را کشته ف گرگ فسون گر یعنی دنیا ف گرنج پبشیر بالضم و با کاف فارسی و جیم
موقوف برنج که در شیر می پزند گردر بضمتین و اگر دیدن کریر بالفتح آواز کردن مثل آواز گلو گرفته و غرغر کردن در حین موت
و آواز گلو خبه کرده در فرهنگ کریر بالضم یا لیکار ای پیشکار ف گزار بالضم نشتر حجام و قیل با کاف فارسی و گزار
بالضم و با زاء فارسی چینه دان مرغ که بتازیش حوصله خوانند و قیل با کاف فارسی ف گزر بکسر یکم و فتح دوم و کاف فارسی
آنکه در هند گاجر یا سند کزیر بضم یکم و کسر دوم و گزیر بالضم و با کاف فارسی چاره و گزیر بالفتح و با کاف فارسی سرهنگ
و قیل بالکسر از استاد شیخ محمد خضری نیز مصحح است که گزیر بالکسر و با کاف فارسی غماز و سخت گیر ف گسار
بالضم خورنده و غمگسار یعنی خورنده غم و غم خورنده باده و در عربی کسار ریزه هیزم و ریزه هر چه باشد ف گستر بالضم
و با کاف فارسی امر از گستردن و گسترنده و خار سیاه کسر بفتح یکم و سکون دوم شکسته و شکستگی و حرکت زیر حرف و کسر
بالکسر دامن خیمه و شکسته استخوان که بر آن گوشت بسیار نبود و استخوان بازو از جانب ارنج و کسر بالفتح استخوان
ساعد را گویند کسور بضمتین صرفه در چیزی و در کنز اللغات است کسور زمین سر شیب و سر بالا و نیز جمع کسر
بالفتح شکسته ف کشتکار بالکسر کشت زار ف کشتی زر یعنی ماه نو و نیز پیاله زرین که بصورت کشتی سازند کشتی

بالفتح تبسم کردن مردم و دندان سپید کردن شتر **ف کشتک انجیر** بالضم یکی از آلات جنگ است و آن سنگی است
که اهل قوت دوا های آتشین روان کنند و در هند کوله نامند و کوشتک انجیر بواو نیز لغت است و معنی ترکیب آن ع راح کننده
کوشک است **ف کشمیر** بالفتح همان کشمیر و کاشمیر بالفتح مثله **ف کشمور** بالفتح نام مقامیست که آنجا دشتی است
ف کشور بالکسر یک اقلیم **کنظر** بالفتح چوبیک گوشه کمان که سر زده در رود می باشد و میان چیزی کردن **کعابر** بالفتح
سر های استخوان **کعر** بالفتح پر شدن شکم از طعام **کفار** بالضم والتشدید ناگرندگان و بزرگان و کشاورزان **کفار**
بالکسر والتخفیف ناگرندگان **کفر** بالضم ناگرویدن و سپاسی کردن و بمعنی انکار کردن هم آمده است **کفر** بالفتح پوشیدن
و لشکر بزرگ و در اصطلاح متصوفه کفر پوشیدن و مستور گردانیدن کثرت است در وحدت که تعینات و کثرات
موجودات در بحر احدیت فانی سازند بلکه هستی و تعین خود را نیز در ذات الهی محو سازند و ببقای حق سبحانه باقی
گشته عین و جذب شود و در اصطلاح عبد الرزاق کاشی برین عبارت اختصار برده است که کفر از مقتضیات
اسمای جلالیست **کفر** بفتح یکم و سکون دوم قبر و ده و زمین و تاریکی شب **کفر** بفتح یکم و کسر دوم کوزه
بزرگ **ف کفشیر** بالفتح و بیای فارسی بدانچه پیوند زر و نقره کنند شش آنرا در هند کوشیر گویند **کفور** بضمتین ناگرویدن
و ناسپاسی کردن **کفور** بالفتح ناسپاس و ناگرونده **ف کلادر** بالفتح غوک **ف کلاهور** بالفتح و بواو فارسی
پهلوانی مازندرانی **ف گلچهر** بالضم و بکسر سوم و با کاف فارسی نام معشوقه اورنگ که او را گلچهر نیز گویند **ف**
گلزار بالضم و با کاف فارسی جایی که غیر گل چیزی دیگر نکاشته باشند و گلزار بالکسر جاییکه گل بسیار بود
و تا زیش مطین گویند **ف گلشهر** بالضم و با کاف فارسی نام زن پیران بن ویسه که سر لشکر افراسیاب بود
ف گلنار بالضم و با کاف فارسی گل انار **ف کلهدار** بالضم پادشاه و نیز سرکش را گویند **کماتر** بالفتح **کمتر**
بالضم شخصی کوتاه و سطبر **ف کمربر کمر** یعنی بلندی بر بلندی **ف کمردار** یعنی چاکر و خدمتگار **ف کمر** بفتحتین
آنچه در میان بندند و نیز میان کوه چنانکه گویند کمر کوه و بهمین معنی بغیر ذکر کوه نیز آید **کمر** بفتحتین در عربی سر ذکر با واو
جمع کمره است **ف کمرسار** معروف و آن حلقهٔ آهنی است که در میان او میخ آهنی باریک میباشد **ف کنار**
بالکسر بندگی حضرت شیخ واحدی بالفتح بخوانند معروف یعنی آغوش و نیز بمعنی جدائی آید قوامی را بیت
چو در ابروی از میان بیان * بخجل را کردی از کنار کنار * و در اصطلاح متصوفه کنار دریافتن اسرار توحید
و دوام مراقبه را گویند **کنار** بالضم مع التشدید میوه ایست در غایت شهرت که در هند بیر گویند **کنار** بالفتح
والتخفیف سر خوشه خرما و قیل میوه ایست که آنرا امرود گویند در عربی **کنار** بالفتح جامه در ارکان **کنادر** بالفتح

شخص کوتاه و سخت و سطبر **ف کنبور** بالفتح فریبنده **ف گنج بادآور** بالفتح و باکاف فارسی یعنی همان گنج
بادآورد **ف گنج بار** بالفتح و باکاف فارسی یعنی آن گنج که پرویز شاه به رهنمونی زرگری یافته بود **ف گنجور** بالفتح
و باکاف فارسی خازن **ف کنداور** بالضم دلاور و مردانه و دانائی در موز **ف گندپیر** بالفتح باکاف
فارسی سخت پیر و ضرف و فرتوت **ف کندر** بالضم بکیم و سوم درختی است همچو درخت پسته اما میوه و تخمی ندارد
و نیز کندر نام مبارزی که بیاری افراسیاب آمده و او پادشاه سقلاب بود و کندر در کنز اللغات و در عربی
شخصی کوتاه و سخت سطبر است **ف گنکار** بالضم و قیل بالفتح باهر دو کاف فارسی ماریوست افگنده **ف**
کنگ بالفتح و باکاف آخر فارسی سبزه ایست خاردار که در حضرات می اندازند تا آن تلف شود و کنگر بالضم و باهر دو کاف
فارسی کنگره حصار **ف کنور** بالفتح کندوری غله **کنهور** بفتحتین ابر بزرگ **ف کوار** بالضم سبدی که بدان
خاک و میوه و جز آن بردارند و قیل باکاف فارسی **ف گواشیر** بالفتح و باکاف فارسی نام ولایتی است
که شیر دره سبز دام از آنجا آرند و آن کم از رهست **کوافر** بالفتح زنانی که کافره باشند و او جمع کافره است **ف**
کوتاه **نظر** بالضم آنکه از عواقب امور نه اندیشید و غافل بود **ف کوتر** بالفتح مختصر کبوتر **کوثر** بالفتح جوی آبیست در بهشت
و هر دهنده بسیار خیر و غبار بسیار من المجمل **ف کوچه خطر** بالضم و باجیم فارسی دنیا و نیز کوچه معشوق و میکده
ف کودر بالفتح بچه گوزن **کور** بالفتح گشتن و افزونی کردن و پیچ دستار و پیچیدن آن و صد و پنجاه شتر من المجمل
و دویست شتر من الدستور و جماعت کثیر از شتر من الصحاح و کور بالضم کوره آهنگر و پالان شتر و خانهٔ زنبور
و شهرستان و ناحیه و در فرهنگ کور بالضم نابینا را گویند و گور بالضم و باکاف فارسی خر وحشی که از آ گور خر نیز گویند
و قبر و نیز لقب بهرام گور و نیز مرا سب **ف گوش بد** بالضم و باکاف فارسی یعنی منتظر خبر خوش **ف گوشدار**
بالضم و باواو و باکاف فارسی یعنی نگهدار و محافظت کن **ف گوشوار** بالضم و باکاف فارسی
یعنی حلقه سیم و زر و مرواریدکه زنان و کودکان بگوش کنند **ف گوشیار** بالضم و باواو و کاف
فارسی و شین موقوف نام حکیمی است که افضل و اکمل حکماء روزگار بود و قیل استاد شیخ الرئیس بود
ف کوکنار بالضم و باواو فارسی و کاف آخر موقوف خشخاش و آن خواب می آرد **ف کون خر** یعنی
سخت نادان و بغایت احمق **ف گوهان نور** بالضم و باواو فارسی یعنی پروین که آن منزلی از منازل قمر است
ف کوه پیکر بالضم و باواو فارسی پیل و اسپ بزرگ هیکل و کنهه پیکر بمثله **ف گوهرتر** بالفتح و باکاف فارسی
یعنی اشک خونین عاشقان **ف گوهر** بالفتح و باکاف فارسی یعنی جوهر و اصل هر چیزی گردیده و گهر بمثله **ف کوهسار**

بالضم و بالهاء موقوف یعنی زمینی که دران کوهها بسیار باشند و کهسار مثله ف **گوهر مطهر** بالفتح و باکاف فارسی
یعنی اصل هره و نفس سره **گویه** بالفتح و بایاء تازی زمین سراب و بیابان بی آب و **گویر** بالفتح و باکاف و یاء فارسی
بالیکار ای پیشکار و شور آب **کهر** بالفتح قهر کردن و منع کردن و بلند شدن روز ف **گهر گستر** بالضم و باکاف فارسی
یعنی جوانمرد و ناصح و واعظ فصیح ف **کهن دیر** بالضم آسمان و دنیا ف **کیار** بالکسر کاهلی و نیز گیاهی است ف
گیاشیر بالکسر و باکاف فارسی یعنی شیره گیاه ف **کیبر** بالفتح یکم و ضم سوم حبسی است از ریکان **کیر** بالکسر و بالاماله دمه آهنگر
و نام کوهی است ف **گیسودار** بالکسر و باکاف فارسی یعنی مولازاده ف **گیرمدار و گیردار** بالکسر و باکاف فارسی
یعنی فرمان دهی و حکومت **کیفر** بالفتح و الکسر پشیمانی و آوند و مشکی که در و دروغ کنند و سنگی که بر سر کنگره و دیوار و حصار
نهند و بدان جنگ کنند و پاداش ترس خوانند و سزای نیکی و بدی که آنرا پاداش گویند و در عربی جزا نامند ف
کیگیر بالفتح و قیل بالکسر و باکاف و باء اخیر و اول فارسی نوعی از رستنیها و قیان بازاء معجمه ف **کینور** بالکسر
بیهر و قیل رشاک والله اعلم بالصواب ؛

فصل الکاف مع الزاء

ف **کارساز** بازاء موقوف یعنی آنکه کارهای خلایق بسازد و حاجات مردمان
بسیار بر آرد ف **کاریز** بایاء فارسی جوی سرپوشیده که چون سبج کاوند و آب آن از جای بجای برند ف
کاز باکاف تازی صومعه که بر سر کوهی باشد و کاز بازاء فارسی آنکه یک چیز را دو بنیه بفارسی چول و بهندی بهنگا خوانند و در لسان الشعرا
باکاف فارسی قوم است و گاز باکاف فارسی لب بدندان گرفتن و جای مقراض که زر و نقره بدان برند ف **کاناز**
چوب بن خوشه خرما و آنرا کنار نیز گویند ف **کجاز** بالفتح آلتی است آهنین چنانچه تیشه تیز و اره و جز آن ف
گرویز بالفتح و باکاف و یاء فارسی نام شهریست ف **کراز** بالکسر خرامیدن و گرز بالفتح کوزه سر تنگ و نیز آن
چوب سخت که زنان را هنگام ولادت و درد زه لاحق شود و در عربی کراز بالفتح والتشدید تحقیقا که خرجینه شان بر دارد و
گوسپند گشن را گویند کذافی الصراح و گراز بالضم و باکاف فارسی خوک نر و آنرا گرازه نیز گویند و بعضی بر مردمان دلاور
هم اطلاق کرده اند و نیز آن آلت چوبین که بدو رشته بسته مزارعان و باغبانان ده کس گرفته کشند تا زمین هموار
شود برای تخم پاشیدن ف **گربز** بضم یکم و سوم و قیل بکسر سوم و کاف فارسی مرد دلیر و زیرک دل
و مرد فریبنده و مکار و باکاف تازی نیز خوانده اند کرز بالضم خرجین و خرجینه که بزبان هندی خرجی گویند کرز
بالضم والتشدید مرد ناکس و بخیل و نیز مرد صادق و استاد بازی که بسال دوم در آمده باشد و بازی که بجای
بسته باشد تا گریز کند یعنی پر پا بریزد و گرز بالضم و باکاف فارسی معروف و آن یکنوع اسلحه است ف **کرسیوز** بالفتح

بکسر و پنجم نام برادر افراسیاب که بادشاه توران زمین بود **ف گرگوز** بالضم و با هر دو کاف فارسی و با واو نیز فارسی
نام ضابطهٔ ولایت و نیز نام آنکه بیاری پیران فرستاده افراسیاب آمده بود **ف گرم حیز** بالفتح و با کاف فارسی
یعنی تیز رو و در رفتن و دویدن و آنکه در کار بازو دخیزی کند **ف کروز** بالفتح شادی و نشاط و طرب و قیل
با واو فارسی **کریز** بالفتح کنج خانه و فرلصیه که باز را دهند و بر دیختن باز و گریز بالفتح و با کاف فارسی بمثلثه در آن السلام الفصیح
بمعنی اخیر گریز بالضم مصحح است و معنی فرلصیه بالفتح گوشت میانهٔ شانه و پهلو و رگ دوچ که بر گلو باشد کذا فی
کنز اللغات و در فرهنگ معنی فرلصیه بصاد مهمله آنست که دستهار از زیر یا پهنا نهند یا دست و پای نهند و این معنی
معلوم نیست که از کجا آورده اند و فرلصیه عربی است و کریز بالضم و با کاف فارسی کریختن و گریخت و استاد
شیخ محمد بن لاد فرموده اند که این امر گریختن است و بمعنی ماضی چگونه آید و گریز بالفتح در عربی اشک را گویند یعنی پنیر
که از جغرات راست میکنند و کزاز بالضم و با هر دو زاء منقوطه دردی است که از سختی سرما پیدا شود و آن خوشیدگی است
و ترنجیدگی از سرما **ف کردار دهر** بیز بالفتح یعنی قهر و لطف باهم بر آمیز کز بالفتح کار کسی تنگ بر گرفتن و خود را
تنگ در هم گرفتن از سرما و غیر آن و کر بالضم مردم مقبوض و کژ بالضم و با زاء فارسی بیخ درخت و کز بالفتح کج **ف**
کرزم بفتح یکم و ضم سوم و با هر دو زاء فارسی کج مج یعنی الفاظ نادرست **ف گز** بالفتح و با کاف فارسی معروف
و نیز نام درختی است که در هند جهاؤ گویند و در کنار های رود روید **ف کشاورز** بالفتح مزارع دهقان **ف کشنیز**
بالکسر آنکه در هند دهنیه گویند و کشنیز بالفتح و با کاف فارسی رفتار با ناز و شادمان و خرامان و شادان نیز **ف کفگیز**
بالفتح و با کاف فارسی نوعی از آلات حلوائیان است که شکر و روغن بدان صاف کنند و آن رخنهای بسیار
دارد و در هند پالوانا گویند **ف گلریز** بالضم و با کاف فارسی یعنی بهار و خزان و نیز جامهٔ معلم که سلاطین را گرم
دهند و نیز یکنوع اطلس است منسوب به گلزار **ف گلوخ انداز** یعنی آن شراب که پیوسته و بی ناغه خورند و نیز
شرابیکه در آخر ماه شعبان خورند **ف کمیز** بالکسر و با یاء فارسی پیشاب اما مستعمل بفتح است کنار بالفتح گنج
پنهان و کناز بالکسر شتر ماده پر گوشت **ف کنبد انداز** بالضم و با کاف فارسی و با دال و میم ملبوس دزد و قند
بالکسر نام حصاری است که اسفندیار در آن بند بود **ف کندز** بالضم نام شهریست آبادان کرده فریدون
در توران زمین که اکنون آنرا ابکند گویند **کنز** بالفتح گنج پنهان یعنی مال دفن کرده و کنوز جمع آن **کنیز** بالفتح و قیل
بالکسر مصغر آن کنیزک است کنیز اگر کنیزک بودے خسرو مرشیرین را کنیزک نگفتی یلایا زلف نوبه را کنیزک گوید بلکه
امر را اعلام گویند **ف کواز** بالفتح چوبدستی که بدان خر و ستور را برانند و گواز بالضم و با کاف فارسی بمثله و کواده با کاف

تازی بالفتح آورده اند و در کاف فارسی بالضم گفته اند این از اشکال خالی نیست تحقیق باید کرد ف **گودرز** بالضم وکاف و واو فارسی نام پسر قارن بن کاوه آهنگر که پهلوان لشکر ایران و ولایت سپاهان داشت ونیز نام پسر شاور که ولی عهد ملک پدر خویش بود در عهد او مساجد و معابد خراب شد وجور و ظلم آشکارا بود و پنجاه وهفت سال ملک راند و عیسی علیه السلام در عهد او مولود شد ونیز نام پسر ایران شاه که بر تخت پدر سی سال ملک راند واین هر سه بادشاه از ملک اشگانیان بوده اند ف **گوز** بالضم و باواو فارسی معروف یعنی بشت دوتا و کوز بالضم و باکاف و واو فارسی جوز فارسی که آنرا گردگان وچارمغز نیز گویند و در هندی اکهروٹ نامند ونیز تبر را گویند و در عربی کوز بالضم و باواو تازی کوزهٔ آب وقیل نام شخصی است ف **گوهر خانه** باکاف فارسی یعنی حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم ف **گویز** بالفتح گوشهٔ خانه ف **کهندز** بالفتح نام شهر بیست وهم قلعه کهنه را گویند ف **کیز** بالکسر نمد ف **کیسه پرداز** بالکسر و باجیم فارسی یعنی خالی کنندهٔ کیسه

کیگیز بالفتح همان کیگیر که در فصل را گذشت ف **کین توز** بالکسر و باواو فارسی یعنی کینه کش والله اعلم

فصل الکاف مع السین ف **کابوس** یعنی آنکه در خواب چنان نماید که مردم را فرو گیرد و در کنز اللغات هست آنچه در خواب بر سر آدمی افتد وآن مقدمهٔ صرع است نعوذ بالله منها ف **کاوس** آنچه بدان فال بد گیرند چنانچه عطسه و بانگ خر که از پس آید بوقت روان شدن وآهو که از کوه فرود آید آنرا شوم دارند و نخیز از طرف جیب آورد وغیر آن **کاس** جام وکاسهٔ پر از شراب ف **کاس لیس** یعنی سخت بسیار خوار و فقیر و محمد کاسه لیس لقب امیر خسرو است که فردا باین نام خوانندش ف **کاکوس** نبفشه ف **کالوس** مرد سخت مشهور و غمناک ف **کاموس** باواو فارسی نام مبارزی که بمدد افراسیاب آمده بود و رستم بخم کمندش دستگیر کرده کشته و او بادشاه سنجاب بود و تا روم ولایت داشت **کانس** آهو که در مسکن خود رود و یا در مسکن خود باشد ف **گاورس** باکاف فارسی یکنوع غلهٔ باریک ست که آنرا کال خوانند وقیل ارزن که در هند باجره گویند ف **کاوس** همان کیکاوس که در دور خویش بزرگترین بادشاهان بود و یکصد و پنجاه سال بادشاهی کرد و گروهی نمرود را گویند و بعضی فرعون را نامند ف **گاویس** باکاف فارسی آوند دوغ و گویس بمثلثه و کلاهها باشین معجمه نیز درین لغت است وقیل باکاف تازی **کباس** بالضم بزرگ سر **کبایس** بالفتح خوشهای بار داد جمع کباسه است **کبس** بالفتح بخاک انباشتن چاه وجوی و سر بگریبان فرو کشیدن و در روستو بمعنی شبیخون بردن هم آمده است وکبس بفتحتین به پیشانی در گو فتادن و سر پیش آمدن وکبس بالکسر خاکی که بآن چاه را

انباشته باشند ف کیومیس بضمتین و باواو فارسی ضد است کبیس بالفتح یکنوع خرمای است حلقهٔ مجوف
که اندرون او مشک و کافور و عنبر و عبیر و غیره دارند و مجوف میانهٔ خالی را گویند کداس بالضم عطسه زدن بهائم
و عطسهٔ ستور کدس بالفتح لتبا یاب رفتن چارپای گران بار و بالضم خرمن غله ف کرباس بالکسر معروف
و آن جامهٔ باریک و نرم را گویند کردوس بالضم رمهٔ اسپ و گروه لشکر و استخوان مفاصل که دوگانه باشند
چون دو کتف و زانو و جز آن کرمس بالضم و قیل بالفتح رمه اندام و موی پنجه و کورمس مترادف این است
و نیز بمعنی گرسنگی آید و با کاف فارسی نیز لغت است و کرس بالکسر سرگین بهم نشسته و اصل هر چیز کذا فی الصراح
کرفس بفتحتین تره ایست و آن بستانی و صحرائی و کوهی است و در فرهنگ است که اجواین خراسانی است
ف کرگس بالفتح و با کاف دوم فارسی پرنده ایست مردار خوار که پرهای او در تیر بکار آید و بتازیش نسر خوانند کریاس
بالکسر آبخانهٔ بام و پایخانه که بر بالای بام بود و در فارسی بمعنی دریا استعمال کنند و کلیاس بالکسر مشابه و در کنز اللغات
کریاس خانه که بر بام باشد یعنی بالاخانه و نوخانه خلوتسرای پادشاه را هم گویند ف کس بالضم فرج زن را گویند کذا فی القنیه
کسس بفتحتین کوتاهی دندان کسیمس بالفتح شراب خرما و گوشت قاق یعنی قدید و نیز چیزی است که گوشت
بدان چیدا آیند ف کفایوس بالفتح و با یاء و واو فارسی نوعی از دوزینها که بر وقطیفه و قاقم و جواهر مرکب
کرده بر فرق اسپان پادشاهان اندازند کلاس بالفتح عاروج یعنی آهک که عمارت بکار برند و در هند چونه گویند
و نیز سوخته ف کلیاس بالکسر درخانه و قیل پایخانه که بر بام خانه راست کنند ف کماس بالضم والتشدید
کوزه پهن چه از چوب چه از گل که بیشتر شبانان و درویشان دارند و آنرا کچکول نیز گویند و قیل با کاف
فارسی است کنّاس بالفتح والتشدید آنکه در بار و جای برو بد و پایخانه پاک کند و کناس بالکسر والتخفیف خانهٔ آهو و مسکن او
و کنّاس بالضم والتشدید بتخانه کنایس بالفتح مسجدهای ترسایان ف گنبد صوفی لباس و گنبد طاقدار
و گنبد مقرنس هر سه با کاف فارسی یعنی فلک ف گنج عروس بالضم و بالفتح و با کاف فارسی نام گنجی است
که پرویزش نهاده بود کنس بالفتح خانه رفتن و کنّس بالضم والتشدید ستارگان سبع سیاره ف کنگاس
بالفتح و با هر دو متجانس فارسی مشورت این لغت از صراح تحقیق کرده ام که ترجمهٔ شوری است مغلان جاهل کنگاش
میگویند و آن محض غلط است کنوس بضمتین در خانه و در جای خود رفتن آهو و گوزن و بز کوهی و در غار
رفتن و پنهان گشتن کنیس بالفتح تبخانه کذا فی القنیه و جامهٔ زربفت مرالیستو ف کورس بفتحتین رمه
اندام و موی پنجه و نیز بمعنی گرسنگی آید و با کاف فارسی نیز لغت است ف کوس بالضم و با واو فارسی طبل و نامه

که در موکب ملوک وسلاطین زنند ونیز دو تن که بایکدیگر پهلو با پهلو دوش با دوش بهم گزنیند ناگهان ویا عمداً
ونیز مانند زبان واشارت ودرغ(؟) کردن ف کوبس بالفتح سرنگون کردن وبرسرهای رفتن ستور ف کولیس بالفتح
همان کادیس یعنی آوند دروغ وباکاف فارسی نیز لغت است کهس بالفتح کوتاه ونام شخصی کیس بالفتح
زیرک شدن وزیرکی وکیس بالکسر کیسهٔ زر وسیم وکیس بفتح یکم وکسر دوم مشدد زیرک ف کیکاوس بالفتح
نام بادشاهی که در دور خویش بزرگترین بادشاهان بود یکصد وپنجاه سال پادشاهی کرد وگروهی نمرود را گویند
وبعضی فرعون را مانند لعنت الله علیهما ف کیلوس بالفتح پخته ورسیده غذا ف کیمس بالفتح نام مردی
ف کیموس بالفتح دوبار پخته رسیده غذا ❊ ❊ ❊

فصل الکاف مع الشین ❊ ف کاش افسوس یعنی که تا بازلیش حسرت خوانند ف کاویانی درفش
وگاوانی درفش کلاها با کاف فارسی علم فریدون که بر دیگر سلاطین ایران نیز بود ف کاورشی باکاف
فارسی گول ونادان واحمق ف گاومیش باکاف فارسی جاموش ف کاولیش آوند دروغ وکولیس مبدله
وقیل باکاف فارسی ف کاهش گداختن وگداخته شدن وکم شدن وکم کردن کبش بالفتح گوسپند مختار
یعنی گشن ومهتر لشکر کدش بالفتح وبادال مهمله خراشیدن وطلب روزی کردن واز کسی بخشش خواستن
ف کرارش بالکسر خرامیدن بی نیاز ف کراش بالفتح تباهی وپریشانی ف کراوش بالکسر حرص وغنگ
ف گرالیش بالفتح وباکاف فارسی میل کردن ف کرایلش بالفتح کرفش ف کرلش بفتح یکم وسوم جانوریست
گزنده چون مار فاما دست وپا دارد وکوتاه دم وسبک رو وبیشتر بوریاها باشد وهر کرا بگزد دندانهاش
در زخم بماند ف گردنکش بالفتح وباکاف اول فارسی ظالم وگناهگار ومتکبر کرش بفتح یکم وکسر دوم
وکرش بفتح یکم وسکون دوم شکنبهٔ ستور وفرزندان خورد وعیال مردم وبمعنی گروه هم آمده است ف کرزش
بفتح یکم وکسر دوم تظلم کردن وزاری کردن وقیل باکاف فارسی است ف کرفش بالفتح جانوریست مانند حربا
چون بزنندش دم علیحده میشود وتا دیر بجنبد وگربه القا است ف کرکس ترکش یعنی تیر ف کرهٔ آتش
یعنی فلک آتش وعنصر حرارت ف گرگیش بالفتح وباکاف ویای فارسی جانوری است کوتاه که دست
وپا دارد ونیک دود ف گزارش بالضم وباکاف فارسی تعبیر وبیان کردن خواب ف گرنش بالضم
وقیل بالفتح وباکاف فارسی درخورد ولایق تحسین وباکاف تازی نیز لغت است ف کستاکش یعنی
فرمایش پی در پی وناخوشی که از غمهای بسیار گوناگون آید ف کشتی کش یعنی ملاح وشراب خوار ف

کش بالفتح امر از کشیدن وکشنده وامر واسم فاعل خورندهٔ شراب ونیز دست در بغل کردن و دست بر ادب نهادن و یا دست بر تهیگاه نهادن ونیز نام شهریست از ترکستان زمین که از نور ماه ابن مقنع روشن بشدی وکش بالکسر که اورا وکش بالفتح وباکاف فارسی خوش رفتار با ناز وشادمانی وکبر وکش بالکسر وباکاف فارسی کشتی وملاح وکش بالضم وباکاف فارسی بلغم ف کشش بفتح یکم وکسر دوم ناز وکرشمه وبسیار راه رفتن بر سبیل شبا روزی ف کشمکس یعنی امر ونهی وکشاکش دو طرف ف کشیشش بفتح یکم وا... آواز پوست مار در وقت رفتار وآواز کاؤ وآواز جوشش شراب وغیر آن و در فرهنگ کشیشن بالفتح ... میان گفته است ف کفل اوش بالفتح وبایا و واو فارسی نوعی از زر دوزیها یا قطیعه وقاقم است وجواهر ... که بر فرنج اسپان پادشاهان باشد ف کلام گوش بالفتح وباکاف دوم فارسی ومیم موقوف موش ... ف کماش بالضم والتشدید همان کماس مذکور یعنی کچلول ف کمر بند باش یعنی مطیع باش ... وکسر سوم وقیل کندش بفتح یکم وضم سوم پنبه برزده وگردکرده برای ریسیدن وکندش بضم یکم وسوم نام جانور ... وقیل نام دارو ئی است که در هند آنرا مصطگی گویند کذا فی الصراح ف کنش بضم یکم وکسر دوم ... ف گوارش بالضم وباکاف فارسی از میان محدث منقولست که گوارش دوائی است که بر طعام خورند لیطلاوت حلوا چنانچه گوارش زعفرانی وگوارش محمدی وقیل خوشبوی دیگ افزا طعام وبعضی گفته اند گوارش یعنی گوار بودن طعام که گلوگیر نباشد بیت چو خورد خاص او بر خوان رسیدی ؛ گوارش تا بخور ... ف گواش بالفتح وقیل بالضم صنعت وگواش باکاف فارسی رنگ که بتازیش لون گویند ف کور موش بالضم وباراء موقوف آن موش که بوی کریه دارد در روز بیرون نیاید واگر مار اورا بگیرد بگذارد آن مار کور شود واگر ... ف گوش بالضم وباکاف فارسی معروف که بتازیش اذن گویند ونیز نگه ومعنی گوشه وطرف هم آمده است وکوش بالضم وباکاف تازی چهارم روز از ماه وامر کوشیدن وفاعل آن ف کویش بالفتح همان کویس یعنی آوند دوغ ف کهن فرش بالضم یعنی زمین ف کیش بالکسر وبایاء فارسی شهریست در جزیرهٔ دریا بالای کوه ومذهب ودین وتیردان که بتازیش جعبه گویند وآن طبلک ومشهور ترکش است ف کین سیاوش بالکسر نام نوائی ولحنی است والله اعلم بالصواب

فصل الکاف مع الصاد ؛ ف کبک رقاص یعنی ... ف کجاش وکجاش بالفتح والتشدید ... جمش بالفتح آواز ... اسپ بسیار آواز کننده ف کریص بالفتح کشک یعنی پنیر ف کصیص بالفتح جنبیدن ...

فصل الکاف مع الضاد ؁ کراض بالکسر بیرون انداختن مادیان آب منی الغیر را از رحم و کرض بالفتح بمعنی اول
فصل الکاف مع الطاء ؁ کشط بالفتح پوست کندن و جل چارپا برداشتن و برهنه کردن پرده برداشتن از جائی
فصل الکاف مع الظاء ؁ کظاظ بالکسر از حد بدر بردن دشمنی کظ بالفتح بستوه آوردن و در اندوه انداختن و تخمه پیدا کردن آدمی و مرد دشوار خوی و سخت گیرنده کنظ بالفتح دشوار آمدن کار بر کسی و در اندوه انداختن کسی
فصل الکاف مع العین ؁ کاع بدل کیع بمثلثه و کلاع قاب بند دست که بطرف انگشت بزرگ باشد و کوع بالضم مثله کتع بضم یکم و فتح دوم همه زنان و بچه روباه و مرد بخیل و کتع بفتحتین گریختن و حسیت شدن در کار کتیع بالفتح سالتمام و یک فرد کثع بالفتح بیرون انداختن یک کفک طعام را الکثوع بضمتین دوشیدن شتر و گوسپند و روان شدن ستور و سر گرفتن شیر و حیزرات کراع بالضم ساق پا بچه گوسپند و گاو و شل آن و نام و بیهی است و طرف و جانب چیزی و بینی و کوه که پیش آمده باشد کرع بفتحتین آب باران ایستاده و کرع بالفتح یکم و سکون دوم باریک ساق شدن باریک شدن ساق کروع بضمتین بر کناره آب دهن بر آب نهادن و آب خوردن و کرسوع بضم یکم و سوم قاب بند دست که بطرف انگشت خورد باشد و آنرا اسفل گویند کسع بالفتح دست و پای بر در کسی زدن و از پی کسی رفتن و سپیدی گرداگرد سم اسپ و کوسع بفتحتین نام قبیله ایست و کشادن قفاع بالضم یعنی آفاخر کردن کذا فی الصراح و قفاع بالضم یکنوع شربتی است که آنرا از شیر میسازند و از جو نیز میسازند کعکع بضم هر دو کامت بدل کع بالفتح بدل کعوع بضمتین بدل شدن کلع بفتحتین چرکین شدن ز چرک و شقاق که بر پای افتد و شقاق بالضم کفتگی یعنی شکافته کمع بالفتح زمین هموار و کمع بفتح یکم و کسر دوم و کمیع بالفتح همخوابه و بمعنی خانه هم آمده است کنع بالفتح و کنوع بضمتین کوفتگی عضو ها و منقبض شدن و نزدیک آمدن کار و فروتنی کردن و نرمی نمودن و میل بغروب کردن ستاره و کنع بالتحریک در کشیده شدن انگشتان و تشنج که در اندام افتد کوع بالضم استخوان ساق دست از سوی انگشت ابهام و کوع بالفتح بر ساق دست رفتن سگ در ریگ از گرما بدل شدن و ترسیدن کیماع بالکسر سر شیر و حیزرات که در هند بالائی و ملائی نامند کیع بالفتح بدل شدن و ترسیدن واللہ اعلم بالصواب ؁

فصل الکاف مع الغین ؁ کاغ آواز جنبانیدن کلاغ گاو که هندی گال و پاگل گویند کنغ بالضم گیاهی است که کمان گران بر بازوی فرود آمده بندند و آنرا بتازی اشق خوانند و کریغ بالضم دو کاف و باء فارسی گریز و بگریخت و قیل باکاف تازی است کلاغ بالضم زاغ سیاه و شتی و کلاغ بالفتح لنگ که گرد بر دارد

قبور بزرگان میدارند وآن از سنگ وچوب بود ف **کناغ** بالضم تار ابریشم که از دیبا و میزر دا شال آن بندکرم
ابریشم که آنرا ابلیه گویند وتنه عنکبوت وانیمعنی اخیر سماع است از امیر شهاب الدین حکیم کرمانی ف **کنغ** بالفتح پیخال
چشم وآنرا پیخ نیز گویند ف **کوه تیغ** بالضم یعنی روشنائی بسیار ف **گوی باغ** بالضم وبا کاف فارسی وبا
فارسی میوه ایست مانند بادنجان که از ان نان وخورش میسازند و در هند آنرا ابندسش گویند ف **کیغ**
بوزن شیخ همان کنغ یعنی پیخال چشم ؛

فصل الکاف مع الفاء

کاسف بدحال وترشروی و **کاشف** پرده بردارنده وپیدا کننده
کننده ف **کاف** بتشدید فا بازدارنده واشتر پیر ودر فرهنگ است کاف شگاف وقیل با کاف فارسی اما افصح
با کاف تازی است **کتاف** بالکسر ریسمانی است که بدان از پس بندند **کتالیف** بالفتح کینها و آهن پاره های
پهن که به در زنند برای استحکام واو جمع کتیفه است ای کینه **کتف** بالکسر وکتف بفتح یکم وکسر دوم شانه وشانه گاه
وکتفة بفتحتین لنگی ستور وپهن شدن شانه وپهن شانه شدن وکتف بفتح یکم وسکون دوم آهسته رفتن و دو دست
وا پس بستن **کثیف** بالفتح سطبر ودرهم رفته **کرسف** بضم یکم وسوم سپند ولیفه دوات ولیفه بالکسر آنچه در دوات نهند چون ابریشم
وسوی وجامه وچیزی آن ف **گرشاف** بالفتح وبا کاف فارسی نام پادشاهی **کرف** بالفتح بوئیدن خر پیشاب خر ماده را
وسر بر واکردن ولبها برگردانیدن وی درآنحال **کرناف** بالفتح بیخ درخت بریده کذا فی الصراح ودر کنز اللغات است
بیخ شاخ درخت خرما که بعد از قطع شاخ مانده باشد ف **گزاف** بالضم وبا کاف فارسی گفتار بیهوده ومقال دروغ
ف **گزف** بالفتح وبا کاف وزای فارسی بوزن برف قیر وسیم سوخته **کسف** بالفتح بریدن پی پاشنه شتر
وپاره کردن جامه وگرفته گردانیدن آفتاب را وکسف بالکسر پاره چیزی وپارهای چیزی واو مفرد وجمع آمده است
کسوف بضمتین گرفتگی آفتاب **کسیف** بالفتح کدر **کشاف** بالفتح والتشدید وکشاف بالکسر جماع کردن
شتر ماده در وقتیکه آبستن باشد **کشف** بفتح یکم وکسر دوم وا بریدن وبرداشتن چیزی از روی چیزی ودرو سخن
وپیدا ساختن و دور شدن پرده وحجاب وکشف بفتحتین جانوریست آبی که آنرا باخه گویند وسنگ پشت نیز
گویند وگشف بالفتح وبا کاف فارسی همان گزف یعنی قیر وسیم سوخته وقیل با کاف تازی است **کشوف** بضمتین وکشوف
بالفتح شتر ماده که آبستن بعد وتر برود **کفاف** بالفتح آنقدر قوت که بس باشد یعنی روزگذار و مانند
چیزی واندازه وکفاف گرداگرد چیزی ودامن های ریگستانها ودامنهای پیراهنها **کفت** بالفتح پنجه
وکفدست وبازایستادن وبازداشتن وبرحاشیه پیراهن دوم بار بخیه زدن ودرفارسی کف زیدر اگویند

چنانچه کف دریا و کف صابون و جز آن و در هندی پهین گویند کففت خطهائی گرد مانند حلقه های که بر دست و روی
نقش و نگار کرده باشند و کفها ر ترازو و او جمع کفه و کف هر دو باشند کلفت بفتحتین کنجد روی یعنی خال سیاه رنگی و در رو
که میان سیاهی و سرخی باشد و شیفته شدن بدوستی کسی و بچیزی حریص شدن کنفت بالفتح نگهداشتن و بازگی دان
و برگردیدن و کنف بفتحتین کرانه و جانب و پناه و بال مرغ سیاه و شتر و یک نوع علتی است که در شانه چاروا پیدا میشود
و کنف بالکسر ظرفی است که شبانان در وزاد و اسباب خود نهند کنیف بالفتح نهانخانه و پوشیده چیزی و سپر و حظیره
اشتر و مذهب و سپر و آب خانه یعنی پاخانه ف کوف بالضم پرنده ایست که در روز نه بیند و بشب بیرون آید
و در ویرانه باشد که بتازیش بوم خوانند و نیز شانه جولاهه را نامند کهف بالفتح پناه و غاری که در کوه باشد و کهوف
جمع کیف بالفتح چون و چگونه والله اعلم بالصواب

فصل الکاف مع القاف

ف گنبد ازرق بالضم و با کاف فارسی آسمان اول ف گوهر
سلجوقی بالفتح و با کاف فارسی یعنی فرزند سلجوق شاه کذا فی الاصطلاح الشعراء ازین معلوم میشود که گوهر بمعنی فرزند آمده است
اما در لغت یافته نشد و نیز گوهر بمعنی خلاصه است و فرزند نیز خلاصه پدر است زیرا که الولد سر لابیه لاشک فیه ف کوه
محروق یعنی آن کوه که تجلی حضرت باریتعالی بران شده بود و قیل کوهی است در حدود ارمن که بتازیش حراق
گویند ف کهف طاق بالضم آسمان الله اعلم بالصواب

فصل الکاف مع الکاف

ف کلبک و کالوک آنچه در کبوتران بدارند و آشیان کنجشک
خانگی ف کاچک با جیم فارسی مفتوح تارک سر ف کارخانهٔ فلک یعنی دنیا ف کارداران فلک
یعنی ستارگان سیارات که آن هفت اند ف کارگاه فلک یعنی دنیا ف کاوشخاب با سوم و پنجم مفتوح
خیار ف کاردانک باز موقوف پرنده ایست آبی دراز گردن ف کاسک مصغر کاسه ف کاف
لولاک ای مخاطب لولاک یعنی آنحضرت رسالتمآب محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم ف کاک مردم مردم چشم
که بتازیش انسان العین گویند و کعک بدو معنی نخست و کیک بالکسر مترادف این است ف کاواک
هر چه از میان تهی بود و با کاف فارسی نیز لغت است ف کاوشنگ با هر دو کاف فارسی و واو موقوف
آن چوب که بدان گاو را انند ف گاو فلک با کاف فارسی یعنی برج ثور ف کبک بالفتح پرنده ایست
خوش رفتار و آتش خوار و اکثر در دره کوه باشد و آنرا کبک دری نیز گویند و کباک بفتحتین و با یای فارسی
سنگ و نیز نام مردی است ف کبرک بالفتح گیاهی است خاردار که آنرا خسک نیز گویند ف کبیک بالضم

بکیم و فتح دوم و قیل کتبتیک بفتح یکم و کسر دوم سنبه که بدان آسیا تیز کنند و قیل کتیتک حرف دوم همچو چهارم با تای
قرشت ف کتاک بالفتح نوعی از گوسپند کوتاه دست و پای که بتازیش نقد بالتحریک گویند ف کچک
بالفتح و با جیم فارسی مشکند که آن جانوریست که مشک را درد یعنی پاره پاره کند ف کدگ بفتحتین و کاف فارسی
کبیار خورد و کیپا بالکسر و با کاف فارسی یکنوع طعامی است که درمیان بوتلی گوسپند بریز برنج و گوشت می زنند
ف گدرک بالفتح و با کاف فارسی همان گدر مذکور یعنی سلاحیکه غازیان پوشند ف کرنک بوزن کلنگ
چوب گازر که جامه را بدان کوفت کنند و در هند گبند گویند ف گردنک بالفتح اول دیو ابله و بی اندام گویند ف گران سنگ
بالکسر و با کاف فارسی حکیم با وقار و بردبار و متحمل ف کراک بالضم پرنده ایست سیاه و سپید دراز دم که در
کناره آب نشیند و دم بلرزاند ف کردک بالکسر چیزی از خلوطه به سیدلی که بتازیش لغز نامند و در هند بهانی
و بهانی گویند و گردک بالکسر و با کاف فارسی بالخیمه مدور بود و نیز خیمه و گرز که گاوه آهنگر برای فریدون ساخته بود
بصورت سر گاو و فریدون بدان سر ضحاک را کوفته و گرز گاو رنگ بمثله ف کرکرانگ بالفتح استخوان خاییدنی
ف کرکس فلک با سوم فارسی یعنی نسر طائر و نسر واقع که آن هر دو ستاره اند و آنرا کرکسان فلک نیز گویند
ف کرماک بالفتح طعامی است که از باقلا پزند ف کرک بالضم یکم و فتح دوم سبزی موی و کل بالفتح بمثله
ف کرنگ بالضم و با کاف اخیر فارسی رنگی است اسپ را که سرخی بسیاهی زند ف کره خاک بالضم یعنی
عنصر خاک و نیز زمین کرکشنک بالکسر و با یای فارسی مرد جنگی و چوزه هرچه باشد و در موید الفضلا است بالضم
گوسفاک و قیل با یای تازی هشتم ف کزک بفتحتین و با زای فارسی تلاب و قلابه ف کزلک بکسر یکم و سوم
کارد خورد که نوک کژ با دسته بود و قیل با کاف فارسی است ف کشتک بالضم خزنده ایست که بتازیش حمل نامند
و در هند گبروره نامند ف کشتاک بالفتح نان خورشی است که از حبوبات می پزند و آنرا کشکنه نیز گویند و کشک
در عربی شیره جو و کشک الشعیر هم بهمین معنی گویند و شیر جو را گویند و کشنک بالضم مصغر کوشک است کعک بالفتح
کاک کذا فی الصراح و در کنز اللغات است کعک نان است و در فرهنگ کلیچه گفته است ف کفچلیزک بفتح
یکم و سوم فارسی خزنده ایست که دست و پای دارد و دمش سرخ است و در هند بهنبهنی گویند ف
کلاسنگ بالضم و با کاف اخیر فارسی یکی از آلات جنگ است که بدان سنگ و کلوخ اندازند و فلاخن
نیز گویند ف کلاک بالفتح تارک سر ف کلبانگ بالضم و با هر دو کاف فارسی آواز بلبل و سخاوت و آوازه
احسان مردم و بانگی که قلندران و درویشان یکبارگی بر کشند ف کلبک بالضم کر تیج خرمن که خرمن

بدان انداز ند ف **گلرنگ** بالضم و باهر دو کاف فارسی یعنی سرخ ف **گلشاک** بالضم و باکاف فارسی
بازوی در ف **کلک** بالکسر نی که ازان قلم سازند و قلم را نیز گویند و آتش دان گلین را هم نامند
و کلک بالفتح والضم لغت فیه دبغل و کلک بفتحتین بی موے و نشتر و کلک بفتح یکم و کسر دوم کارخسته ف
کلکنگ بکسر یکم و سوم و فتح چهارم تخم خفرح یعنی لونگ ف **کلناگ** بوزن و معنی کلنگ و قیل باکاف دوم
فارسی و کلنگ بفتح یکم و کسر دوم کارخشیم ف **کلوتک** بالضم آلت چوبین که گازران بر دکوبان دارند د جامها را
بدان کوبند و در هند منکلی گویند ف **کلیک** بالفتح همان کوف یعنی چغد و بوم ف **کمان فلک** بالفتح یعنی
برج قوس ف **کمان لوک** بالفتح رفیده یعنی آنچه نان بر او نهند و در تنور زنند و آنرا کالوک نیز گویند ف
کنارنگ بالضم و باکاف اخیر فارسی شحنهٔ ولایت و زمیدار که آنرا مرزبان نیز گویند **کناک** بالفتح درد
شکم ف **کنجک** بضم یکم و فتح سوم چیزے لو که دیدنش خوش آید و آنرا نوماوه نیز گویند و بتازیش طرفه خوانند
ف **کندک** بضم یکم و سوم نان ریزه ف **کنک** بفتحتین شنی که میتابند برای رسن و کردوی که چینداں مغز ندارد
و بخیل را نیز گویند و کردوی بالکسر نام میوه ایست و کنگ بالضم و باهر دو کاف فارسی لال و کستک بالفتح و با هر دو
کاف فارسی بهارخانه ایست در ترکستان زمین و آن کوشکے است ساختهٔ کیکاؤس و نیز نام جزیره ایست
و نیز بتخانه و قیل قبلهٔ پیشنیان که آنرا بیت المقدس نامند و نیز نام رودی هست در هند که آن مشهور است
و کنگ بالکسر و باکاف اخیر فارسی مرد قوی ف **کوچک** بالضم و با واو و جیم فارسی خورد و نیز ماده چوزه کرد را
نامند ف **کورک** بالضم و با واو فارسی مصغر کور است و سنگ گازر و بدین معنی با واو تازی است
ف **کوژالوک** بضم یکم و پنجم و باسوم فارسی سپه کلیدان ف **گوزنگ** بفتحتین و باکاف فارسی تصغیر گوزن
گوشخارک بالضم و باکاف فارسی و شین موقوف یعنی بچیزے که گوش خارند و نیز خزنده ایست بسیار
پایی که در گوش خزد و در هند کنسلائی گویند گوشخارک و گوش خرک بمثناة ف **کوشک** بالضم بنای بلند
که بتازیش قصیر خوانند ف **گوشوارهٔ فلک** بالضم و باکاف و واو فارسی یعنی ماه نو **کوک** بالضم
بالضم کمان و کوک بالضم و با واو فارسی تره ایست که از خوردن آن خواب زیادت شود و طبع او سرد ست
و بتازیش خس نامند و در هند اسفند گویند ف **کوهنگ** بالفتح و قیل بالضم و باکاف اخیر فارسی ابریشم ف
گوبک بالضم و باکاف و واو فارسی ماده چوزه کرده ف **لوی گرد انک** بالضم و باکاف فارسی چیزی کرد
که در هند گیر و گویند ف **گهر ملک** یعنی شاهزاده ف **گهرهای هفت فلک** یعنی کواکب سیارات و ثوابت

ف گیرنگ بالفتح و باهر دو کاف فارسی قصبه ایست که قاضی آن قصبه نهایت ظریف و خوش طبع بود کمال اسپاهانی راست رباعی کسی که خاطر من بی سبب برنجاند ۞ ز قعر هفت ثری تا باوج هفت اورنگ ۞ ترک و تاز در خانهٔ ستاسک او ۞ شکسته بال بگو بال قاضی گیرنگ ۞ و معنی این رباعی ازین حکایت روشن خواهد شد که دو زن صاحب جمال و مکاره و طرارهٔ در محکمهٔ قاضی گیرنگ حاضر شدند زنیکه مدعیه بود دعوی کرد و گفت که این زن ریسمان من قرض گرفته بود این زمان من ریسمان خود می طلبم نمیدهد و زلف پر پیچ مشکین بوی را بر روی گلگون رنگ فرو کشید و یک موی را که عالم بر بهای او می ارزد بدو انگشت عناب رنگ بگرفت و بقاضی نمود که ریسمان من باین باریکی بود و زن دوم که مدعی علیها بود آغاز کرد که ریسمان او تحقیق بر من هست اما این دروغ میگوید که ریسمان من بموی من میماند قاضی گفت پس تو بگو که چگونه ریسمان بود آن زن بابچه ازار خود ابر داشت و سیمین ساق باریک خود را که بماهی سپید می ماند بقاضی نمود که تحقیق ریسمان او باین باریکی بود و قاضی ظریف و خوش طبع بود مکاری و طراری ایشان دریافت از محکمه برخاست و در خلوتخانهٔ خود رفت و آن هر دو زن را آنجا طلبید و گفت اگر شما بصلح راضی شوید و از حکم من سر نه پیچید پس درمیان شما صلح کرده بدهم که الصلح خیر ایشان گفتند که ما را از حکم قاضی چاره نیست قاضی بر فور ازار بند خود بگشاد و خرزهٔ را همچو حریر بر پای کرد و بایشان نمود و گفت اگر باشد باین باریکی صلح کنید بسیار خوب است و این ضرب مثل شده است الغرض هر کجا که در اشعار استادان لفظ قاضی با گو یا بال قاضی آمده باشد از ان همان خرزهٔ قاضی مراد است و خرزه آلت دراز و سطبر را گویند که بالت خر میماند ف کیک بالفتح جانوریست خورده گزنده و جهنده که عمرش زیاده از پنج روز نباشد در هند پهو و پیسو گویند و کیک بالکسر همان کاک بدو معنی نخست مردم و مردم چشم و کیکیک بکسر یکم و فتح دوم نام میوه ایست ف کیماک بالفتح نام دریایی است والله اعلم بالصواب ۞

فصل الکاف مع اللام ف کابل نام شهریست درمیان کوه سیان هندوستان و خراسان زمین و آنرا کاول نیز گویند و آورده اند که چون آدم علیه السلام را از بهشت بدر کردند بر زمین هند بر کوه سراندیب انداختند و حوا را در جداره و ابلیس را در کابل و مار را باصفهان و طاؤس را در هندوستان پس ازین معلوم میشود که غلبهٔ لواطت دران اقلیم غمزهٔ ابلیس لعین است و اثر آن در دیگر اقلیم نیز سرایت کرده است و در منزل شیطان اختلاف است بعضی گویند بابل و بصره و بعضی کابل و اصفهان و بعضی گویند اغلب آنست

که مهبط وسعین نداشت که چشم لطیف را حاجت بمکان نیست و تا قیامت عداوت میان ابلیس وافراد انسان قائم خواهد ماند **کاکبول** دام من الجبل **ف کاجال** با جیم فارسی متاع خانه والات خانه از هر گونه **کافل** پایندانی کننده و دائم روزه دارنده **ف کاکل** بضم سوم موی مسلسل را گویند و آنچنان باشد که چون موی زنگی دریکدیگر رفته باشد و آنرا به پهلوی مرغول خوانند و کاکول بضم کاف دوم بمثله و کاکل با سوم مفتوح و قیل مکسور آن کلک میان تهی که در آب روید و در هند کانس خوانند و نیز نی که میان خالی بود که از ان قلم سازند و افصح بضم سوم است و قیل گلها که میان آب روید **ف گاال** با کاف فارسی نوعی از غله که آنرا کاورس نیز گویند و معرب آن جاورس است و کال با کاف تازی نوعی از گلهاست **کامل** تمام و تمام دانش و نام اسب است **ف گاودل** با کاف فارسی یعنی بزدل و نامرد **ف کاودل** کاودل چاشنی گیر و کاودل بوزن و معنی همان **کاهل ف کاه گل** مرکب با چهارم فارسی کسنور اندائش گچ را گویند و کنگل بالفتح بمثله **کاهل** مرد میانه سال و درویش و نام قبیله ایست **کبل** بالفتح بند کردن و منع کردن و تنگ و سطبر کردن و کبل بفتحتین پوستین کوتاه **ف کتل** بضم یکم و فتح دوم معروف که آنرا اسپ کوتل گویند و بمعنی اسپ نیز آید **ف کچل** بالفتح و با جیم فارسی جانوریست که مشک را در دهم بدان جهتش مشک در گویند شش و نیز کچل بفتحتین و با دوم فارسی سر بی موی **کحال** بالضم والتشدید سرمه گر **کحل** بالضم سرمه و مال و کحل بالفتح آسمان بی ابر که سرمه رنگ نماید و شخصی سیاه چشم و سال قحط و کحل بفتحتین سرمه در چشم کشیدن و رسیدن سال تنگی و سختی بکسی **کحیل** بالضم و بالفتح سرمه رنگ و سرمه چشم **ف کدام دل** بالفتح یعنی دلیری و چه قدرت **کربال** بالضم و الکسر و بالفتح چوب که بدان پنبه و پشم زنند و گربال بالکسر و با کاف فارسی در فرهنگ غربال و آوندی که بدان بیره و حیره آن بیارند **ف کردنگل** بفتح یکم و سوم و با کاف اخیر فارسی مفتوح دیوث و ابله و بی اندام و قیل اول کاف نیز فارسی **ف کرمائیل** بالکسر نام یکی از ان دو شاهزاده که از جهت حمیت خلق طعام بخوان آموختند و مطبخی ضحاک شدند و آن دو مین را ارمائیل نام بود و از جملهٔ آن دو آدمی که برای کشتن تسلیم ایشان میشدند که مغز ایشان ماران را میدادند یکی را هر روز می گذاشتند و بجای مغز او مغز گوسپند را تعبیر میکردند کسی را که رها میکردند چند گوسپند میدادند و میگفتند که ازینجا بگریزند و در خرابها متوطن شوید و میگویند که کردان از آل همان دشتیان اند که ایشان را گذاشته بودند **کسل** بفتحتین کاهلی و **کسیل** بضم یکم و کسر دوم پاره کننده و آواز دهنده و بالضم و با بار فارسی دفن کردن و فرستادن و نامزد کردن

ودر شاہنامہ کسی بی لام نیز درین لغت است وقیل با کاف فارسی است ف کشاخل بالضم جنسی است از غله
وگویند که ہمان غله شاخل است ف کشکول بالفتح یعنی کجکول کعب الغزال بالفتح جنسی است از شکر
بمعنی شر اسپ نیز آمده است وقیل حلوائی است ف کچپل بالفتح وبا سوم فارسی مفتوح جای نشست
آدمی بر پشت اسپ کفل بالکسر بہره ونصیب ومرکب وآنکه بر پشت اسپ نتواند نشست وگلیم که کوہان
شتر پیچند تا بر آن نشینند کذا فی الصراح وذو الکفل نام پیغمبری است علیه السلام وکفل بالفتح پیوسته روزه
داشتن وکفل بفتحتین سرین کفول بضمتین پایندان شدن کفیل بالفتح پایندانی کردن وپایندانی کننده
کلاکل بالضم وکلکل بالفتح کوتاه وسطبر ودرشت ع ف کلال بالفتح بالای پیشانی ومیان سر وآن را تار
وتارک نیز گویند وبالضم آنکه آوند گلین راست میکند وکلال بالفتح در عربی مانده شدن ورماندگی وخیره شدن
چشم کلکال بالفتح وکلکل بفتح هر دو کاف سینه ودر فارسی کل کل بفتح یکم وسوم معروف یعنی کاد کاو کردن
کل بالضم والتشدید ہمان لفظ واحد است ومعنی او جمع است ودر اصطلاح متصوفه کل واحد مطلق را گویند
که کل اسم حق است تعالی وتقدس باعتبار حضرت واحدیت آنکه جامع جمیع اسما است وبا ینمعنی گفته اند
احد بالذات وکل بالاسما وکل بالضم وسکون لام فعل امر است یعنی بخور وکل بالفتح با دگران وتبسم
وعیال ونیز آنکه اورا نه فرزند باشد ونه پدر وکل بالفتح در فارسی آنکه در میانه سرش موی نبود وگل بالضم
وبا کاف فارسی مطلق ہمین گل لال است مگر آنکه اضافت کنند که آن ہنگام آن گل مراد باشد چنانچه
گل نسرین وگل یاسمین وامثال آن وگل بالکسر خاک بآب آمیخته ف گلل بفتحتین یعنی پیری که بزرگان
وجوانان را سر اسبی زیب وتجمل در دستار فرو برند ودر عربی کلل وکل بالفتح عیال مرد وگرانی ویتیم وآنکه اورا
نه پدر باشد ونه فرزند کلول بضمتین کند شدن شمشیر وزبان وچشم کلیل بالفتح کند وگنگ کمال بالفتح تمام
وتمام شدن ونام دو شاعر است یکی اصفهانی دوم خجندی نظم دو کمال اند در جهان مشهور ٭ آن یکی
اصفهان دگر ز خجند ٭ این یکی در غزل عدیم المثل ٭ وان دگر در قصیده بی مانند ٭ فی المثل در میان این
دو کمال ٭ نیست فرقی مگر بموی چند ٭ کمل بضم کاف وفتح میم مشدد وجمع کامل است یعنی تمام وتمام دانشتن
وکمل بفتح کاف ولام مخفف یعنی ہمه وتمام کملول بالضم بیابان ونام گیاهی است کنتال بالضم کوتاه
ف کنجال بالضم ثفل هر تخمی که روغنش بدر آورده باشند وآن را کنجاره بالضم نیز گویند ف کنفال
بالفتح وبا کاف فارسی مردم حباش یعنی مست لیر وشوخ نیز استعمال کرده اند کنہل بکسر یکم وسوم نام آبلے

و نام صعصیت ف گوال بالفتح و با کاف فارسی بالایش گیاه و درخت ف گوپال بضم یکم و دوم و سوم فارسی نام مبارزی که از خویشان پادشاه روس بود و نیز گرز اسدی و فردوسی گوپال را بمعنی تخت آهنین و چهین گفته است ف کوپل بالضم و باواو فارسی شگوفه ف کوتوال بالضم و باواو فارسی دوم موقوف از بندگی شیخ واحدی طاب ثراه محقق است که این لفظ هندی است مشهور بپارسی در پارس و خراسان شده است کوتل بالفتح و نباله کشتی و در صراح است که بن کشتی ف کورماتل بالضم و باتا مکسور بنگ و بیخ و قیل و باتوره کذا فی القنیه ف کول بالضم و باواو فارسی کنف و نیز خزینه آب و انیمعنی هندی هم آمده و نیز بوم و جغد و گول بالضم و با کاف و واو فارسی نادان و احمق و بوم و جغد و قیل با کاف تازی و کول بفتحتین دلو و کلیم کهنه و قیل با کاف فارسی است ف کوه جلیل بالضم نام کوهی است که نوح علیه السلام آنجا خانه داشت و آب طوفان اوّل ازان کوه بدر آمده بود ف کویل بالفتح کوتاه ف کهگل بفتح یکم و کسر سوم فارسی همان کاه گل ف کهیل بفتح یکم و ضم سوم نادان احمق کهل بالفتح مرد میانه سال و نیم پیر و قیل مرد از سی سال گذشته و سال قحط کیال بالفتح والتشدید آنکه به پیمانه غله پیماید کیل بالفتح پیمانه و پیمودن و آتش بیرون نیاوردن آتش زنه و صاع بشله و کیل بالکسر و کاف تازی آرزومند و کیل بالکسر و با کاف فارسی نام شهریست که تعریبش جبل نامند کیول بالفتح

مع التشدید بسین صفهای متجنده و در صراح است که آخر صف بالحرب

فصل الکاف مع المیم

کاظم خشم فرو خورنده کاف و لام یعنی گل و نیز کنایت از کذب و لهو است ف کالم زنیکه شویش مرده باشد و یا گذاشته باشد و آنرا کالمه نیز گویند ف کام درون دهن نزدیک حلق و نیز بمعنی مراد بود و در قنیه بمعنی چاره است چنانچه گویند ناکام ای ناچار و گام با کاف فارسی معروف یعنی قدم و پی و رفتن آهسته ف کام ناکام یعنی البته ف گاؤچشم با کاف فارسی و واو موقوف نام گلی است که آنرا در شب بوی بود و در روز نه بدین جهت آنرا شب بوی گویند ف گاؤدم با کاف فارسی و واو موقوف یعنی چیزیکه هنگام جنگ بر در پادشاهان نوازند و آنرا بوق گویند و نیز کرنای گویند ف کیکان بزم یعنی شاهدان و ساقیان و نیز درویشان رقاص کتم بالفتح پوشیدن و پنهان داشتن راز و کتم بفتحتین گیاهی است که خلط کرده میشود با وسمه برای خضاب سیاه کتوم بالفتح کمان تیراندازی و در صراح است که کمان سوفار ناکرده و شترے که در وقت سواری

آواز کنند **کمیتم** بالفتح مشک وخیک دوز مشکلی که آب ازان بیرون نیاید **کتم** بالفتح باز گردانیدن از کار سے
ف **کجیم** بالفتح برگستوان اسپ **کجم** بالفتح غوره خرما **کدم** بفتح باز گزیدن وجستن با بن **کرام** بالکسر جمع
کریم یعنی بزرگواران وگرانمایه ها وگناه بخشان و **کرام** بالضم بخشنده وبزرگوار وگرانمایه **کرام** بالضم والتشدید بنهایت
بخشنده وگرانمایه **کرشم** بالفتح تیر که پیکان تیر باشد **کردم** بالفتح مرد کوتاه وسطبر **کرزم** بالفتح والکسر تبر وکرازم جمع
وگرزم بالضم وباکاف فارسی نام پهلوان ایرانی که بکف اوگشتاسپ شاه اسپندیار البسته بود **کرکم** بالضم زرد چوبه هر دو
کاف زعفران **کرم** بفتح یکم وسکون دوم رز یعنی انگور وقلاده یعنی حمیل وبالکسر غلبه کردن بکرم بر کسی **کرم** بفتحتین
جوانمردی ومردی وعزیزی **وگرم** بالضم وباکاف فارسی غم واندوه وزحمت دل وگرفتگی او **وکرم** بالفتح در
فارسی آن سبزه که بر کناره حوض وجوی رسته باشد **کردم** بفتحتین نیز که ریش ریش شده باشد یعنی پیکان
کریم بالفتح بخشنده وبزرگوار وگرانمایه وگناه بخشش **کرشم** بالفتح وبازاء فارسی عقرب ف **کژدهم** بالفتح
وباکاف وزاء فارسی نام پهلوان ایرانی **کزم** بفتح یکم وسکون دوم بدندان پیش شکستن ومغز بیرون آوردن
برای خوردن **وکزم** بفتحتین کوتاه شدن انگشت وبینی وپرسطبر شدن لب **وگزم** بالفتح وباکاف فارسی
نام درختی است کذا فی الفرهنگ **کژدم** بالفتح اشتر پیر که تمام دندان او فتاده باشند ودر صراح است کیاشتر که
دندانش نمانده بود ف **گستهم** بالضم وباکاف فارسی نام پسر نودر شاه بن منوچهر شاه که پهلوان لشکر ایران بود
ونام پسر گژدهم **کسعوم** بالضم خر **الکسم** بالفتح پاک گردانیدن چیزے خشک بدست خود ف **کشتی غم** بالکسر
یعنی دنیا **کشم** بالفتح بینی ازبن بریدن **وکشم** بفتحتین ناقص خلقت شدن ونقصان در حسب **کظم** بالفتح خشم
فرو خوردن **وکظم** بفتحتین بیرون آمدن گاه نفس **کظوم** بفتحتین خاموش بودن **کظیم** بالفتح خشم فرو
خورنده **وکلید** ان دراهم گویند **کعام** بالکسر دهن بند اشتر **کعم** بالفتح بوسه لب دادن چنانکه لب را بدهن
خود در برده شود وسر کوزه وسر ظرف محکم بستن ودهن اشتر بستن **کلام** بالفتح سخن وسخن گفتن واو
از باب تفعیل است ف **گلیام** بالضم وباکاف فارسی بانگ جماعت قلندران که کوس زنند
ونوازند وقیل بلبل **کلثوم** بالضم پر گوشت روی ورخساره ونام یکی دختر علی علیه السلام **کلم** بالفتح خسته
کردن وجراحت کردن **وکلم** بفتح یکم وکسر دوم سخنها واو جمع کلمه است **وکلم** بفتحتین در فارسی سبزه است
مثل شلغم وگندنا **کلوم** بفتحتین خسته کردن وجراحت کردن ونیز **کلوم وکلام** بالکسر خستگیها واو جمع کلم است
ف **کلیچه سیم** بالضم وباجیم فارسی ماه شب چهاردهم **کلیم** بالفتح هم سخن کسی وجراحت کرده شده واین خطاب

موسی علیه السلام است **کمام** بالکسر سرپوشهای تنور وغلافهای غوره واو جمع کم است وبالکسر درهندی شتر راهم گویند **ف کمان رستم** آن کمان شکلی که بالوان مختلفه باایام برشگال طرف آسمان برآید وکمان شیطان نیز خوانند وبتازیش قوس الله گویند وجهلاء عرب قوس قزح نامند وقزح بضم یکم وفتح دوم نام کوهی ونام شیطان وازینجا گویند که کمان شیطان **ف کمان سیم** یعنی ماه نو **ف کمکام** بالفتح داروئی است که آنرا بتازیش ضرع گویند وبعضی افواه الطیب خوانند ودرعربی بمعنی گردانندم **ف کم کم** بفتح هردو کاف آواز کافتن نقب وجز آن ونیز آواز سیم که درکیسه باشد وبجنبانند **ف گمنام** بالضم وباکاف فارسی علتی است که اسپانرا میشود وبی نام وبی نشان شدن کم بالضم والتشدید آستین وکم بالکسر غلاف شگوفه وسرپوش تنور وکم بالضم والتخفیف شما وکم بالفتح چند وبسیار وکم بالفتح درفارسی نقصان واندک وترک **ابیات** باحریف جنس کم بودن خوش است + از مخالف محتشم بودن خوش است + درعدم هردو را یکسان بود + هرکه سالش خورد غالب آن بوده + ودرین دو بیت قاعدهٔ غالب ومغلوب که ارسطاطالیس برای سلطان سکندر ساخته بود آورده است فالحاصل چون اعداد نام دو شخص جمع کنند ونه گان ازجملهٔ آن طرح دهند بعد طرح اگر جنس بماند یعنی ازان هردو جفت بماند ویا ازان هردو طاق وعدد باقی هرکه از دوم کم بود ظفر او را باشد وآنکه عدد یکی جفت بماند وعدد دیگرے طاق پس عدو ازان هرکه زیادت بود فتح او را باشد واگر عدد هردو موافق بماند پس درعمر هرکه خورد بود از دیگر فیروزی ازآن او باشد وگم بالضم وباکاف فارسی نایافت **ابیات** گویند عنان خود چه تابی همگو که چو گم شوی بیابی + این نکته نمود ناصوابم + چون گم شوم انگهی چه یابم + **ف کنام** بالضم والتشدید والتخفیف بیشهٔ سباع ووحوش **ف گنبد اعظم** یعنی عرش مجید **ف گنج حکیم** بالکسر سورهٔ فاتحة الکتاب **ف کنخضرم** بالفتح می انگوری **ف کوام** بالضم دباو وفارسی وکوم بالضم گیاهی است خوشبوی مانند کهیل دکوم بالفتح بررفتن الغر بر مادیان وکوم بالضم رمهٔ اشتر **ف گوهر اعظم** بالفتح یعنی فرزند آدم علیه السلام پاک وخصال حمیده **ف کوهم وکوهیم** بضم هردو کاف گیاهی است که درزمین سندیا یا هند وبنا هیچوبز باشد **کهام** بالفتح پیر دکاهل وکند زبان، وکهیم بالفتح مثله **ف گهرم** نام مبارزے تورانی که درمیدان بدست بیژن پهلوان ایرانی درجنگ دوازده رخ کشته گشته وکیفیت جنگ مذکور درلغت گیو گفته شده است

کیسوم بالفتح علف وگیاه خشک بسیار کیم بفتح کاف ومیم برای چه +

فصل الکاف مع النون * کابین مهر زنان و آنرا کاوین نیز گویند ف کاتب جان یعنی خداوند تعالی
ف کاخ نگون یعنی آسمان کاذتان با ذال منقوطه هر دو طرف بالای ران و در صراح است که گوشت بالای ران
دوران ف کاآگهان یعنی دانایان و منجمان و اصحاب فراست و اسباب تجربه ف کاربان و کاروان یعنی
سوداگران و معنی ترکیب بان یعنی نگاهبان ف کارشناسان یعنی عارفان و حکما ف کارگاه کن
یعنی اینجهان و آنجهان ف کازرون با زاء فارسی نام شهریست معروف ف کاشان نام شهریست
که دران همه روافض اند ف کاشتن با شین قرشت موقوف معروف گردانیدن روی و در شاهنامه
و محلهای دیگر هم بدین معنی مستعمل است و بمعنی غله و جز آن کاشتن در غایت شهرت است ف کافتن یعنی
شگافتن ف کافیدن و کاویدن عمق پیدا کردن است در زمین یعنی کافتن کالحون و کالحین
ترشرویان و کسانیکه سرهای ایشان سوخته باشد و لب زیرین بالائین برجسته و دندانها پیدا شده و این صفت
دوزخیان است ف کاستن با سین موقوف نقصان شدن و نقصان کاهیدن ف کاسه آتشین
یعنی آفتاب ف کاسه درویشان یعنی چند ستاره اند در قرب سماک رامح که در عربی آنرا قصعة المساکین
گویند و عجم آنرا کار شکسته نامند و کاسه یتیمان بمثله ف کاسه گردان یعنی فلک و معنی ترکیب گردانیدن کاسه
و کاسه را بگردان ف کالیدن یعنی موی درهم شدن و درهم کردن ف کامران با میم موقوف آنکه کار بطریق
مراد او برآمده باشد و راننده کام و کام را بر ان هم آید و در آداب الفضلا میگوید آنکه کارها خود بمراد خود
کند و هیچ مانعی پیش نیاید ف کان معدن که در هند کهان گویند و معنی آن مرکب است ف
کان کن یعنی کننده کام و کان را کن و نیز بمعنی فرهاد که عاشق شیرین بود کانون آتشدان رؤین
و یا آهنین و مردیکه مردمانش گران دانند بوقت حدیث و سردی زبان کانون نام دو ماه است از انها یکی را
کانون الاول گویند و دیگری را کانون الآخر نامند ف گاو آسمان با کاف فارسی یعنی برج ثور ف گاو آهن
با کاف فارسی یعنی آن آلت برزگران که زمین زراعت بدان پاره کنند و آنرا اسپار گویند ف گاوبان با کاف
فارسی چرانندهٔ گاو و نگاهبان آن گاو ف گاوزادن با کاف فارسی یعنی میراث یافتن ف گاوزبان
با کاف فارسی نباتی است که بسیار خاصیت دارد در شربت بکار برند ف گاوزرین با کاف فارسی یعنی
آن صراحی که بصورت گاو از زر سازند ف گاوزمین با کاف فارسی یعنی آن گاو که بر سرون او زمین است
ف گاوساران با کاف فارسی یعنی احمقان و نادانان ف گاوسفالین با کاف فارسی یعنی صراحی

مسکه بصورت گاو از گل راست کنند و آنرا گاو گلین نیز گویند **ف گاوسیمین** با کاف فارسی آن صراحی
مسکه بصورت گاو از نقره راست کنند **ف گاوگردون** با کاف فارسی آن برج ثور و نیز گاو یکه گردونرا
بدان کشند **ف گاویزن** با کاف فارسی چیزے که از زهرهٔ گاو بدر آید و در هندش گاورو چن گویند
و تعریبش جاویزن است **ف کاه کشان** بابای موقوف راه شکلی که بشب در آسمان پیدا آید **کاهن**
اخترگوی یعنی فال گوی و غیب گوی و دعوی علم غیب کنند و کهان بالضم والتشدید جمع **ف کاهیدن** نقصان
شدن و نقصان کردن **ف گائیدن** با کاف فارسی جماع کردن **کاین** چند و بس **اکیان** بالضم
دردی که شتر را پیدا شود و کپان بالفتح مع التشدید والتخفیف و بابای فارسی ترازوئے معروف
که یک پله دارد و بجای دوم پله منفذ بود که بدان قماش و جز آن وزن کنند **کبن** بالفتح بازگشتن از چیزے
و ناپدید کردن چیزی را و پوست لب دلو که باز گردانیده شده است و در نوشتن و دوختن لب او و کبن
بفتحتین فربه شدن و آهسته رفتن و کبون بضمتین مثله **ف کبودان** بالفتح و با واو فارسی سیاه دانه
کبون بضمتین آهسته دویدن و فربه شدن و سطبر شدن انگشت **ف کپیدن** بالفتح و بای دوم فارسی
گندم و غیر آن کوفتن **ع کتایون** بالفتح نام دختر قیصر روم که در حبالهٔ گشتاسپ بود **کتان** بالفتح والتشدید
گرفتگی خانه و ریم و چرک و کتن بفتحتین مثله و کتان تخمی است که از آن روغن کشند و در هند آنرا السی گویند و نیز جامه
که چون روشنائی ماهتاب بدو تابد پاره پاره شود و گفته اند که آن جامه از گیاهی میشود و کتن بفتح یکم و کسر
دوم چرکین **کتفان** بالضم ملخ **کتمان** بالکسر پوشیدن راز و پوشیدن گواهی و غیر آن و کتمان بالضم
نام کوهی است **ف کتران** بالفتح نام داروئی است سیاه که شتران گرگین را بمالند و کتیران بفتح یکم
و کسر دوم مثله **کثبان** بالضم ریگ پشتها داد جمع کثیب است **ف کچومن** بالفتح و بای جیم فارسی نام گیاهیست
که میوهٔ او از برگ بیرون آید نه از شاخ **ف کجین** بالفتح برگستوان اسپ و کجینه بالکسر آرد و روغن را گویند
ف کدبانون بالفتح عروس خانه که صاحب خانه بود **کدن** بالکسر جامه که زن در پای خود پیچد در هودج و در
صراح است که نهالین که در هودج زیر خود نهند و چیزے است از پوست مانند هاون که در و چیزها کوبند
و خورد کنند کدون جمع و کدن بفتح کاف و کسر نون مرد فربه و کندن بفتحتین در فارسی روستائی است
که در سر عاشوره ده هزار آدمی آنجا جمع میشوند و نیز شهریکه عرب او را مخنث خوانند **کدیون** بالکسر والتشدید خار ستور
مثل فرجون و کدیون بالفتح خاک نرم آمیخته بدردی روغن زیتون که با آن زره را جلی کنند **کدین** بالضم

کوبهٔ گاذران و بر دکوبان که بدان جامه کوبند و در هند آنرا منگلی گویند کذان بالفتح والتشدید با ذال منقوطه سنگ
نرم و شسته ف کراخیدن بالفتح و با خاء منقوطه بانگ کردن ماکیان وقت بیضه دادن یعنی کاک کاک
کنند ف کراخان بالفتح نام پسر مهتر افراسیاب ف کرازان بالکسر خرامان ف کرازیدن بالکسر
خرامیدن و گرازیدن بالکسر و با کاف فارسی گداختن و گداخته شدن ف کراشیدن بالفتح تباه شدن کار و پریشان
شدن اعمال و در زاهدی است شکستن چوب و خیزران ف گرانجان بالکسر و با کاف فارسی یعنی سخت جان و نیز
پالوده را گویند از آنکه طریقه بریان از دست ف گرالیستن بالکسر و با کاف فارسی میل کردن کران بالکسر و با کاف حنک
دعود و در فارسی کران بالکسر کرانه و دوری و حد ف گرائیدن بالکسر و با کاف فارسی میل کردن و در شرح مخزن
بمعنی خرامیدن گفته است کربان بالفتح ظرفی که نزدیک باشد که پر شود از چیزی و در فارسی کربان بالضم بمعنی فدا
ف گربه درانبان بالضم و با کاف فارسی یعنی مکر و حیله و در آداب الفضلا بمعنی مکار گرتان بالضم صبح و شام
و دو بار ف گرختن بضم یکم و کسر دوم و با کاف فارسی مختصر گریختن ف گردان بالضم و با کاف فارسی
پهلوانان و زور آوران ف گردبان بالکسر و با کاف فارسی نگاهبان و قیل سفره که بدان نان پوشند ف گرده خوان
و گرده خوان کلاهما بالکسر با کاف فارسی سفره و گردون فلک ف گردگان بالکسر با کاف فارسی میوه ایست
که در هند اکهروٹ و اخروٹ گویند و بتازیش جوز نامند ف گردنان بالفتح و با کاف فارسی جمع گردن چنانچه
سران جمع سر و این جمعی است برخلاف قیاس و گردنان بالضم پهلوانان ف گرده ران بالکسر و با کاف
فارسی یعنی استخوان ران که گوشت بدان باشد بیت دست بر رانش نهادم مشت زد بر گردنم * این مثل یادم
آمد کرده ران برگردن است ف گرده گردون بالکسر و با هر دو کاف فارسی آفتاب ف گرزمان بالفتح و با کاف
فارسی عرش و آسمان و قیل با کاف تازی است ف گرزین بالکسر تره و قیل زنبیل و گرزن بالفتح و با کاف تازی و قیل
با کاف فارسی در فرهنگ بمعنی تاجی گران بها و نیز نام تاجی که از دیبا بافند و جواهر در و نشانند ف گرستن
بالکسر و با کاف فارسی مختصر گریستن ف گرستودن و گرستون کلاهما بفتحتین و بالضم چهارم هماکیان یعنی
ترازوی معروف که یک پله دارد ف گرسیدن بالفتح فریب دادن و فروتنی کردن ف گرسیون بالفتح
نام سالار لشکر افراسیاب ف گرفته فرزن بالکسر و با کاف فارسی یعنی لاف فرزن و معنی ترکیبی ظاهر یعنی بنده
تائب و نادم را گویند ف گرزگان بالضم و با هر دو کاف فارسی نام ولایتی است و قیل نام بیابانی است
و نیز جمع گرگ ف کرگدن بالفتح و با کاف آخر فارسی پرنده ایست که پیل را شکار کند و در عجایب البر و البحر دیده

مشده است که چارپایه جانوراست که بچهٔ آن در شکم مادر پنجسال میماند اول بعد یکسال سر در از طرف میکشند و علف
بیخورد و چون برین نمط چارسال دیگر گذرد بطریق نیز از شکم مادر بیرون می جهد و میگریزد و حکمت الٰهی دران است
که چارپایان بچه را بعد زادن بزبان می لیسند و در زبان او خارها سخت بزرگ و تیز اند چون آن بچه را مادر او بلیسیدی
همه اندام او پاره پاره گشتی و در شرح مخزن است که بر پشت آن جانور خارها چون ستون اند و پیلها را چون شکار کند
بر پشت اندازد و برای طعمهٔ بچگان می آرد و چون موت و قریب رسد یک پیل بر پشت او فراموش شود
و آن پیل گنده گردد و کرمان در و افتند و چون کرمان آن پیل را اتمام میخورند بعده در خوردن آن شروع
کنند هم دران جراحت و خوردن بمیرد **ف کرگس آسمان** بالفتح یعنی نسر طائر **ف گرگن** با هر دو کاف
فارسی غلهٔ در مل و در مل بالضم بکم و سوم بزبان هند گاندور را گویند که غلهٔ خام بریان کنند **ف گرگین** بالضم و با هر دو
کاف فارسی نام پهلوانی ایرانی که در جنگ دوازده رخ اندریمان تورانی را در میدان کشته و کیفیت جنگ مذکور
در لغت گیو گفته شده است **ف کرمان** بالکسر نام شهریست از ولایت فارس بنا کردهٔ بهرام بن پرویز بن هرمز و
نیز جمع کرم **ف گرم خون** بالفتح و با کاف فارسی یعنی مهربان و مشفق **ف گرم دلان** بالفتح و با کاف
فارسی عاشقان سوخته دلان **ف گرم روان** بالفتح و با کاف فارسی یعنی شتاب روان و عاشقان و سالکان
شطاری **ف کرنون** بالفتح بتخانه و پای گاه خوک **کروان** بفتحتین نام مرغی است که بپارسی ماهی خواره
گویند و کراوین بالفتح و کروان بالکسر جمع آن **کروبیان** بالفتح و با واو مشدد ملائکه مقرب اند و ایشان را تفسیر کرده
بجماعتی که کرب عذاب از بندگان بر میدارند و کرب بالفتح اندوه **ف کردخان** بالفتح نام پهلوانی تورانی بود
برادر پیران ویسه **ف گردگان** بالکسر و با هر دو کاف فارسی چیزی که ببدل چیزی بدارند و نیز بنده **ف**
گرویدن بالکسر و با کاف فارسی ایمان آوردن و پذیرفتن و سر نهادن و در دل گره بستن و این همه حاصل
معنی اند اما از روی لغت گرویدن میل کردن و گردانیدن روی از طرفی بطرفی است **ف گره بباد**
زدن بالکسر و با کاف فارسی یعنی اعتماد و تکیه بر باد مکن **ف گره گردان** بالکسر و با هر دو کاف فارسی نام بهار نیست
گریان بالضم فداء گریان بالضم والکسر و با کاف فارسی فدا و قیل با کاف تازی فخر قواس گریان یعنی فدا
نبشته است و گریان بالکسر در عزلی خواب کننده را گویند و نیکو و عنود کننده **ف گریبان** را کنم دامن
بالکسر و با کاف فارسی یعنی در مراقبه شوم **ف گریستن** بکسرتین و با کاف فارسی فریب دادن و چاپلوسی نمودن
ف گریفتن با کاف فارسی بوزن و معنی گرفتن و قیل با کاف تازی است اما صحیح به کاف فارسی است **کریمان**

بالفتح نام مبارزی ایرانی که آنرا کریم نیز گویند رستم بن زال بن سام بن نریمان بن کریمان است و نیز شهر کرمان را
خوانند و نیز جمع کریم بمعنی کرم کنندگان ف گزاردن بالضم و باکاف فارسی و را موقوف آزار کردن و ادا
ساختن و نقش باریک کردن و گزاریدن بالضم مثله ف گزان بالفتح و باکاف فارسی گزنده ف گنداگان
بالفتح و با هر دو کاف فارسی شتاب زده ف کزویدن بالفتح پیراستن و گزو بالفتح شاخ ناشکسته که بر آید ف
گزولن بالضم چاره جستن و گرزون بالضم و باکاف فارسی چاره کردن و چاره شدن کذا فی الشرفنامه و در
تنبیه است گرزدن بفتحتین و باکاف فارسی و با دوم معجمه چاره جستن و بضمتین چاره شدن و گرزیدن بالضم مثله
ف کرشطخون بالفتح و با دوم فارسی داروئی است باه افزا که آنرا کاکره نیز گویند و بتازیش عاقر قرحا خوانند
ف کرشمزبان بالفتح و با دوم و چهارم فارسی طفلی را گویند که نخست در سخن گفتن آمده باشد و نیز آنکه الفاظ
درست نتواند گفت ف گزیدن بالضم و باکاف فارسی اختیار کردن و گزیدن بالفتح و باکاف فارسی بدندان
گرفتن و بریدن و ترسیدن ف گساردن بالضم و باکاف فارسی خوردن و غمگسار و باده گسار هم ازین
مرکب است و گساریدن مثله ف گستردن و گستریدن کلاهما بالضم و باکاف فارسی فراز کردن ف کسحان
بالضم مردان لنگ و او جمع اکسح است و اکسح بر جای مانده و لنگ ف گسستن بضم یکم و کسر دوم و باکاف
فارسی گشادن و شکستن و گسلیدن بالضم مثله ف کسلان بفتحتین کاهل ف گسیختن بالضم و با یاء فارسی
و خاء موقوف گسستن ای و شنه و امثال آن شکستن ف کشان بالفتح خیمه گرد و نام ولایتی است ف
کشاده زبان بالضم یعنی گویا و فصیح ف کشتبان بالکسر زارع ف کشتیبان بالکسر ملاح ف کشتن
بالکسر زراعت کردن و تخم ریختن از خسرو شیرین معلوم میشود که بمعنی درودن نیز آمده است چنانچه گفته مصرع که کشتن
دیر باید کاشتن زود ف کشتی زرین یعنی آن پیاله زرین که بصورت کشتی سازند و نیز ماه نو ف کشتخان
بالفتح قلتبان که بتازیش قرطبان خوانند ف کشفتن بضمتین پژمرده شدن و پژمرده کردن ف کشکین
بالفتح نانیکه از باقلا و نخود و جو و گندم و از هر گونه غله یکجا کرده بپزند ف گشن بالضم و باکاف فارسی معروف که بتازیش
فحل گویند و گشن بالفتح انبوه و بسیار و گشن بفتح یکم و کسر دوم مثله و بکاف تازی نیز لغت است ف کعبتین
بالفتح آن دو مهره نرد که درمیان طاس انگنده بگردانند چنانچه پاسه ف کعبه جان یعنی مقصد و مقصود
جان ف کعبه محرم نشان یعنی آفتاب ف کعبتیان بالفتح بلبلان و او جمع کعبت است ف کفتن
و کفیدن کلاهما بالفتح از هم باز شدن و کردن و شگافتن ف کفران بالضم ناسپاسی کردن ف کفن بفتحتین جامه

آخرت و جامۂ مرده و تکفین ساختن مرده و کفن بفتح یکم و سکون دوم بپشم رشتن و صوف کردن **کفون** بالفتح شتر کفنیده
بالفتح مع التشدید دو ستاره اند یکی کف الخضیب دوم کف الجذما **ف کلاشکن** بالفتح مع التشدید نام جلوا هیئت
دو الدار **ف کلان** بالفتح بزرگ و مهتر و گلان بالضم و با کاف فارسی جمع گل بر خلاف قیاس **ف کلاه زمین**
یعنی آفتاب و ماهتاب و آسمان **ف کلاه شکستن** بالضم عبارت از کژ کردن گوشۂ کلاه است **ف کلاسون**
نام پهلوان **ف کلبتان** بفتح یکم و کسر سوم ابزره و آن آلتی است آهنگر از اکه بدان آهن گرم گیرند و در هند
سنداسی گویند و کلبتین بالفتح بمثله **ف گلبن** بالضم و با کاف فارسی درخت گل **ف کلتبان** بالفتح قلتبان
و قرطبان یعنی دیوث **ف کلبۂ احزان** بالضم مصیبت خانه و خانۂ غم و اندوه و بندخانه **ف کلتان** بوزن
قلتان بازوی در **ف گلچین** بالضم و با کاف و جیم فارسی نام زنی ولیه است که خدا تعالی را در خواب
دیده بود و معنی ترکیب چیننده گل و گل را انگیختن **ف گلخن** بالضم و با کاف فارسی روفته و خاکدان کذا فی الشرفنامه
و در قنیه بضم یکم و فتح دوم مقامیکه آنجا رفته اندازند **ف گلزریون** بالضم و با کاف فارسی و بازاء مشدد مکسور
نام شهری است از ایران زمین **ف گلستان** بضم یکم و سکون دوم و کسر سوم و گلستان بضم یکم و کسر دوم
و سکون سوم گلشن **ف گلشن** بالضم همان گلزار اند کور و معنی لغت اول گل را بستان و ستاننده گل
نیز است و این هر سه لغت با کاف فارسی اند **ف گلگون** بالضم و با هر دو کاف فارسی لعل و نام اسپ
خسرو و این گلگون شبدیز زادۂ مادیان دشتی بوده که در دشت رمکه بود و هم در آن دشت اسپی شبگین بود
چون مادیان را یافت گشتی شد آن مادیان برین اسپ شبگین آمده جفتی خورده بقدرت خدای تعالی
آن مادیان بار گرفتندی و کیفیت این اسپان بندگی خواجه نظام الدین در خسرو و شیرین مشرح و مصرح
نوشته اند **ف کلندیدن** بفتحتین کافتن **ف کلن** بالضم پنبه بر زده دگر کرده برای رسیدن را و در زفانگویا
بمعنی باغره که زحمتی است نیز مرقوم است **ف کلوچیدن** بالضم بدل کردن چیزی **ف کلیدان** بکسر
کنده که در پای دزدان افگنند و این از جمال حسینی منقول است که ترجمۂ معقطره آورده است و قفل که بر در بندها
باشد **ف کلید ایمان** بکسر من یعنی کلمۂ شهادت **ف گلبن** بالضم و با کاف فارسی چون گل
ف کماج دان بالضم کالبد کماج **ف کمان شیطان** یعنی قوس قزح و عوام کمان رستم نیز گویند
ف کم زدن بالفتح اهانت کردن **ف کم زن** بالفتح یعنی مدبر و بی دولت و از استاد شیخ محمد خضری
منقول است که کم زن یعنی هر چه بر دست آدمی آید صرف شود و دیگران از وی برند و معنی ترکیب کم زننده

وکم بزن است و در شرح مخزن کم زن بمعنی نقصان کن وخوار کن است ونیز کم زن یعنی تواضع نمودن وخود را
کم شمردن **ف کم کاسان** و**کم کاسگان** یعنی ناقصان وفقیران بینوایان **ف کم گرفتن** بالفتح ترک چیزے
کردن **کمون** بضمتین پنهان شدن وکمون بالفتح والتشدید زیره **کمین** بالفتح پنهان شده **کنان** بالکسر
پرده وجمع او کنه آید وبالضم پوشش زیر در خانه یعنی بنجه وکنات جمع ودر فارسی کنان بالضم کننده کارے
وبالفتح کننده چیزی **کناین** بالفتح زنان پسران واو جمع کنینه است وکنینه بالفتح زن پسر **ف گنبد
جانستان** بالضم وباکاف فارسی یعنی آسمان **ف کنبوریدن** بالفتح فریفتن **ف کنبیدن** بالفتح
از جایی کشیدن وکنبیدن بالضم از جایی جستن **ف کنجانیدن** بالضم وباکاف فارسی راست درچیزے
درآوردن **ف گنجیدن** بالضم وباکاف فارسی راست درچیزے آمدن واین هردو لغت بدین معنی
بکاف فارسی مشهور است اما در شرفنامه بکاف تازی آورده **ف گنج روان** بالفتح وباکاف فارسی
یعنی گنج قارون وآسمان باستارگان ونیز شراب **ف گنج شایگان** بالفتح وباکاف فارسی یعنی گنج
بی پایان **ف کنداان** بفتح یکم وضم سوم جنسی است از خیام **ف گندناگون** بالفتح باهر دو کاف فارسی
یعنی سبز رنگ **ف کنعان** بالفتح نام پدر نمرود ونام شهری است که سکونت یعقوب ومولد یوسف علیه السلام
در آن بود ونام پسر نوح علیه السلام **ف کن مکن** بالضم یعنی امر ونهی وتردد ونیز عبارت از پادشاهی است
کن بالکسر پوشش وپرده وپناه گاه ونهان خانه وجمع او اکنان است وبالضم شوکت وبالکسر وباکاف
فارسی بهر چه مرکب شود یعنی خداوند آن چیز بود بآن وخداوند کمند مند ودارد وواو ساکن پیش از رای
در معنی واستعمال قبله یک وجود دارد **ف کنوادان** بالفتح وبانون مضموم وقیل مفتوح شاهدانه یعنی
تخم نیک وشاهدانه بهای موقوف تخم نیک وبهای ملفوظ یعنی طرز شاهدان ومانند شاهدان چنانچه عاشقان
ای طرز عاشقانه **ف کنون** بضمتین زمان حال وکنون بالفتح کندی غله **ف گواردن** بالضم وباکاف
فارسی دردی که پوست را آواره کند ودرشت گرداند وقیل باکاف تازی **ف گواریدن** بالضم
وباکاف فارسی هضم شدن طعام **ف گوالیدن** بالضم وقیل بالفتح بالیدن هر چیزے از نهال ودرخت
وکشت بعضے بکاف تازی گفته اند **ف گوان** بالفتح وباکاف فارسی پهلوانی که مهیب وباشکوه بود
ف گوبان بالضم وباکاف فارسی همان چوبان یعنی شبان گوسپندان وگله بان اسپان **ف**
گوبین بالضم وباو او فارسی چیزیست مانند ترازو واز برگ خرما بافته که آن آلت روغن گران است **ف**

گودن بالفتح اسپ غیر تازی و پالانی و شخصی نا زیرک و کند طبع گول و نادان مع ف گورخان بالضم و با کاف و واو
فارسی و رای موقوف نام بادشاه ختن و بهرام گور را هم گویند ف گوردین بالضم و با کاف و دال و خای فارسی و رای
موقوف گلیم ف گورگان بالضم بادشاهی که دختر گان در حباله خویش در آورد او را گورگان گویند ف
گور نامدفون بالضم و با کاف فارسی ماهی یونس علیه السلام ف گوزن بفتحتین و با کاف فارسی گاو دشتی و آب چشم او
تریاک زهر است ف گوسپند گردون بالضم و با هر دو کاف فارسی یعنی برج حمل و برج جدی ف گوستان بفتح کاف و سکون دوم
و با کاف فارسی زمینی که در و کوه بسیار بود و نیز ماوراء النهر ف گوستن بالضم کوفتن کوفان بالضم پناه و نام شهر کوفه
ف کوفجان بالضم و با فاء موقوف و قیل با واو فارسی پنجره که بتازی قفس خوانند ف کوکان بالضم سازگار و قیل با واو
فارسی است ف کوکن با واو فارسی غله در مل ف گولان بالضم و با کاف فارسی نادانا و بوبان و گولان بالفتح و با کاف تازی
نام گیاهی است ف گولخن بالضم همان گلخن ف کولستان بالضم گرداگرد مخرج ثقل بیرونی و هر دو سرین لیلان کولن بفتح و کیم
و سکون دوم بودن و پاینداني کردن و نیز چیزی حادث و کون بفتحتین همان کدن و کور یعنی روستائی است که انجا ده هزار زن
در سرها شوره جمع میشوند و نیز سنزه که عرب آنرا مخنث خوانند و کون بالضم معروف یعنی دبر و گون بالضم و کاف فارسی رنگ و نوع و صنف
ف گوناگون بالضم و با هر دو کاف فارسی رنگ برنگ و جنس بجنس و الوان کون و مکان بالفتح یعنی هستی جهان ف
کوه لبنان نام کوهی است که معبد ابدال و اوتاد در انجاست ف کوهان بالضم و با واو فارسی آن موضع که از پشت شتر بلند باشد
و بلندی که بر هر دو شانه گاو باشد ف کوه آسمان بالضم یعنی اوج آسمان و بلندی آن ف کوه زن بالضم
یعنی موج زن ف گوهر آگین بالفتح و با هر دو کاف فارسی هر چه در وی جواهر نشانده باشند ف گوهران بالفتح
و با کاف فارسی عناصر اربع یعنی خاک و آب و باد و آتش ف گوهر تن بالفتح و با کاف فارسی علم و عبادت
و هنر و اعمال صالحه ف کوهستان بالضم و با واو فارسی پیش ازین ولایت ماوراء النهر را گفتندی و آن را کهستان
نیز گویند و نیز جائیکه کوه های بسیار باشد ف کوهکن بالضم کوه را کَنِن و کَنِنده کوه و فرهاد را نیز گویند
ف کوه گین با کاف ثانی فارسی خداوند ف کوه نالان نام کوهی است در میان راه کازرون و شیراز ف
کوسیتن و کوسیتیدن کلاهها بالفتح و با یای تازی و فارسی کوفتن غله ف گوی گردان بالضم و با هر دو کاف
فارسی خیز دوک که در هند گیر وره گویند گوی گریبان بالضم و با هر دو کاف فارسی یعنی
چوکره گوین بالفتح همان کومین بالضم ف کهان بالکسر جمع کهنه ای خوردان و کهان بالکسر و با کاف
فارسی مختصر گیهان و این بان شیراز لیست کهدان بفتحتین و ویدن خرف کهکشان بالفتح راه شکلی که بعضی

در آسمان پدید می آید کهلان بالفتح نام قبیله ایست از قبائل بنی سبا ف کهین بکسرتین یا خوردترین ف کیاخن
بفتح یکم و چهارم و قیل بکسر چهارم آهستگی و استواری در کار و نرمی کار کردن و گیاخن با کاف فارسی نیز لغت است
ف کیان بالفتح جمع کی است و معنی آن بادشاه جبار است که در دور خویش بزرگترین بادشاهان بود
در آوان سابقه پنج بادشاه را کی گفتندے کیومرث و کیکاؤس و کیخسرو و کیقباد و کیلهراسپ و کیان بالضم خیمه
گرد ف کیسیدن بالفتح از جای بجای کشیدن ف کیترون بالفتح میوه ترنج که مشهور است ا کیذلون
بالفتح و با ذال منقوطه درونگو ف کیران بالکسر و برای غیر منقوطه پالانها و کورهای آهنگران و در جمع کور است
و کور بالضم پالان و کوره آهنگر ف گیربان بالکسر و با کاف فارسی همان گربان و گربان بالضم و الکسر نیز ف
کیزان بالکسر و برای منقوطه کوزها ف کیسان بالفتح حیله و عذر و سکالش ف کیکین بکسر یکم و سوم و قیل
بفتح سوم تاریکی ف گیلان بالکسر و با کاف فارسی نام ولایتی است ف کین بالکسر کینه و که این و گین بالکسر
و با کاف فارسی همان گن و گین بالفتح در عربی گوشت پاره ایست در اندرون فرج و کیون بضمتین جمع ف
کیوان بالفتح ستاره زحل که بر هفتم آسمان است و هند حواله اوست و او را پاسبان فلک گویند و رنگ او
سیاه است و مزاج او سرد و خشک است ف گیوگان بفتحها کاف و یاء فارسی نام پهلوانی است ایرانی
پدر گرازه ف گهان بالفتح و با کاف همان کهان و در آداب الفضلا است که اینجهان ٭

فصل الکاف مع الواو ٭ ف کالیو با یاء فارسی نادان سرگشته و دیوانه ف گاو با کاف فارسی معروف
که بتازیش ثور خوانند و نیز صراحی که بصورت گاو سازند و نیز سه گروه زمین را گاو گویند و در مجموعه خانی است که یک
گروه سوم حصه گاو است و آن سه هزار گز است تا چهار هزار گز پس گاو نه هزار گز باشد تا دوازده هزار گز +
ف کاهو جنازه گبران و مغان و نیز گیاهی است که خورنده و چرنده را مستی آرد کبو بالفتح آب از کوزه ریختن
و لبسر گردن در آمدن اسپ و در رفتن خاک و خاشاک و برف و مثل آن و در خاکستر پوشیده شدن آتش
و بیرون نیامدن آتش از سنگ ف کتو بالفتح پرنده ایست که سنگ خورد در شکم خویش دارد و قیل بفتحتین و کتوع در عربی
گام نزدیک نهادن در رفتار کدو بضمتین سخت شدن زمین چنانچه گیاه از ان بر نیاید و کدو بالفتح دولابی
معروف است که بتازیش دبا گویند و از ان پیاله مقاس هم سازند و در بعضی مزامیر [illegible] در اصل هم میکنند
تا آواز خوب بدر آید ف کرباشو بالفتح و کرلشو بفتحتین کرفش و در هند بچهوتیه گویند ف کرخو بالفتح نام
مرغی است که آنرا اوشم نیز گویند ف گرم رو بالفتح کر با کاف فارسی یعنی سخت تیز و شتابنده و ذاکران علم شطار

را نیز گرم رو خوانند **گرد** بالفتح باختن گوی و چاه انباشتن و نوعی از خرامان رفتن زن **ف** **کشت زار دیو**
بالک یعنی دنیا **ف** **کشا** و کشتها و **کلاها** بالفتح طعامی است معروف **کشو** بفتحتین جانوری که آنرا باخه و کشف
و سنگ پشت نیز گویند و نیز شبی را گویند که از آن رشته تابند **کطو** بالفتح پر شدن گوشت و در سم شدن آن **ف**
کعبه سرو یعنی آفتاب **کفو** بالضم همال و همال بالضم و قیل بالفتح انباز و همتا **ف** **کلاود** بفتح یکم و ضم چهارم که مرغ است
غوک بود و آنرا کلاه نیز گویند **ف** **کلو** بالکسر و با واو فارسی صاحب محلت **ف** **گنج گلو** بالفتح و با کاف فارسی یعنی
آن گنج مدفون که از زمین بزرگی بدست پرویز شاه آمد و آن صد آفتابه زر بود و از دفاین سلطان سکندر و نیز
نام نوائی و لحنی است **ف** **کندر** و بضم یکم و چهارم و با سوم موقوف مصطگی قرآن صمغ است که میخایند و بعضی می گویند
که صمغی است **ف** **کندو** بالضم غول بیابانی و کندو بالفتح معروف که در هند آنرا کوتهی گویند **ف** **کنشو** بفتحتین
و کنشو بالفتح انگور خام **ف** **کنگو** بالضم و با کاف دوم فارسی همان شلغم و شلجم **کنو** بالفتح یکنایه یعنی کفتن و بالکسر
کینه کردن **ف** **گو** بالفتح و با کاف فارسی پهلوان و مرد جنگی و مغاک و گو بالضم و با کاف و واو تازی کجا و گو بالضم با
و واو فارسی گوی که بچوگان بازند و گو بمعنی **ف** **کیبو** بالکسر و با یاء فارسی پرنده ایست که آنرا دیانر گویند **ف**
کیخسرو نام پسر سیاوش بن کیکاوس که ولیعهد خویش شده و او نبیره دختر بن افراسیاب بود و آنکه افراسیاب
پدر او را کشته بود کیخسرو بانتقام آن ولایت افراسیاب را تاراج و خراب کرده و گودرز که یکی از سران لشکر بود
افراسیاب را دستگیر ساخته بود و بتیر از آن او گردن زده فاما در شاهنامه کیفیت گرفتن و کشتن بر نمطی دیگر نوشته است
و کیخسرو آخر الامر لهراسپ را ولیعهد خود ساخته خود در میان غار در آمده و آن غار در شهر تبریز است **ف**
گیسو بالکسر و با کاف و یاء فارسی موی بافته **بیت** از بسکه در دل داشتم زان گیسوی پر پیچ و خم ؛ از زخمهای
سینه ام سر میکشد چون مار از [illegible] **کیلو** بالکسر خزانه آب که آنرا کول نیز گویند **ف** **کینو** بالکسر پرنده ایست
که [illegible] **ف** **گیو** بالکسر با کاف فارسی نام پهلوانی ایرانی که پسر گودرز که بزرگ پسر او بود و او هفت سال در توران
زمین طلب کیخسرو بن سیاوش [illegible] شیده گشته و چون او را بسیاوش آباد یافته هنگامیکه در ایران زمین می آورد
پیران بن ویسه تعاقب کرده گیو او را زنده دستگیر ساخته و هر دو گوش او بخنجر سوراخ کرده و هر دو دست او بگردنش
بسته و تهدید کنانید که این دستها بسته را غیر گلشهر که زن تو است نگشاید بعده کیخسرو او را بر کیکاوس که جد او بود آورد
و کیکاوس تاج و تخت او را داد و خود بخانه نشست ❖ ❖

فصل الکاف مع الهاء ❖ **کابه** بدحالی و شکسته شدن از غم **کابیله** دارو کوب اطبا و نیز آنچه در و غله خریزان

گوینده و آنرا باون نیز گویند ف **کاتوره** سرگردانی و سرگشتگی و سرگشته و حیران ف **کاخ مه** یعنی برج طارم ف
کاخه باران دیرقان **کادیه** بادال غیر منقوطه زمین سخت که گیاه ازان دیر بدر آید **کاذبه** زن دروغگوی ف
کارآگاه یعنی برید و منهی و اهل فراست و اصحاب تجارب ف **کارنامه** باراء موقوف یعنی علم خانه و جنگ نامه
و تاریخ ف **کارتنه** بفتح راء و سکون تاء و قیل باراء موقوف و تاء مفتوح شبهالیر یعنی سیتی ف **کاروانگه** یعنی آنجا که
کاروان فرود آید و مبیت کند ف **کاره** پشتواره و قیل یک پشتواره جامه که بکول برارند و کول بالضم کتف را گویند
ف **کازرگاه** بزاء و هر دو کاف فارسی نام مقامی است در شیراز که روضهٔ شیخ سعدی آنجاست و آنرا قلات کازران
نیز گویند و قلات بالکسر جمع قلت یعنی مغاک که در کوه باشد و آب در وگرد آید ف **کاژه** بزاء تازی نشستگاه
هیچ بین و صومعه که بر سر کوه باشد و دست افراز صیاد که از شاخهای درختان و گیاه سازند و براه دام بپای کنند تا
مرغان او را نه بینند و نرمند و گوشه که از بهر باران و سایه برپای کنند آنرا کاشه نیز گویند و گومه با کاف فارسی
آنچه از گاه بندند بسبب باران و سایه و کاژه بزاء فارسی جای ف **کاژیره** بزاء فارسی دانهٔ معصفر که در هند
کرتنا منند و در لسان الشعرا بیای فارسی است ف **کاسگینه** بالسین [illegible] و چهارم فارسی مرغی است
سبز و با سرخی آمیخته و مانند هدهد تاجدار است و آنرا در هند سبزک گویند ف **کاشانه** خانه مشهور خانهٔ مرغ
ف **کاشه** همان کاژه بزاء تازی یعنی نشستگاه که از درخت و گیاه سازند ف **کاظمه** نام موضعی است ف
کاغه پرنده ایست که بانگ کند و نیز کرمی سرخ رنگ است **کافه** بتشدید فاء همه و باز دارنده ف **کاکره** بوزن
ناسره دارویست یا افراکه بتازیش عاقرقرحا گویند ف **کاکله** نام مبارز تورانی که از فرزندان تور بود ف **کالفته**
دیوانه مزاج **کالمه** زنیکه شوهرش مرده باشد یا گذاشته **کاله** یعنی کالا و گاله با کاف فارسی معروف یعنی غاوله
پنبه ف **کالیده** موی درهم و پریشان شده و ژولیده و قیل موی مادرزاد **کالیوه** نادان و سرگشته
و دیوانه و احمق که بتازیش ارعن گویند که تانیث آن رعناست ف **کامه** بفتح میم خواست و مراد
و نیز بسد را گویند که بتازیش مرجان نامند و در هند نبوالی خوانند و منابت وی قعر دریاست و چون برون نهاد
دران انگنند و بکشند سبز باشد و چون ماه و آفتاب بران برآید سرخ گردد و در اکحال سایند برای روشنائی
بصر او کامه بکسر میم در عربی سرگشته است ف **کانه** نشستگاه باز در گریزخانه و در شرفنامه است
کانه چون کسی با کسی بمرتبه سری و مهتری و بلندی همکوشد گویند بادی کانه میکند و بتازیش مرا با میم مکسور
و بکسرتین یا ماکه هم آمده است ف **گاوپیشه** با کاف و واو فارسی روزگار ف **کاونه** یعنی همان کاغنه

مذکور که پرنده ایست در شب بانگ کند و نیز کرمی است سرخ شب تاب و این را عروسک نیز گویند **ف گاوه**
با کاف فارسی نام آهنگری است که برای قتل ضحاک سرغنه غوغا شده و فریدون را بسری اختیار کرده **ف**
گاهواره با کاف فارسی دبار موقوف معروف که بتازیش مهد گویند دران بچگان خورد را غلطانند و بجنبانند و گهواره نیز
ف کاه معروف که بتازیش تبن خوانند و کاهنده و نقصان و گاه با کاف فارسی جامه دولیت ولوته زر و نقره و جز آن
و تخت بادشاهان و کرسی زرین **ف کاهیده** یعنی نزار و این مشتق از کاهیدن است **ف کاینه** بوزن
آئینه امر کردن بدانکه چشم از من مگردان **ف کمابه** بالفتح داروئی است **ف کماوه** بالفتح کمان لینم که
غایت نرم باشد کذا اسمع من اللسان **کماره** بالضم بزرگ شدن **ف کماسه** بالکسر خوشه خرما **ف کبچه** بالفتح و بای
فارسی غرم هریسه و چاروائی که زیر دهان او آماس شود و گویند که او را کبچه شده است و نیز چوبکه بدان ابریشم بشورانند
که بتازیش محدج خوانند **کبه** بالفتح انبوه شدن و سخت شدن زمستان و کبه بالضم جماعت من الخیل و انبوهی
و کبه بالکسر و التخفیف آنچه از خانه بجاروب روفته باشند و در فارسی بالفتح و التخفیف و التشدید شیشه حجام **کبره** بالفتح
بسیار شدن و بزرگ سالی **کبکبه** بالفتح نگونسار کردن و بروی افگندن و کبگیه بضم هر دو کاف فارسی گرده اسپان
و گروه ریسمان **ف کبوده** بالفتح نام چوپان افراسیاب **ف کبیده** بالفتح ولیده و رشته و قیل بضم یکم و فتح دوم
و در قنیه است **کپیده** بالفتح پیست که از گندم و برنج سازند **کتابه** بالکسر نوشتن و در فارسی کتابه بالکسر آنرا گویند که در
کاغذ و یا در حاشیه سقف کلام الله و یا جز آن بخط درج و پیچان و سبز بنویسند و در دیوارهای عمارت قریب سقف وصل کنند
ف کتاره بالفتح معروف این لغت هندی است با تاء هندی و پارسیان با تاء تازی استعمال کرده اند
ف کتکته بالفتح آهسته خندیدن یعنی ضد قهقهه **کتیبه** بالفتح لشکر و نام قلعه ایست از قلعه های خیبر **ف کتیره**
بالفتح صمغ درخت قتاد است و آن درختی است خار دار که شتر آنرا بخورد **کثاثه** بالفتح انبوه شدن ریش و درهم شدن
آن **کثره** بالفتح بسیاری و بسیار شدن **کثافه** بالفتح سطبری و درشتی **کثوه** بالفتح نام شاعری است **کثه** بالضم ریش
درهم رفته **کثیفه** بالفتح سطبر و غلیظ **ف کجابه و کجاوه** کلاهها بالضم آنچه بر پشت شتر بندند و بران سوار شوند
و بتازیش هودج گویند **ف کچه** بالفتح و با کاف و جیم فارسی مشدد آنکه سخن فصیح گفتن نتواند **ف کچیره** بالفتح
و با جیم و بای فارسی پیشواف **ف گداره** بالضم و با کاف فارسی ... بانخته که در سقف نهند **کدره** بالفتح تیرگی
و ... تنگ **ف گدشته** بالضم و با کاف فارسی نیز و جز و گذشته نیز بهمین معنی آمده است و خبر سابق و قصه پیشینه
ف کدکده بالفتح بانگ خاییدن سندان و جز آن و کاها نیز آهسته دویدن **ف گدنگه** بالضم چوب ...

که بدان جامه گویند ف کدنه بکسر یکم وسکون دوم گوشت و پیه وکدنه بالفتح یکم وکسر دوم زن فربه کدوره بضمتین تیرگی
وغش در آب وجز آن ف کدونیمه بالفتح یعنی پیاله که از کدو سازند وبدان شراب خورند ف کده بفتحتین گیلان
وخانه وبمعنی اخیر مرکب آید چنانچه میکده وبتکده کدوه بضمتین خراشیدن روی وخراش وکده بالفتح مهمله ف
کراده بالضم جامهٔ کهنه وپاره پاره شده ف گراره بالضم وباکاف فارسی نام مبارز ایرانی که در جنگ دوازده رخ
سابک پهلوان تورانی را کشته ونیز خوک نر وگراز ف کراسه بالضم والتخفیف ودر فارسی مصحف را گویند ف
کراشیده بالفتح کار وجز آن تباه وپریشان شده کرامه بالفتح نوازش وبزرگواری وبزرگی وخارق عادت
که از اولیا ظاهر شود وسرپوش خم وطبق که بر سر خوان وجاه نهند ف گرانسایه بالکسر وباکاف فارسی یعنی
عالی مرتبه وقیل آنکه حضورش خوش نیاید ف گرانمایه بالکسر وباکاف فارسی یعنی قیمتی وبیش بها چیزی که تازیش
نفیس خوانند کرانه بالفتح ناخوش داشتن کرایه بالکسر مزد کار وجاوا وکرابه بالفتح در فارسی غی است سیاه رنگ
ف کرباسه وکرباشه کلاها بالفتح جانوریست گزنده وبیشتر در ویرانها بود ودو دست ودو پای دارد وکوتاه دم است
وهر کرا بگزد دندانش بجای زخم اند وآنرا کربش نیز گویند ف کربه وکربشه وکربه این هر سه لغت بالفتح اند
یعنی کرفش وآنرا کربایش نیز گویند کربله بالفتح سست شدن پایها وپاک کردن گندم وغله ف گربشانه
بالضم وباکاف فارسی بفک اضافت یعنی مکاری وحیله گری ودغابازی ف کربه بوزن حربه یعنی دوکان
وبنائی است که میخورند وگربه بالضم وباکاف فارسی معروف ونیز گیاهی است وجنس از مفده بندیست که آنرا
گربه بید گویند وگربه بالضم در عربی غم واندوه است ف کرته بالضم پیراهن بعربیش قرطه نامند وکرته بالکسر
گیاهی است که از آن جاروب سازند ودرختی است خورد خاردار که آنرا اشترخار نیز گویند ف کردسه بالفتح
گروه گروه کردن وبند بر پای نهادن کسی را وبند بر پای بوده براه رفتن کردمه بالفتح لشتاب دویدن
ف گردنامه بالکسر وباکاف فارسی وبادال موقوف معروف بیت گردنامه است که شه اهل هنر را کرده است
شکل قیصر که با دائرهٔ دینار است ف گرده بالکسر وباکاف فارسی نان وکلیچه بالضم آن وگرده که در پهلوی
حیوانات باشد ف گرزه بالضم وباکاف فارسی ماری بزرگ که سرش بغایت کلان دارد وراین سماع از خدمت
امیر شهاب الدین حکیم کرمانی است ف کرشمه بفتحتین ناز ودر شرح مخزن حرکت چشم وابرو را گویند ف
کرعه بالفتح زن پرشهوت ف گرفته بکسرتین وباکاف فارسی اسیر ونیز سخن ملاف ف گرگرته بالضم
وبسر دو کاف فارسی گرگ سیاه رنگ وجامهٔ اطلس کرفه بالفتح در رسیده رفتن هندی ف کرکره بفتح هردو کاف

سخت خندیدن وگردانیدن باد ابر را و بہ آواز خواندن مرغ خانگی را و باز داشتن وکرکرہ بکسر ہر دو کاف گردہ آدمیان
و دائرہ گرد کہ بر سینہ شتر میباشد و نام شخصی کرکسہ بالفتح لبیار واگردانیدن چیزی را **ف گرگینہ** بالضم با ہر دو کاف
فارسی پوستین و معنی ترکیب ازان گرگ چنانچہ دوشینہ ازان دوش **ف گرابہ** و **گرماوہ** کلاہما بالفتح و با کاف
فارسی معروف کہ بتازیش حمام گویند **ف کرم بادامہ** بالکسر یعنی کرم ابریشم **ف گرم گاہ** بالفتح و با ہر دو کاف
فارسی میانہ روز و جای جنگ **گرمی خونابہ** بالفتح و با ہر دو کاف فارسی راسے شتابی کردن گریہ غم و بسیاری گریہ خونین
عشاق **ف گرنہ** بالضم و با کاف فارسی گیاہی است **ف گروہ** بضمتین و با کاف و واو فارسی جمع از مردم کہ بتازیش قوم گویند وگروہ
بضمتین و با کاف تازی و واو فارسی یعنی سوم حصہ گاو و یک کروہ سہ ہزار گز است تا چہار ہزار گز **ف گردہہ** بضمتین و با کاف و واو تازی
غلولہ سنگ و گل و امثال آن **ف گروی زرہ** بالضم و با کاف فارسی و واو نام قرابت دار افراسیاب کہ در کشتن سیاوش
سعی ہا کردہ **ف گرہ بر گرہ** کلاہما بکسرتین و با ہر دو کاف فارسی یعنی پیچ بر پیچ و سخت و مشکل و مشکل **ف**
کرہچہ بکسرتین و با کاف و جیم فارسی گرہی خورد **ف گرہہ** بالضم و با کاف فارسی ہمان گردہہ یعنی غلولہ کرہ بالفتح
والتشدید ریزہای سرگین شتر کہ با آن زر را جلی کنند وکرہ بالضم والتشدید بچہ اسپ و ستور و خر و جز آن و فیل
ہرچہ کرہ باشد آنرا کرہ گویند و آن چہار است کرۂ خاک و کرۂ آب و کرۂ باد و کرۂ آتش و کرہ بالضم والتخفیف
گوی کہ بچوگان بازند و کرہ بالضم یکم و سکون دوم ناخوشی و سختی و رنج و کرہ بالفتح اشتر سخت سر و مشقت و سختی
و گرہ بکسرتین و با کاف فارسی معروف کہ بتازیش عقد گویند **ف کرہچہ** بالضم و با جیم فارسی ہمان کرہچ
کہ بالا گذشت یعنی چیزی است کہ خرمن را بدان انداز ند و گنج خانہ و خانۂ کوچک و خانۂ خرمن یا آن کہ در خرمن
سازند کریتہ بالفتح زن مطربہ **ف گریوہ** بالفتح والکسر با کاف و یای فارسی کہ بلند بود و آن کہ بلند کہ جوی
و یا آب باران آنرا پارہ میکند و بیرون می آید کریہ بالکسر گیاہی است و درختی و کریہ بالفتح والتخفیف یا زنیکہ نعاس کند
و نعاس بالضم خواب را گویند و کریہ بفتح یکم و کسر دوم ناخوش آیندہ **ف گژاوہ** بالضم و با زای فارسی
ہمان کجاوہ و کجادہ بالضم ہودج **ف گزنامہ** بضم یکم و فتح دوم و با کاف فارسی یعنی خواب نامہ ای تعبیر آن
ف گرزہ بالضم و با کاف فارسی گیاہی است خوشبوی و نیز کشت سیراب **ف کژہ** بفتحتین و با زای فارسی
آن گوشت کہ درون حلق بہ بن زبان آویختہ است و نیز چوبی را گویند کہ بکلیدان فرو دافتد تا در نتوان گشادن
ف گزیدہ بالفتح و با کاف فارسی بدندان گرفتہ و نرسیدہ و گزیدہ بالضم و با کاف فارسی بہترین چیزی
و اختیار کردہ شدہ **ف گسارندہ** بالضم خورندہ و این را در خوردن می و غم استعمال کردہ شدہ کسالہ بالفتح کاہل شدن

ف کس خانه یعنی صاحب خانه کسره بالفتح حرکتی که در زیر حرف باشد و کسره بالکسر پاره و شکسته از چیزی کسعه بالضم خزان و در صراح است کسعه خرکره یعنی همان کرّۀ بچۀ اسپ و خر کسکسه بالفتح کاف را بسین گفتن در سخن کسمه بالفتح موی چند لبسر بریده که بر رخساره دارند و آنرا چیچه نیز گویند ف گسنه بالضم و با کاف فارسی گرسنه کسوه بالکسر جامهٔ پوشیدنی و جامه پوشانیدن ف کسه بفتحتین آسانی و قیل باستین عرش قسیا کیسه بکسر قاف و فتح شین قرشت بمعنی خط است یعنی نبشته ف کشاد نامه بالضم و با چهارم موقوف یعنی منشور ای فرمان بادشاه ف کشاده دل و دیده بر دوخته بالضم یعنی در مراقبه شد ف کشاده بالضم فراخ و باز کرده و مفهوم عوام و مردم بی تکلف ف کشاله بالفتح یعنی کشیده ف کشتگان زنده بالضم یعنی شهیدان ف کشفته بضمتین کشوده و پژمرده ف کشکشه بالفتح کاف را بشین گفتن در سخن یعنی بدل کردن شین از کاف در خطاب مونث بلغت بنی اسد چون عیشش و لیش در علیک و بک و بانگ کردن بار و گاو و آواز جوشیدن شراب و آواز چقماق در وقت بیرون جستن آتش از وی ف کسکنه و کسکینه کلاهما بالفتح همان کشکک و کشکینه و همان کشکین کشنه بالفتح واردی است که آنرا کیشج خوانند و بعضی گویند نوعی از سماروغ است ف کشواده بالفتح نام مبارز ایرانی است که نام گودرز در جنگ پیران سر لشکر افراسیاب بود کشمه و رزن لیشه تکمیه پالان و قیل بالکسر و بالتخفیف نیز آید کصیصه بالفتح رسن و دام آهو کظه بالفتح پر شدن شکم از طعام و ناگوار شدن خورد آن کعابه بالفتح ناپستان شدن دختر کعبره بالفتح بشمشیر پاره کردن کعبه بالفتح خانهٔ خدای تعالی که معروف است کعکه بالفتح باز داشتن کفاءه بالفتح والمد مانند شدن کفاره بالفتح معروف یعنی آنکه بعد جنث لازم آید بخوردن روزه ماه رمضان تو نظار و مانند آن و هر چیزی را کفارتی است همین کفاله بالفتح پایندانی کردن یعنی پذیرفتاری کردن ف کفته و کفیده کلاهما بالفتح از هم باز شدن و شگافته شده ف کفایه بالکسر بس کردن و پسند کردن و سود گرفتن و کار گزاری کردن ف کفجه بالفتح و با جیم فارسی پنجۀ موی یعنی طره و نیز مار را گویند و نیز کفلیز را مانند کفره بالفتح کافران ف کفش پهن و موزه مخواه یعنی اقامت مکن و سفر مکن کفکفه بالفتح باز داشتن ف کفه بالفتح پنجه در رود انه باشد کذا فی الشرفنامه و کفه بالکسر والتشدید پلهٔ ترازو و دام و خط گرد مانند دائره که بر دست نقش کرده باشند و کفه بالضم چیزی دراز و گرداگرد دامن پیراهن یعنی حاشیهٔ پیراهن کفیه بالضم توشهٔ روزگار و روزگذار از قوت کلاءه بالکسر والمد نگاه داشتن و نگهبانی کردن ف کلابه بالفتح آنچه از ریسمان میسازند و آنرا کلاوه نیز گویند و در هند آتی گویند و قیل غلولهٔ ریسمان و قیسل چرخهٔ جولاهان

که ریسمان بر وزنند تا از دبکار برند ف **کلاته** بالفتح دیه خورد محلت را نیز گویند و در لسیه بلند ولیت است و در بعضی نسخ

بناے بلند مانند قصر که سلاطین و ملوک را بود گرد بر گرد او خانها باشند و ف **کلازه** بالفتح وقیل بالضم

پرنده السیت سرخ وام که مانند هد هد تاج دارد او را سبزک نیز گویند و در آداب الفضلا بالزای فارسی صحیح است

ف **کلاسه** بالضم نام مقامی است **کلاله** بالضم موی پیچیده و پرشکن که در هم باشند بنفشه دارد و در کنز اللغات است

کلاله بالفتح غمزده و مانده شدن زبان وکند شدن شمشیر و بے نور شدن چشم و بے مادر و پدر شدن فرزند ف

کلاوه بالفتح همان کلابه ریسمان ف **کلپتره** بالفتح و با بای فارسی چیزے نادرست ف **کلبه** بالضم خانه تنگ

و تاریک و تختی سرما و جای سخت و دشوار و سختی هر چه باشد ف **کل پیاده** بالضم و با کاف فارسی نام گلی است

ف **کلته** بالفتح اندک و ناکس و خورد وقیل حیوان دم بریده و **کلبه** بالفتح گوشت گرد آوردن بروے

ف **کلچهره** بالضم و با کاف و جیم فارسی نام معشوقه او رنگسه و نیز آنکه رنگ روی او چون گل باشد ف **گلدسته** بالضم

و با کاف فارسی شاخهای نرم گل شگفته که یکجا کرده بند ند و در دست دارند برای بوئیدن را **کلده** بفتحتین پاره از زمین سخت در

و نیز نام مردی است ف **گلشاه** بالضم و با کاف فارسی نام معشوقه ورقه ف **گلغونه** و **گل گونه** کلاهما بالضم و با کاف فارسی سرخی

زنان بر رخساره مالند برای زیبائی روے ف **گلغنده** بالضم و با کاف فارسی پینه برزده یکجا کرده برای لیسیدن را اسند و در

کاله گویند ف **کلفه** بالضم رنجی و مصیبتی و دشواری و رنگ روئے میان سیاهی و سرخی و در شرف نامه کلف

بالضم جنیسے است از غله که دانه آن سیاه است و سیاهی که بر روے مردم مے افتد آن را در هند

جهائی گویند ف **کلگینه** بالضم و با هر دو کاف فارسی خانه مخمل ف **گل مهره** بالکسر با کاف

فارسی آدمی و زمین **کلمه** بفتح کاف و کسر دوم سخن و قصه و قصیده و در تفسیر بمعنی رسول آمده است و کلمة الله سخن

خدا و عیسی را هم گویند چنانچه اسد الله علی را گویند و کلمه بفتحتین و کلمه بفتح یکم و سکون دوم سخن ف **کلنبه**

بالضم یکم و فتح دوم وقیل بضمتین غلوله حلوا و شیرینی که در هند لڈو و پنڈسی گویند ف **کلندره** بضم یکم

و فتح دوم مرد درشت اندام ف **گلونده** بضمتین با کاف فارسی سرخیل غلامان ف **کلوته** بالضم

جامه و دام و آن دامک دختران نارسیده که در هند کوبچی گویند وقیل با واو فارسی صحیح است ف

کلونده بالفتح خیار بزرگ که در هند ککری گویند ف **کلزده** بالکسر و باللام مفتوح مشدد در تحت بالمکا

کله بالکسر و التشدید پرده باریک و تنگ پرده زنان که آنرا چون خانه بدوزند و پشه خانه و نیز آن مکار را

گویند که بر تخت نصب کنند و سایبان و کله بالفتح والضم بهم فا که مجست سیکے لبر نبرده بد یگرے پرداند

وکله بالضم موی را گویند و آنچنان باشد که موی راست کان بالا و سر گره بندند و در ہند آنرا جوره گویند و گله بالکسر
والتشدید و باکاف فارسی شکایت و کله بالفتح والتشدید استخوان زنخ ف **کلیچه** بالضم و باجیم فارسی قرص
د آفتاب ف **کلیدانه** بالکسر قفل و کلیدان دربسته **کلیه** بضم یکم و کسر دوم ہمگی ف **کماسه** بالفتح
کوزه چوبین و یا سفالین گرد و پہن که بیشتر شبانان و درویشان دارند و آنرا کجکول گویند و **کجکول** کاسه است
نه کوزه درین لغت فکر باید کرد و کماسه بالضم والفتح کاریزکن و نیز نام کوہے است در خراسان و نیز مخنگی و شبانه
بانوی ف **کماشه** بالکسر شتابیدن ف **کماسچه** بالفتح و باجیم فارسی نام سازیست و نیز نام کمانی
که زنان بدان پنبه زنند ف **کمان گروه و کمان گره** کلاہا بالفتح در ہر دو لغت کاف دوم فارسی
و در اول لغت واو فارسی ف **کمان مهره** بالفتح کمانیکه بدان غلوله اندازند و در ہند آنرا غلیل و غلوله
گویند ف **کمانه** بالفتح والکسر کاریزکن و کمانه بالضم و باکاف فارسی ہمان گمان که بتازیش ظن گویند
و در آداب الفضلا است کمانه یعنی آلت سوراخ ف **کمتره** بالفتح نوعی از رفتار ف **کمربسته** بفتحتین چاکر و خدمتگار و ساخته
و مستعد شده برای خدمت ف **کمرکوه** بفتحتین آفتاب و مہتر عیسی علیه السلام و بیت المقدس
و بیت المعمور و میانه کوه که نه بالا باشد نه فرود تر و در شرح مخزن بمعنی سرزمین است زیرا که انتقال
که کوه بالا است آنمقدار زیر زمین نیز است ف **کمره** بفتحتین سرزکر ف **کمیچه** بالفتح و باجیم فارسی کمس بر
که در شب پره در بتازیش سراج غوانند و آن جانوری است که در شب چون چراغ تابد و دنباله او مانند آتش باشد ف
کمین گاه و کمین گه کلاہا بالفتح و باکاف اخیر در ہر دو لغت فارسی است جائے که دزدان و رہزنان مخفی
شده باشند برای کشتن و غارت کردن کسی را **کمه** بفتحتین کور مادرزاد ف **کمینه** بالفتح فرومایه و ہر چیز
کم ارزش باشد **کناسه** بالضم خاک روبه که بجاروب رفته باشند و خانه زرباه و نام جای است بکوفه
ف **کنانه** بالکسر تیردان یعنی ترکش و نام قبیله ایست و در شرفنامه است کنانه بالفتح کنه و قیل بالکسر
و این بیت کمال اسمعیل انی استشهاد آورده بیت بروزگار تو نوشد ز سر جہان کہن * کنانه کشتن او ہم
بروزگار تو باد * **کنایه** بالکسر سخن پوشیده و ناصریح و کنایات جمع ف **کنبده** بالضم و باکاف فارسی
بدر رفته ف **کنبوره** بوزن مذکوره زنبیده ف **کنجاره** بالضم ثفل ہر تخمے که روغن آن
سبر آورده باشند و آنرا کنجال نیز گویند ف **کجده** بضم یکم و سوم و قیل بفتح سوم دارویست
که بتازیش عنزروت دانزروت خوانند و در قنیه است کنجده بالضم کلفه و در فرہنگ فخر قواس آنکه پاره سبزی است

ف گنج سوخته بالفتح و با کاف فارسی نام گنجی است که پرویز ... نیز نام لحنی و نوایست ف گنجه بالفتح و با کاف فارسی نام مقامیست که در آنجا مولد خواجهٔ نظامی است رحمة الله علیه ف گنجیده بالضم گنجارهٔ کنجد ف کنداموبه بالضم موی مادرزاد ف کندالہ و کندالہ بالفتح لنگ فربه ف کندوله بالفتح کاف ولام وضم دال کند و در فرہنگ نخزتواس استکندوله کنگ ف کنده انچه گرد بر گرد حصار کاوند تعریب آن خندق است و کنده بالضم بند چوبین که برپای دزدان اندازند و در پاے محبوسان نہند ونیز آن چوب کلان که قصابان یعنی قصائیان دارند ونیز غول بیابانی و گنده بالضم و با کاف فارسی ہمان کوفته یعنی جنسے است از ناخورش که گوشت یا چربش کوفته غلوله سازند و در ہند آنرا ابلری گویند ونیز ازان غلوله بسازند و میان آتش اندازند و برشست ہم کنند و چون غلولہا ریزرگ ازان سازند کنده نامند و چون غلوله خورد سازند کوفته اک خوانند و آنکه بالای تخم مرغ گیرند آنرا اقندم گویند ف کنغاله بالضم کوہی است در خراسان و سرکی و بارگی یعنی قحبه و قحبگی و بخیلی و قیل بالفتح ف کنگره بالفتح و با ثالث فارسی مضموم آن محراب شکلے که بر سر حصار است کنند و بالضم ہر دو کاف یعنی گوشهائی ماه نو ونیز برج سرطان که خانه ماه است ف کنو دانه بالفتح تخم بنگ کنه بالضم غایت و نہایت و پایان چیزے و وقت کار و کنه بالضم والتشدید سایبان و صفه که در پیش خانه باشد و یا بر بالا و در سرا باشد و در صراح است کنه پوشش زیر در خانه یعنی نیچه و کنه بالفتح والتشدید زنان پسر و زن برادر و کنه بفتحتین در فارسی انچه مانند سپش بر سگ و بهائم پیدا شود و سپید کان سپید کہ آنرا کلی گویند کنیسه بالفتح معبد ترسایان کنیفه بالفتح کینه و آہن پارهٔ پہن که بر درزنند برائے استحکامها کنیه بالضم والکسر نامی که اول آن اب باشد و یا ام چو ابو المعالی و ام کلثوم ف کواده بالفتح چوب زیر در ف کواره بالفتح والضم سبد و بمعنی با کاف فارسی ہم آمده است ونیز زنبور خانه و سبد را در ہند کلانچی و ٹوکری گویند که بدان خاک و میوه و جز آن بردارند ف گوازه بالفتح و بالضم و با کاف فارسی نیز تازی چوب دستی که خر و چہارپایه و دیگر را بدان برانند و قیل با کاف تازی و گوزه بالفتح و قیل بالضم و با کاف فارسی طعنه و نان نیم پخته و مرد طعنه زن و مزاح کننده و طیبت کننده و بمعنی نادان ہم آمده است و قیل با کاف فارسیست ف کواسه بالضم گونه ای صفت ف کواشه بالضم آسانی ف گوالیده بالضم والفتح غله کوفته و نشست پلیده یعنی صاف و افزودن و بزرگ شده ف گوانگله بالضم و با ہر دو کاف فارسی چونه گرد نیز آفتاب و در شرفنامه است صحیح کرد این لفظ تحقیق باید کرد و گوے انگلہ مثله ف گوپاره بالضم و با

وبایاء و واو فارسی کلاهٔ گاو و خر **ف کوبله** بالضم وباواو فارسی سوارگان آب و قفل شگوفه و کوبله بالضم باواو فارسی وبا و تازی موئے کلاهٔ مردم وقیل باکاف و واو فارسی و در لسان الشعرا کوبله بر وزن خوصله بمعنی قفل صحیح است **ف کوبه** بالضم وباواو فارسی گیاهیست شیرین که آنرا میخورند و نیز آلت گرفتن هر چیزے که بتازیش مذق گویند **ف کوبیاره** بالضم وباواو فارسی وبا و موقوف منیج کوب **ف گوده** بالضم وباکاف و واو فارسی و بفتح تکیم و سوم مرغی است که در آب نشیند **ف کورشکاوه** بالضم وباکاف و واو فارسی و را موقوف و شین مکسور یعنی کفن دزد **ف گورگیاه** بالضم وبا هر دو کاف و واو فارسی را موقوف گیاهی است که گورخر خورد **ف گوره** بالضم آتشدان آهنگران و جز آن که در هند بهٹی گویند و نیز سیلاب و سیلاب گنده بوی شده و گل در مانده و گوره در غزنی شهر و طرف گوشش آلش است **ف کوزه** بالضم پنبهٔ نرم نیز چیزے که آب نوشند و گوزه بالضم وباکاف و واو فارسی یا پنبهٔ نرم **ف گوزینه** بالفتح وباکاف فارسی لوزینه یعنی حلواے بادام و طعامی است معروف **ف کوسه** بالضم وباواو فارسی مرد اندک ریش **ف گوش پیچیده** بالضم وباکاف فارسی یعنی شاگرد و گوشمال داده **ف گوشخه** بالضم وباکاف و واو فارسی و شین موقوف همان گوش خارک یعنی بچیزے که گوش خارند و نیز خزنده آسیست بسیار پاے که در گوش خزد و آنرا در هند کنسلائی گویند **ف گوشهٔ جام** شکسته بالضم وباکاف فارسی یعنی ماه نو **ف گوشه** بالضم وباواو فارسی کوشیده **ف کوفته** بالضم وباواو فارسی و فاء موقوف آزرده و مانده شده و جنسی است از نان و خورش که گوشت یا چربش کوفته غلوله سازند هندش بلری نامند و نیز ازان غلوله بسیار زنند و میان آتش اندازند و بر پشت هم نهند چون غلولها بزرگ ازان سازند گندم باکاف فارسی نامند چون غلوله خورد سازند کوفته آگ خوانند و بالا تخم مرغ را نیز گویند آنرا قندم گویند و این فقیر تحقیق کرده است که کوفته طعامی است که از ملخ سازند بدین ترکیب که ملخ را پخته و خشک کرده و بروغن چرب ساخته میخورند **ف کوفشانه** بالضم وباواو فارسی موقوف و فاء موقوف جولاهه **کوفه** بالضم نام شهری است و رنگ سرخ **کوکبه** بالفتح شعاع و درخشندگی و بزرگی و حشمت و شگوفه و ستاره **ف کوکله** بالفتح مرغی است تاجدار که آنرا مرغ سلیمان نیز گویند و بتازیش هدهد نامند **ف گوکله** بالضم وباکاف و واو فارسی غلولهٔ بزرگ سنگین برای منجنیق وغیره سازند **ف گومه** بالضم وباکاف فارسی آنچه از کاه بندند بسبب باران خر پشته که پناه سازند **ف کونسته** بالضم

دوگونه آدمی یعنی سرین ف کونه بالضم سرین وگونه بالضم وباکاف فارسی رنگ که بمعنی گونه نیز آمده است
ونوع وطور بود وشکل ومانند ف گهبد شاه بالفتح وباکاف فارسی بمعنی شهزاده وذات شاه ف گوبر گرفته
یعنی دیوگرفته کذا فی القنیه واین منقول از میان ابن است ف کومه بالضم وباواو فارسی کومه بیشتر آهنگ
وپس آهنگ زین موج آب وحمله ودهکه ف کوه بالفتح والتشدید وبالضم دریچه خانه ف کوه کوه بالضم دو
کاف ای بسیار بسیار کولبسته بالضم دوگونه یعنی سرین وکولیسته بالفتح وباباء فارسی غله کوفته ف کوهی شده
بالضم وباکاف فارسی یعنی در مراقبه شده ف کولیشه بالفتح آونددوغ کویله بفتح یکم وکسر دوم موی
کله مردم وجز آن وگویله بالفتح وباکاف وواو فارسی نیز لغت است ف گوهی سفتا دراه بالضم وباکاف
فارسی یعنی دنیا وشیخ محمد ابن لاد در کاف تازی نوشته است ف گونیده بالضم وباکاف وواو فارسی
زبان وقائل وسرود گوینده ف کوهیه بالضم گیاهی است شیرین که آنرا مردم میخورند کهانه بالفتح
اختر گویی شدن یعنی فال گویی وغیب گو شدن وکهانت بالکسر اختر گویی کردن یعنی غیب گوئے
کردن بنجوم ف کهبله بوزن مشعله نادان واحمق مزاج کهبه بالضم یک سیاه غبار گونه یعنی رنگ تیره ف
که چه یعنی برای چه ف کهره بالفتح بزغاله شیر مست ف کهته وکهشته کاهها بضم یکم وکسر دوم کوزه پرآب ف
کهکاهه بالفتح مرد مهیب که ترسانند وآید ونیز ترسنده ف کهکه بالفتح غریدن وبرجستن ودمیدن ازدرخون
سرما بسته رنجیده باشد وغریدن بالفتح والتشدید غزنبیدن ف کهنه بالکسر خورد وکهنه بفتحتین در عربی
جمع کاهن است ف کهوله بضمتین پیر شدن که بالکسر وهاء ساکنه رابطه است میان صفت وموصوف
ودر صله لفظ چنان وچندان وزیر او بدان وتا چنانکه گوئی چنان نمود که دلم ربود وچندان بود حسن
نقش که خط برنیامده ومتصل هم آید چنانچه وچنانکه وزیرکه وبدانکه وتاکه ونیز بمعنی مهر که وزیراکه وبلکه
وبمعنی نه وچه نیز آمده است وکه بالکسر وباهاء ساکن صدمه یعنی خورد ونیز که چه یعنی برای چه وکه بالفتح
والتشدید مهتر که گر داشت کسی را تا بوی دهن او شنفته شود کیا بسته بالکسر زیرک شدن ف گیتی بروه
بالکسر وباکاف وبازاء فارسی یعنی طالب بیناء ف گیتی پناه یعنی جهان پناه که بادشاه عادل است
کید ودر بالفتح خواستن ف گیره بالکسر وباکاف وباء فارسی سبد خورد که در هندش چنگیری نامند
ف کیسه بکسر کاف وفتح سین دلوان ماثوره یعنی ریسمان بردوک ریسه که بهندش کنکری نامند
ف کیفه بوزن حیفه مسک دوغ کیفیه بالفتح چگونگی ف کیکنه بالکسر ریکی کیلیه بالفتح یک کیل ای

پیمانه و گیله بالفتح و با کاف فارسی نام مقامی است ف کیمخت ماه بالکسر یعنی آسمان کیمخت یعنی آنچه کینونه
بالفتح بودن و بصفت شدن و کون بالفتح بمثله کینه بالکسر حال و در حرف کینه آنرا گویند که کسی آزار و عداوت
کسی در دل مخفی و پوشیده دارد ف کیوه بالکسر و با کاف و یای فارسی نام بادشاه خاوران زمین که
یکی از مبارزان کیخسرو شاه بن سیاوخش بود و کیوه بالکسر و با کاف تازی و بای فارسی کفش جاملی و نعلین
چرمی و قیل با کاف فارسی جاملی آنرا گویند که آنچه نوکران و چاکران را در شاهره و سالینه دهند
وکیوه بالفتح و با کاف تازی سبزه ایست که برگ آن مغز دار میشود و آنرا کاهو نیز گویند و میوه آن
خوب و خوشبوی باشد کیه بفتحتین و التشدید و بالتخفیف چنین و چنین و الله اعلم بالصواب

فصل الکاف مع الیاء

ش کابی بزرگ چنانچه گویند کابی الرماد یعنی عظیم الرماد کاتب وحی یعنی
امیر المومنین حضرت عثمان ابن عفان رضی الله عنه ف کاچکی با جیم فارسی موقوف یعنی کاشکی ف کاخ مشتری یعنی برج قوس
و برج حوت و نیز فلک ششم کادی و کاذی بدال غیر منقوطه و بذال منقوطه گیاهی است ف کارگشای
با راء موقوف یعنی کشاینده کار و کار رابکشای ف کاروانی با راء موقوف و یای تازی اهل کاروان
ف کاسموی با سین موقوف موی خوک کاسنی با سین موقوف گیاهی است که تپ را نافع است
و هندش کسنی گویند و کیسنی بمثله و در قند است کاشنی با شین معجمه موقوف درختی است در بلخ
که تپ زده را بجهت خشکی میدهند ف کاسه گردانی یعنی گدائی ف کاشکی با شین موقوف فسوس
و حسرت و نیز کلمه تمنی است و کاچکی بمثله است کافوری گل لعل و نیز هرچه سپید فام بود و سبزه ایست که آنرا
بابونه نیز گویند و تباشیر ایران گویند کافی بس کننده و بیدانی کننده و سالم و نیز نام کتابی است در علم
فقه و نیز نام کتابی است در علم نجوم و رمل و آن دو کتاب اند کافی و لونی ف کاکونی گیاهی است که تبار
سعتر گویند ف کاکوی با واو فارسی نام پهلوانی که نبیره سام بن فریدون بود و نبیره دختر ضحاک
که بدست سام نریمان کشته شد ف کالی نسیه یعنی غیر نقد ف کامرانی با میم موقوف یعنی
راندن و کردن کارها بر حسب مراد و مطلوب خویش بی موانع کردن کسی را و نیز کامران شدن ف گاو
سامری با کاف فارسی یعنی آن گاو زر که او یکی از قرابای موسی علیه السلام بود و آن گاو را از زرهای
غنائم فرعونیان ساخته بود و خاک سم اسپ جبرئیل علیه السلام که در روز غرق شدن
فرعون بدست آورده بود در دهانش دمیده و آن گاو زنده گشت و خاصیت سم براق آن است

دوگونه آدمی یعنی سرین ف کونه بالضم سرین وگونه بالضم وباکاف فارسی رنگ که بمعنی گونه نیز آمده است
ونوع وطرز وشکل ومانند ف کوهرشاه بالفتح وباکاف فارسی بمعنی شهزاده وذات شاه ف کوسرگرفته
یعنی دیوگرفته کذافی القنیه واین منقول از میان ابن است ف کوهه بالضم وباواو فارسی کوهه بیشتر آهنگ
وبیس آهنگ زین موج آب وحمله ودهکه ف کوه بالفتح والتشدید وبالضم دریچه خانه ف کوه کوه تقسیم هر دو
کاف ای بسیار بسیار کوبسته بالضم دوگونه یعنی سرین وکولیسته بالفتح وبابای فارسی غله کوفته ف کوی شده
بالضم وباکاف فارسی یعنی در مراقبه شده ف کولیشه بالفتح آوند دوغ کویله بالفتح بکیم وکسر دوم موی
کله مردم وجز آن وگویله بالفتح وباکاف وواو فارسی نیز لغت است ف گومی هفتا دراه بالضم وباکاف
فارسی یعنی دنیا وشیخ محمد ابن لاد در کاف تازی نوشته است ف گونیده بالضم وباکاف وواو فارسی
زبان وقائل وسرود گوینده ف کویه بالضم گیاهی است شیرین که آنرا مردم منخورند کهانه بالفتح
اخترگوی شدن یعنی فال گوی وغیب گوشدن وکهانت بالکسر اخترگوئی کردن یعنی غیب گوئی
کردن بنجوم ف کهبله بوزن مشعله نادان واحمق مزاج کهبه بالضم یک سیاه غبارگونه یعنی رنگ تیره ف
که چه یعنی برای چه ف کهره بالفتح بزغاله شیر مست ف کهته وکهشته کالهما بضم یکم وکسر دوم کوزه پرآب ف
کهکاهه بالفتح مرد مهیب که ترسانند وآید نیز ترسنده ف کهکه بالفتح غریدن وبرد ست دمیدن از درون چون
سرما بدست رسیده باشد وغریدن بالفتح والتشدید غریدن ف کهته بالکسر کمتر وخورد وکهنه بفتحتین در عربی
جمع کاهن است ف کهوله بالضم یعنی پیر شدن که بالکسر یا ساکنه رابطه است میان صفت وموصوف
ودر صله لفظ چنان وچندان وزیرا وبدان وتا چنانکه گوئی چنان نمود که دلم ربود وچندان بود حسن
شخص که خط بر نامده متصل بهم آید چنانچه وچنانکه وزیرکه وبدانکه وتاکه ونیز بمعنی مهرکه وزیراکه وبلکه
وبمعنی نه وچه نیز آمده است وکه بالکسر وبابار ساکن ضد مه یعنی خورد ونیز که چه یعنی برای چه وکه بالفتح
والتشدید بمعنی گردان کسی را تا بوی دهن او شنفته شود کیا بسته بالکسر برگ شدن ف گیتی بروه
بالکسر وباکاف وبای فارسی یعنی طالب دنیا ف گیتی پناه یعنی جهان پناه که بادشاه عادل است
کید ودد بالفتح خواستن ف گیره بالکسر وباکاف وبای فارسی سبد خورد که در هندش چنگیری نامند
ف کیسه بکسر کاف وفتح سین دلوان ماثوره یعنی ریسمان بردوک رسیده که هندش کنگری نامند
ف کیفه بوزن حیفه مسک دوغ کیفیه بالفتح چگونگی ف کیکمنه بالکسر تاریکی کیله بالفتح یک کیل ای

پیمانه وگیله بالفتح وباکاف فارسی نام مقامی است ف کیمخت ماه بالکسر یعنی آسمان کیمخت آنچه کینونه
بالفتح بودن وبهفت شدن وکون بالفتح بمثله کینه بالکسر حال و درحرف کینه آنرا گویند که کسی آزار وعداوت
کسی در دل مخفی وپوشیده دارد ف کیوه بالکسر وباکاف ویای فارسی نام بادشاه خاوران زمین که
یکی از مبارزان کیخسرو شاه بن سیاوخش بود وکیوه بالکسر وباکاف تازی وبای فارسی کفش جاملی ونعلین
چرمی وقیل باکاف فارسی جامگی آنرا گویند که آنچه نوکران وچاکران را در مشاهره وسالینه دهند
وکیوه بالفتح وباکاف تازی سبزه ایست که برگ آن مغزدار میشود وآنرا کاهو نیز گویند ومیوه آن
خوب وخوشبوی باشد کیه بفتحتین وبالتشدید وبالتخفیف چنین وچنین والله اعلم بالصواب
فصل الکاف مع الیاء ✽ کابی بزرگ چنانچه گویند کابی الرماد یعنی عظیم الرماد کاتب وحی یعنی
امیر المؤمنین حضرت عثمان ابن عفان رضی الله عنه ف کاچکی باجیم فارسی موقوف یعنی کاشکی ف کاخ مشتری یعنی برج قوس
وبرج حوت ونیز فلک ششم کادی وکاذی بدال غیر منقوطه وبذال منقوطه گیاهی است ف کارگشای
باراء موقوف یعنی کشاینده کار وکار را بگشای ف کاروانی باراء موقوف وبیای تازی اهل کاروان
ف کاسموی باسین موقوف موی خوک کاسنی باسین موقوف گیاهی است که تپ را نافع است
وهندش کسنی گویند وکیسنی بمثله ودر قند است کاشی باشین معجمه موقوف درختی است در بلخ
که تپ زده را بجهت خشکی میدهند ف کاسه گردانی یعنی گدائی ف کاشکی باشین موقوف افسوس
وحسرت ونیز کلمه تمنی است وکاچکی بمثله است کافوری گل لعل ونیز برچه سپید وسپیدفام بود وسبزه ایست که آنرا
بالو نیز گویند وبتازیش ایران گویند کافی بس کننده وبایدانی کننده وسالم ونیز نام کتابیست در علم
فقه ونیز نام کتابی است در علم نجوم ورمل وآن دو کتاب اند کافی ووافی ف کاکونی گیاهی است که بتازی
سعتر گویند ف کاکوی باواو فارسی نام پهلوانی که نبیره سلم بن فریدون بود ونبیره دختر ضحاک
که بدست سام نریمان کشته شد ف کالی نسیه یعنی غیر نقد ف کامرانی بامیم موقوف یعنی
راندن وکردن کارها بر حسب مراد ومطلوب خویش بی موانع کردن کسی را ونیز کامرانستی ف گاو
سامری باکاف فارسی یعنی آن گاو زر که او یکی از اقربای موسی علیه السلام بود وآن گاو از زر وزیور
غنائم فرعونیان ساخته بود وخاک سم اسپ جبرئیل علیه السلام که در روز غرق شدن
فرعون بدست آورده بود در دهانش دمیده وآن گاو زنده گشت وخاصیت سم براق آن است

که از و مرده زنده شود بدان سبب آن گاو بانگ کرد بدین فریب نه و نیم سبط بنی اسرائیل را گوساله پرست
گردانیده و سبط بالکسر قوم موسی علیه السلام را گویند ف کاولی بضم واو و کسر لام طایفه اند از عیاران
و مسخره که اهل هند ایشان را بهانڈ گویند کاولی زاغ کنند و نیز گیرنده ف کبابی بالفتح آنکه کباب پزد و سیخ
کباب نیز پزد و سیفو شد کبری بالضم بزرگ تانیث اکبر است ف کبک دری بالفتح جانوریست که در کوهها باشد
نشو بخشنده شاهدان و در هند آنرا آتشخوار گویند ف کپی بالفتح و بای دوم مشدد فارسی بوزینه و آن دو نوع
میباشد سپید و سیاه ف کتلیچی بالضم یکم و فتح دوم آنکه اسپ جنیبت کشد ف کچلی بالضم جامه ایست سیاه
که در فرنگ بافندش ف کدبانوی بالفتح عروس خانه که بانو بمثله ف کدخدای بالفتح خداوند خانه
و کدخدا بمثله ف کدیوری بالفتح و بای سوم فارسی زراعت کدی بالفتح زمین بسیار سخت و جمع کدیه است ف
گرامی بالکسر و با کاف فارسی عزیز و بزرگ ف گرایی بالفتح و با کاف فارسی میل کنان میل کننده
و گرایی بالفتح یکم و تشدید دوم با کاف فارسی حجام ف گربزی بالضم یکم و کسر سوم و چهارم با کاف فارسی
زیرکی و بحیزدی و دلیری و در آداب الفضلا بمعنی مکاری و حیله گری است ف گردنایی بالکسر و با کاف
فارسی و دال موقوف لک سرخ و لک بالضم شعله و نیز اسم سرخ نیز آنچه کودکان بپای رفتن بدان آموزند
و چیزی چوبین گرد است که آنرا ریسمان پیچیده گردانند و در هند آنرا گوڑ نامند ف گردوی
بالکسر نام میوه ایست و آن دو نوع باشد یکی سخت مغز که آنرا چار مغز و جوز مغز نامند دوم چندانی مغز ندارد
و آنرا کنک بالفتح خوانند کرسی بالضم معروف یعنی فلک هشتم و نیز تخت خورد را گویند کرفی بالکسر اسم بلند
که بعضی برای بعضی باشد و پوست تخمه مرغ ف گرگ آشتی بالضم و با کاف فارسی صلح بالنفاق فریب و مکر
و حیله ف کرکری بالضم هر دو کاف تازی استخوان نرم که خورده می شود ف گرگوی بالفتح و با هر دو کاف
و واو فارسی نام مبارزی که بمدد افراسیاب بیاری و مدد پیران برای جنگ طوس و رستم فرستاده کرکی بالضم
پرنده ایست که آنرا کلنگ گویند و کراکی بالفتح جمع او ف کرنای بفتح یکم و تشدید دوم آنکه بر در
بادشاهان بهنگام جنگ زنندش و بتازیش بوق خوانند و در هند بیر گویند کروبی بالضم و التشدید فرشته
مقرب ف گروی بضمتین با کاف و واو فارسی همان گردی زره مرقوم یعنی نام قرابت دار افراسیاب که در کشتن
سیاوش سعیها کرده ف گره گشای بکسرتین و با کاف فارسی یعنی حل کننده مشکلات گشاینده کارهای بسته ف گره گشای
با کاف فارسی یعنی مشکل ف گریزی بالضم فریفته گوشت که باز او ... که قوای او فتور گرفته باشد و فریفته گوشت

شانه وورک و رج راگویند و رج بالفتح رگ گردن را نامند گری بالفتح بکر ای گرفته ومکاری وآنکه جاریه را بکرآ
وبد و کری بفتح یکم وکسر دوم ناشنیدن و کری بفتح یکم وسکون دوم جوی کندن وگری بکسرتین و با کاف فارسی
امر گسستن مختصر گیری وگیرنده ف گزای بالفتح وباکاف فارسی گزیده وامر گزیدن ودر آداب الفضلا بازا
فارسی مرقوم است ف گزارای بالضم وباکاف فارسی گزارنده فشت گزنی بفتح یکم وسوم وباکاف
فارسی تر وخشک وقیل باکاف تازی ودر زفانگو بالکسر مرقوم است کسالی بالضم وبالفتح وبالالف مقصوره
کاهلان کسائی بالکسر نام مردی قاری بود واو دو شاگرد داشت یکی ابو الحارث ودوم دوری ف
کستی بالضم زنار تعریب این کستیج است ع ف کسری بالکسر نوشیروان را گویند وقیل خسرو و نیز که بادشاه
فارس باشد او را نامند ونام شخصی که بعد یزدجرد بایران زمین بادشاه شده بود در آخر الامر بهرام گور ملک
از وستیده وطاق خسرو بر آورده بود در شبیکه تولد حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم شد آن طاق
افتاد وکسری بالفتح شکستها کسعی بالضم نام شخصی است که مدتی مدید یک درخت چوب کمان بر آورده بود از آن
کمانی ساخته ودر دشت رفته برای شکار کردن وتیرے از آن کمان بشکار انداخته ودر خاطر او آمد
که تیر رو کرده است واز آن قهر کرده کمان را شکسته وچون صباح شد بهمان موضع رفته شکار را دیده که
تیر خورده افتاده است وبسبب شکستن کمان بغایت پشیمان شده چنانچه عرب گویند ندمت ندامت الکسعی لما رأت
عیناه ما فعلت یداه ف کسی بالفتح گیاهی است تلخ وقیل بالکسر والاول افصح وکاسنی نیز لغت آ
وباکاف فارسی نیز آمده است ف گسی بالضم وباکاف و یای فارسی روان کردن وفرستادن کسی را
بجای ودفع کردن وگسیل بالام نیز آمده است ف کسوت کافوری بالکسر یعنی برف کسیتی بالضم
جامها واو جمع کسوت است ف کشاورزی بالفتح زراعت کاری وزمین زراعت ف کشتن کاچی
بالضم یعنی مالیدن کاچی ف کشتی بالکسر معروف که بتازیش سفینه وجاریه خوانند ونیز پیاله که بشکل کشتی
سازندش وبندگی شیخ سعدی شیرازی بالفتح میخوانده اند وکشتی بالضم معروف وبعضی جهله که میخوانند غلط است
ف گشتنی بالضم وباکاف فارسی بر رفتن جانور نر بر ماده وکشتنی بالفتح وباکاف تازی نباتی است تلخ
وقیل بالکسر ف کشور خدای بالکسر یعنی خداوند کشور وبادشاه ف گشی بالفتح وباکاف فارسی
وباشین مکسور مشدد ومخففت خوشی وخرمی ورفتار و با ناز رفتن وکشی بالفتح والشین منقوطه بوزن
فعیل در عربی بریان وخشک است وکشی بالضم میلهای سشگم سمو سمار واو جمع کشیه است وکشیه

بالضم هیمه پیسه هار ف کفتگی بالضم مانده شدن وکفیده بودن ف کفر حقیقی بالضم عبارت از فناست
زیراکه کفر در لغت پوشیدن است و فنا که محو هستی مجازی است پوشیده شدن ومخفی گشتن تعین سالک است
که موجب غیریت ودوئی بوده در ظهور وحدت و یگانگی حق مطلق ف کفری بالضم غلاف غورهٔ اولین خرما
یعنی غلاف طلع وبعضی اول بار خرما را گویند یعنی طلع را ف کف موسی بالفتح ید بیضا که معجزهٔ او بود
کفی بالفتح یکم وکسر دوم پایندائی کننده ولبس کننده وکفی بسلامت بودن ف گل دوروے
بالضم وباکاف فارسی گلی است که هم رنگ زرد دارد وهم سرخ ف گلناری بالضم وباکاف فارسی
یعنی گل لعل وگل اناری وگل آتشی وگلنارستی یعنی گل انارستی ف کلندی بالفتحتین وبالف مقصوره زمین درشت
وسخت ف کلهداری بالضم یعنی تکبر وسرکشی وجباری وپادشاهی وکلهداری ف
کلهٔ دخانی بالکسر والتشدید یعنی فلک وابر سیاه وشب تاریک ف کله سایلی بالضم بمعنی
سیاه وجه وسیاه گلیمی وبدبختی لازم سوال سائلی است ودر تاج المآثر در صفت هندوان کشته مندرج است
وبسیاری کلاغ که از بهر خوردن مغز سرشان نشسته بودند بیت همه زیر کله سائلی نمود چشم ، ز بسکه بر سر
ایشان فرو نشست غراب ف کله نیلوفری بالکسر یعنی فلک ف گلبن گوی بالکسر وبا هر دو کاف
وواو فارسی یعنی زمین ف کمای بالضم نام یکی از مبارزان ایران ف کمری بکسرتین وبتشدید یا آنکه سر فرو
بزرگ باشد کمی بالفتح یکم وکسر دوم مرد دلاور و سلاح پوشیده شده وکمی بالفتح یکم وسکون دوم نهان داشتن
گواهی وکمی بالضم آستین ف گنبد دولابی وگنبد نیلوفری کلاهما بالضم وباکاف فارسی یعنی آسمان
ف گنبد ماه ودام ماهی بالضم وباکاف فارسی یعنی آسمان اول که همچو دام ماهی مشبک ورخنه دار است
کنی بالضم والتشدید یاء مرد پیر ف گنج خاکی بالفتح وباکاف فارسی یعنی آدم علیه السلام وفرزندان او
ف گنج دیهٔ خسروی بالفتح وباکاف فارسی نام گنجی است که پیغمبرش نهاده بود ف کنعالکی بالفتح
یعنی مجبلگی کنی بالضم وبالف مقصوره جمع کینه است وکنی بتشدید یا هم کنیت کسے ف گوارش مصطکی
بالضم وباکاف فارسی یعنی داروئی است خوشبوی ف گوائی بالفتح وباکاف فارسی پهلوان ودلیر
ف گورگانی بالضم وبا هر دو کاف فارسی هنجیتها وقیل کاف اول تازی کیسی بالفتح وبالف مقصوره
زن زیرک ودانا وپارسا وکیسی بالفتح مثبله ف گوشت ربایی بالضم وباکاف وواو فارسی ربایندهٔ
گوشت ونیز غلیواز واین شش ماه ماده وشش ماه نر بود وصحیح آنست که سالی نر باشد وسالی ماده ف

گوشت دو ماهی بالضم و با کاف فارسی یکی ماهی حوت که در آسمان است دوم ماهی که در زیر زمین است ف گوش ماهی بالضم و با کاف فارسی غلاف مروارید و امثال آن که بتازیش صدف خوانند و نیز بمعنی پیاله آید که از صدف سازندش ف گوباموی بالضم و با دوم فارسی نام بازیست ف گوهر آمای بالفتح و با کاف فارسی یعنی آراینده گوهر و پر کننده بگوهر و صحیح ف گوهری بالفتح و با کاف فارسی اصیل و بزرگ زاده ف کوهساری و کوهستانی منسوب بکوه ای متوطنان کوه کوی بالفتح والقصر بالکسر والمد دریچهای خانه و آئینها جمع کواند بفتح کاف و کوی بالضم و بالف مقصوره هم بمعنی دریچه و او جمع کوه است بضم کاف ف کیانی بالکسر جباری و قهاری و کیانی نسبت بدو کنند ف گیتی بکسر یکم و سوم و با کاف فارسی روزگار و اینجهان و بمعنی زمین نیز آید ف گیروی بالکسر و با کاف فارسی و دواو نام پهلوانی است ف گیلی بالکسر و با کاف فارسی نام طائفه از ترکستان است که نسبت بگیل میکنند و قیل طائفه است از گلیم پوشان و در شرفنامه کیلی با کاف تازی آورده است که طائفه اند که گلیم پوشند ف کی بالفتح پهلوان و پادشاه جبار که از همه پادشاهان عصر خویش بزرگتر بود و جمع آن کیان است و در قرون سابقه پنج پادشاه را کی گفتندی کیومرث و کیکاؤس و کیقباد و کی خسرو و کی لهراسپ و در عربی کی بالفتح والتشدید داغ و داغ کردن و گزیدن و نگریستن و کی بالتخفیف نیز آمده است والله اعلم بالصواب

باب اللام مع الالف

لام در عربی جمع لامه است و لامه زره را گویند و بحساب ابجد سی عدد است لا بمعنی نه و در فارسی بمعنی تا است ف لابر لا تو بر تو و تا و ته و توی مترادف این اند لالا غلام و درخشنده و این حرف در صفت لولو مستعمل نشده لاوای بالمد سختی و در حدیث است من کان له ثلث بنات فصبر علی لاوائهن کن له حجابا من النار لبا بالکسر فله بالضم والفتح شیر بهیمه نوزاد که چون گرمی رسد زود بسته و در هند پیونس خوانند ف لب چرا بالفتح و با جیم فارسی مفتوح یعنی خوردنی و علف را نیز گویند ف لب خضرا بالفتح کرانه آسمان و قیل خط سبز که بر لب نو دمیده باشد لتا بالفتح سنگ بر کسی زدن و زائیدن لثا بالفتح آبیکه از تن درخت بیرون آید و چرک جامه و بالکسر گوشتهای گرداگرد دندان لجا بالفتح والمد پناه گاه و پناه گرفته لحا بالکسر والمد با یکدیگر نزاع و کوشش کردن در چیزی و بالفتح والقصر پوست درخت لخا بالفتح والمد بسیار بیهوده گفتن و ظرفی که سعوط در و کنند و سعوط بالفتح داروئے است که در بینی

افشانند و نیز فرج زن که پرآب باشد و لخا بالکسر زبان خیسانیده یعنی بآب ترکرده شده و لخا بالضم در فرهنگ
کفش و سر موزه است لخناء بالفتح والمد زن ختنه ناکرده شده و فرج گنده بوی لطعاء بالفتح والمد زنیکه دندان
او ریزیده باشد از پیری و زنیکه گوشت فرج او اندک باشد لطا بالفتح چسپیده شدن در
زمین خفتن لخواء بالفتح والمد زنیکه بسیار بیهوده گوید و زنیکه یک ران او بلی وسطی باشد و جانوریکه منقار بالائین او دراز باشد
مثل عناب لعا بالفتح حریص و تیزی شهوت لعطاء بالفتح والمد گوسپند گردن سیاه و باقی سپید ف لعل قبا
بالفتح جگر لقاء بالفتح والمد چیزی اندک و خسیس و زبون و خاک و خاشاک لقاء بالکسر والمد دیدار کردن و دیدن
و رسیدن و کارزار کردن و بمعنی موت نیز آمده است و در اصطلاح عاشقان لقا ظهور معشوق را گویند چنانچه عاشق
را الیقین شود که اوست بصورت آدم ظهور کرده بیت اگر نقش رخت ظاهر نبودی در همه اشیاء مغان هرگز
نکردندی پرستش لات و عزی را ف لقوما نام پیدا اسطاطالیس لکا بالفتح بر زمین زدن و لکا بالفتح ذرا سیاهی
سنجیها و رنگ سیاه و رنگ سرخ لماء بالفتح والمد رنگ گندم گون و لما بالفتح والتشدید نیز و چون مرگ لمیا بالفتح
زنیکه لب او گندم گون باشد لنا بالفتح مارا الواء بالکسر والمد علم بزرگ ف لوبیاء بالضم دانه ایست که
آنرا سیاه چشمک نیز گویند و در هند بود انا سند لوشا بالضم نام حکیمی است لوقا بالضم نام مصنف قسطا که آن
کتابی است در احکام دین باطل آتش پرستی و آنرا قسطا لوقا خوانند لولو و لالا بالضم مروارید درفشان
لهاء بالضم والمد مقدار ف لهنه جانگزا بالفتح سنگی است در موجگاه دریای اعظم که هر که آنرا بیند چندان
بخندد که بمیرد لیاء بالکسر والمد نوعی از حبوب سپید مانند نخود و لیا بالکسر والقصر زمین که از آب دور باشد
لیلاء بالفتح والمد بغایت شب تاریک و نیز نام معشوقه مجنون والله اعلم بالصواب ؛

فصل اللام مع الباء

ف لاب یونانیان آفتاب را گویند و اسطرلاب مرکب ازین است یعنی اسطر
ترازو را نامند و معنی ترکیبی ترازوی آفتاب بود و لاب در عربی جمع لابه است یعنی سنگستان
لالقا مقلوب یعنی اقبال لاتب استوار و پای برجای و چفسیده لاحب راه روشن و راه فراخ
لازب لازم و ثابت و چسپیده لاعب بازی کننده لایب تشنه لباب بالضم خالص هر چیز و نام
کتابی است و بالفتح گیاه اندک و بفتح یکم و کسر چهارم آواز و فریاد گوسپند ف لب آفتاب بالفتح
یعنی شعاع آفتاب که متصل بسایه بود ف لبالب بفتح یکم و چهارم در فارسی پر و مالامال و لبالب است
لب بالضم مغز و خالص هر چیزی و میانه هر چیزی و دل وی و عقل و تنه درخت و در اصطلاح متصوفه

لب بالضم عقلی که منور بود بنور قدس و صافی از قشور اوہام و تخیلات و لب بالفتح مردے که ملازم کار باشد و برابر ستادن و باز آمدن و آزردن کسی لب در فارسی معروف است و در اصطلاح عاشقان اشارت از فیض شامل رحمانی است که بلطف کامل خود عاشق را از میان سرگشتگی و دوری قبول می آرد و محروم نمیگذارد و نفخت فیه من روحی کنایت ازوست و بندگی شیخ جمالی قدس الله فرموده اند که لب عبارت از لطف رب الودود است **لبب** بفتحتین حال در یک تنگ و موضع سینه که سینه بند بران نهند **ف لبلاب** بالفتح گیاهی ست که بیخ ندارد و بر هر درخت که پیچد آنرا خشک گرداند و در عربی عشقه گویند **لبوب** بضمتین مغزها و جمع لب است **لبیب** بالفتح عاقل و مقیم **لتب** بالفتح نیزه زدن و لازم شدن و چسپیدن بچیزے **لتوب** بضمتین ثابت لازم شدن و چسپیدن بچیزی **لجب** بفتحتین آواز و غوغا و لجب بفتح یکم و کسر دوم لشکر بسیار **لحب** بفتح یکم و سکون دوم راه فراخ و درست رفتن و گوشت از استخوان جدا کردن و پوست وا کردن و لحب بفتحتین لاغر شدن و غایت پیری **لحیب** بالفتح شتر ماده لاغر پشت **لزوب** بضمتین ثابت شدن و استادن و چسپیدن بچیزی **لسب** بفتح یکم و سکون دوم لیسیدن عسل و فراهم آوردن و زدن تازیانه و گزیدن گزدم **لسب** بفتحتین چسپیدن چیزے **لصب** بفتح یکم و سکون دوم استوار شدن شمشیر در نیام چنانچه نتوان برکشید و خشکیدن پوست بر استخوان از لاغری **لصب** بالکسر دره تنگ و میانه دو کوه و شگافه کوه و لصاب بالکسر و لصوب بضمتین بمثله و لصب بفتح یکم و کسر دوم بخیل **ف لعاب آفتاب** بالضم یعنی آنچه در وقت تابستان مانند نسیج عنکبوت نماید لیسب مشهور است **لعاب** بالکسر با کسی بازی کردن و بالضم آب دهن **لعب** بالکسر ملعب بفتح یکم و کسر دوم بازی و بازی کردن و لعب بفتحتین آب رفتن از دهن کودک **ف لعل گر آفتاب** یعنی روشن کننده آفتاب **ف لعل آب** یعنی شراب **ف لعل مذاب** بفتح میم شراب سرخ و خون اما مشهور بمیم مضموم است **ف لغب** بفتح یکم و سکون دوم ضعیف و تیر فاسد و لغیب بالفتح یکم و کسر دوم و لغاب بالضم بمثله یعنی تیره زر و چوزه مرغ **لغوب** بضمتین ماندہ شدن و تبه شدن و لغوب بالفتح احمق یعنی سرخ **لقب** بفتحتین نامیکه دلالت بر مدح یا ذم کند و در اصطلاح نحویان میان علم و لقب فرق آنست که در لقب معنی منظور باشد و در علم نباشد و در صراح است لقب باژنامه است **لواب** و **لوب** کلاهما بالضم تشنه شدن و لوبان بالضم بمثله و لوب بالفتح سنگستان از سنگ سیاه و او جمع لوبه است و بمعنی مفرد هم آمده است

لواصب بالفتح جاهای مغاک تنگ **لهاب** بالضم افروخته شدن آتش و زبانه کشیدن آن **لهب**
بفتحتین زبانهٔ آتش و غبار بالا رونده و بالا رفته و تشنه شدن و لهب بالفتح یکم و کسر دوم کشادگی میان دو کوه و شکاف در کوه
که در میان دو کوه باشد **ف لهراسپ** بالضم و بای فارسی نام بادشاه ایران زمین که کیخسرو شاه او را تاج و تخت
داده بود آخر الامر مملکت بگشتاسپ شاه پسر بزرگ خود سپرده و خود در بلخ بعبادت آتش پرستی مشغول
و مالوف گشت **لهیب** بالفتح افروخته شدن و زبانه کشیدن آتش والله اعلم بالصواب

فصل اللام مع التاء

لات نام بتی است که آنرا اشقیا پرستندی **لاهوت** حیاتی است که ساری در
اشیا و ناسوت محل آن فذالک الروح **بیت** روح شمع و شعاع اوست حیات * خانه روشن ازو و او از ذات +
و نیز مرتبهٔ ذات را لاهوت گویند و مرتبهٔ صفات را جبروت خوانند و مرتبهٔ اسما را ملکوت نامند خدا را احمد را و آدم را
ازینجا معلوم کن **قطعه** واحدیت چو ذات صرف آمد * وحدت اوست عالم اجمال * واحدیت چه عالم تفصیل +
لیکن منزلات از و گرفت کمال * **لت** بالفتح والتشدید تر کردن پشت و غیر آن و استوار بستن و چسپانیدن
و در فارسی لت بالفتح والتخفیف کتان و زدن و قلع کردن و بمعنی عمود نیز آید و بدین معنی لخت مترادف این است
ف لت لت کلاهها بالفتح یعنی پاره پاره **ف لخت** بالفتح سبزه و موزه و کفش و پای افزار و چرم و برخ
ای پاره کردن و لت زدن و سلاح آهنین سر گران آنرا گرز و گوپال گویند و نیز عمود **ف لست** بالفتح چیزی
قوی **لصت** بالفتح دزد و لصوت بضمتین جمع **لطافت** بالفتح باریک و تنک نازک و چابک شدن
لعبت بالضم بوزن و معنی همان لعفت یعنی صورتی است که دختران از جامه و جز آن سازند و در بند
گدیه گویند **لفات** بالفتح والتشدید مرد احمق و گول و بدخو **لفت** بالفتح در نوشتن و پیچیدن و لفت بالکسر
شلغم و بمعنی چیز نگاه کردن و میل کردن و لفت بفتحتین کج شاخ شدن بز و غیر آن و لفت بالفتح یکم و کسر دوم
پیچانیدن و بگردانیدن **لقلقت** بالفتح هر دو لام سخت آواز کردن و آواز لقلق و آن مرغی است که او را در
فارسی لگ لگ گویند و جنبانیدن **ف لوت** بالضم و بواو فارسی طعامهای خوب و لطیف و این سماع از امیر
شهاب الدین حکیم کرمانی است و در زفان گویا است نان و طعام و در کنز اللغات لوت بالفتح تا پرسیده خبر گفتن
و بگردانیدن و باز داشتن **لعفت** بوزن و معنی لعبت یعنی دخترگان و آن صورتی است که از جامه بسازند
لمست بالفتح شست بالفتح جلد **ف لیت** بالکسر کلاه آهنین که هنگام جنگ بر سر نهندش یعنی خود
ترک که بزبان تازی مغفر خوانند **لیت** بالفتح کاشکی و این کلمهٔ تمنی است و باز گردانیدن و باز داشتن

ونقصان کردن وبالکسر یکسوی کردن واللہ اعلم بالصواب

فصل اللام مع الثاء ❊ **لباث ولبث** کلاهما بالفتح درنگ کردن **لوث** بالفتح گرد گردیدن
وپناه گرفتن وآلوده کردن ودرآمیختن والتفات کردن وعمامه بر سر بستن ونیز قوت وتوانائی ودر فارسی
بجای آلایش وآلودگی مستعمل است ولوث بفتحتین سستی وکاهلی **لهاث** بالفتح ولهث بفتحتین توانا شدن
ولهاث بالضم ولهث بفتح یکم وسکون دوم مانده شدن وحرارت وزبان بیرون آوردن سگ از تشنگی وماندگی **لبث**
بالفتح شیر درنده ونوعی از عنکبوت که بجست گیرد مگس را ولبث بالکسر اسم موضع ونام گیاهی است ❊
فصل اللام مع الجیم ❊ **لبج** بالفتح انداختن وبزمین زدن **لجاج** بالفتح ستیزه کردن وستیزگاری **لج**
بالضم والتشدید شمشیر وآب وژرف ترین موضع دریا ولج بالضم وباجیم فارسی بر سینها در زراد ولج بالفتح لگد زدن
لجلاج بالفتح سخن نادرست وغیر فصیح گوینده ولجلاج در فارسی نام واضع شطرنج **لجلج** بفتح هر دو لام کلام
تردد نمودن که نفاذی درو صورت نه بسته باشد **لجوج** بالفتح ستیزه کننده **لحج** بضمتین استوار شدن شمشیر وکارد
در نیام وجای تنگ وهرچه تنگ وضیق باشد ف **لخج** زاغ سیاه که رنگ از زان بکار برند وقیل با جیم
فارسی **لزج** بفتح یکم وکسر دوم چسپیدن **لعج** بفتحتین سوزانیدن وبدرد آوردن ودر دل چیزی درآوردن
ف **لفج** بالفتح وبا جیم فارسی لب سطبر وبرگاله گوشت بی استخوان وآنکه لب فروهشته باشد وکسیکه بخشم
رود ولب را فروهلد گویند که لفج کرده است وقیل با جیم تازی **لماج** چیزی چیزی خوردنی **لمج** بالفتح خوردن
بکنار دهن ف **لنج** بالضم بیرون زدن ردی چون بینی فرنج وبالفتح بیرون کشیدن چیزی از جائی **لواعج** بالفتح
سوزانندگان **لواهج** بالفتح شیفتگی وحرص آرندگان **لوج** بالضم نام ولایتی است از ایران زمین ولوج
بالضم وبا جیم فارسی آنکه یک چیز را دو چیز بیند که تازیش احول وبهندی بهینگا گویند ف **لوالنج** بالفتح وبا جیم فارسی
حلوائیست که در هند لاڈو گویند **لهج** بفتحتین حریص وشیفته شدن ف **لنج** بفتحتین سازگار وقیل بالضم ف **لیلنج** بالفتح نیل ❊
فصل اللام مع الحاء ❊ **لاح** جای تنگ **لاقح** آبستن وباردار **لایح** آشکار او روشن **لجح** بفتحتین گرسنگی
لجح بالضم کاوالی که در تنگ چاه ورود باشد ووادی **لح** بفتح لام وتشدید حای بر هم گرفتن ویلک های چشم بر هم
چسپیدن **لفاح** بالضم والتشدید مانند بادنجان زرد بود که آنرا می بویند **لفح** بالفتح سوزانیدن وبشمشیر
زدن ودر صراح است سوختن گرما وآتش وسموم **لقاح** و**لقح** کلاهما بفتحتین آبستن وحامله شدن شتر ولقاح
بالکسر گروهی که بادشاه را فرمان نبرند وایشان را در ایام جاهلیت هیچ بار اسیر نکرده باشند **لطح** بالفتح آهسته

دست بر چیزی زدن و بر زمین زدن چیزی را **لمح** بالفتح دیدن و نگریستن و درخشیدن **لواح** بالضم تشنه شدن
لوافح بالفتح و بافاء سقوطه سوزندگان **لواقح** بالفتح آبستنان و باردارندگان **لوایح** بالفتح جمع لایح است
و در اصطلاح سالکان لایح اطلاق میکنند بر شیٔ که ظاهر شود حسن را از عالم مثال و این از کشف صوریست
اما بمعنی لایح از کشف معنوی است از جناب اقدس **بیت** گه بصورت گه بمعنی مینماید نور چشم * نور او رو می
نماید میفزاید نور چشم * **لوح** بالفتح تخته چوب و شانهٔ گوسپند و شانهٔ آدمی و استخوان پهن و تشنه شدن و پیدا
شدن و درخشیدن و رنگ روی بگردانیدن و **لوح** بالضم هوا که میان زمین و آسمان است **لیاح**
بالکسر سپید والله اعلم بالصواب و عنده ام الکتاب

فصل اللام مع الخاء * **ف لاخ** زمین سنگستان و بیابان و مقام دیو ان و در فرهنگ شیخ محمد
بن لاد لاخ جای را گویند چنانچه دیولاخ یعنی جای دیو **لخالخ** بالفتح جمع لخلخه است و نیز بالفتح چیزی است
داروی خوشبوی درو کنند و بدست جنبانند و بوی کنند **لخ** بالفتح بسیار اشک شدن چشم و **لخ** بالضم گیاهی را
که در آب روید و آنرا رخ و روخ نیز گویند و تبازلیش حصیر نامند و در هند پیر را گویند **لطخ** بالفتح آلودن و در
بدی انداختن و اندکی از چیزی **لطوخ** بالفتح داروئی که بر چیزی بمالند **ف لعبت زرینه** یعنی آفتاب

فصل اللام مع الدال * **ف لاجورد** و **لازورد** ثانی با زاء فارسی معروف و آن رنگی است
که از سنگ می کشند **ف لاد** دیبای تنگ و نرم و بنای دیوار **ف لاند** بسکون نون بمعنی جنبانیدن باشد
لباد بالضم آلت زراعت کذا فی لسان الشعرا و در صراح است لباد بالضم بارانی نمدین **لبد** بفتحتین پر شدن
درون اشتر از گیاه صلیان و در گلوی اشتر ماندن آن و در صراح است حلق و سینه گرفتن اشتر
از بسیاری خوردن صلیان و نیز لیشم و **لبد** بضم یکم و فتح دوم بسیار و جمع شده با دم دیگر که از مقام خود جدا
نشود و مسافرت نکند و **لبد** بالکسر نمد و **لبود** بضمتین جمع آن **لبود** بالضم بر سینه خفتن مرغ و بر زمین چسپیدن
لبید بالفتح خرجین خورد یعنی جوال خورد و نام شاعری مشهور **لحد** بفتح یکم و سکون دوم و **لحد** بالضم یکم و سکون
دوم شگافه که در یکطرف گور کنند برای نهادن مرده **لد** بالفتح والتشدید خرجین و جوال و خصومت کردن
و **لد** بالضم والتشدید کسانیکه سخت باشند بدشمنی و نام موضعیست بشام که مهتر عیسی علیه السلام دجال
لعین را در انموضع خواهند کشت و **لد** بفتح یکم و ضم دوم نزدیک **لدد** بفتحتین سخت دشمن شدن **لدود**
بفتح یکم و ضم دوم دشمن و داروئیست که در یکطرف دهن ریزند **لسد** بفتح یکم و سکون دوم شیر مکیدن

نخچیر بچه و لیسیدن و تشدید بفتحتین بمثله لغد و لغود و کلاهما بالضم گوشت میانه چنگل و کرانهٔ گردن و لغد بالفتح براه راست باز آوردن چیزی را لکد بفتحتین جسپیدن و در فارسی لکد بفتحتین و با کاف فارسی بلت زدن یعنی بپای زدن ف لور کند بالضم و با واو فارسی و راء موقوف پشته که آنرا سیلاب و یا لب آب کنده باشد و زمین که بگرداب گود شده باشد و آنرا سیلاب کنده نیز گویند ف لوند بفتح یکم و کسر دوم آنکه خراباتیان را مهمان طفیلی باشد و نیز پیشکار و حقیر و مشهور و لوند سرهنگ و بیباک را نیز گویند که او را نه ترس خدای و نه شرم خلق باشد و حق مردان در حق خود مباح داند ف لوید بالفتح و قیل بالکسر دیگ مسین و در آداب الفضلا با یاء فارسی مصحح است لهد بفتح یکم و سکون دوم دفع کردن و لاغر شدن چارپا و گران شدن بار ستور والله اعلم بالصواب

فصل اللام مع الذال ف لجذ بفتح یکم و سکون دوم بسیار بخشش کردن و خواستن و لیسیدن و خوردن لذاذ بالفتح خوش مزه یافتن چیزی را و خوش مزگی لذ بالفتح والتشدید مرد خوش سخن و چیزی خوش مزه و خواب و لذ بفتح یکم و سکون دوم بمعنی الذی است یعنی آنکه لذیذ بالفتح خوش مزه لواذ بالکسر در پس یکدیگر پنهان شدن لوذ بالفتح جانب کوه و گرداگرد کوه و پناه گرفتن لیاذ بالکسر پناه گرفتن والله اعلم بالصواب

فصل اللام مع الراء ف لار نام شهری است ف لاشهٔ زیر خر یعنی کمینه ف لالهٔ زار جایکه لاله بسیار رسته باشد ف لتنبر بفتحتین کاهل و بسیار خوار ف لر بالضم نوعی از اصلهای مردم و کام و لتوان و بره گوسپند و نام شهری است و نیز آنکه از سیلاب در زمین گود شده باشد ف لزیر بالفتح پر سبزه کار و زیرک و هوشمند ف لعل آبدار و لعل شکر بار یعنی لب معشوق ف لعل گر بالفتح یعنی سازندهٔ لعل ف لغز بفتح یکم و سوم آنکه بر سرش موی نباشد زیرا که معنی مغ آنجا که موی نباشد ف لنبر بالفتح مردم فربه ف لنگر بالفتح و با کاف فارسی سنگ کشتی و معروف طعامی که بفقرا و غربا دهند آنرا هم لنگر گویند و سنگهای خورد که بر غلاف قبر نهند آنرا نیز لنگر نامند و هر چه بدان قرار چیزی باشد همان لنگر است ف لور بالضم و با واو فارسی نام شهری است و نوعی از اصلهای مردم و جغرات چکیده ف لور آور بالضم و با دوم فارسی به برنجین بزرگ و دیگ روغن ف لهاور نام شهری است در حدود هندوستان که بهندش لهاور یعنی همین لاهور گویند ف لهر بفتحتین قحبه خانه ف لیچار بالکسر و با سوم فارسی طعامی است که از جغرات پزند بهر رنگ که خواهند و آنرا ریچار نیز گویند لیلة القدر یعنی شب قدر یا عزت و شرف و هر که در وی طاعت کند عزیز و مشرف گردد و در اصطلاح سالکان لیلة القدر شبی که سالک را به تجلی خاص مشرف گردانند تا بدان تجلی بشناسد قدر و رتبت خود به نسبت با محبوب و آن وقت ابتدای

وصول سالک است یعنی جمع و مقام اہل کمال در معرفت بیت در شب قدر قدر خود میدان ٭ روز در معرفت سخن میران ٭ واللہ اعلم بالصواب وعندہ ام الکتاب

فصل اللام مع الزاء ٭ لبز بالفتح لگد زدن شترف لجام ریزہ بالکسر یعنی سوارانی کہ بتعجیل بر سر شخص یا از برای کاری بجای روند لجبز بفتح یکم و کسر دوم مقلوب لزج یعنی لغزان چسپندہ لخز بالفتح مرد بخیل و تنگخو و لحز بفتح یکم و کسر دوم بخیل ف لرز بالفتح لرزہ لزایز بالفتح استخوانہای سینہ لز بالفتح ولزز بفتحتین چسپانیدن و سخت کردن و نیزہ زدن ف لعل طراز یعنی آفرینندۂ لعل و نگارندۂ آن لغز بضم یکم و فتح دوم سخن پوشیدہ و معنی و سوراخ موش و در فرہنگ بضمتین است لکز بفتحتین لگد زدن بر سینہ و قیل مشت زدن لماز بالفتح والتشدید مرد عیب کنندہ لمز بالفتح عیب کردن و نیز بچشم اشارت کردن لوز بالفتح بادام لہز بالفتح آمیختن و مشت بر سینہ زدن و یا بر گردن کسی زدن و نیزہ بر سینہ زدن ف لیز بالکسر و بیای فارسی آمیختہ و دست افراز کشیدن چیزے واللہ اعلم بالصواب وعندہ ام الکتاب

فصل اللام مع السین ٭ لا باس یعنی باکی نیست لابس جامہ پوشندہ ف لاس منسوج از ابریشم کہ کردہ شدہ لاغوس خرگوش و این لغت رومی است لاقس عیب کنندہ ف لاقیس نام دیوی است کہ در نماز و طہارت وسوسہ دہد لباس بالکسر جامہ و پوشش و لباس زہد و تقوی و لباس تقوی شرم است و لباس مرد زن است و لباس زن مرد است بیت لباس زہد تقوی تا بپوشی ٭ شراب معرفت راکی بنوشی ٭ لبس بالضم جامہ پوشیدن و در اصطلاح سالکان لبس حقیقۃ الحقایق عنصریہ کہ لباس حقایق روحانیہ است و لبس بالفتح پوشیدہ و آشفتہ کردن کار و آمیختہ شدن تاریکی و در اصطلاح سالکان لبس حقیقۃ الحقائق صورت انسانیہ است لبوس بالفتح زرہ و جامہ و پوشش لحس بالفتح لیسیدن بزبان و دہن و لس بالفتح بمثلہ لس بالفتح والتشدید لیسیدن و خوردن لطس بالفتح کوفتن و پایمال کردن لعس بفتحتین سرخی لب کہ بسیاہی زند و گیاہے سبز کہ از انبوہی و لبسیاری بسیاہی زند لعوس بالفتح چست کار و چست خورندہ و گرگ و حریص لقس بفتح یکم و سکون دوم عیب کردن و افسوس داشتن ولقس بفتح یکم و کسر دوم مرد حریص و بدخوی و آنکہ مردم را لقب نہد و افسوس دارد و بدی انداز ندہ میان مردم و لقس بفتحتین سوزیدن دل و تباہ شدن ف لقوماخس بالضم یعنی ہمان لقوما مذکور لماس بالضم حاجت لمس بالفتح سودن و حجاع کردن ف لوس بالضم و باواو فارسی کژ و بان و خلابی کہ پای از وی بدشواری توان کشید

در هند آنرا چهلہ گویند و در لسان الشعرا بمعنی فریب دادن و فروتنی کردن است و بمعنی سابق لوش با شین معجمه نیز آمده است و بسین مهمله در آداب الفضلا است و لوس بالفتح در عربی چشیدن است لوس لغت وی است الیس بفتح یکم و سکون دوم یعنی نیست و این فعل ماضی بمعنی نفی است و لیس بفتحتین دلیر شدن

فصل اللام مع الشین ❊ لاش با شین معجمه کم خرد و بی اعتبار **لخش** بالفتح لخشنده ای لغزنده **لشکر کش** یعنی کشنده لشکر و سر لشکر **لعل گوهر پوش** یعنی لب معشوق **لوش** بالضم و با واو فارسی و با شین معجمه همان لوس بمعنی سابق و لوش بالضم با واو تازی آن زمینی ست که بتازیش اخرجنند

فصل اللام مع الصاد ❊ لحاص بفتح یکم و کسر چهارم سختی **لحص** بالفتح تنگ شدن و بیچاره کردن کسی را بکاری **لحیص** بالفتح تنگ **لخص** بفتحتین و با خاء منقوطه برگوشت شدن پلک چشم بالائین و برگوشت شدن چشم و پستان و **لخص** بفتح یکم و کسر دوم عضوی پر گوشت **لص** بالکسر و الضم دزد و لصوص جمع آن **لوص** بالفتح از روزن دریچه و یا از شگافه چیزی بچیزی نگه کردن و الله اعلم بالصواب

فصل اللام مع الضاد ❊ لضلاض بالفتح و با ضاد معجمه رهبر زیرک و دانا و ماهر و الله اعلم بالصواب

فصل اللام مع الطاء ❊ لاقط بر چیننده **لبط** بالفتح بر زمین زدن و انداختن **لط** بالفتح حمیل و در کنز اللغات نوشته که قلاده ایست و فرو گذاشتن پرده و پوشانیدن و چسپانیدن **لطط** بفتحتین افتاده شدن دندان و افتاده دندان شدن **لطلط** بکسر دو لام پیر زن دندان افتاده **لغاط** بالضم نام کوهی است و لغاط بالکسر آواز و غوغا کردن **لغط** بفتحتین بانگ و خروش و نام کوهی است و لغط بفتح یکم و سکون دوم همچنین **لقاط** بالضم خوشه بر چیده **لقط** بفتح یکم و سکون دوم بر چیدن و رفو در جامه کردن و **لقط** بفتحتین بر داشته و بر چیده و چیزی اندک و پاره های زر که از معدن بر چیده شود **لقیط** بالفتح بچه افگنده و چیزی آن که بر دارند او را **لوط** بالضم نام پیغامبری است علیه السلام که او پاک و معصوم بود از لواطت اما قوم او را شیطان بی راه کرده بود و لوط بالفتح دوستی بدل چسپیده و چسپیدن بچیزی و بگل اندودن و بمعنی رد هم آمده است **لهط** بالفتح آب زدن و تیر زدن بر چیزی **لیاط** بالفتح چسپیدن بچیزی و بگل اندودن و بدل دوستی کسی چسپیدن و چیزی که آنرا بچیزی چسپانیده باشند **لیط** بالکسر پوستهای نی و بمعنی رنگ هم آمده است و الله اعلم بالصواب

فصل اللام مع الظاء ❊ لحاظ بالفتح دنباله چشم که بطرف گوش باشد و **لحاظ** بالکسر بگوشه چشم نگریستن و نگاه داشتن بچشم چیزی را **لحظ** بالفتح نگه کردن بگوشه چشم **لظاظ** بالفتح و التشدید بسیار الحاح کننده **لظ** بالفتح

و دیر خود دشوارگیرنده والحاح کننده **لفظ** بالفتح سخن و سخن گفتن و از دهن انداختن و تلفظ بمثله **لماظ** بالفتح
چیزی لبطرف زبان آشامیدن **لمظ** بالفتح زبان گرد دهان برآوردن بعد از طعام خوردن و زبان بلب سودن ❊

فصل اللام مع العین ❊ **لاع** مرد بددل و ترسنده **لامع** درخشنده **لذع** بالفتح سوزانیدن و رنجانیدن بسخن بد
و سوختن آتش کسی را **لسع** بالفتح گزیدن مار و کژدم و کیک و نیز کسی را بد گفتن **لطع** بالفتح لیسیدن و پای
بر کسی زدن و لطع بفتحتین فرو ریزیده شدن دندانها و سپیدی اندرون لبها **لعاع** بالضم گیاهی است
که نازک و خوش آیند باشد در ابتدای طلوع و از اینجا گفته اند الدنیا لعاعة و لعاع بالفتح شراب و نام کوهی است
لعلع بفتح یکم و سوم سراب بیابان و نام کوهی است **لفاع** بالکسر چادر و پرده و جامه که بر سر کشند و زن بدکاره
لقع بالفتح انداختن و چشم کردن **لکاع** بفتح یکم و کسر چهارم زن بخیله و بدکاره **لکع** بفتحتین چسپیده شدن
چرک و غیر آن بچیزی و لیسیدن و سر زدن بچه بر پستان مادر در وقت شیر خوردن **لکع** بضم یکم و فتح دوم مرد
بخیل و خسیس و کم همت و کودک خورد و اسپ نر و خر کره **لکع** بفتح یکم و سکون دوم گزیدن مار و کژدم **لماع**
بالکسر زمین و پاره های پر گیاه **لمع** بالفتح درخشیدن و روشن شدن **لوازع** بالفتح سوزانندگان ربانی یعنی
سخنهای بد و سائر سوزانندگان را هم گویند **لوامع** بالفتح جمع لامع یعنی درخشنده و روشن شونده **لوع** بالفتح جزع
و زاری کردن و سوختن عشق و مصیبت دل را هم گویند **لیع** بالفتح بد دل شدن والله اعلم بالصواب

فصل اللام مع الغین ❊ **لادغ** گزنده ف **لاغ** بازی کذا فی القنیه **لثغ** بالفتح و بالضم حرف سین را
تا و حرف را را غین یا لام گفتن **لدغ** بالفتح گزیدن مار و کژدم و عیب کردن و تباه کردن کسی را به سخن **لدیغ**
بالفتح مار و کژدم گزیده ف **لغ** بالفتح کل یعنی بی موی که آنرا الق نیز گویند ف **لوغ** بالضم و با واو فارسی
آشامیدن و دوشیدن و دوشیده و آشامنده والله اعلم بالصواب

فصل اللام مع الفاء ❊ **لاف** کلام فضول بعبارت گشاده و خویشتن ستائی که بتازیش صلف گویند
لجف بفتحتین میان بیابان و جاهای خورد که بر کنارهٔ چاه بزرگ باشد و کنارهٔ چاه و حوض **لحاف** بالکسر
[illegible] و نیز جامه که بجای جامهٔ خواب کسی پوشاند و لحف و لحیف بمثله **لخاف** بالضم
[illegible] سپید و باریک و پهن و سنگهای سپید و باریک و پهن و او مفرد و جمع آمده است
لخف بالفتح [illegible] باریک تنگ و سخت زدن و قیل تنگ زدن ف **لشکر شکوف** یعنی لشکر شکننده
لطائف بالفتح [illegible] کارها و نکوئیها و او جمع لطیفه است **لطف** بالضم نرمی و نازکی در کار و کردار و مهربانی

وشفقت کردن ونرمی ویاری ونگهبانی کردن ولطف بفتحتین نیکو شدن ونکوئی ودر اصطلاح عاشقان لطف
پرورش دادن معشوق است مر عاشق را بطریق مواسات وموافقت ومؤانست **لطیف** بالفتح نیکوکار
وباریک بین ویاری کننده ونهایت خورد وباریک **لفاف** بالکسر جامهٔ بیرونی که بر مرده پیچند یعنی چادر **لف** بالفتح
والتشدید درپیچیدن وباز داشتن وباغ پر درخت ولف بالکسر فراهم آمده ها ودرختان بهم در رفته ولفیف بهم آمیخته
لفیف بالفتح گروه مردم پراگنده از هر جای وبهم درپیچیدگان وبهم آمیختگان وفراهم آمدگان **لقف** بفتح یکم وسکون دوم
زود گرفتن وسبک گرفتن چیزی را ومرد چیست واستاد ولقف بفتحتین افتادن دیوار وکنارهٔ حوض از طرف چاه
ولقف بفتح یکم وکسر دوم حوض خراب وشکسته ودیوار خراب **لهف** بفتحتین اندوهگین شدن وبیچاره ومضطر شدن
ودریغ وحسرت خوردن ولهف بفتح یکم وسکون دوم ستم کردن **لهف** بالفتح بیچاره وغمگین **لیف** بالکسر پوست
درخت خرما وقیل ریشهٔ درخت خرما ولیف بالکسر و یای فارسی در فرهنگ نهالی وغلاف والله اعلم بالصواب

فصل اللام مع القاف

٭ **لاحق** بالفتح پسین ودنباله پیوسته ونام اسپ معاویه ابن ابی سفیان **لاطق**
چسپیده وپیوسته **لائق** درخور آمده **لبق** بفتح یکم وکسر دوم مرد زیرک وهوشیار واستاد در چرب سخن ولبیق
بالفتح بمثله ولبق بفتحتین لائق شدن واستاد شدن در کار **لثق** بفتحتین تر شدن وتری ترشده **لحاق**
بالفتح دررسیدن ودریافتن وپیوستن بچیزی **لحق** بفتحتین آنچه بدنبالهٔ چیزی پیوسته باشد وآنچه باول ملحق شود
وخرما که بعد از خرمای اولین برسد ولحق بضمتین بدنبالهٔ چیزی پیوستن ولاغر شدن **لحیق** بالفتح پیوستنده
لزق بالکسر ولزیق بالفتح پهلو ونزدیک **لسق** بالکسر ولسیق بالفتح ولصق بالکسر ولصیق بالفتح بمثله
لزوق بضمتین چسپیدن **لسان الحق** انسان کامل که متحقق بود بمظهریت اسم متکلم نسبت بر که با غیر
لسان حق جانا ٭ به کلام خدا بود گویا ٭ **لسق** بفتحتین چسپیدن شش به بر تهیگاه از تشنگی ولصق بفتحتین
بمثله **لسوق** بضمتین چسپیدن ولصوق بمثله **لعق** بفتحتین چشیدن ولعق بفتح یکم وکسر دوم لیسیدن **لعوق**
بالفتح وبضم عین وسکون واو آنچه لیسیده شود ولعوق بفتح وبسکون عین وفتح واو مرد چیست وچالاک **لفق**
بالفتح فراهم آوردن درز جامه بدوختن وبهم بر دوختن ولفق بالکسر یک کرانهٔ درز وماند آن ودو سخن را بهم
آوردن **لق** بالفتح بر چشم زدن ولق بالضم در فارسی بی موی است **لقلق** بفتح هر دو لام زبان ونام مرغی است
که دراز گردن دارد وآن را لگ لگ گویند لقلاق بمثله ولقلاق بالفتح آرزو در اسم گویند **لماق** بالفتح
چیزی خوردنی **لمق** بالفتح تیز نگریستن وکف دست بر چشم مالیدن وستردن ونوشتن **لواحق** بالفتح پسینها

و بدنبالهٔ پیوسته او نکو نیها پسین و او جمع لاحق باشد لواق بالفتح چیزی خوردنی بامیدن و لاق بمثله لیاق بالفتح بسختی سپید و سخت سپید شدن و لهق بفتحتین و لهق بفتح یکم و سکون دوم بمثله لیاق بالکسر آلت دوات مثل مداد و پرزه که در دوات کنند و بمداد تر سازند و لیق بالکسر بمثله است +

فصل اللام مع الکاف ف لاک تغار کذا فی الشرفنامه و در آداب الفضلا است لاک صمغ از درخت میشود برنگ سرخ که بدان جامهٔ ابریشم و ابریشم رنگ کنند و نیز بدان دنبالهٔ کارد و شمشیر و امثال آن در دسته استوار کنند تا نه جنبد و در هند لاکه نامند ف لالک تاج خروس لبابک بالفتح آمیختن کار یعنی مخلوط شدن و آمیختن لبیت با شکر و انگبین و لبک بفتح یکم و کسر دوم آمیخته هرچه باشد لبیک بفتح لام دو بار شد جواب نداست بر وجه تعظیم و معنی وی آنست که ایستاده ام ترا چنانچه استادنی است ف لتانسک بالفتح نام بازی لحک بالفتح در رفتن و چسپیدن چیزی در چیزی ف لرزانک بالفتح نام پرنده ایست ف لشک بالفتح پاره پاره ف لعک بالکسر و باکاف فارسی شتالنگ پای که بتازیش کعب گویند ف لکالک بفتح یکم و کسر چهارم شتر سطبر لک بالفتح والتشدید صمغی است سرخ که بآن پوست ابریشم و جامهٔ ابریشم را رنگ کنند و بآن دستهٔ کارد و شمشیر را محکم سازند و نیز زدن و لک بالضم رنگی است که بدان سقرلاط و جامهٔ را رنگ کنند و گویند که رنگ لکی است برقرار نیست اما در صراح فرق نکرده است ف لگ لگ بالفتح و با هر دو کاف فارسی نام مرغی است دراز گردن که بتازیش لقلق گویند و لک لک بضم هر دو کاف تازی است بدین قیاس و لک بالفتح مرد احمق و یاوه گوی و خام بی تجربه و وصلهای جامهٔ پاره پاره و صد هزار را هم لک گویند ف لک و پک با یای فارسی یعنی بی هنر و بی بضاعت و مزخرفات چنانچه گویند لک و پک آورده است و در لسان الشعرا بمعنی لنگا پوی مرقوم است لکیک بالفتح گوشت بی استخوان و شخص فربه آگنده گوشت و لکاک جماعت ف للک بالفتح چیزی خوردنی ف لمشک بفتحتین چغرآبی که نمک و سیر در وی اندازند و بخورند ف لمک بفتحتین نام پدر نوح علیه السلام ف لنبک بالفتح نام مقامی است که در عهد بهرام گور آبادان بود و قیل لنبک نام سقای بهرام که سخی زمان خویش بود و قصهٔ آن مشهور است ف لنگ بالکسر با کاف فارسی شتالنگ پای و بالفتح معروف که بتازیش اعرج گویند و لنگ بالضم و با کاف فارسی آنجامه که عوض ازار بر میان بندند ف لوح رانگ بالضم لور آور مذکور یعنی دیهٔ برنجین بزرگ و دیهٔ روغن ف لوح دو رنگ یعنی زمانه ف لوک بالضم با و او مجهول مفتوح لیان نداف و قیل با واو تازی لوک بالفتح خائیدن و لوک بالضم و با واو فارسی در فرهنگ نوعی از شتران نیز گفته است این

تسامع است از امیر شهاب الدین حکیم کرمانی که در معنی این بیت پرسیده شد بیت روی همچو لوکان سرانداز بود لطف
از لب فشانان بگو تا کجا ؛ ف لهاک بالفتح والتشدید نام برادر سهراب که پهلوان ایرانی بود و در جنگی واز ده
گریخته گستهم تعاقب کرده او را کشت ف لیولنگ بالکسر با کاف فارسی یعنی برف

فصل اللام مع اللام * **لال** بمد والتشدید الف صاحب لولو کذا فی کنز اللغات و در فرهنگ شیخ محمد لاد لال
بفتح لام و بالف ممدود جمع لولو گفته است و در فارسی لال گنگ را گویند لایزال یعنی همیشه بادلایل شب تاریک
لسان الحمل یعنی زبان بره و آن گیاهی است که اطلاق شکم باز دارد ف لعاب لعل بالضم سرخ و جرعه او
ف لعل بالفتح گوهریست قیمتی درفشان بدین حدود نیفته مگر بسراندیب و آنرا گاو می آرد از ظلمات در دهن گیرد
و بصحرا نهد و بر روشنائی او علف خورد مردم کمین کنند گل تر بر سرش زنند گاو بانگ و زاری کنان باز پیدر باشد
مردم آنرا بردارند کذا فی عجائب البلدان و بمعنی سرخ و لب معشوق نیز آید و در عربی لعل بفتحتین مع التشدید کم
و شاید و امید ف لکل بکسر یکم و فتح دوم امرود که تبار لیش امرود گویند لیال بالفتح جمع لیل و فارسیان
جمع لولو هم لیال آورده اند و این خلاف قیاس است لیل بالفتح شب و بچه گردان و آن مرغی است که
که بپارسی او را ماهی خوار گویند والله اعلم بالصواب و عنده ام الکتاب

فصل اللام مع المیم * **لاثم** روبند و دهن بند لاجرم بفتح میم یعنی لابد و لاانقطاع هرچند که اصل معنی
چنین نیست فاما باستعمال بمنزله حقا و ناچار باشد و بی شبه و بهمچنان مستعمل است لاحم صاحب گوشت لازم
آنچه همیشه با چیزی باشد لام حرف معروف از حروف تهجی و نیز سپند سوخته که بمقداری در بنا گوش بچگان مالند
برای دفع چشم زخم را و تن آدمی و تیر و زره با و این جمع لامه هست و لامه زره را گویند دلوم کذا لایم ملامت
کننده لتم بالفتح نیزه زدن و بر سینه زدن لثام بالکسر دهن بند زنان که بآن دهن خود را بپوشند لثم بالفتح بو
دادن و شکستن و دهن بند بستن لجام بالکسر لگام درکوی که زن حایض در وقت حیض در میان ران خود بندد
لحام بالفتح والتشدید گوشت فروش لحم بالفتح گوشت ولحام بالکسر ولحوم بضمتین جمع لحم بفتحتین آرزومند
و خداوند گوشت شدن لحیم بالفتح مرد پر گوشت و فربه گشته ولحیم بکسرتین در فارسی پیوند کردن سینه و رو
و زر و نقره و امثال آن لخم بالفتح قبیله ایست از یمن ولخم بالضم نوعی است از ماهی لدام بالکسر پی کردن
جامه و موزه که در هند پاتابه گویند لدم بالفتح آواز چیزی که بر چیزی زده شود و آواز سنگ و جز آن که بر
زمین افتد و در پی کردن جامه را و لدم بفتحتین عزت و حرمت خویش نگهداشتن و محرمان از خویشان

لدیم بالفتح جامه که بر و وصله زده باشند و جامهٔ کهنه لذم بالفتح و باذال منقوطه ملازم شدن و همیشه استادن بجای در
و خوش شده آمدن و شگفت نمودن چیزی مر کسی را لزام بالکسر و بازای منقوطه همیشه بودن با کسی در جای
و ملازم بودن و عذاب دایم لزوم بضمتین لازم بودن با چیزی و واجب شدن و ثابت شدن لطام بالکسر
مر یکدیگر را پنجه زدن و این از باب مفاعلة است لطم بالفتح طپانچه زدن کسی را و پنجه و طپانچه بیک معنی اند لطیم بالفتح
اسپی که یکطرف روی او سپید باشد و شخصی که پدر و مادر او مرده باشند لغام بالضم کفک دهان شتر و در سوالغام
آب بینی چارو را گویند و بالفتح و در عرف لگام را گویند لغم بالفتح خبر غیر محقق دادن لفام بالکسر روی بند و بینی بند
زنان لفم بالفتح روبند و بینی بند بستن لقم بفتحتین میانهٔ راه و بفتح یکم و سکون دوم راه راست و دهان راه را بستن
و لقمه کردن و لقمه را بآهستگی فرو بردن و لقم بضم لام و فتح قاف جمع لقمها ست لگام بالفتح و باکاف فارسی
معروف که تعریب آن لجام است و لگام بالفتح و باکاف تازی نام کوهی است دشام لکم بالفتح مشت زدن
و مشت زدن لمام بالکسر موهای سر و زلف که دراز شده باشد و از نبا به بناگوش گذشته و بدوش رسیده و لمیم بالکسر
بمثله و اینها جمع لمه اند لم بالفتح والتشدید بخت و جامع حرام یا حلال یعنی جامع کنندهٔ نصیب خود و نصیب
غیرے و اصلاح کردن و فراهم آوردن چیزها و لم بالتخفیف نه و لم بالکسر چرا لمم بفتحتین زلت یعنی گناه
خورد و دیوانگی لوام بالضم سر تیر لوایم بالفتح ملامتهای واو جمع لایمه است لوم بالفتح ملامت کردن و لوم
بضمتین بخیل و ناکس شدن لهام بالضم لشکر بسیار لهجم بالفتح راه راست و راه فراخ کوفته و قدح بزرگ لهذم
بالفتح در د و تیغ تیز و زبان تیز لهوم بالضم مرد سخی و اسپ نیکو رفتار و ناقهٔ شیرناک لهم بالفتح بلکلو فرو بردن و
فرو خوردن و لهم بکسر لام و تشدید میم بزرگ و اسپ پیش رو و پیش دو و مرد بسیار بخش الیم بالضم بکیم و فتح
دوم سختی و حادثهٔ زمانه لئیم بالفتح بخیل و ناکس و لیام بالکسر جمع لییم و لیم کلاهما بالکسر آشتی و اتفاق کردن

فصل اللام مع النون ف لادن نوعی از معجونات عطر مانند دوشاب سیاه و خوشبوی و حبشی است
از عنبر و بعضی گویند که مشکی است والله اعلم بالصواب لاغون خرگوش بلغت رومی ف لاکن کوهی است
نزدیک روس ف لالهٔ نعمان یعنی بشی نعمان بن منذر در محلی فرود آمد و در آنجا لاله بسیار بود فرمود تا
گرداگرد آن گل انداختند تا کسی آنرا پایمال نکند از ان روز آن را لالهٔ نعمان گویند و قیل که در زمان نعمان لاله را
در علم خدای تعالی آفرید ف لاییدن گفتن و قیل بیهوده گفتن و از کلام حضرت مخدوم شیخ سعدی
چنین معلوم میشود که خفیدن سگ را گویند لان گوی و مغاکی که در زمین باشد ف لاهیجان نام شهری است

ف لباس راهبان یعنی لباس سیاه ف لب آتش فشان یعنی لب معشوق طناز عتاب گر و آن
دهن که ازان آه سوزناک بیرون آید لبان بالفتح سینه و در فارسی جمع لب بخلاف قیاس و لبان بالکسر شیر دادن
و لبان بالضم کندر و آن درختی است مانند پسته اما میوه و تخم ندارد لبنان بالضم نام موضعی است قریب اصفهان
که معبد ابدال و اقطاب است لبن بفتحتین شیر و بسیار شیر شدن شیر آشامیدن و در دگردن از ناهموار
بالش و لبن بالکسر خشت و لبن بفتح لام و سکون با شیر بخورد کسی دادن و شیر خورانیدن و لبن بالضم شتران
و گوسپندان شیردار و لبن بالکسر مثله و اینها جمع لبون است لبون بفتح یکم و ضم دوم شتر ماده و گوسپند ماده
شیردار و بچهٔ شتر که دوساله باشد و یا در سوم نهاده باشد ف لت انبان بالفتح فارسیان در محل قدح
استعمال کنند و از بندگی میان ابن منقول است که بسیار خور را گویند لتجان بالفتح مرد گرسنه لجون بفتح
و ضم دوم شیر باده کاهل و لجون بضمتین سست و کاهلانه رفتن لجین بضم یکم و فتح دوم نقره و لجین بفتح
یکم و کسر دوم برگے که از درخت افتاده باشد لحن بفتح یکم و سکون دوم خطا کردن در اعراب و خطا کردن
در سخن و در یافتن سخن و سخن گفتن با کسی که او در یابد و دیگرے در نیابد و میل کردن و آواز خوش و خوش
خوانی و معنی سخن و مشهور سرود گفتن است و لحن بفتحتین زیرک شدن و زیرکی لحون بضمتین جمع و در حدیث
آمده است قراة القرآن بلحون العرب یعنی بخوانید قرآن بخوش خوانیها عرب لحیان بالکسر نام شکل از دهم
علم رمل که آنرا الحیان الضاحک الشابی گویند و لحیان بالکسر پدر قبیله کذا فی الصراح و لحیان بالفتح دو
استخوان ریش کذا فی کنز اللغات ف لخشان و لخشیدن کلاهما بالفتح افتیدن از جهه بد دست
و با قرار نگیرد لخن بفتحتین گنده شدن و ختنه ناکرده ماندن لدن بالفتح و الضم نزدیک و لدن بفتح یکم و ضم دوم
مثله و لدون بالفتح نرم و لدون بضمتین همسران و مانندان لزن بالفتح سختی عیش و تنگی و لزن بفتحتین جمع شدن
مردم بر سر چاه چنانچه جای تنگ شود و سخت شدن و انبوهی کردن در کارے و لزن بفتح یکم و کسر چهارم سخت
ف لزیدن بالفتح آمیختگی کردن و آمیزیدن لسان بالکسر زبان لسن بالفتح بسیار زبان دادن بر کسی
و در زبان گرفتن کسی را و بفتحتین گویا شدن و زبان آوری و فصاحت و لسن بفتح یکم و کسر دوم گویاے
فصیح و لسن بالضم جمع و لسن بالکسر نیز لغت است ف لشکر شکافان یعنی دلاوران ف لشن
بفتح یکم و کسر دوم لخشان و بی خشونت ف لعاب گوزن بالضم و با کاف فارسی یعنی روشنائی صبح
و آفتاب و نیز برف ف لعاب لعافان بالضم شراب سرخ لعان بالکسر لعنت و نفرین کردن

لعبتان بالضم جمع لعبت است یعنی ازبچه و لعبت کودکان که بآن بازی کنند لعن بالفتح راندن و دور کردن
از نیکی و رحمت لعین بالفتح لعنت کرده و نفرین کرده از رحمت و از صورت انسانی گردیده یعنی مسخ شده
و آنکه بر مثال شخص در مزارع وضع کنند تا وحوش و طیور از ان برمند و گرگ را هم گویند ملعون مثله ف
لغزیدن بالفتح فرو افتادن و فرو خزیدن لغون بضم لام و نون یعنی گوشت کراده گردن و لعانین جماعت ف
لفچان بالفتح و با جیم فارسی فرو هشته لبان بخشم ف لقن بفتحتین طبقی که شمع دران نهند و دیوارش بلند باشد و آن از
سیم و زر و غیره سازند و آنرا طشت شمع نیز نامند لکن در عربی بالتحریک کند زبان شدن و لکن بفتح یکم و کسر دوم
کند زبان شده لمعان بالفتح روشن و درخشنده ف لمغان بالفتح نام شهریست نزدیک غزنین لن بالفتح
هرگز نه و او حرفی است برای نفی دائمی استقبال که قوله تعالی لن ترانی یعنی هرگز نه بینی تو مرا فرد چیو دری یا نمست
گم سیتوم زود ؛ ازین اندیشه حیرانم کجائی ؛ ف لنجیدن بالفتح چیزی از جای بجای بردن لوبان بالضم
تشنه شدن ف لورمان بالفتح گوشت پاره ایست مانند دو بادام که در درون هر دو بر سر حلقوم که مجری
طعام است پیدا شند ف لوسیدن بالضم و با واو فارسی و سین مهمله فریب دادن و فروتنی کردن ف لوغیدن
بالضم و با واو فارسی آشامیدن و دوشیدن و قیل ریختن ف لوکیدن بالضم و با واو فارسی بزانو و دست
رفتن و لبرین رفتن بچهٔ خورد لون بالفتح رنگ و گونه چون زردی و سرخی و مانند آن و نوعی
از خرماست ف لوهنین بالضم آنچه بدان دانهٔ پنبه دور کنند لهبان بالفتح بر گشتن و غافل و زایل
شدن و مرد تشنه و لهبان بفتحتین افروخته شدن آتش و زبانه کشیدن آن لهشان بالفتح مرد تشنه و لهشان
بفتحتین تشنگی لهفان بالفتح حسرت و دریغ خورنده ف لهفتان بالضم جمع لهفت و آن لعبت دختر کان
است که صورتی از جامه میسازند بعضی بصورت زن و بعضی بصورت مرد و بآن بازی می کنند لهتان بالفتح بغیر
مع التشدید تشنه شدن لیان بالفتح نرم شدن و لیان بالکسر نرمی کردن باهم و لیان بالکسر در فرهنگ
تابش و فروغ است که از پس یکدیگر می درفشد و لیان بالفتح والتشدید مدافعت وام کردن
ف لیزیدن بالکسر آمیختن ف لیقدان بالکسر دوات و صدف شنگرف لین نرمی و نرم شدن
و درخت خرما و لین بالفتح و لین بفتح یکم و کسر دوم با لتخفیف والتشدید نرم والله اعلم بالصواب

فصل اللام مع الواو

لحو بالفتح پوست از چوب باز کردن و زشت گردانیدن و دور کردن از چیزی
ف لعاب گاو بالضم یعنی کاغذ لعو بالفتح تیزی شهوت و حریص و آرزوی چیزی دارنده و لعو بالکسر

بد خلق **لغو** بالفتح بیهوده و باطل گفتن و بانگ کردن سگ و سخن و سوگند که باعتقاد دل نباشد و بچهٔ شتر که از غایت خوردی قابل آن نباشد که بدیت دهند **لقو** بالفتح معلول بعلت لقوه گردانیدن ف **لکالو** بالفتح مقام و منزلگاه **لولو** بضم هر دو لام بواو تازی مروارید و نام غلام **لو** بالفتح اگر **لهو** بالفتح بازی کردن و بازی و باز گشتن از چیزی و چیزی که از عمل خیر باز دارد و جماع کردن و زن و فرزند و در اصطلاح سالکان لهو اعتبار ذات است بحسب غنیمت و فقه **بیت** غایب زحق است لهو زان میگوید ؛ گم کرده هویت بهوا میجوید ؛ ف **لیمو** بالکسر نام میوه الیست ترش و خوشبوی و شیرین هم میشود اما از ترش چیزی کلان میشود

فصل اللام مع الهاء ؛ ف **لابه** اظهار اخلاص با بشار و لعجز تمام و بازی کردن و چیزیکه از سر تا دم بپیچید و نیز بمعنی چاپلوسی و خوش آمد باشد و در کنز اللغات لابه و لوبه سنگستان از سنگ سیاه هست ف **لاخشه** تتماج یعنی یکنوع طعام است ف **لادنه** با دال مکسور نام گیاهی است که بهندش مسن تا مند ف **لاشه** معروف یعنی لاغر و ضعیف و اسپ و خر زبون را گویند **لاغیه** سخن باطل و زن بیهوده گوی و نیز درختی که آب از بالای او بتدریج فرود آید و جمع شود **لافظه** دریا و آسیا و نر ماده و خروس **لاقطه** برچیننده **لالاه** دم جنبانیدن آهو ف **لاله** هر گل خود روی را نامند فاما چون لاله تنها واقع شده باشد لاله لعل مراد بود که میانهٔ آن مقدار سیاهی است و آن سیاه را لسویدای دل نسبت کرده اند و آنرا لالهٔ نعمان نیز گویند و چون موصوف واقع شود مثل لالهٔ کبود و لالهٔ سبز آن هنگام لالهٔ دیگر مراد بود و لالها بهفت رنگ اند و این محقق از بندگی شیخ واحدی شیرازی رحمة الله علیه لالهٔ کوهی است و لالهٔ صحرا و لالهٔ شقایق و لالهٔ وردی و لالهٔ دلسوز و لالهٔ دلسوخته و لالهٔ نعمان و لالهٔ خطائی هم مستعمل است و در واقعات حضرت ظهیر الدین محمد بابر بادشاه دیده شده است که در کوهستان شهر کابل لاله سی و دو یا سی و سه جنس دیده شد و غیر مکرر **لامه** بتشدید میم چشم زخم و لامه بتخفیف میم کاریکه بران ملامت کنند کسی را و لامه بهمزه عین زره و چیزیکه از بالای سر تا دم بپیچید **لامسه** اشنائیده ف **لانه** کاهل و بیکاره و انچه در و شهد باشد و آنرا زنبور خانه نیز گویند و قیل آشیانه **لاوه** همان لابه یعنی بازی **لاهه** خدا **لاه** گاو وحشی ماده **لاهیه** غافل شونده ف **لانچه** با جیم فارسی آب و گل اندک که سیاه و گندیده شده باشد **لائمه** ملامت کننده **لبابه** بالضم خردمند شدن و نام زنی هم است **لباخیه** بالضم زن تمام رسیده و زن تمام اندام **لباوه** بالضم جامهٔ بارانی ف **لباشه** بالفتح رسنی که در دهن اسپ و خر و جز آن باندازند و هر دو طرف کشیده چون عنان سازند و لبیشه بمثله **لباقه** بالفتح استاد شدن و لایق شدن و زیرک و دانا و چرب زبان شدن

لبانه بالضم حاجب لبیده بالکسر جمع شده از سرگین و بول و جز آن و موی پشت شانه شیر درنده ف لب
کنفچگاه یعنی گذر لب آب که بتازیش معبر گویند لبکه بفتحتین لقمه تریده لبلبه بفتح هر دو لام مهربانی کردن
بر فرزند لبنه بفتح یکم و کسر دوم خشت و شتر و گوسپند پر شیر و لبنه بکسر یکم و سکون دوم خشت و گریبان
و پیراهن لبوه بالفتح و لبوه بفتح یکم و ضم دوم و همزهٔ مفتوح ماده شیر درنده لبه بالفتح والتشدید سر سینه و موضع
گردن که کشتن گاه است لبیبه بالفتح زن عاقله و شاماکچه یعنی سینه بند زنان ف لتره بالفتح پاره پاره و دریده
و درانده و کمینه و لتره بالضم زبانی خاص که میان جمعی مستعمل باشد ف لته بالفتح والتشدید پارهٔ جامه کهنه
لثغه بالضم شکستگی زبان و حرف را را با لام گفتن و یا را غین گفتن و سین را تا گفتن لثلثه بفتح هر دو لام مبالغه
کردن و باز داشتن از حاجت و تردد خاطر شدن در کاری لجاجه بالفتح ستیزه کردن و ستیهیدن لجبه بالفتح
والضم والکسر گوسپندی که زائیده باشد بعد از چهار ماه شیر او خشیده و گوسپندانی که شیر لجلجه بفتح هر دو لام
لقمه در دهن گردانیدن و شوریده سخن گفتن و سخن در دهن گردانیدن چنانکه ظاهر نشود لجه بالضم والتشدید میانه
دریا و عمیق و ژرف دریا و لجه بالفتح آوازها و غوغاها لحسه بالضم لیسیدن لحظه بالفتح یکبار نگه کردن بگوشهٔ چشم
لحکه بضم یکم و فتح دوم مثال همزه کرمکی کبود دو دم دراز مانند کرلشه لحلحه بالفتح استادن بجای لحمه بالضم والفتح
طعمهٔ باز و چرغ از شکار و خویشی و قرابت و پود جامه لحیه بالکسر موی ریش و آن یک مشت سنت است
و چون از یک مشت زیاده شود بریدن واجب است و لحیة التیس گیاهی است و لحیه بالفتح جای ریش
ف لخشه بالفتح شعلهٔ آتش و سرشک آن لخلخه بالفتح چیزی است که داروی خوشبوی در وی کنند و دست
دارند و جنبانند و بو کنند لده بالکسر همشیره و لدات جمع لذاذه بالفتح خوش مزه یافتن و مزه لذه بالفتح
والتشدید مزه خمر کذا فی المجمل لذبه بالفتح سختی و قحط و لذبات جمع لزوجه بفتحتین چسپیدگی ف لشکه بالفتح
پاره پاره لصوصه بالفتح والضم دزدی و دزدی کردن لطاه بالفتح پیشانی لطیفه بالفتح نکوئی و چیزی نیک
و در اصطلاح سالکان لطیفه اشارتی که دقیق بود معنی آن اما روشن شود از آن اشارت معنی در فهم که در
عبارت نگنجد بیت دریاب لطیفهٔ لطیفان ؛ این است لطیفهٔ ظریفان ؛ لطیفهٔ انسانیه حکما نفس
ناطقه را خوانند و درویشان دل را گویند و در حقیقت تنزل روح است بمرتبه بیت دل چو فرزند ان
میجو خوش ؛ نفس و روح‌اند مادر و پدرش ؛ لطیمه بالفتح بازار عطاران و شتریکه داروی خوشبوی بر و بار
کنند ف لعبتان دیده یعنی مردمان دیده و نیز کنایت از شاهدان هست لعبه بالضم انچه که بآن بازی کنند

مثل شطرنج و نرد و صورتے از جامه میسازند و بآن دختر گان بازی کنند و لعبه بالفتح یکبار بازی کردن و بالکسر
یکنوع بازی کردن است لعطمه بالفتح حرص و گوشت بدندان کندیدن از استخوان و لطمه بالفتح مثله و از من
مقلوب است لعلعه بالفتح شکستن و درخشیدن سراب بیابان ف لعل نا سفته یعنی مرد دست
کهی سفته لعلی به پیمانه خورده گهی گوش بر لعل نا سفته کرده لعنه بفتح یکم و سکون دوم نفرین و لعنه بضم یکم و فتح دوم آنکه
مردم را لعنت کند لغوه بالفتح سیاهی سر پستان زنان و حریص بطعام و سختی و گرسنگی لغنه بالضم یکنوع سخن لغنا
جمع آن لغونه بالضم آرایش لفاظه بالضم سخن از دهان بیرون افتاده آنچه از دهن بیرون اندازند ف لفافه
بالکسر آنچه بر چیزی به پیچند و چادر بیرونی که هم مرده را پیچند و لفیفه بالفتح مثله ف لفجه بالفتح و با جیم فارسی
سر بریان و کله بریان لقوه بالفتح زنیکه شوهر دارد و فرزندی دارد از شوهر دیگر لقاعه بالضم و التشدید
مرد بسیار گوی و مرد حاضر جواب لقانه بالفتح زود فهمیدن لقحه بالکسر شتر دوستائی لقطه بالفتح مال ضایع که
کسی گرفته باشد و چیزیکه افتاده یابند لقمه بالضم مقداریک فرد خوردنی طعام ف لقمه خلیفه بالضم
یکنوع حلوائی است ف لقومه بالفتح نام برادر ارسطاطالیس لقوه بالفتح کژی دهان و روی از علت باد
و حکیمان آئینه میسازند چون در آن به بیند بعنایت الله تعالی دفع گردد و شتر ماده که زود آبستن شود
و عقاب ماده و لقوه بالکسر هم عقاب ماده است لقیانه بالضم یکبار دیدن و لقیه بالضم مثله ف لکامه بالفتح
امعاء گوسپندان بگوشت آبه پر کرده و روده و امثال آن و در لسان الشعرا بجای میم نون واقع است یعنی لگانه
لکنه بالضم درماندگی سخن و گرفتگی زبان و کند زبان شدن لکیعه بالفتح زن بخیله و کنیزک فرومایه لماسه
بالضم حاجت و بیع الملامسه آنکه گویند اگر دست بر بیع بسائی بچندین بها خریده باشی و این منهی است
لماظه بالضم لقبه طعام که در دهن باشد و یا در دندان و یا در کنجهای دندان لماعه بالفتح و التشدید دشت
و عقاب و بیابان لمحه بالفتح درخشیدن ستاره و یکبار اندک دیدن چیزی را لمزه بالتحریک عیب گوینده
و عیب کننده و لمازه بالفتح و التشدید مثله لمظه بالضم نقطه سپید لمعه بالفتح روشنی و درخشندگی و لمعه
بالضم گروه آدمیان لملمه بفتح هر دو لام فراهم آوردن یعنی جمع کردن لمه بالفتح و التشدید دیوانگی و زمانه
و چیزی اندک و لمه بالکسر و التشدید موی پیچه یعنی کلاله کذا فی الصراح و در کنز اللغات است موی که
از بنا گوش گذشته باشد و لمه بالضم و التشدید شکل و مانند و جماعتی که زیاده بر ده و کم از یازده باشند و لمه
بفتح یکم و کسر دوم و با ها هوز یعنی برای خدای ف لبنه بالفتح مرد فربه ف لنجه بالفتح خرامیدن بناز

ونعم لواحه بالفتح والتشدید سخت رنگ روگردانیدن سفر مردم را لواسه بالضم لقمه خورد لواطه بالکسر
غلام بارگی و کسی که میگوید که امام مالک رضی الله عنه غلام بارگی را مباح گفته اند این محض دروغ و افترا بر امام کرده اند دیگر تابعین
ایشان باید انداخت لوامه بالفتح والتشدید سخت ملامت کننده لوثه بالضم سستی و کاهلی و فربهی و دیوانگی لو حسن الله
بالفتح در محل تمنی استعمال کنند ف لوح ناخوانده یعنی کسی را که علم لدنی حاصل باشد ف لوره بالضم و با واو
فارسی زمین گو شده و سیلاب کنده لوزینه بالفتح حلوای بادام و طعام معروف ف لوشابه بالضم و با واو
فارسی هر چه چرب و شیرین باشد چه سخن و چه لقمه و بمعنی فریب و فروتنی نیز آید و قیل با واو تازی لوعه بالفتح
سوزش عشق و دوستی دل را گویند لوقه بالضم مسکه و روغن تازه لولوه بالضم مروارید ف لوله بالضم و با واو
فارسی یک مشت خمیر کرده و ناوک مشربه و جز آن لومه بالفتح ملامت کردن و نکوهیدن و لومه بالضم یکم و فتح دوم آنکه مردم او را
ملامت کنند لویه بفتح یکم و کسر دوم گروه مردم ف لولشیه بالفتح و کسر دوم غله کوفته لویه بفتح یکم و کسر دوم و یای معروف مشدد
ذخیره طعام یعنی طعامیکه پس افگن کنند برای کسی لهاذه بالکسر و بذال منقوطه دزدان لهازمه بالفتح بلازه
و ملازه بالفتح والکسر و با زای فارسی آن گوشت که درون حلق بر بن زبان آویخته باشد لهبه بالفتح تشنگی
لهجه بفتح یکم و سکون دوم زبان و لهجه در عرب طرز نواختن خراسان را گویند و لهجه بالضم طعام ناشتا یعنی نهاری
کذا فی الدستور لهذمه بالفتح تیغ تیز و زبان تیز لهزمه بالفتح رسیدن پیری و اثر کردن آن و لهزمه
بالکسر استخوانهای ریش و بناگوش و جمع او لهازم است لهلهه بفتح هر دو لام سخن بودن و شعر زدن و جامه سپید
سست بافته و لهلهه بضم هر دو لام زمین فراخ که در سراب نماید و لهله مثله لهنه بالضم طعام ناشتای لهوجه بالفتح
ناتمامی و خامکاری و سست کردن کار لهوه بالضم بخشنده و بخشش و خورش و شناس یعنی یکمشت دانه که در
آسیا اندازند لیسینه بالکسر و با یای فارسی دوم و چهارم ماشوره لیطه بالکسر پوست نی
لیقه بالکسر آلت دوات چنانچه ریزه ابریشم و موی و جز آن لینه بالکسر نرمی درخت خرما لیوه بالکسر
سنگین و شکال و فریبنده و چاپلوس لیسنه بالفتح پوشیده شدن والله اعلم

فصل اللام مع الیاء لاابالی یعنی باک ندارم من و در استعمال لاابالی کسی را گویند که بیباک باشد
لالی بالف ممدوده مرواریدهای بزرگ ف لامانی یعنی زره پوشی لاوی بالف مقصوره نام پسر مهتر
یعقوب علیه السلام و نیز جانوری است خورد و لاوی پیچاننده و گرداننده لاهی بازی کننده و غافل شونده
[illegible] بکسر سوم و چهارم نوعی از جامهای کوتاه که درویشان پوشند لالی سختی و آهستگی و کاهلی

نعم لواحه بالفتح والتشدید سخت رنگ روگردانیدن سفر مردم را الواسه بالضم لقمهٔ خورد لواطه بالکسر
غلام بارگی و کسی که میگوید که امام مالک رضی الله عنه غلام بارگی را مباح گفته اند این محض دروغ و افترا است که بر امام کرده اند در حق
ایشان باید انداخت لوامه بالفتح والتشدید سخت ملامت کننده لوثه بالضم سستی و کاهلی و فربهی و دیوانگی لو
بالفتح در محل تمنی استعمال کنند ف لوح ناخوانده یعنی کسی را که علم لدنی حاصل باشد ف لوره بالضم و باواو
فارسی زمین گو شده و سیلاب کنده لوزینه بالفتح حلوای بادام و طعام معروف ف لوشابه بالضم و باواو
فارسی هر چه چرب و شیرین باشد چه سخن و چه لقمه و بمعنی فریب و فروتنی نیز آید و قیل باواو تازی لوه بالفتح
سوزش عشق و دوستی دل را گویند لوقه بالضم مسکه و روغن تازه لولوه بالضم مروارید ف لوله بالضم و باواو
فارسی یک مشت خمیر کرده و تابه که مشربه جز آن لومه بالفتح ملامت کردن و نکوهیدن لومه بضم یکم و فتح دوم آنکه مردم او را
ملامت کنند لوبه بفتح یکم و کسر دوم گروه مردم ف لولشیه بالفتح و کسر دوم غله کوفته لوثیه بفتح یکم و کسر دوم و یای مفتوح مشدد
خمیره طعام یعنی طعامیکه پیش از آن کنند برای کسی لهاذه بالکسر و بذال منقوطه دزدان لهازمه بالفتح بلازه
و بلازه بالفتح والکسر و بازای فارسی آن گوشت که درون حلق بربن زبان آویخته باشد لهبه بالفتح تشنگی
لهجه بفتح یکم و سکون دوم زبان لهجه در عرب طرز نواختن خراسان را گویند و لهجه بالضم طعام ناشتای یعنی نهاری
کذا فی الدستور لهذمه بالفتح تیغ تیز و زبان تیز لهزمه بالفتح رسیدن پیری و اثر کردن آن و لهزمه
بالکسر استخوان انتهای ریش و بناگوش و جمع او لهازم است لهاهه بفتح هر دو لام سخن بودن و شعر زبون و جامهٔ سپید
سست بافته و لهاهه بضم هر دو لام زمین فراخ که در سراب نماید و لهله مثله لهنه بالضم طعام ناشتای لهوجه بالفتح
ناتمامی و خامکاری و سست کردن کار لهوه بالضم بخشنده و بخشش و خورش و شناس یعنی یکمشت دانه که در
آسیا اندازند لیسیسه بالکسر و بایای فارسی دوم و چهارم ماشوره لیطه بالکسر پوست نی
لیقه بالکسر آلت دوات چنانچه ریزهٔ ابریشم و موی و جز آن لینه بالکسر نرمی درخت خرما لیوه بالکسر
سنگین و تشکال و فریبنده و چاپلوس لیسنه بالفتح پوشیده شدن والله اعلم

فصل اللام مع الیاء لاابالی یعنی باک ندارم سنا و در استعمال لاابالی کسی را گویند که بیباک باشد
لالی بالف ممدوده مروارید بای بزرگ ف لامانی یعنی زره پوشی لاوی بالف مقصوره نام پسر مهتر
یعقوب علیه السلام و نیز جانوری است خورد و لاوی چاننده و گرداننده لاهی بازی کننده و غافل شونده
[illegible] چهارم نوعی از باهای کوتاه که درویشان پوشند لائی سختی و آهستگی و کاهلی

و در فارسی لائی گل نعزان یعنی خلیش و نوعی از جامهای جنسی از ابریشمین رنگین است و آب باران
که در کوچهای روان شود و بمعنی خوار نیز آید لبنی بالضم و بالف مقصوره داروئی است و نام زنی است و درخت
که درخت با شیر چون عسل لخی بالفتح و بالف مقصوره زن گرسنه لثی بالفتح و بالف مقصوره تر شدن جامه در خوردن آن
لجی بالضم و دریای ژرف پر آب کقوله تعالی فی بحر لجی لحیانی بالفتح مرد بزرگ ریش لحی بالفتح استخوان ریش
و بر آمدن گاه موی ریش و لحی بالکسر و لحی بالضم و بالف مقصوره ریشها و این هر دو جمع لحیه اند ف لخشی بالفتح و بای
فارسی قدری از گل و نیز گرزی لخلخانی بالفتح هر دو لام مرد گنده زبان لدی بالفتح و بالف مقصوره نزدیک
و لدی بفتحتین و تشدید یا نزد من لصی بالفتح دشنام دادن من الجمل لظی بالفتح و بالف مقصوره دوزخ و آتش زبانه
زننده ف لعل پیازی بیای فارسی نوعی از لعل که رنگ او با سپیدی و سرخی آمیخته باشد ف لعل بیجاده
یکنوع لعل است که از کان بیرون آرند مطلق بصورت پیکان هیر باشد ف لعل قبائی کنایت از
جگر است لغیزی بضم یکم و فتح دوم و بالف مقصوره سخن پوشیده معنی لقی بالضم و بالف مقصوره لازم شده
و حریص شدن و لقی بضم یکم و کسر دوم و تشدید یاء دیدن و دیدار کردن لن ترانی بالفتح یعنی هرگز نه بینی
تو مرا لکی بالفتح و بالف مقصوره کشیدن چیزی از جای لوحی بالفتح و بالف مقصوره شتر تشنه لوذعی بالفتح
مرد زیرک ف لوری بالضم یاد خوره و علتی که تبارش خرام خوانند و لوری بالضم و بواو فارسی طایفه اند
که کمانچه زنند و حجامت نیز کنند ف لولی بالضم و بواو فارسی سرودگوئی درویشان و گدای کوچه گرد
و اکثر از ایشان سیاه چرده میباشند و بمعنی ظریف و نازک هم آمده است لومی بالفتح و بالف مقصوره ملامت
و رسوائی لوی بالکسر و بالف مقصوره بیابان ریگستان راه راست که ابعاد ریگستان پیدا شود و لواء
بالکسر و بالف ممدوده علم لهتی بالفتح و الضم زن تشنه ف لهنه جا نگزایی بالضم آن سنگ که در موجگاه
دریای اعظم است و آب آن دریا همچو سیماب است و آفتاب هم در آن غروب میکند هر که آن سنگ را به بیند
از شادی چندان بخندد که بمیرد لهی بالضم و بالف مقصوره جمع لهوه است و سیم را نیز گویند لیالی بالفتح
شبها و مراد به لیالی عشره شب اول ماه ذی الحجه است لیلی بالفتح و بالف مقصوره نام معشوقه قیس که مجنون
لقب داشت و بیای فارسی بمعنی شبی است بیت برد بسخیر نهم مهار ناقه لیلی ؛ بود حبل المتین از بهر دستان
مجنون را ؛ لی بالکسر مرا دلی بالفتح و التشدید تافتن و پیچانیدن چیزی را و گردانیدن زبان در گواهی
و روی را واپس کرده نگریستن الله اعلم بالصواب

باب المیم مع الالف

میم بحساب ابجد چهل را گویند المیم الخمر الصافی یعنی شراب صاف و میم ساکن و متحرک بمعنی مرو مرا آید در
نزد علم شطار یان درسه شت رکن دو میم اند اول میم را ملاحظه گویند و آخر میم را مد نامند ما بالمد آیته ما بالقصر
نیست و چیزی و اگر و چیزی و ما بالفتح و بالف ممدوده شام ماجرا بالفتح سرگذشته ف ماخولیا و مالیخولیا کلاهما با واو
فارسی خلل دماغ و سوداء خام ف مار افسا آنکه زهر مار با فسون فرود آرد ف ماریا طایفه اند در کوه
البرز که سر و روی ایشان بانسان ماند و باقی بصورت مار و لیطیفی مار براه روند بسینه و شکم ف مار شیدا
ماریکه اصلا قرار نگیرد و هیچ افسون او را آرام نتواند کرد و هرکس را که بگزد در زمان هلاک شود ف مار قشیشا
داروییست کافی که در هند سونا مکهی و ماگید گویند و قیل سنگی است که چون او را بشکنند مانند رحشیهای
دردی پدید آید ف ماستیا آش حیزات ف ماما یعنی مادر ف مامیثا گیاهی است که در آب باشد
و بمیزه بود ف مانا شاید و مگر و پندارد و همانا مترادف این است مانیا نوعی از دیوانگی و این معرب است
ف ماوا جای بازگشت و جای خانه و در فارسی بمعنی مایه نیز آمده است و ماوا با الف مقصور مصحح است ف
ماها ای ماه و چندی از جنس خویشان ف ماهی گویا یعنی زبان مبتلا بالضم در بلا افتاده مبدا بالفتح اول
جای آغاز و در اصطلاح متصوفه مبدا اسماء کلی کونی را گویند و معاد اسمای کلی آلهی را نامند و آمدن سالک از راه اسماء
کلی کونی بود که مبدا او است و رجوع او از راه اسماء کلی آلهی باشد که معاد او است و در شرح گلشن راز آورده است
که مبدا هریکی آن اسم است که از آن اسم ظهور یافته است کما بدا کم تعودون ای برادر هر شئی مظهر اسمی است
و مبدا و معاد او همان اسم است و عارف همان اسم است که مظهر آن هست مگر انسان کامل که مظهر و عارف
جمیع اسماست متبنا بالضم و تشدید نون پسر خوانده متکا بالضم و التشدید و المد تکیه گاه و طعام و متکا
بالقصر زن ختنه ناکرده متوضا بالضم بکیم و فتح دوم و تشدید ضاد آبخانه مثنا بالضم و تشدید النون دو و تا
و دو پاره مجرا بالفتح جای روان بودن و جای جاری شدن و بالضم روان کرده شده و رانده شده محابا
بالضم مهر و محبت و موافقت و جنگ و خصومت از حضرت استاد شیخ محمد خضری بمعنی دریغ مسموع است
و فارسیان بهاء هوز هم آورده اند و در غزلی محابا بالضم مختصر محابات است و معنی آن فروختن
کالاء باندک بهاست بتراضی و توافق جانبین محاذا بالضم بیکدیگر حکایت کردن و بایکدیگر برابری
کردن محرا بالضم و تشدید الراء سخت گرم و این مشتق است از حرارت و الف بدل از است محلا بالضم

و با لام مشدد آراسته کرده شده و بمعنی صورت نیز آید چنانچه گوئی محلی نویسں **مدارا** بالضم مسالحه و نرمی و آهستگی و این مختصر مدارات است **مذاء** بالکسر والمد زن و مرد بیگانه را باهم جمع کردن جای خالی گذاشتن مرا لشیا لہا تا مذی کنند و در حدیث است الغیرة من الایمان والمذاء من النفاق و مذی بالفتح آب سپید که بوقت بوس بازی و مساس زن بیرون می آید **مراء** بالکسر والمد ستیزه و مجادله کردن و مراد بالضم والمد گوارشدن طعام و مرا بالکسر والقصر با کسی لببری و مرتبه پهلو ردان مرا بالفتح یکم و سکون دوم و بهمزه مفتوح ممدود و مردہ مربا بالضم و تشدید یا ترتیب کرده شده و نیز نام حلوایی است و مربا بالفتح یکم و سکون دوم منظر یعنی دیدن گاه و مقام بازی و شکار و جای دیده بان **مرحبا** بالفتح جای فراخ و این کلمه ایست که چون کسی بیاید بگویند مرحبا یعنی آمدی جای فراخ را و میان تو فراخ باد بطریق دعا و نیز بمعنی خوش باد آید **مرداء** بالفتح والمد ریگستان بیگیاه و روی تابان و درخشان **ف** **مردم** ستا یعنی مداح خلق برای طمع مال **ف** **مردم گیا** بالفتح و با کاف فارسی یعنی گیاهی است که در حدود چین بصورت مردم برآید و هر که آنرا بکند بمیرد و عند الحاجت یک رسنی در میان سگی گرسنه بندند و سر دوم آنرا در آن گیاه استوار کرده دهند پس گوشت بسگ نمایند چون سگ بسوی گوشت قصد کند مردم گیاه کنده شود و سگ بمیرد **مرزا** بالضم یکم و فتح دوم و تشدید زاء مرد کریمی که مردم از وفائده گیرند **مرعا** بالفتح چراگاه **ف** **مرغ مسیحا** یعنی شب پرک **مرفا** بالفتح والمد داشتن گاه کشتی در کنارهٔ دریا و در فوکز ذالگاه جامه **مرغوا** بالفتح یکم و ضم سوم فال بد **مروا** بالفتح فال نیک **مرها** بالفتح والمد چشم بی سرمه و زن نا در چشم سرمه نکند **مزا** بالفتح میم و بزاء منقوطه مشدد و ممدود شراب **مزایا** بالفتح میم و بزاء منقوطه افزونیها او جمع مزیه است **ف** **مسافران الا** یعنی اولیاء الله و سالکان راه خدا و طالبان مولا **مساء** بالفتح والمد شبانگاه **صبح مسیحاء** بالفتح والمد زمین هموار و سنگریزه ناک و بیگیاه و زن لاغر سرین و **مسیحا** بالفتح مهتر عیسی علیه السلام و دجال کذاب را مسیح نیز گویند **مشاء** بالفتح والمد بسیار فرزند شدن و مشا بالفتح یکم و سکون دوم والمد رونده **مشتقا** بالفتح میانه سر و فرق سر و مشتقا بالکسر شانه **مشنا** بالفتح دشمن داشتن **مصواء** بالفتح والمد لاغر سرین و قیل زنیکه بر ران او گوشت نباشد **مضاء** بالفتح والمد روان شدن **مضوا** بالضم یکم و فتح دوم بالمد پیش رفتن و تقدم کردن **مطاء** بالفتح والقصر پشت و امطا جماعت **مطایا** بالفتح شتران سواری شتر سواری او جمع و مفرد آمده است و چون جمع باشد مفرد ش مطیه است **مطر** الوزن مصدر تازه و آنچه

و بمعنی شکسته شده و پاک کرده شده نیز آمده است مطیطا بالضم بکسر دوم و فتح دوم خرامیدن و این اسم مصدر است
معا بالکسر جوی آبی که از بلندی فرود آید و نیز روده معا بوزن معلی برهنه کرده شده معطاء بالکسر والمد مرد
بسیار بخشش و معطی بالضم و بالف مقصوره بخشیده معلم اسما بالضم و بالام مشدد مفتوح آدم علیه السلام
مغیسا بالفتح سنگ سلیمانی که برای رنگ کردن شیشه بکار آید مفاجا بالفتح مختصر مفاجات است یعنی
ناگاه رسیدن موت مکاء بالضم والمد آواز کردن مرغ و مکاء بفتح میم و تخفیف کاف سوراخ روباه و خرگوش
و مثل آن و مکا بالضم والتشدید مرغی است و مکاکی جماعت مکلاء بالفتح والتشدید والمد جای کشتی دار چنانچه
کناره رود و دریا ملا بالفتح والقصر صحرا و آشکار و ملاء بالفتح والمد استوار داشتن و پیشند از خیری و ملا بالفتح گروه مردم
بزرگ و خلق و خوی و ملا بالفتح میم و کسر لام مرد بانعمت و مرد استوار و ملا بکسر میم و سکون لام آنچه در ظرف و جای
دیگر پر شده باشد ملجا بالفتح و ملتجا بالضم پناه گرفتن و جای پناه ف ملچگا بالفتح و با سوم فارسی قصد
ملداء بالفتح والمد زن نازک اندام ملسا بالفتح زمین هموار ملکا بالفتح نام مردی صاحب مذهب ترسایان
و فقیه و مجتهد ملت ایشان و بکسر لام ملکا ای مالک منا بالفتح مقدار و اندازه و تقدیر و برابر و من که با
چیزی سنجند و بمعنی منازل هم آمده است که زا و لام را برای خفت حذف کرده باشند منا بالکسر نام مقامی
که قریب مکه است و آن بازاری است منتایا بالفتح مرگها مغا بالفتح خبر مرگ منها بالکسر شراب کذا فی
فرهنگ علی بیگی ف مومیا بالکسر داروئی است و آن دو نوع است یکی عملی و دوم کانی و آن مشهور است
ف مومی گیا بالضم و با سوم موقوف و چهارم فارسی نام گیاهی است مها بالفتح والقصر گاوان وحشی
و بلورها و مهاء بالفتح والمد عیبی که در قدح و کاسه باشد و مها بالکسر ای مه یعنی ای بزرگ و بالفتح اسم مه
مها یا بالضم همان محابا فارسیان حا حطی را بهاء هوز میخوانند چنانچه در قفص قفس آمده است و بالفتح مهابت
ای ترس مهداء بالکسر والمد آنکه بسیار هدیه دهد و آنکه عادت او باشد هدیه دادن و مهدی بالکسر
والقصر بالف مقصوره آنچه برو هدیه نهند و نیز کسی برند مثل طبق و غیره ف مهر میتا بالفتح یعنی فلک مهرا
بالضم و با رای مشدد نیک پخته ف مهر گیا بالکسر و با رای موقوف و کاف فارسی مکسور نام گیاهی است مهما بالفتح هرگاه
و تیها بمعنا ه مهنا بالضم و با نون مشدد گوارا و گوارانیده و مبارکباد کرده شده و الهو المهنا شراب مهیا
بالضم و با نون مشدد مها کنه زیاده شده یعنی موجود میداء و میتاء کلاهها بالکسر والمد نهایت فترگاه
[illegible] گاه اسپ و برابر چیزی و میداء بمعنی رگ ابریشم رگ درخت بسیار شاخ میثاء بالفتح والمد

زمین نرم و دشت و نام کنیزک **مینا** بالکسر والقصر و داشتن گاه گشتی و اوشتق است و نام دو دو فارسی ... بالکسر والقصر گوهر آبگینه و شیشه و بمعنی سبز مستعمل است والله اعلم بالصواب

فصل المیم مع الیاء ، **ماب** بفتح میم و بمد الف جای باز گشتن **مارب** بالفتح و بالفتح حاجت و ... **مار یعقوب** نام مردی است که صاحب مذهب ترسایان بود **ماه آبان** ... در برج اسد که آنرا آبان نیز گویند و آن از ماههای خزانی است بادهای بی منفعت ... **ماهتاب** بالمد موقوف ماه و روشنائی آن **ماه نخشب** آن ماه را گویند که ابن مقنع ... سیماب از میان چاه برآورده بود چون ماه فلک غروب نمی شد ماه نخشب برآمدی چنانکه چهار ... بالفتح باز گشتن بسوی خدای تعالی و باز گردیدن گاه **متادب** بالضم ادب گرفته **مترقب** ... نگسور شده و چشم دارنده **متراکب** بالضم بر هم نشسته **مترقب** بالضم و با کاف مفتوح مشدد چشم ... شده **متجنب** بضم یکم و فتح دوم از چیزی دور شونده **متطیب** بالضم خویشتن را خوشبوی سازنده **متعاقب** بضم یکم و فتح دوم از پی چیزی درآینده **متعوب** بالفتح رنج رسیده شده **متغلب** بالضم غالب شونده **متقارب** بالضم نزدیک شونده و با یکدیگر پیوسته و نام بحری معروف که تقطیع آن فعول چهار بار آید **متقلب** بالضم برگردنده **مثاب** بالضم پاداش داده یعنی جزای نیک و بد داده **مثاب** بالفتح باز گشتن گاهای و جمع شدن گاه آدمیان و جمع شدن گاه آب در حوض **مثالب** بالفتح عیبها و معایب بالفتح **مثعب** بفتح یکم و سکون دوم رفتن گاه آب بسوی حوض و ناودان **مجاب** بالضم جواب دهنده و جواب داده شده **مجیب** بالضم بمثله **مجتنب** بالضم از چیزی دوری کننده **مجذوب** بالفتح کشیده شده و بوده ... و در اصطلاح سالکان مجذوب مطلق آنرا گویند که معارف و ترجمان حق اند و تکلیف بر ایشان نیست چه تکلیف بر عقلا است و ایشان مجانین اند و انکار این جماعت نمی توان کرد و بر ایشان اقتدا هم نشاید کرد لا یقتدی بهم و لا ینکر علیهم و محقق صوفیه این طایفه را کامل نمی نامند چه السالک در مقام شکر و فنا جمع اند و مرتبه کمال بقا بعد الفنا و صحو بعد المحو و جمع الجمع است و بمرتبه که ختم محمدی است علیه السلام ایشان نرسیده اند **مجرب** بالضم و تشدید را آزموده و مجرب بکسر را آزماینده **مجیب** بالضم جواب دهنده و جواب داده شده و مجاب بمثله **محارب** بالضم جنگ کننده و محارب بالفتح نام قبیله ایست **محاسب** بالضم شمار کننده **محب** بالضم دوست دارنده **محبوب** بالفتح دوست داشته شده **محتجب** بالفتح پوشیده **محتسب** ...

بند مستی چو ز را محتسب **بیت** بکند تحقیق غله نرخ و بکند دکان ترازوی سنگ وزن آنکه ونیز آرنده بشمار بالضم
هرگز از کار خود ندارد دست ۞ **مَحجُوب** بالفتح نابینا و پرده کرده شده و آنکه ممنوع از میراث شود وارثی دیگر
محراب بالکسر بالاخانه و صدر مجلس و مسجد و طاق درون مسجد که بطرف قبله باشد و محاریب جمع آن **محسوب**
بالفتح شمرده شده **محلب** بالکسر گاو دوشه یعنی آنچه شیر در دوشند **محلب** بالضم بکیم و کسر سوم بازیگر **مخاطب**
بالضم سخن گوینده و مخاطب بالضم بکیم و فتح چهارم کسی که با وی سخن گویند **مخلب** بالکسر و با خاء منقوطه چنگال
مرغ و داسی که بآن علف و کاه و غله می ادروند و مخالب بالفتح جمع آن **مذاب** بالضم گداخته شده **مذاهب**
بالفتح راهها و بدین معنی جمع مذهب است بفتح میم و مذاهب زراندود کردها و زر اکار کرده شده‌ها و بدین معنی جمع مذهب است
بضم میم **مذبذب** بالضم و با هر دو ذال مفتوح آنکه متردد باشد میان دو کار یعنی دودله در کاری **مذنب** بضم بکیم
و کسر سوم کار گناه کننده و گناهگار و مذنب بکسر بکیم و فتح سوم کفگیر یعنی کفلیز که در هند بوته گویند و جوی آب و مذانب
جمع آن **مذهب** بالفتح راه روشن و بالضم بکیم و فتح دوم و سوم مشدد زراندود کرده شده **مراقب** بضم بکیم
و کسر چهارم چشم دارنده و ترسنده و مراقب بفتح قاف چشم داشته شده **مرتب** بالضم بکیم و فتح سوم مشدد ترتیب
داده شده و مرتب بالکسر با ترتیب دارنده **مرتقب** بالضم جوینده **مرتکب** بالضم گناه کننده و شروع کننده
مرحب بالفتح فراخ شدن و جای فراخ و فراخی **مرزاب** بالکسر ناودان و کشتی دراز و مرازیب جمع آن **مرطوب**
بالفتح رطوبت داشته و فربه و ضخیم ف **مرغ طرب** یعنی بلبل و مطرب و نیز آن کبوتر که نامه می آرد **مرغوب**
بالفتح یعنی خواسته شده **مرقب** بالفتح جای نگاه کردن **مرکب** بالفتح آنچه برو سوار شده باشد و مرکوب بالفتح بمثله
مرکب بضم بکیم و فتح کاف مشدد چیزی که در چیزی نشانده شده باشد و دو چیز یا بیشتر درهم برده شده باشد و یک چیز
در چیز دیگر شده و مرکب بضم بکیم و کسر سوم مشدد و ترکیب کننده و نیز سیاهی است که بدان می نویسند و نیز میوه
الیست مانند کرنه بلکه ازان خورد تر که منخوش میباشد ف **مرغ سلب** یعنی سرخ پوش و سلب بفتحتین
ربوده و پوست درختی همین که از وی رسن تابند **مسارب** بالفتح گیاه زارها **مستجاب** بالضم پاسخ
کرده شده **مستحب** بضم بکیم و فتح چهارم برگزیده شده و دوست داشته شده و بضم بکیم و کسر چهارم برگزیننده و دوست
دارنده **مستطاب** بالضم خوش آمده و پاک آمده **مستعذب** بالضم شیرین کرده شده **مسکوب** بالفتح
آب روان کرده شده بروی زمین **مستوجب** بالضم سزاوار شونده **مستغب** بالفتح و با غین منقوطه
گرسنگی **مسلوب** بالفتح ربوده شده **مشارب** بالفتح آبخورها و بالاخانه‌ها **مشجب** بالکسر و با جیم منقوطه چوبی

که دران جا همه اندازند **مشرب** بالفتح آشامیدن گاه یعنی جای آشامیدن و بمعنی مزاج و مذهب نیز آمده است و مشارب
جمع آن **مشرحب** بالفتح آشامیدنی و آشامیده شده **مشعب** راه و روش و مذهب بالفتح **مشلف** **مشکناب**
بالضم یعنی مشک خالص **مشوب** بالفتح بکسر و ضم دوم در آمیخته شده **مشیب** بالفتح پیر شدن و سپید شدن موی
مصاحب بالضم یعنی همصحبت **مصایب** بالفتح کارها ناخوش و حالهای ناخوش **مصحوب** بالفتح یار کرده شده
و در صحبت و حضور کسی داشته شده **مصیب** بالضم صواب یابنده و صواب گوینده و صواب خواهنده و رسنده **مضراب**
بالکسر زخمهٔ رباب و عود و طنبور و حلقهٔ چوب که بدان کبوتران را گیرند و تیر گز نیز بمعنی عقاب هم آمده است **مضرب**
بکسر یکم و فتح دوم مرد سخت زننده و مضرب بفتح یکم و کسر سوم زدن گاه و رفتن گاه و استخوان که مغز در و باشد
و مضرب بفتح یکم و سوم زدن و رفتن و مضرب بضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد دوخته شده **مضطرب** بالضم لرزنده
و آشفته حال گشته **مطرب** بالضم نبشاط در آرنده و در عرف سرودگوی است و در اصطلاح سالکان مطرب
پیر کامل و مرشد مکمل را گویند که از یک نغمه و آهنگ خوش که در معرفت و عشق حالات ادا مینماید و بگوش هوش
سامعان میرساند و همه را بیک سخن عشق و معرفت میسوزاند و بمقام نیستی می آرد و خرمن هستی را برباد می دهد
و محو مطلق میسازد **مطلب** بالفتح جای جستن و خواسته شده و مطالب جمع آن و مطلب بضم یکم و فتح دوم مشدد
جوینده و نام مردی که جد حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم بود **مطلوب** بالضم خواسته و جسته شده و نام
موضعی **مطیب** بضم یکم و کسر سوم مشدد بوی خوش کننده و پاک و خوش کننده چیزی را **معاتب** بالضم
و بکسر تا عتاب کننده و معاتب بالضم و بفتح تا عتاب کرده شده و عتاب بالکسر باز کردن و خشمگینی پیدا کردن
و خطاب کردن کسی را از سر خشم **معاقب** بالضم و بکسر قاف عقوبت کننده و معاقب بالضم و بفتح قاف عقوبت
کرده شده **معایب** بالفتح عیبها **معتوب** بالفتح عتاب کرده شده **معجب** بالضم در عجب اندازنده و خوش
آینده **معذب** بالضم و بفتح ذال مشدد و عذاب کرده شده **معرب** بضم یکم و فتح سوم اعراب داده شده
و آشکارا کرده شده و معرب بالضم و بکسر را اعراب دهنده و میان کننده و فحش گوینده و معرّب بضم یکم و فتح
سوم مشدد لغت عربی کرده شده **معیوب** بالفتح عیب کرده شده **مغرب** بالفتح جای شام و جای
فرو رفتن ستاره و مغارب بالفتح جمع آن **مغضوب** بالفتح و بضاد منقوطه بستم گرفته شده و مغضوب
بالفتح خشم کرده شده **مغیب** بالضم غایب شدن و مغیب بضم یکم و فتح سوم مشدد غایب کرده **مقبب**
بالضم و بفتح بای مشدد خانهٔ گنبدی **مقتضب** بالضم و بضاد مفتوح در بدیهه گفته شده و نام بحری از بحور

عروض شعر **مقرب** بالضم وبارای مکسور نزدیک گردانند **مقضب** بالکسر یعنی شمشیر **مقلب** بالضم وبالام مکسور
مشدد وای برگردانده **مقلوب** بالفتح بدل کرده شده ونام شعبهٔ عراق **مقنب** بالکسر گلهٔ اسپان وتوشه دان
صیاد وتوبره که دروی صید اندازند **مکاتب** بالضم بنده که اورا بمال وفروخته شده باشد وکسی که بروی نامه
نوشته شده باشد **مکاتیب** بالفتح نوشته ها **مکبب** بضم یکم وکسر سوم مشدد کباب کننده **مکتب** بالفتح
دبیرستان و**مکتب** بضم یکم وکسر سوم نو آموزندگان **مکذب** بالضم وبکسر ذال مشدد دیدروغ دارنده وبددل
مکلب بالضم وبکسر لام مشدد سگ دار **ف** **مکیب** بالفتح وبایای فارسی از راه برده مرد وازراستی بکژی مشو
وبکش **ملحب** بالکسر مرد دشنام دهنده وبدزبان **ف** **ملیح آب** بالفتح نوعی از ماهی خورد که در هند جهینگه
خوانند **ملزاب** بالکسر مرد سخت بخیل **ملعب** بالفتح جای بازی **ملقب** بضم یکم وفتح سوم مشدد ولقب داده
شده و**ملقب** بکسر قاف مشدد لقب نهنده **مناب** بالفتح استادن بجای کسی وجای استادن **مناسب**
بالضم فراخور **مناقب** بالفتح هنرها وراه ها بتنگ **منتخب** بالضم وباخاء منقوطه مفتوح برگزیده وبرکشیده و**منتخب**
بضم یکم وکسر چهارم بمثله **منتسب** بالضم بچیزی نسبت کرده شده **منجاب** بالکسر تیر بی پر وبیکان ومرد ضعیف
منجب بالضم آنکه اورا فرزند نجیب شود یعنی برگزیده **منجذب** بالضم کشیده وربوده شده **ف** **منزل ف**
یعنی دنیا **منسوب** بالفتح نسبت کرده شده **منصب** بالفتح یکم وکسر سوم مرتبه واصل وبپای داشتن گاه و**مناصب**
جمع آن و**منصب** بکسر یکم وفتح سوم دیگ پایهٔ آهنین یعنی دیگدان آهنین **منصوب** بالفتح
بمرتبه ومنصبی داشته شده وبرپای داشته شده واعراب نصب داده شده **منعب** بالکسر اسپ تیز رفتار
منقب بالکسر شبیه وهر چه بدو چیزی را سوراخ کنند و**منقب** بالفتح راهی که در کوه باشد **منقلب** بالضم
واگردیده و**منقلب** بضم یکم وفتح چهارم واگردیدن گاه وواگردیده شده **منکب** بالفتح یکم وکسر سوم دوش
آدمی ومهتر عارفان سرقوم دانایان وزمین بلند و**مناکب** بالفتح جمع **منکوب** بحالی وسختی رسانیده شده
منیب بالضم بازگردنده بسوی حق وتوبه کننده **مواجب** بالفتح واجب کردها وافتادن گاها **مواطب**
بالضم برکاری ایستنده **موجب** بالضم واجب کننده **مودب** بضم یکم وفتح سوم مشدد ادب داده
شده و**مودب** بادال مکسور ادب دهنده **موکب** بالفتح یکم وکسر سوم گروه سواران وآن دربارج است سواران
که با امیر نشیند وهمراه امیر سوار شوند یعنی سواران خاصگی و**مواکب** بالفتح جمع آن **موهب** بالفتح وبکسر
سوم بخشش و**مواهب** بالفتح جمع آن و**مواهب** بالفتح چاهکهای خورد که بگیرها که در کوه باشند **مهاب** بالفتح

جای ترس مهیاب بالکسر نری که سخت بانگ کند برای الغزی مهب بفتحتین جای وزیدن باد ها مهید ف کواکب بالفتح یعنی کرسی آسمان مهذب بضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد پاک کرده شده ف مهراب بالفتح نام والی کابل که رستم دختر زادهٔ او بود مهرب بالفتح گریزگاه و مهارب جمع مهوب بالفتح جای ترسناک

مهیب بالفتح مرد سهمناک که از و ترس آید میزاب بالکسر ناودان والله اعلم بالصواب

فصل المیم مع التاء

مات یعنی مرد و حیران و نیز در شطرنج میگویند که شه مات شد یعنی هیچ خانه نماند ف ماست جغرات آب انداخته ماسخیات کمانهای که ساخته ماسخیه کمانگر باشد ماقوت نام حلوای است که آنرا ملقوت نیز گویند ماهیات بتشدید یاء جمع ماهیت یعنی حقیقت چیزی و مایات جمع مایت بمثله مباغات باکسی زنا کردن مبردات بضم یکم و کسر سوم مشدد سرد کنندگان مبهوت بالفتح حیران کرده شده مت بالفتح کشیدن و نزدیکی جستن باکسی بخویشی متشابهات بالضم و باباء مکسور مشدد سخنهاء مشکوک المعنی کقوله تعالی و اُخر متشابهات متماریت بالضم آنکه بسیار عبادت کند مثبت بضم یکم و سکون دوم نویسنده و باز دارنده و ثابت کننده و مثبت بضم یکم و فتح دوم و بکسر سوم مشدد برجای دارنده مثوبت بفتح یکم و سکون دوم مزد طاعت مجففات بضم میم و فتح جیم منقوطه و بکسر فاء مشدد خشک کنندگان محت بالفتح سخت و صلب هر چیزی محصنات بضم یکم و فتح سوم زنان پرهیزگار و مستوره و زنان شوهر کرده و محصنات بضم یکم و کسر سوم بمثله محکمات بالضم استوار کرده شده ها و استوار گفته شده و سختان متین المعانی محلات بضم یکم و کسر دوم و فتح سوم مشدد دیگ و آسیاو دلو و تبر و تیشه و داس و کارد مداعات بالضم چیزی بسیار پرسیدن از کسی چنانکه مانده گرداند او را و محاجات بالضم بمثله مرادت بالضم کار بردی در پاکردن مرات بالکسر و المد جمع مراة بالکسر آئینه و بالفتح زن مرافات بالضم باکسی نرمی کردن و اتفاق کردن و فراهم آمدن و سزاواری مرسلات بالضم فرستاده شده ها و فرشتگان مرمات بالکسر پیکان گرد تیر و نشانه و سم گاو و گوسپند مرورات بضمتین بیابان خالی از درخت مرهقات بالضم شمشیرهای و تیغهای باریک دم کرده شده مزارت بالفتح و با زاء منقوطه سخت دل شدن و سخت صلب شدن ف مزگت بوزن و معنی مسجد مساعات بالضم باکسی بشتاب رفتن و با کنیزک کسی زنا کردن و زنا کردن کنیزک باکسی مسائلت قصه و سوال کردن گاه مسافحات بالضم زیان کنندگان مسبوت بالفتح علت مند که از خود رفته و مرده و بیهوش شده باشد ف مست بالفتح بیخ گیاهی است خوشبوی که آنرا مشنک نیز گویند

وسندش موٹھہ نامند ومشت بمثلہ **مسخنات** بالضم گرم کنندگان **مسکت** بالضم خاموش کنندہ
مشایات بالضم از کسی پیش رفتن در دویدن **مشتبہات** بالضم مشکلہا و پوشیدہا **مصلات مصلت**
کلاہہا بالکسر دحبیت **مصمت** بالضم دریکہ بستہ باشد وہیچ یکرنگ واگندہ میان **مصمت** بالضم و بفتح
صاد و میم مشدد خاموش کردہ **مضریات** بالضم و بفتح را مشدد دوختہ شدہا **مضرت** بفتح یکم و دوم و سوم
مشدد گزند کردن وگزند رسانیدن وگزند بالضم و با کاف فارسی آفت وچشم زخم **مطہرت** بضم یکم و فتح سوم
مشدد پاک گردانیدہ **معصرات** بالضم ابرہا کہ نزدیک باریدن باشد **معضلات** بالضم سختہا و کارہای سخت
مفاخرت بالضم و بفتح خا برابری کردن وزیرکی و ہنر **ف مفت** بالضم اسیر و زیر دست رایگان **مف**
مفرح یاقوت یعنی مفرحی کہ یاقوت و مروارید و زر سرخ و دیگر ادویہ دران کردہ باشند برای قوت باہ
و تقویت دل و دماغ **مقاتت** بالفتح دشمن داشتن **ومقت** بالفتح بمثلہ **مقصورات** بالفتح زنان در پردہ شدہ
بمعنی نزدیک ہم آمدہ است **مقلات** بالکسر تابہ کذا فی الفرہنگ و در کنز اللغات **مقلات** بالکسر شتر مادہ
کہ یکبار زائیدہ و دیگر بار آبستن نشود و زنی کہ بچہ او نزید **مقلت** بالفتح سنگریزہ کہ در آب افگنند تا قعر آن دریابند
مقیت بالضم نگہبان توانا وگواہ و روزی دہندہ **مکافات** پاداش دادن و پسندگی و جزا
ملوات بالکسر آلت داغ کردن **ملاحت** بالفتح نمکین و خوش آیندہ **ملتفت** بالضم باز پس نگرندہ
و **ملتفت** بالضم و بفتح فا باز پس نگریستہ شدہ **ملقیات** بالضم اندازندگان و ملقیات کہ در قرآن مجید است
مراد از ایشان فرشتگان اند **ملکوت** بالفتح پادشاہی و در اصطلاح متصوفہ ملکوت عالم ارواح و عالم غیب و عالم
معنی را گویند **ممات** بالفتح مرگ و مردن گاہ **ف مملخت** پای افزار و ہم لخت مترادف این است
ممیت بالضم میرانندہ **مناغات** بالضم باکسی سخن گفتن و با دوست بازی کردن و در کسی نگہ کردن
تا او فریفتہ شود وگستاخ گردد **مناقشت** بالضم باکسی دور و دراز گرفتن و در حساب و در چیزی **منبت**
بضم یکم و سکون دوم رویندہ و رویانندہ و **منبت** بضم یکم و فتح دوم و سوم رویانیدہ و پروریدہ **منحت**
بالکسر تیشہ و در دستور است کہ زندہ را گویند **موات** بالضم مرگ و مردن و **موت** بالفتح بمثلہ و **موات** بالفتح
انچہ بیجان باشد و زمینی کہ بی خداوند باشد **موقت** بضم یکم و کسر سوم دقت نہندہ و **موقت** بفتح قاف مشدد
دقت نہادہ شدہ **ف موی از ماست** یعنی آسان و بی مشقت و موی زماست بمثلہ **موقوت**
بالفتح دقت پدید کردہ شدہ **ف مہر شریعت** بالکسر یعنی حضرت رسالت پناہ محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم و قرآن مجید

ف می پرست یعنی مدمن الشراب ای هرگاه که بباید بخورد ف میده نهست بالفتح یعنی چاشنی گیر و خادم نو مرده
میقات بالکسر وقت و وعدهٔ چیزے و جائیکه احرام بندند میت بالفتح یکم وسکون دوم و میت بالفتح یکم وکسر دوم مشدد
فصل المیم مع الثاء ۞ مبحث بالفتح کاویدن گاه و مباحث جمع و مباحث البقر جای خالی مث بالفتح و تشدید
دست بچیزی مالیدن تا پاک شود مثلث بضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد سه گروه شده و سه یک گرده شده و سه
تار رسن و شرابی که شیرهٔ او پخته شده باشد چندانکه ثلثان او رفته باشد و ثلثی مانده و نیز سرشتی باشد از مشک و عود
و عنبر مثمات بالکسر جنبانیدن و آشفته کردن محثاث بالکسر چیزی است از آهن که در چتهای خورد خرمابان
پر کنند محراث بالکسر چوب تنور آشوب مخنث بضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد آنکه لواطت کنانند و نیز آنکه هم مرد هم
زن باشد یعنی هر دو فرج دارد مدالث بالفتح جای استادن آب سیل مرث بالفتح مالیدن و سودن چیزی در آب
تا گداز دو نان در آب ترین کردن ف مرکز مثلث بالفتح و آن چهار اند یکم مرکز مثلث آتشی دوم مرکز مثلث
وی سوم مرکز مثلث آبی چهارم مرکز مثلث خاکی مضابث بالفتح چنگالهای شیر و او جمع مضبث است ف
معمورهٔ عمر ولیث بالفتح یعنی شیراز و از شیخ واحدی محقق است که عمر ولیث بالفتح بادشاهی بود که شیراز آبادان
کردهٔ اوست و در آخر عمر واو لسبب آن می نویسند تا فرق بود میان عمر مغلث بالضم دار و نیست و آن نیز
درخت انار صحرائی است مغث بالفتح عیناک کردن و آهسته زدن مغیث بالفتح یکم وکسر دوم کشتی گیر نیک
و مغیث بالضم و فتح دوم گیاهی است که آنرا باران انداخته باشد و معوث بالفتح بمثله مکث بالفتح درنگ کردن
و انتظار کشیدن و مکث بالضم و الکسر درنگ و آهستگی مکیث بالفتح آرمیده ملاث بالفتح اشرف
ملث بالفتح کسی را بچرب زبانی از کار باز داشتن و ملث بفتحتین اول تاریکی شب ممرث بالفتح و بالکسر مردے
که صابر باشد بر دشمنی کردن با کسی موث بالفتح بمعنی مرث یعنی مالیدن و سودن چیزی در آب تا گداز د
موروث بالفتح بمیراث برده مؤنث بضم یکم و فتح دوم و کسر سوم مردی که در وی نرمی باشد کذا فی التاج
و در کنز اللغات مؤنث بضم یکم و سکون دوم زنینه ماده زاید میراث بالکسر چیزی که از مرده مانده باشد
مثنوی بجز دی گفت مرا از پدر ۞ نیست بمیراث جوی سیم و زر ۞ از تر و از خشک عجب حالتی ۞ هیچ ندارم بجز
زالتی ۞ گفت ظریفش که از این یا بچه ۞ مشتنک در اینجا بده ۞

فصل المیم مع الجیم ۞ مارج آب تلخ و شور و ماج بتشدید جیم آنکه از دهن او آب ریزد و ماج در فارسی و آسیب
کننده مارج آتش بی دود ف مازیارج یعنی مازیاره و آن چیزی خوردنی است مالج بالفتح لام ماله که

با آن گل را بر دیوار آرایند ماسج شیر درخشن و صاف یعنی غیر غلیظ مایج موج زننده مثلوج بالفتح برف زده
و مثلوج الفواد افسرده دل و کودن و کول و احمق را گویند مجاج بالضم یاد و آبیکه از دهن انداخته باشد مج بالفتح
والتشدید ماش و آب دهن انداختن کذا فی الصراح و مج بالفتح و التخفیف در فارسی اوی را گویند
یعنی روایت کننده و نیز نام ردی است محلج بالکسر تخته چوب که بر سر آن حلاجی کنند محتاج بالضم نیازمند
محلاج بالکسر چوبیکه بآن نان را پهن کنند و میل آهنین که بآن حلاجی کنند ممخج بالفتح جماع کردن و جنبانیدن
دلو در آب تا آب در وی پر شود ف مخلچ بالفتح و با جیم فارسی گیاهی است که چرندگان را زمستی آرد مدارج بالفتح
راهها و او جمع مدرجه است مدمج بالضم گرد و هموار و نوردیده مراتج بالفتح راههای تنگ و قفلهای
مرتاج بالکسر قفل و هرچه در را بآن بندند مرج بفتح یکم و سکون دوم در هم کشودن و چراگاه و مرغزار
و مرج بضم نام شهریست در کوهستان و مرج بفتحتین جنبیدن خاتم در انگشت و جنبیده شدن و تباه و آشفته شدن
ف مردم آهنج بالضم سلاحی که مانند چوگان کج باشد مزاج بالکسر آمیختن و آمیخته و طبیعت و سرشت
مزج بالفتح آمیخته و انگبین و مزج بالکسر و تشدید جیم نیزه کوتاه مزعاج بالکسر زنیکه یکجا قرار نگیرد مزلاج
بالکسر پس کلید که بآن در را به بندند و بی کلید وا کنند و زنیکه سوون اولاغ و در هم جوشیده باشد مزلج بضم
میم و بفتح لام مشدد دانک و کسی که خود را بقومی وابسته باشد و از ایشان نباشد مزواج بالکسر زنی
که بسیار شوی کند مهیج بالفتح حمرباد مشج بالفتح آمیختن و مشیج بالکسر و مشیج بالفتح آمیخته و امشاج جماعت
و امشاج آب منی مرد و زن بهم آمیخته مشیج بالکسر خرگور یعنی خر وحشی ف مشنج بالضم و الکسر مگسی سبز است
که چون بر گوشت نشیند گوشت را گنده کند و کرم افتد مضرج بالکسر جامه کهنه و مضارج بالفتح جمع معارج
بالفتح نردبانها و بر رفتن گاها یعنی جایهای بلند و آسمانها معج بالفتح بشتاب رفتن معراج و معرج کلاهما بالکسر
نردبان و معارج جمع معرج بالضم و بارا موقوف مشدد نام جامه ایست منقش و نیز علتی است که پلک را
کژ گرداند و معرج بالضم و بکسر را مشدد بافنده آن جامه و نیز پرورنده ف مغرانج بالضم مغیچه ف
مغلاج بالکسر گوی که با او چوگان بازی کنند و در آداب الفضلا مغلاچ با جیم فارسی است مغناج
بالکسر آنکه بسیار کرشمه و ناز کند مغرج بضم یکم و فتح سوم کشته شده نه که در نزدیک شهر و دیه و نیز آنکه
او را هیچ عاقله از خویشان نباشد و مغرج بضم یکم و کسر سوم مرغ بسیار بچه مفلج بفتح یکم و کسر سوم رستگار
و فیروزی یافته مفلوج بالفتح باد زده که دستش بلرزد ملاج بالفتح چاهای تنگ ملامج بالفتح گرد اگرد دهن

ملج بفتح یکم و سکون دوم ملیها گرفتن کودک پستان مادر را و شیر خوردن ف ملیچ با جیم فارسی گیاهی است که چرندگان را مستی آرد ف ملچ بکسرتین چیزی که از جایی بیرون کشند ممزوج بالفتح مزاج کرده آمیخته و بمعنی طبیعت و سرشت هم آمده است ف منیج بالضم همان مشنج یعنی مگسی است سبز که چون بر گوشت نشیند گوشت را گنده کند و زود کرم افتد و منج بالفتح گره کردن آب و آشوب و دار و ئی است که آنرا ارلیوند نیز گوینده مندمج بالضم در هم رفته منسج بالکسر چوبکیه بران جامه بافند و منسج بالفتح کارگاه جولاهه منسوج بالفتح بافته شده و نام جامه ایست از لبس قیمتی ٭ منهاج بالکسر و منهج بالفتح راه راست و راه پیدا و کشاده و مناهج جمع موج بالفتح گره کردن آب و آشوب کردن آب و بهم در شدن مردم موزج بضم یکم و فتح سوم موزه و این فارسی معرب است مهداج بالکسر باد آواز کننده و شتر ماده آواز کننده برای بچه ف مهراج بالفتح نام بادشاه زنگ ف میدان عاج بالکسر صفحه ورق سپید و میدان در فارسی بفتح است

فصل المیم مع الحاء ٭ مادح ستاینده ماح سپیده تخم مرغ کذا فی المجمل مالح شور مانح بخشنده مباح بالضم حلال کرده متاح بالفتح والتشدید شب دراز و روز دراز را هم گویند متح بالفتح انداختن کوزه دادن و آب از چاه کشیدن و دراز شدن چیزی مجاسح بالکسر و الضم چوبی است سه پهلو که بان ایست را چیزی آغشته کنند و قیل نام ستاره ایست محاح بالفتح و بتشدید حاء اول در دروغگوی و بدروغ بازی کننده محح بالفتح والتشدید کهنه شدن جامه و جامه کهنه و مح بالضم والتشدید زرده تخم مرغ مداح بالفتح والتشدید ستاینده مدح بالفتح ستودن و مدیح بالفتح بمثله مراح بالفتح نام کتابی است در علم صرف و نیز جای روح و مراح بالکسر شادی مرح بفتحتین سخت شادی و خورمی کردن و مرح بالکسر و بالفتح و مریح بکسرتین و تشدید الراء سخت شادی و خورمی کننده مزرح بالکسر و شاخه یعنی چوبکیه در زیر رز انگور زنند و رز را از زمین بردارند مزریح بالکسر لخچه سخت آواز باشد مزاح بالضم والکسر کنکل کردن مزح بالفتح لاغ کردن مزحزح بضم یکم و فتح چهارم دور کرده شده و مزحزح بضم یکم و کسر چهارم دور کننده مسالح بالضم گذرگاه های دشمن و جایهای ترس مسامح بالفتح بخشندگان مسایح بالفتح کمانهای خوب و نقره پاره ها و کلاه ها و گیسو ها متسراح بالضم آبخانه و متوضی و جای راحت و جای آسایش مسح بالفتح سودن و مالیدن دست بچیزی و بریدن و جماع کردن و مسح بالکسر پلاس مسطح بالکسر ستون خیمه و سنگ هموار و مسطح بالفتح موضعی که خرما یا گندم دران افشانند تا خشک شود مسیاح بالکسر آنکه در شهر بگردد و سخن چینی مردم کند و لفتنه دوند مسیح بالفتح

دوست و از نمیعنی مهتر عیسی علیه السلام را مسیح گفتند و آنکه دروغ گوید و یک چشم و یک ابرو نباشد از نمیعنی دجال
کذاب را گویند و درم بی نقش و خوبی و آنکه زمین را مساحت کند و مرد یکه مجامعت بسیار کند و اسپ تیز رفتار
مصالح بالفتح پسندیده ها مصباح بالکسر چراغ و قدحی که بدان شراب بامدادی کنند و نام کتابی است
و مصابیح بالفتح جمع مصوح بضمتین ناپدید شدن و ویران شدن و منقطع شدن و کهنه و کوتاه شدن
مضیح بالفتح و باصاد منقوطه عیب کردن و ناموس بردن مطرح بالفتح جای افگندن شکار یعنی دام و بجیز یکه شکار
گیسو زد جای طرح وطرح بالفتح انداختن ف معجزهٔ مسیح بالضم احیاء اموات و نزول مائده از دعاء مهتر عیسی
علیه السلام مفتاح بالکسر کلید و مفاتح و مفاتیح جمع مفراح بالکسر سخت شادی کننده مفرح بضم میم و با راء
مکسور نام داروی که مقوی دل و شاد کنندهٔ آن باشد و بفتح راء مشدد خوش کرده شده مفلح بالضم رستگاری
و فیروزی یافته مقابح بالفتح زشتیها مقداح بالکسر و باقاف منقوطه چوب سرکج مانند چوگان ملاح بالفتح
و التشدید کشتیبان و ملاح بالضم و التشدید بغایت ملیح و خوش آینده و نام گیاهی است شور و ملاح
بالضم و التخفیف نمکین و خوش آینده ملاقح بالفتح اسپان نر و زنان که بچه در شکم دارند ملاقیح بالفتح بچه ها
که در شکم مادر باشد ف ملجاء نوح بالفتح کوه جودی که کشتی نوح پیغامبر علی نبینا علیه السلام بران قرار گرفته بود ملح بالکسر
نمک و شور و بیه و طعام و شیر ترش و ملح بفتح یکم و سکون دوم بچه را شیر خورانیدن و ملح بفتحتین ورمی است
که در زانوی اسپ پیدا میشود ملقح بضم یکم و کسر سوم اسپ و شتر نر و هرچه نر باشد ملحاح بالکسر سخت الحاح
کننده و پالان شتر ملواح بالکسر مرغی که بدام بندند برای صید کردن مرغی دیگر و چارپائی که زود تشنه شود
ملیح بالفتح نمکین و خوش آینده ممدوح بالفتح ستوده شده ممراح بالکسر سخت نشاط کننده و چشم پر اشک
مناتح بالفتح بیرون آمدن عرق منادح بالفتح بیابانها منادیح بالفتح بیابان منح بالفتح بخشیدن منقح
بضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد پاک کرده شده و منقح بضم یکم و فتح دوم و بکسر سوم مشدد پاک کننده منیح
بالفتح تیر و بخشش قمار که آنرا نصیب نباشد میح بالفتح عطا کردن و عطا خواستن و خرامیدن واللہ اعلم بالصواب

فصل المیم مع الخاء ف ماخ سیم ناسره و هرچه ناسره باشد و مردم منافق ف مار سوراخ یعنی
ناهی که بر زنند و بنوازند و قلم و ماشورهٔ جولاه و آلت تناسل مردان چنانچه مولانا شرف الدین فرماید فرد مار را زانکه سوراخ جو است ؛ حد و پدرش را لبسی وجه نکو است ؛ و مار شکم سوراخ بمثله خاقانی راست
ے آن آبنوس شاخ بین مار شکم سوراخ بین ؛ افسونگر گستاخ بین لب بر لب یار آمده ؛ ف

ف ماهی چرخ یعنی برج حوت مخ بالضم دماغ و مغز و خالص چیزے و لگامی است سنگین که بر سر اسپان کشن
کنند تا رام شوند و مخ بالفتح زنبور و در لسان الشعرا بهر دو معنی بالضم تصحیح کرده است مدخ بالفتح بزرگ شدن
کذا من المجمل مرخ بالفتح مالیدن و درخت چوب آتش زنه ف مرغ چرخ یعنی آفتاب مروخ بفتحتین مالیدنی و دارو که بدان
که بجای مالند مریخ بکسر یکم و دوم مشدد نام ستاره ایست نحس که در پنجم آسمان است و بپارسی بهرام گویند و نیز نشانه
و قیل تیر دراز که او را چهار پر باشد مسخ بالفتح از صورت مردم بصورت دیگر گردانیدن و بدتر کردن و مسیخ بفتحتین طعم
و مسیخ بالکسر زشت و بی نمک و گوشت بهمزه و مسنخ بمثلثه مسالخ بالکسر پوست مار که افتاده باشد و پوست باز کرده
هر چه باشد و درخت خرما که خرمای آن سبز بود و نارسیده فرو ریزد و مسالخ بالفتح بمثلثه و نیز مسلوخ بالفتح بمعنی گوسپند
که درست بریان کنند مشایخ بالفتح پیران و خواجگان و او جمع شیخ است ف مشنخ بالفتح بسیار خط نوشتن
در آغاز که بتازیش مشق گویند مصرخ بالضم بفریاد رسنده و فریاد رس مضخ بالفتح ربودن و کشیدن و گرفتن مطبخ
جای طعام پختن مطبوخ بالفتح پخته ف معجز زیخ بالکسر یعنی گلهای زرد و برگهای زرد خزانی و شعاع صبح ملاخ بالفتح
والتخفیف نام مقامی است و ملاخ بالضم والتشدید چاپلوسی کردن و گردنکشی ف ملخچ بکسر یکم و فتح سوم فارسی
سنگ فلاخن ملخ بالفتح سخت رفتن و رفتار سخت و گردن کشی کردن و بسیار در کار باطل در آمدن و ملخ بفتحتین
در فارسی معروف که بتازیش جراده گویند ملیخ بالفتح گوشت بی لذت و بهمزه مناخ بالفتح جای خواب کردن منتاخ
بالکسر آنچه از آهن راست میکنند و بدان موی میکنند منفاخ و منفخ کلاهما بالکسر دمه آهنگر مورخ بضم یکم
و کسر سوم مشدد تاریخ گوینده و وقت چیزے پیدا کننده و مورخ بضم یکم و فتح سوم وقت پیدا کرده شده

ف میخ چرخ یعنی قطب جنوبی و قطب شمالی والله اعلم ؛

فصل المیم مع الدال ؛ ماجد بزرگوار ماد جنبیدن گیاه بسیرابی و جنبیدن شاخ درخت از تازگی گیاه و
نرم و نازک ف مار اسپند و مار اسفند نهم روز از ماه مارد از حد گذرنده و سرکشی کننده و نام قلعه ایست
در هاون دسته ف ماکیان بر در کنند یعنی از غایت بخل ماکیان را بدر کنند ف ماناد یعنی ماند و باقی باشد
ف ماندند بفتح نون نخست لغتی است یعنی درماندند ف ماند یعنی توقف کرد و نیز بمعنی گذاشتن آید
ف مانید بوزن تاکید بمعنی ماند آید ف مانند مشابه و مماثل ماورد بوزن ناورد گلاب و این در اصل ماء الورد
بود بکثرة استعمال الف و لام تعریف حذف کردند ماورد شد ف ماه افرید نام زن ایرج که بعد کشتن ایرج
معلوم شد که حمل دارد آخر الامر دختر آورد که پسر آن دختر منوچهر شاه بود و آن دختر تور نام داشت مبرد بالکسر

سوهان متجدد بالضم نو متخدد بالضم وبا خاء منقوطه لاغر مترصد بالضم یعنی منتظر متعبد بالضم عبادت کننده متمرد بضم یکم وفتح دوم وسوم سرکش وبیفرمان ف مثال مقید یعنی عالم خیال ومثال مجاهد بضم یکم وکسر چهارم غازی مجتهد بالضم جهاد کننده وشرط مجتهد آنست که قرآن واحادیث با معانی اوضبط باشد ودر علم اصول دسترس تمام بود مجد بالفتح بزرگی وبزرگوار شدن وغلبه کردن بر کسی به بزرگواری مجدود بالفتح نیکبخت مجرّد بالضم وبا راء مفتوح مشدد تنها وآنکه اسباب دنیاوی هیچ ندارد مجلد بالکسر پاره که زن نوحه گر بر روی زند مجلود بالفتح چیست شدن مجنّد بضمتین جند جند کرده شده یعنی گرد کرده شده مجود بضمتین بسیری وفراخی رسیدن شتر مجید بالفتح بزرگواری وگرامی محامد بالفتح ستائیشها وخصلتهای نیک واو جمع محمده است محتد بالفتح یکم وکسر سوم اصل محجوبه احمد بالفتح یعنی الف احمد ف محراب حمیستید یعنی آفتاب وآتش وجام جهان نما وشتر آمحصد بالکسر داس وآنرا بزبان گیل داده گویند ومحصد بالضم استوار محفد بالکسر پیمانه ومحفد بالفتح اصل وبن کوهان شتر محفود بالفتح مخدوم محمد ستوده ونام پیغامبر ما صلی الله علیه وسلم که ختم جمله پیغمبران بود وبتن مبارک ایشان معراج شده این بیت کسیر معبر حال لمن شده بود چنانکه فرموده اند قال رسول الله صلی الله علیه وسلم رایت ربی لیلة المعراج علی صورة شاب امرد قطط فوضع یدیه علی کتفی فوجدت بردانامله فعلمت لنا علم الاولین والآخرین قال ابلیس علیه اللعنة رایت ربی فی یوم المرصاد علی صورة شیخ مهیب فوضع یدیه علی صدری فوجدت حرقه انامله فنسیت لنا علم الاولین والآخرین محمود بالفتح ستوده ونام پیلی است محید بالفتح گردش گاه ف مخید بالفتح وبا خاء منقوطه یعنی جنبنده وخزنده که در جامه افتد مداد بالکسر سیاهی که بآن کتابت کنند مد بالفتح کشیدن وکشش وگستردن ومدد کسی کردن وسیل وافزونی آب دریا ومد بالضم نوعی از کیل وپیمانه وآن مقدار یک رطل وثلث رطل است که چهار ویک صاع است ودر فارسی مد بالفتح ششم روز از ماه مدد بفتحتین یاری ویاوری مدید بالفتح کشیده ودراز وبالا ونام بحرے است از شعر مذود بالکسر وبذال منقوطه زبان ولسان مراد بالضم خواسته شده ونام شخصی ومراد بالفتح گردن که آنرا عنق نیز گویند ف مرادر مار ضحاک شید یعنی مرادر سلک زاولانه ... وزاولانه نوعی از بندهای آهنین باشد که بر پای نهند وآنرا جولان نیز گویند مرانسید بالفتح گوسفندی که شیر خشک نکند در تابستان وزمستان مربد بالکسر بستن گاه چارپا ومربد بالضم اندیمن گرشته مرقد بالفتح شیر درنده ف مرواد بالضم مانند آفتاب در برج اسد که فارسیان یکماه شمرند

و مرداد ماه نامند و درز فالگو یابست که هشتم روز از ماه مرد بفتح یکم و سکون دوم میوهٔ تر و تازه و جست ارک
و نیز دار روئی بدست مالیدن و در آب جنبانیدن چیزی و نرم کردن و مرد بفتحتین بی ریش شدن اند حد درگذشتن
و مرد بالضم یکم و سکون دوم جمع مردان بیت گفت مردی بکمال زن داری و گفتم آخر زنان امردند های برابد
شاعران شاعری و خوش طبعی خود اظهار کرده اند و اگر نه غلام بارگی در چهار مذهب حرام است و هر که بگوید که امام
مالک مباح گفته است او گوه میخورد و این محض دروغ و افترا میکند مردود بالفتح رد کرده شده و باز گردانیده
شده ف مرسله پیوند یعنی زیب و زینت دهندهٔ قلم و مبداء قلم ازلی در شان محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
و آن سیاهی که قفای قلم در مبداء کتابت ملحق میشود مرشد بالضم راه راست نماینده و مرشد بالفتح را
و مراشد جمع مرصاد بالکسر راه فراخ و کمینگاه و دوزخ و نام کتابی مرصد بالفتح جای نگاهداشت و مرصد
بالکسر راه فراخ ف مرغ گا ذرا فروز یعنی پروانه مرفد بالفتح قدح بزرگ و چیزی که زنان عرب سرین
بر سرین یا بندند تا بزرگ نماید مرقد بالفتح خوابگاه ف مرداد از یاد یعنی فراموش مباد ف مرکز خورشید
بالفتح یعنی دنیا ف مرزود بالفتح با واو اول موقوف و واو ثانی فارسی نام مقامی است مرود بفتحتین
عادت کردن و دائم بودن بر چیزی و مرود بفتحتین با واو فارسی نام میوه ایست که آن را امرود نیز گویند
و مرود بالکسر میل سرمه و تیر چرخ و آهن در دهنهٔ لجام ف مروارید بالفتح معروف و نیز کنایت از اشک چشم
و دندان معشوق است مرید بالضم خواهنده و نیز آنکه دست بیعت بشیخی صاحب خلافت دهد و آن شیخ برسر او
مقراض راند و کلاه پوشاند و از گناهان توبه دهد بیت مرید ذرهٔ ذرات کائنات شود و ولی که جلوهٔ خورشید
را طلبگار است و مرید بالفتح دیو شنبه دخرما در شیر نهاده آغشته و شخصی سرکش و از حد درگذرنده و بکسر تین
و تشدید الراء سخت سرکش مزاد و مزاید کلاها بالفتح خیک ها و توشه دانها و این هر دو جمع مزاده اند مزرد
بالضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد زره کرده شده ف مزد بالضم اجرت کار مزند بالضم و بکسر نون بخیل و تنگ خوی
و جامهٔ کم پهنا مزود بالکسر توشه دان راه مزید بالفتح زیادت کرده شده و زیادتی مساد بالکسر خیک
روغن و عسل و مساد دمشابه مساعد بالضم یاری دهنده ف مسند بالضم و الفتح یعنی کسی که پای بند
کسی شود که بدان سبب جائی نتواند رفت مستمند حاجت مند و غمگین مسجد بالفتح مزگت مسجد گاه
و مزگت بوزن و معنی مسجد و در اصطلاح سالکان مسجد مظهر تجلی جمالی اگر مند و قبل آستانهٔ پیر و مرشد مسرد
بالکسر سوزن کفشگران و سراجان مسرد بالضم یکم و فتح دوم یعنی همیشه مسعود بالفتح نیک بخت کرده شده

و نام درویشی که شاعر هم بود **مسند** بالفتح بالش بزرگ و **مسند** بالضم بپشت باز داده شده و حرامزاده و زبانه
و خطی که از قبیلهٔ حمیر بنویسند و حمیر پدر را گویند و **مسند** بضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد بدیوار افراشته **ف مشتی**
زیاد بالضم یعنی گروه مخالفان **مشعبد** بضم یکم و فتح دوم و کسر چهارم بازیگر **ف مشک بید** بالضم با کاف
موقوف و یای فارسی عود **ف مشک را کافور کرد** یعنی موی سیاه را سپید کرد **مشهد** بالفتح حاضر شدن
گاه مرد قتیل نام شهریست **مشهود** بالفتح آنچه برو گواه شوند و روز عرفه **مشید** بالفتح بنای بلند گچ کرده شده
و **مشید** بالضم و یای مفتوح مشدد بنای بلند کرده و دراز کرده **مصاد** بالفتح سر کوه **مصد** بالفتح بکیدن و جماع کردن
مصراد بالکسر آنچه طاقت سرما ندارد **مصعد** بالفتح جای برآمدن و بلندی **مصلاد** بالکسر شتر ماده بسیار
گرسنه و فریاد کننده و کم شیر **مطارد** بالفتح جایهای هلاکت و جایهای انداختن چیزی **مطرد** بالکسر نیزهٔ کوتاه
که بدان وحوش را زنند و صید کنند و **مطرد** بضم یکم و فتح دوم مشدد و با رای مکسور جای سیر **مطرد** بالفتح و سکون
دوم و بفتح ثالث جای راندن **معاد** بالفتح جای بازرفتن و جای بازگشت و عالم آخرت و در اصطلاح
متصوفه معاد اسمای کلی الٰهی را گویند و مبدا اسمای کلی کونی را نامند و آمدن سالک از راه اسمای کلی کونی بود که مبدا
اوست و رجوع آدمی از راه اسمای کلی الٰهی باشد که معاد اوست **معبد** بالفتح جای پرستش **معتمد** بالضم
آنکه بروی استواری دارند و نیز نام خلیفه **معبود** آنکه او را پرستند **معد** بالفتح تازه و سطبر و شتاب
و چست رونده و رفتن و ربودن و **معد** بفتحتین و تشدید دال زندگانی سخت و فقیرانه و جای پای سوار و نام
شخصی و **معد** بضم یکم و کسر دوم آماده کرده شده **معدود** بالفتح شمرده شده **معقد** بالفتح بندگاه و **معاقد** جمع
آن **معهد** بالفتح جای عهد و منزل و ماوای مردم **معهود** بالفتح دیده و دانسته و شناخته و قرار کرده شده **معید**
بالضم بازگرداننده و نیز نام باریتعالی است **مغداد** بالکسر مرد دیر غضب **مغد** بفتح یکم و سکون دوم و با غین منقوطه
شیر ترش و بسیار نازک و بادنجان **ف مغز ما برد** یعنی سر ما خالی کرد **ف مغتد** بالضم غلوله و چیزی
با هم شده **مفقود** بالفتح نایافت کرده شده و گم کرده شده **مقالید** بالفتح کلیدها **مقصد** بالضم و با صاد مشدد
مکسور میانه رونده و میانجی و نگهدارنده **مقعد** بالفتح نشستن گاه و دبر و بسیار باشد که بر حلقهٔ دبر هم اطلاق
کنند و **مقعد** بالضم مرد لنگ و پستان دختر که نو برآمده باشد **مقلاد** و **مقلد** و **مقاند** این هر سه لغت بالکسر
کلید و **مقالید** جمع آن **مقلد** بضم یکم و فتح دوم و بکسر سوم مشدد پیرو غیرے یعنی گیرنده و قول دیگرے
بغیر دلیل **مقود** بالکسر ریسمان که در لجام و یا در مهار بندند **مکید** بالفتح آنکه درد جگر دارد **مکبود** بالفتح آنکه

درد جگر دارد ملکود بالضم ایستادن ف ملایک پی اند یعنی مبارک قدم اند ملتحد بالضم پناه گاه ملحد بالضم
بی‌دین و بی مذهب ملکد بالضم چیزی که بآن چیزی کوبند ممتاد بالضم آنکه عضو عطا خواسته باشد ممد بالضم یکم
و کسر دوم مدد دهنده ممرد بالضم و با رای مفتوح مشدد ساده و هموار ممعود بالفتح آنکه درد معده دارد ممکن الوجود آنرا
گویند که وجود او نه از مقتضای ذات وی باشد بلکه از جهت موجود نه محتاج بغیر که علت وی است باشد منا کمد بالفتح دوم
کم خیر و کم عیش من بعد بالکسر از پس منجاد بالضم مغتنم ف مند بالفتح خداوند و صاحب و استعمال این در
ترکیب است چنانچه حاجتمند و دانشمند منضود بالفتح برهم نهاده منعقد بالضم بسته شده منفرد بالضم تنها
من یزید بالفتح یعنی کیست که زیادت کند بها و استعمال این در کار فروختنی است و کنایت از بازار است امواد بالفتح
مادها موبد بضم یکم و سکون دوم و فتح سوم دانشمندان و حاکم آفتاب پرستان موجد بضم یکم و کسر سوم پیدا کننده
موجود بالفتح هست و هست کرده شده و نزد موحدان موجود همان حقتعالی است که بجز او موجود نیست
موحد بالضم آنرا گویند که بمرتبهٔ یگانگی رسیده باشد و از دوئی وارسته بود و از همه قید با گذشته و نظرش از غیر
ساقط گشته و یکی گوید و یکی داند و یکی شده باشد که الله و لا سواه بیت ز روی ذات برافکن نقاب اسما را ؛
نهان برسم مکن چهرهٔ مسمّا را ؛ مورد بالفتح راه و آب خور و نگاه حاضر شدن گاه و فرود آمدن گاه و نام درختی است
و موارد جمع موعد بفتح یکم و کسر سوم جای وعده و وقت وعده موعود بالفتح وعده کرده شده مولد بالفتح
جای زائیدن کسی مولود بالفتح زائیده شده و تاریخ وقت زائیدن کسی موید بضم یکم و کسر سوم مشدد قوت
دهنده و با سوم مشدد مفتوح قوت داده شده موئید بالضم و بیای تازی یعنی گریه کرده مهاد بالکسر بستر و بمعنی
انبساط و قرارگاه هم آمده است مهد بالفتح گهواره و گسترانیدن و بطریق کنایت زوجه را هم مهد گویند مهند بضم
یکم و فتح سوم مشدد تیغ هندی ف میدان لب آید بالفتح یعنی عمر بآخر رسد یا قیامت قائم گردد مید بالفتح
خرامیدن و خوردنی برای کسی آوردن و حرکت و نیز غیر و مید بالکسر یکنوع خوشبوی است ف میزد بالکسر و بای
فارسی و قیل بفتحتین مهمانخانه و مجلس خانه و مهمانی و عشرتگاه و میکده بالکسر مثله ف می سپرد یعنی میرود و نیز آید
میعاد بالکسر وعده کردن و جای وعده و نیز وقت میلاد بالکسر وقت زائیده شدن کسی در فرهنگ است
میلاد نام شهریست که رای هند دران دار الملک داشت و نیز نام پهلوانی ایرانی که چون کیکاوس
بمازندران رفته ایران را بدو سپرده و گرگین پسر او بود ف میمند بفتح هر دو میم متجانس نام مقامی است
که حسن میمندی منسوب بدوست والله اعلم ؛

فصل المیم مع الذال * مجذوذ بالفتح بریده شده مذ بالضم ابتدا از زمان و مذ بالفتح در فارسی صاحب
وخداوند و استعمال این مرکب است مشحذ بالکسر سنگی که بآن تیغ تیز کنند و قیل فسان مشعبذ بضم یکم و فتح دوم
وکسر چهارم بازیگر کذا فی القنیه مشوذ بالکسر عمامه یعنی دستار و مشاوذ جمع آن مطرمذ بالضم آنکه گوید و نکند معاذ
بالفتح بمعنی اعوذ بالله آمده است و معاذ هم بمعنی جای پناه آمده مغاذ بالفتح همان مغاث یعنی جای فریاد و دیج
انار دشتی و بعضی سنبل را گویند مقذ بفتحتین قفای سر مقذذ بالضم و فتح ذال مشدد زینت کرده موی بشکل
ملاذ بالفتح پناه گاه و ملاذ بالفتح والتشدید دروغ گوی که گوید و نکند ملذ بالفتح دروغ گفتن و نیزه زدن و دراز انداختن
اسپ دست و پای خود را در دویدن منبوذ بالفتح انداخته شده و بچه که او را بسر راه انداخته باشند و اندک منجاذ
بالضم همان منجاد یعنی همان معتصم منجذ بضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد بتجربه کرده شده منذ بالضم ابتدای زمان منفذ بالفتح
جای نفاذ و مخرج موبذ بالضم حاکم مغان و دانشمند آتش پرستان و آفتاب پرستان و با دال غیر منقوطه نیز آمده است

والله اعلم بالصواب و عنده ام الکتاب * *

فصل المیم مع الراء * ماثر بکسر ثا کار بار نیک و این جمع ماثره است ماخور خرابات کذا فی الصراح و در
کنز اللغات ماخور موضع که در آن شراب فروشند و مجلس فاسقان مادر بکسر دال نام مردیست که بغایت بخیل بود و در فارسی مادر
بفتح دال والده را گویند [illegible] ماذنه [illegible] منقول [illegible] مارخوار و مارخور نوعی از بز کوهی که خورنده مار است آورده اند که در
سوراخی که در آن مار باشد چون آن بز دم گیرد مار بیرون آید و او بخورد و اگر چرم آن بز بر در
سوراخ مار بسوزند مار بیرون آید و از کف او پازهر میشود و میگویند که بطلب مار آن بز بالا می جهد
و از کوه بر زمین می افتد و استخوانش که می شکند بیرون خود می ساید آن استخوان درست میگردد
و چون استخوان آدمی میشکند آن سرون را مساس میکند استخوان درست میشود و تجربه پیوسته
مار افسا یعنی آنکه بافسون مار را مطیع خود سازد و زهر مار گزیده بافشاند کذا فی الادات الا قیاسا مار افسا بغیر را دا[illegible]
مار [illegible] گذرند [illegible] مار بالکسر دشمنی کردن و فساد انگیختن و مار بتخفیف را گزنده ایست معروف که [illegible]
[illegible] گویند [illegible] مار سه یعنی نفس لئیم و نیز فلک را گویند خواجه نظامی راست بیت برو ترک این اژدها کن بگوی
[illegible] * ف ماش عطار یعنی غله مشنگ ماشور چیزی بهم آمیخته ماص حیوان
[illegible] شیر ترش زبان گزنده ماکر بدسگال یعنی بد اندیش و بدگوینده و بدشنونده و کار شکله
[illegible] ادق که از شیب بیضه خورشید پیدا میشود ف مالک دینار نام ولی است

و نیز هر که مالک دینار باشد یعنی مالک مهر زر باشد **مامور** فرموده شده **ف ماوراء النهر** نام ولایتی است که از زیر گذار
دارند **ف ماهار** مهار شتر **ماهر** استاد در کار خویش **ف ماه کاشغر** یعنی همان ماه نخشب ماه مزور شیف
ماهی سپهر یعنی برج حوت و حوت بالضم ماهی را گویند **ف مائده سالار** یعنی چاشنی گیر **مایه** فائده دهنده
و آنکه طعام برای عیال از جائی آورد **ف مبار** بالضم روده پاک کرده که درون آن گوشت و برنج پر کرده
می پزند **مباشر** بالضم مادیان خاسته که قصد گشن کند و نیز کننده کار و اصل استعمال این در جماع کردن است **مبرور**
بالفتح مرد پذیرفته طاعت و نیکوئی کرده شده **مبشر** بالضم یکم و فتح دوم و بکسر سوم مشدد و بشارت دهنده و نیز موسی
پیغامبر علیه السلام که مژده ولادت حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم داده بامت خویش را **مبصر** بالضم یکم و فتح
دوم و کسر سوم مشدد و بیننده **متر** بالفتح جماع کردن و کشیدن و انداختن و بریدن **مجاجر** بالضم بلند سخن
مجاهر بفتح یکم و کسر چهارم نهان شدن نگاهها و نهان جاها **مجذور** بالفتح عددی که از ضرب مثل حاصل آید مثلا دو
در دو چون ضرب کنند چار شود و این چار را مجذور گویند و مال هم **مجر** بالفتح لشکر بسیار و عقل و خریدن بچه که در شکم جانور ما باشد
و **مجر** بفتحتین تشنه شدن و گرانبار شدن گوسپند ماده از بچه که در شکم اوست **مجعر** بالفتح و بر دکون **مجمر** بالکسر
انگشت دان و بوی سوز و عود سوز و **مجمر** بالضم بوی سوختن **مجیر** بالکسر دوات که سیاهی در آن کنند و نیز
بمعنی سیاهی **محتظر** بضم یکم و فتح سوم و چهارم خطیره و **محتظر** بضم یکم و کسر چهارم خطیره کننده و حقتعالی فرموده است
کهشیم المحتظر بفتح ظاء و کسر ظاء خوانده اند **محتکر** بالضم انبار دار **محجر** بفتح یکم و کسر سوم بوستان و گوشه
چشم که از نقاب منکشف شده باشد و **محجر** بفتح یکم و سوم گرداگرد شهر و ولایت و محاجر جمع آن تا
محجور بالفتح حرام کرده **محرر** بضم یکم و فتح دوم و کسر سوم مشدد نویسنده و آزاد کننده **محرور** بالفتح گرم مزاج
محسر بالضم و بالتخفیف آزمودن گاه و **محسر** بالضم و فتح سوم مشدد آزرده و حقیر ابطن و **محسر** بضم یکم و کسر سوم مشدد
جائی است در منا **محسور** بالفتح برهنه کرده شده و در مانده و ناتوان **محشر** بفتح یکم و کسر سوم جای گرد آمدن کذا
فی الصراح **محضر** بالفتح سجل قاضی و جای حاضر آمدن و کسیکه غایب به نیکی یاد کنند و بازرفتن گاه آب
محضیر بالکسر اسپ بسیار دونده **محظور** بالفتح حرام کرده شده **محمر** بالکسر اسپ پالانی **محور** بالکسر چرخ که چرخ
بر آن گردد و نیز ستاره ایست قطب و چوبکیه بآن خمیر نان را پهن کنند و آنرا بزبان عجم وردنه گویند **محیر** نام
پرده ایست که در هند آنرا تودی گویند و قیل شعبه حسینی **مخبر** بالفتح جای خبر دادن و **مخبر** بالضم و کسر سوم خبر کننده
و **مخبر** بضم یکم و فتح سوم خبر کرده شده **مختصر** بالضم کوتاه کرده شده **مخر** بالفتح شگافتن کشتی آب را

دبانگ کردن آن وشگافتن آب زمین ومخور بالفتح بمشله مخمر بالضم وبامیم مفتوح مشدد سرشته مخمور بالفتح خمر زده
وخمار زده مخیر بالضم وبایاء مفتوح مشدد اختیار کرده شده مدار بالفتح جای گشتن ومرکز زمین یعنی میانه زمین
ونقطهٔ زمین ولقب ولی است که نام او شیخ بدیع الدین است واو مرید شیخ عبد الله مکی است وشیخ عبد الله
مکی از مریدان شیخ ابی رب المقدس است وشیخ رب المقدس مرید شیخ طیفور شامی است وشیخ طیفور مصاحب عیسی صلوات الله
علیه است ومهتر عیسی مذکور مر طیفور را گفته که تو درین غار مدار باش که محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم پیغامبر آخر الزمان
مبعوث خواهد شد تو بدو بیعت کنی این نقل از شیخ فاضل است وشیخ فاضل نقل از حسام الدین بنارسی میکند مدبر
بالضم یکم وفتح دوم وبکسر سوم مشدد تدبیر کننده وبادشاه ومدبر بالفتح سوم مشدد آنکه او را مالک گوید که از موت من تو آزاد
آزاد باشی ومدبر بالضم یکم وسکون دوم وباسوم مکسور ومخفف ضد مقبل یعنی بدبخت ورانده مدحور بالفتح دور کرده شده
مدر بالفتحتین کلوخ وگل وشهر وشهرها وبمعنی دوم جمع مدره است ومدر بالفتح یکم وسکون دوم اندرون زمین وحوض
وگل مدور بالضم یکم وفتح دوم وسوم مشدد دگرد مذاکیر بالفتح ایر ها واو جمع ذکر است بغیر قیاس مذر بالفتحتین وبا
ذال منقوطه گنده شدن بیضه وتباه شدن معده وبلند شدن نفس مذکار بالکسر زنی که همیشه پسر زاید
مذکر بالضم یکم وفتح دوم وسوم مشدد نرینه ومذکر باکاف مکسور مشدد تذکیر گوینده مذمر بالضم یکم وفتح دوم
وکسر سوم مشدد آنکه دست در فرج شتر ماده کند تا بداند که بچهٔ او نر است یا ماده ومذمر بالضم یکم وفتح دوم
وسوم مشدد بناگوش وگردن ودوش وگرد برگرد آن مرار بالفتح صفرا ومرار بالکسر بارها واین جمع مر است
مربع خانهٔ نور یعنی خانهٔ کعبه مر بالفتح مع التشدید ریسمان ویکبار وتلخ وگذشتن ونام قبیله است
از قبائل بنی سبا ودر فرهنگ شیخ ابراهیم مر بالفتح بمعنی حساب مسطور است فاما در جامع جهان محقق است
مثلاً ده هزار تنگه را می شمارد ودر هر صدی یک عددی از چیزی میدارد وچون همه شمرده باشد آنرا اعداد
که در هر صد داشته است بشمرد تا معلوم کند که همه چند شده اند آنرا مر نامند ودر هند ساره گویند ومر بالضم
والتشدید تلخ ونام دارو [illegible] بسکون را فعل امر است یعنی بفرما مرغزار بالفتح وبا غین موقوف
سبزه زار [illegible] بالضم غین غلط است زیرا که در مرکبات اظهار حرکت نشاید مرغ سحر
بلبل وخروس [illegible] وچیزهای آن ونیز سالک سحرخیز مرغ نامه آور
هدهد ونیز کبوتر [illegible] یاقوت یعنی آتش [illegible] بالفتح هر دو میم سنگ رخام یعنی سنگ
سپید [illegible] زحل خور یعنی آتش انگشت دان

مریر بالفتح مرد توانا و یا زهره و قصد کننده و ریسمان دراز سخت تافته و جامع این کتاب را عوام مرین گویند
و این غلط عام است و اصل نزد این فقیر مریر است ف مریم عور یعنی شاخ انگور در ایام خزان مزار بالفتح
زیارتگاه مزبر بکسر یکم و فتح سوم قلم و مزبر بفتح یکم و کسر سوم سخت دل مرز بالکسر دو حمق و خمر اسکا و رس و یا
شرابی که از جو سازند و مزر بالفتح چشیدن مزعفر بضم یکم و فتح دوم بزعفران رنگ کرده شده و شیر پرند گلگون
مزمار بالکسر نای که مینوازند مزامیر جمع مزمهر بالضم مرد سخت خشم ناک مزهر بالکسر بربط یعنی عود که مینوازند مزور بضم
یکم و فتح دوم و سوم مشدد دروغ و آشام که مریضی را دهند چنانچه در ولایت از برنج و مونگ آشام سازند و در خراسان
از شکر و ناردان سازند و مریض را دهند و آنرا مزور نیز گویند مزیر بالفتح سخت دل مسبار بالکسر میلی که بجراحت
فرو برند تا قعر آنرا بدانند ف مستار بوزن دستار نام گیاهی است مستشار بالضم آنکه با و مشاورت
کنند مستشیر بالضم آنکه باکسی مشورت کند و فربه و اشتر نر که اشتر ماده آبستن را از غیر آبستن بداند مستطیر
بالضم پراگنده و آشکارا شده و فاش شده مستظهر بالضم صیغه فاعل طلب ظهور کننده و قوت یابنده و قوت دهنده
بتشدید طلبنده و بمعنی یار نیز آمده است مستعار بالضم عاریت گرفته شده مستقر بالضم و با قاف مفتوح جای آرام
گرفتن و مقر بمقابله مستمر بالضم استوار و روان مستمطر بالضم و بکسر طا جوینده و مستمطر بفتح طا موضع آشکارا مستور
بالضم پوشانیده و نیز پوشیده مسجور بالفتح پر کرده شده و گرم کرده شده مسجهر بالضم سپید مسحنج بالفتح افسوس
داشتن و افسوس کردن و مسخر بضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد درام کرده شده مسرور بالفتح شادمان و خوش
مسطار بالضم و الکسر و بسین و بصاد شراب ترش مسطور بالفتح نوشته مسعار بالکسر چوبیکه بآن آتش را
برافروزند و مسعر بالکسر بمثله و نیز برانگیزنده جنگ و چیزی دراز مسکیر بالضم آنکه شراب بسیار خورد مسمار بالکسر
میخ دیناری مسمهر بالضم سخت مسور بالکسر و بفتح واو تکیه بالش که از چرم باشد مسیر بالفتح رفتن مشاجر
بالفتح چوبهای هودج مشار بالضم کندوی مگس انگبین و مشتار بالضم بمثله مشاهور بالفتح بمعنیه نواز
ف مشت افشار بالضم آن زر که همچو موم نرم در مشت خسرو پرویز بودی و در وقت بار عام ازان صورتها
مختلف درست کردی و باز می شکستی و هیچ کس بر ورزش دست او مطلع نشدی ف مشتی شرار بالضم یعنی
چندی شراره و نیز ستارگان منحوس مشجر بالفتح جایی که درختان بسیار باشند و مشجر بالکسر چوبیکه جامه
بران اندازند ف مشرق کشاده بال زر یعنی مشرق آفتاب و صبح پیدا آورده و مشرق گشاده
زال زر بمثله ف مششدر بالضم آن مهره که او را جایی باختن نباشد ف مشک ور بالفتح جای [illegible]

که مشک را در وی ف مشکر بفتح یکم وکسر دوم یعنی شکار مکن مشکور بالفتح پسندیده وستوده و ثواب داده
ف مشکمین مع فادار بالضم نام گلی است و وفادار از ان جهتش گویند که در خراسان سال تمام باشد
مشمخر بالضم کوه بلند مشوار بالکسر نخاس سوز کذا فی الصراح اما در کنز اللغات است مشوار میدان دلالی
چارواو در حاشیه صراح نوشته که نخاس دلال ستور ودر تاج است برده فروش اما معلوم میشود که نخاس
همین مشوار را گویند مشور بالکسر چوبی است که مشتار عسل بران مهیا شند مشتار بالضم خانهٔ زنبور
گویند اما در صراح است مشور بالکسر آلت انگبین گرفتن مشیر بالضم خداوند مشورت واشارت کننده ف
مصباح هفت وچهار یعنی روشن کنندهٔ هفت کشور وچهار مذهب واین اشارت از حضرت رسول خدا
یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم است وقیل آفتاب مصدر بالفتح جای بازگشتن وجای بدر آمدن مصدر بالضم یکم
وفتح دوم وسوم مشدد مقدم داشته وسخت سینه وشیر درنده مصدور بالفتح آنکه سینهٔ او را درد رسیده باشد
مصر بالکسر شهر وحد میان دو چیز ومصر بالفتح لقبیهٔ شیر ولبه انگشتان دوشیدن وتمام شیر پستان او دوشیدن
ف مصری با بالکسر یعنی نیزهٔ مصری مصطار بالضم والکسر لغبا دو لسین شراب ترش معصفا
بالکسر زرد گونه مصور بالضم یکم وفتح دوم وکسر سوم مشدد نام خدا تعالی وصورت کننده وبهندی حضرت
قاضی حمید الدین ناگوری مفسر باید که صورت نماینده ومصور بفتح واو مشدد صورت کرده شده مصیر بالفتح
جای بازگردیدن وبازگشت وبازگشتن ورود مضر بالضم وتشدید راء زیانکار مضطر بالضم یکم وفتح سوم
بیچاره شده وعاجز گشته مضمار بالکسر میدان واسپ میان باریک وجای که حیوان را در انجای دارند
وفربه کنند ونیز مدت مضمر بالضم یکم وفتح سوم پوشیده مضیر بالضم طعام که بشیر ترش باشد مطر بفتحتین باران
والفتح یکم وسکون دوم باریدن وبارانیدن واو لازم ومتعدی آمده است ومطر بالضم یکم وکسر دوم چشم بناجایگاه
مطلور بضمتین بشتاب رفتن اسپ مطیر بالفتح باران بارنده مظفر بضم یکم وفتح دوم وسوم
مشدد فیروزی داده شده مظهر بالفتح جای ظهور ومظهر بالضم یکم وکسر سوم مشدد ظاهر کننده ومظهر بفتح
سوم مشدد ظاهر کرده شده معاشر بالضم یکم وکسر چهارم بایکدیگر عشرت کننده ومعاشر بالفتح گروها
ومعشر بفتح یکم وسکون دوم وفتح سوم گروه معبر بالفتح جای گذر ومعبر بالکسر چیزی که بدان بگذارند
چنانچه کشتی وپل وگذرگاه ومعبر بالضم یکم وفتح دوم وکسر سوم مشدد گذراننده از گذرگاه وتعبیر کننده
خواب معتر بالضم آنکه احتیاج بچیزی خواستن داشته باشد وروی ندارد که سوال کند معجر بالکسر دامنی

ف **معده انبار** بالکسر یعنی بسیارخوار **معدار** بالکسر پوشش و **معاذیر** بالفتح جمع **معر** بفتحتین افتادن موی
و ریزیده موی شدن **معسکر** بالضم و بکسر کاف لشکرگاه **معشار** بالکسر ده یک ستیدن **معصفر** بفتح یکم و دوم
و چهارم رنگی سرخ و معروف که در هند کسنبه گویند **معصر** بضم یکم و کسر سوم دختری که او را آغاز بلوغ و حیض باشد
معقر بالکسر زین که پشت اسپ ریش کند **معمار** بالکسر کسی که عمارت کنند و در استعمال فارسی بمعنی
عمارت کننده آید **معمور** بالفتح آباد کرده شده **معنبر** بالضم عنبرآمیخته **معیار** بالکسر آلت است سنجیدن ترازو
و غیر آن و در صراح است معیار بالکسر پیمانه و اندازه و چاشنی کم کردن زر و سیم **مغار** بالفتح غاری که در کوه باشد
و نیز جای غار و مغار بالضم سوراخ ف **مغاک** غار یعنی گنبد و قیل گو **مغرور** بالفتح فریفته شده ف
مغز میر بالفتح و بازاء موقوف یعنی سر خالی مکن **مغفر** بالکسر خود که در جنگ بر سر نهند **مغفور** بالفتح آمرزیده شده **مفتقر**
بالضم محتاج **مفخر** بالفتح جای نازش و مفاخر جمع **مفر** بفتحتین جای گریز **مقامر** بضم یکم و کسر چهارم قمار و قمار بالکسر گرو باختن
زد و خبر آن تا بحدیکه نوبت کشتی و بایکدیگر جنگ کنند برسد و این حرام است **مقبر** بالفتح گورستان و مقابر جمع آن
و مفرد او مقبره هم آمده است **مقتدر** بضم یکم و کسر چهارم توانا و قیل نام خدا تعالی است **مقتر** بضم یکم و کسر
چهارم کنایه از درویش و فقیر است **مقدار** بالکسر اندازه و چیزی که اندازه کنند **مقدور** بالفتح قدرت داده شده
مقذور بالفتح و بذال منقوطه آنکه مردم از وی اجتناب کنند **مقر** بفتحتین جای آرام گرفتن و تلخ شدن مقر بفتح یکم
و سکون دوم چیزی را گوفتن و مقر بضم یکم و کسر دوم اقرار کننده **مقشر** بالضم و با شین مشدد مفتوح پوست باز کرده
مقصر بالضم و با صاد مکسور تقصیر کننده و کوتاه کننده **مقمحر** بالضم کمان گر **مقهور** بالفتح خوار کرده شده و فرو شکسته
شده و غلبه کرده شده **مکثار** بالکسر بسیارگوی **مکر** بالفتح بدسگالیدن و بدسگالی و گل سرخ و موی را
رنگ کردن و فربه کردن و کیفوع درختی است و سگالیدن بالکسر با کاف فارسی گفتن و اندیشیدن
و خواستن و شنیدن را گویند **مگر** بفتحتین و با کاف فارسی بمعنی شک استعمال کنند و بمعنی یقین و تحقیق
و تمنی هم آمده است ف **مگس گیر** با هر دو کاف فارسی عنکبوت را گویند ف **ملمع لگار** بالضم و با کاف
فارسی مکار و غدار و منافق **ممر** بفتحتین و با راء مشدد گذشتن از آب و جایگاه گذر آب باشد **ممرور** بالفتح
گذشته و آنکه صفرا بر و غالب شده باشد یعنی زردی روی او غالب باشد **ممطر** بالکسر و با طاء مفتوح
جامه بارانی و ممطر بالضم و با طاء مکسور باران بارنده **منار** بالفتح نشان راه که در بیابان نشان باشد و جای
نور و نام ملکی از ملوک یمن و نام کتابی در علم اصول ع **منادر** بالفتح نام شهری است نزدیک تر **منبر** بکسر یکم

و فتح سوم مشدد جای بلند که بر آنجا واعظ وعظ گوید و خطیب خطبه خواند و منابر بالفتح جمع آن منتشر بالضم پراگنده
و منشور بالفتح بمثله یعنی پراگنده و نام مبارزی است که بیاری افراسیاب آمده بود و نیز برای جنگ ایرانیان منجاب
بالکسر نام یکطور بازی است منجیر بالکسر مردی که سخت راند اشتر را و سنگ گرم کرده منحر بالکسر و بحاء غیر منقوطه
پیش سینه و منحر بالفتح جای قربان منخر بکسر میم و خاء منقوطه سوراخ بینی ف مندور بالفتح مع ضم الدال
بی بهره از نعمت خدای تعالی و نیز افتاده و مند بود بمثله منذر بضم یکم و کسر چهارم و با ذال منقوطه ترساننده ؛
منسر بالکسر منقار مرغ و مقدمهٔ لشکر و رمهٔ اسپ که از صد تا دویست باشد منشار بالکسر اره منشور بالفتح
گشاده نامه و فرمان بادشاه و حید موی سادات منصور بالفتح نصرت داده شده و نام ولی که ازو آواز انا الحق
برآمده بود چنانچه در عهد حضرت موسی علیه السلام از درخت انی انا الله رب العالمین بسمع مبارک ایشان
رسیده بود بیت اگر منصور میگفتی انا الحق روی او دیدی ؛ بماند شرمسار از وی جو بسطامی
ز سبحانی ؛ منظار بالکسر آئینه منظر بالفتح جای دیدن و نگریستن گوشه و منظر بضم یکم و فتح سوم مهلت
داده شده و نظاره جمع آن یعنی نگرندگان منظور بالفتح نظر کرده شده و نیز معشوق را گویند منعر بفتح یکم
و ضم سوم طاس شراب و جز آن منقار بالکسر نول مرغ و خالیسک آسیا منقر بضم میم و قاف چاه خورد و تنک سر
منکر بضم یکم و فتح سوم ناشایسته و ناشناخته و خیر مشروع و نام فرشته ایست که در گور سوال
کند و جای در لفظ آمده است که کافران و فاسقان را منکر و نکیر اند و مومنان را مبشر و بشیر والله اعلم
بالصواب و عنده ام الکتاب و منکر بضم یکم و کسر سوم حلیم ندارنده و باور ندارنده و آشکارا کننده ف منگیاگر
بالفتح و با هر دو کاف فارسی قمارباز و منگ بالفتح و با کاف فارسی قمار را گویند ف منوچهر بالفتح و با واو و جیم
فارسی نام نبیسهٔ دختر ایرج بن فریدون که بادشاه ایران زمین بود و یکصد و بست سال بادشاهی
کرد و بکینهٔ ایرج و سلم و تور که هم برادر و هم کشندگان ایرج بوده اند کشته و نیز نام مبارزی ایرانی از آن
کیخسرو شاه که پهلو دارس شاه نام بوده منیر بالضم روشن کننده مواشیر بالفتح زین پوشها و این
جمع مشیره است و میاثر بالفتح بمثله و نیز جامهای سرخ را هم گویند که بعضی عجم برای نشستن خود بساط
ساخته بودند و مواثر و میاثر نیز لغت است مواخر بالضم روان شوندگان در آب و شگافندگان آب
موتمر بالضم پنجم روز از ایام عجوز کذا فی القنیه اما در تاج است الموتمر نام ماه محرم است در ایام جاهلیت
[illegible] بضم یکم و کسر سوم دنباله چشم موخر بضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد واپس داده شده و منزلی است از

از منازل قمر مور بالضم خاکی که باد آنرا برمیدارد و میگرداند و نیز مور باواو فارسی مورچه را گویند و موز بالفتح
راه موج آب را گویند موسر بالضم و بکسر سین توانگر موسیقار بالضم نام سازیست که درویشان دارند و قیل
سازیست که شبانان دارند و در نسخهٔ علم موسیقی است که موسیقار نام جانوریست که در منقار او سوراخها
و ازان سوراخها آوازهای گوناگون برمی آید و علم موسیقی ازان اخذ کرده اند ف موکبیان بصیغه جمع
بالفتح آملائیکه که بشب معراج برابر حضرت رسول خدا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم نامزد شده بودند ف مویه گر بالضم و بای واو
و کاف فارسی نوحه کننده مهاجر بالضم بکیم و کسر چهارم هجرت کنندگان برابر حضرت رسول خدا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم
از مکه بسوی مدینه ف مهار بالضم بینی بند شتر ف مهتر بالکسر بزرگتر و سر قوم مهجور بالفتح گذاشته شده
و سخن پریشان و جدا مانده و ناحق و بیهوده و اشتر ابلغ که سر او را بر پالیش بسته باشند ف مهر بالکسر شفقت
و آفتاب و سنگ سرخ و مدت ماندن آفتاب در برج میزان که فارسیان یکماهش شمرند و مهر ماه نامند در زبان فارسیان است
که شانزدهم روز از ماه و نیز نام مردی که عاشق وفا بود و مهر بالفتح کابین زن و کابین کردن زن و اوستاد
زیرک کردن در کار و مهره بالضم گره اسب و استخوان که در بالای سینهٔ اسب پیدا باشد و نیز سکهٔ پادشاه و مهره بالضم
بکیم و فتح دوم گرهای ماده و در اصطلاح سالکان مهر بالکسر محبتی که باصل خود بود با وجود علم و آگاهی از فقد
مقصد و مقصود ف منجوق چتر آن قبهٔ زرین که بر چیزی نصب کرده باشند بهار و مهم کلا بالکسر
سخت بیهوده گوی و بسیار گوی ف میدان اغبر بالکسر زمین میر بالکسر طعام از جایی آوردن برای اهل و عیال و
برای فروختن و فائده گرفتن و نیز میر مختصر امیر است یعنی پادشاه فرمان ده سردار و سرغنه و مهتر را گویند
و میر بالفتح فائده و نیز بمعنی خوار بار آوردن و امیار بالکسر مثله میزر بالفتح شلوار و فوطه و لنگوته و شلوار بالضم
ازار بند و ته بند میسر بفتح میم و کسر سوم تمار و قمار باختن میسور بالفتح آسان و آسان شدن میشار بالکسر
و میشر بالفتح و میشر بالکسر والهمزه اره ف میگسار بالفتح مےخوار والله اعلم بالصواب

فصل المیم مع الزاء

مارز ماهی بناه ف مارشکاف که در چیزی از چوب افتد مثل دیوار یا جز آن ف
ماشز بوزن ماجز آلتی است آهنگران را که در هند آنرا سنداسی گویند ماعز بکسر عین بز نر و پوست
آن بز مبارز بالضم دلیر و مردانه مبرز بالفتح آبخانه و آبریزان و در صراح است مبرز جایگاه و مشهور جایی
غایط است متمیز بالضم بکیم و دوم و کسر سوم مشدد از قران جدا شده بزیادتی فضل و هنر مجاز بالفتح ضد
حقیقت و لفظی که در غیر موضع خود مستعمل باشد و در اصطلاح متصوفه مجاز عالم حسن را و عالم اجسام و عالم شهادت

و عالم خلق و عالم ملک را و کل کائنات موجودات را گویند و عالم ماسوا الله نیز نامند **مجمر** بالکسر داس **ف مجلس افروز** یعنی شمع و نام نوائی است و قیل خوشصورت **مرز** بفتحتین مع التشدید زمینها و کشت زارها **ف مرداز** بالضم نام ماهی است از ماهای بهار **مرز** بالفتح آهسته بچنگال گرفتن و چیزی بریدن و خراشیدن و در فارسی **مرز** زمین رانده و کشت و زمین آبادان و مرز بالضم مخرج بن آدمی و غیر آن **ف مرغز** بالفتح بکیم و ضم سوم نام مقام **ف مرغ شب و روز** یعنی آفتاب و ماهتاب **مرکز** بالفتح جائی و میانه چیزی و میانه دائره پرکار مرکوز بالفتح نهاده شده **مز** بالفتح مکیدن و مز بالضم ترش و شیرین یعنی شراب خوش مزه و مز بالکسر افزونی و مز بالکسر و بازای فارسی کژ یعنی ضد راست و مژ بالضم مژه چشم و چیزی که هوا را تاریک کند **ف مژغژ** بکسرتین و سوم و بای هر دو زای فارسی مگسی است سبز که چون بر گوشت نشیند گوشت را گنده کند و کرم افتد و نیز خرمگس **مشمئز** بالضم بدخلق و زشت خوف **مشعبدان حلقه** سبز بالضم بکیم و فتح دوم و کسر چهارم آفتاب و ماهتاب و ستارات سبعه **ف مشعله روز** بفتح بکیم و سکون دوم آفتاب **ف مشعله گیتی فروز** بالفتح یعنی حضرت رسول خدا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و آفتاب **معاز** بالفتح والتشدید صاحب بز **معجاز** بالکسر برگ سرون **معز** بالفتح بز و معز بفتحتین درشت و سخت شدن زمین **معزز** بالضم ارجمند شده **معوز** بکسر میم و فتح واو جامه کهنه و معوز بضم میم و کسر واو درویش **مغز** بالفتح عیب **مغامز** بالفتح جمع **مغموز** بالفتح تهمت نهاده و متهم **مغاز** بالفتح جاهای ستمگاری و جایها کت واو از لغات الاضداد است **مفرز** بضم بکیم و فتح دوم و کسر سوم مشدد جدا کننده و مفرز بضم بکیم و سکون دوم و فتح سوم جدا کرده شده **مفروز** بالفتح بهره و جدا کرده و کوز پشت **ف ملک نیمروز** بفتح بکیم و کسر دوم یعنی حضرت آدم علیه السلام بدین که نیمروز در بهشت بود و قیل حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و بادشاه سیستان و رستم را نیز گویند **ملغز** بالفتح جاهای تنگ و شگنا سے **ممتاز** بالضم از اقران جدا شده بزیادتی فضل **ممیز** بمثله **ممیز** بضم بکیم و فتح دوم و کسر سوم مشدد آنکه نیک از بد جدا کند **موجز** بضم بکیم و فتح دوم کوتاه کرده شده و سخن کوتاه **موز و مویز** کلاهما بالفتح انگور خشک و موزه بالفتح بمثله اما در سرود فرهنگ موز بالفتح میوه ایست معروف که هندش کیلا نامند **موغز** بضم بکیم و سوم اشارت کننده **مهماز و مهمز** کلاهما بالکسر میخ آهن سرتیز که در پس پاشنه موزه می باشد برای راندن اسپ و چاروا و مهمز بالفتح بمثله و مهامز جمع آن **ف میز** بالکسر و یای فارسی ای بمعنی میزبانی و میز مرکب از زمین است میز بهمنیا و امر به پیشاب کردن و میز بالفتح در عزلی جدا کردن است و تمیز بمثله **ف میزبان**

بالکسر و با ہر دو یاء فارسی ہمان مویز یعنی انگور خشک واللہ اعلم

فصل المیم مع السین

ماس بوزن مال مرد چست و چالاک و سبک و در فارسی ماس یعنی آماس **ماکسر** ده یکستان و باج گیرفت **مانس** بالفتح یعنی منفدرف **متمرس** بفتح یکم و سوم چوبی که پس در بنند تا دیگر باز نکند و چیزی صورت و شکل است میکند و بالا حصار میدارند و در وقت جنگ و نیز در کشت زار میدارند برای نگہبانی تا وحوش برمند **مجبس** بفتحتین جستن رگ و رگی که طبیب ان دست نہد **مجلس** جای نشستن و **مجالس** جمع آن **مجوس** بالفتح گبران یعنی پرستندگان آفتاب و ماہتاب و او جمع مجوسی است **محبس** بالفتح زندان و حبس بالفتح بمتبلا **محبوس** بالفتح در زندان کرده شده **محروس** بالفتح نگاہداشته شده **مدارس** بالفتح جایهاء درس گفتن **مدردس** بالفتح ناپدید شده و جای کهنه شده انیز گویند **مداعس** بالکسر **مدعس** بالکسر نیزه و مداعس بالفتح جمع و مدعس بالضم و تشدید دال جای کوماج پختن در بادیه تنور بریانی **مراس** بالکسر درمان و علاج و کردن وا زکارسی رنج دیدن **مرجاس** بالکسر سنگی بریسمانی بندند و بچاه فرستند تا آب بدانند که چه مقدار است **مرداس** بالکسر سنگی است که بچاه اندازند تا دانسته شود که آب در هست یا نه **مردوس** بالفتح گندنای شامی **مرس** بفتح یکم و سکون دوم بدست مالیدن و خائیدن کودک انگشت را و نهادن خرما در آب و شیر و خرزه آن و دست بمندیل پاک کردن و در فرہنگ فارسی مرس بالفتح نام مهی است و مرس بفتح یکم و کسر دوم مردیکه سخت درمان چیزی کند و مرس بفتحتین ریسمان و رسن و سخت کارزار کردن **مساس** بالفتح بایکدیگر سودن و جماع کردن **مس** بالفتح سودن و دیوانگی یافتن دیوا و در فرہنگ است مس بالضم پای بندی بچیزی که ازان نتوانند رفت و قیل بالفتح **مستاس** بالضم عوض خواسته شده و عطا خواسته شده **مسماس** بالفتح کار شوریده **مسوس** بفتح یکم و ضم دوم از هر آبیکه میانه باشد نه خوش و نه شور **مسیس** بالفتح سودن **مشمس** بضم یکم و فتح دوم و کسر سوم مشدد آفتاب پرست **معاس** بالفتح والتشدید دلیر پیش آینده در جنگ **معسل** بالفتح جماع کردن و ماندن و دلیری و نیزه زدن **معطس** بفتح یکم و سکون دوم و بکسر و فتح سوم بینی **مغس** بالفتح و بالغین منقوطه درد کردن روده و نیزه زدن **مقناطیس** و **مقنطیس** بکسر اول میم و فتح ثانی میم سنگ آهن ربا و این معرب است کذا فی الصراح و در فرہنگ است مقناطیس و مقیناطیس کلاهما بالکسر سنگی که آهن بخود جذب کند و معدن وی قعر دریا است و اگر آنرا بآب سیر و لعاب روزه دار دهند باز ماند

جذب نتواند کرد و آنرا آهن ربا نیز گویند مقرنس بضم یکم و فتح دوم عمارتیکه آنرا نقش کرده باشند مانند قرناس الجبل که آن بینی کوه است و همان نقش را هم مقرنس گویند مقس بفتحتین شوریدن دل مقوس بالکسر کمان دان مقیاس بالکسر اندازه مکاس بالضم و مکس بالفتح درنگی کردن در بیع و جمع کردن خراج و خراج و باج گرفتن و ده یک خراج مال مکوس بالفتح نام نوع خری است ملیس بالضم مردی باوقار و آهسته در کار و درنگی کننده و ملیس بالکسر بیای فارسی مبالغه در معامله و استقصا در کار یعنی نهایت در کار ملدس و ملطاس و ملطس هر سه لغت بالکسر اندسنگی که بآن استخوان خرما بشکنند و اشتر سخت جماع کننده ملس بفتح یکم و سکون دوم خانه بیرون کشیدن و راندن سخن و ملس بفتحتین آمیخته شدن تاریکی ف مماس بالضم پستی و کوه و مغاک ممسوس بالفتح دیوانه مناس بضم یکم و کسر چهارم آنکه داخل سر دراز باشد و مناموس در آینده منحوس بالفتح نامبارک و بدبخت منخوس بالفتح و باخای منقوطه شتر گرگین مندرس بالضم ناپدید شده و جامه کهنه شده منفس بضم یکم و کسر سوم چیزی نفیس و قیمتی و دیر بها من الدستور و قال بسیار من الصحاح منقوس بالفتح کودک نوزاده و ناف نابریده * منکوس بالفتح نگونسار کرده شده منحوس بالفتح مرد اندک گوشت موس بالفتح تراشیدن مونس بالضم همدم و آرام دهنده و یار جانی مهراس بالکسر شتر کذا فی الصراح و در کنز اللغات مهراس بالکسر سنگ میان کاوک که در و چیزی کنند و اشتر سخت و در فارسی مهراس نام و ن؟ نام پدر الیاس مهندس بضم یکم و کسر چهارم مشدد اندازه کننده و اندازه گیرنده و نویسنده و نجومی را هم بدین سبب مهندس گویند میاس بالفتح مع التشدید بسیار خرامنده میس بالفتح خرامیدن

فصل المیم مع الشین

ف مادر آب و آتش یعنی مادر گریه و سوز ماش غله ایست که در هندوستان امیخورانند و آدمیان نیز خورند و برگ او را آفتاب پرست گویند ف ماه کش همان ماه نخشب که ابن مقنع حکیم از کوه سیام از میان چاه بر آورده بود چون ماه فلک فرو رفتی آن ماه بر آمدی و چهار شهر روشن گشتی مجنش بکسر یکم و فتح دوم آسیائی که بکف گردانند محاش بالضم سوخته و محاش بالکسر قومی که از هر قبیله گرد آمده باشند و نزدیک آتش بایکدیگر سوگند خورند و عهد کنند و محاش بالفتح و بتشدید شین جمع محشه است یعنی دبرها محش بالفتح سوزش و سوزانیدن محش بفتحتین و بتشدید شین حشیش زار و آنچه حشیش درو کنند و محش بکسر میم آنچه بآن حشیش را می برند یعنی داس و مرد شجاع که لشکر را در

درجنبش آید مدش بفتحتین سست و نرم شدن دست و قیل کم گوشت شدن دست مدهوش بالفتح متحیر و حیران
کرده شده ف مردا احمد باشد یعنی مطیع امر حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم باشد ف
مرزنجوش بالفتح داروئیست و در فرهنگ ریحانی است منسوب بجلد شاهدان و قیل گیاهی است که گل او کبود و سفید است
و مرزنگوش بالفتح و با کاف فارسی مثله و این فارسی است و آن عربی و مرزجوش هم عربی است
و ترجمه آن مرزنگوش در صراح است و بعضی گفته اند که از زعفران است مرش بالفتح خراشیدن
و زمین که روی او را باران خراشیده باشد مرعش بالفتح نام شهریست و نوعی از کبوتر و بالضم نیز آمده مسعوش
بالضم رمنده و گریزنده مشاش بالضم نفس و طبیعت و زمین نرم و استخوان نرم که توان خائید مشش بالفتح
والتشدید سر استخوان نرم خائیدن و دست در چیزی درشت مالیدن تا چیزی چربش برود و چیزی شیر اشتر
دوشیدن و چیزی در پستان گذاشتن مشمش بکسر هر دو میم و مشمش بفتح اول میم و بکسر دوم زردآلو مشوش
بضم یکم و فتح دوم و کسر سوم مشدد تشویش دهنده و مشوش بفتح واو مشدد نام حلوائی است و مشوش
بفتح میم و ضم شین دستارچه معاش و معیش کلاهما بالفتح زندگانی کردن و نیز دنیا را گویند معایش
بالفتح اسباب زندگانی واو جمع معیشه است معنشوش بالفتح و با عین منقوطه ناسره و آمیخته و مکدر و تیره مفرش بالفتح
جامه خواب وادن و جامه خواب و مفارش جمع و کریم المفارش آنکه با زنان بزرگ وار تزویج کند مکشاش
بالکسر شتر آواز کننده که نوبت آواز او در آمده باشد منتاش بالکسر آهنی که موی بینی و روی و جز آن
بوی بر کنند و منقاش بالکسر مثله ف منش بفتح یکم و کسر دوم طبع و همت بلند ف منوش بفتح یکم
و کسر دوم و با واو فارسی مثله ف مهاوش بالفتح و بکسر واو مال حرام و در صراح است که موضع فتنه چون غصب
و دزدی و فتنه و اضطراب ف مهره کش بالضم و بفتح کاف یعنی معرفت ده و زینت ده ف
مهوش بفتح یکم و سوم مانند ماه یعنی همچو ماه ف می شعری فنش یعنی می سرخ وام ملیش بالفتح
آمیختن چیزی در چیزی و بعضی خبر گفتن و بعضی پنهان داشتن و بعضی شیر دوشیدن و بعضی در پستان
گذاشتن و میش بالکسر و با یاء فارسی گوسپند و زرد ارباده ف میخوش بالفتح خوش ترش والله اعلم

فصل المیم مع الصاد

ماص ماه که بتازیش قمر خوانند و این لغت معلوم نیست که عربی است یا
فارسی اما در فارسی صاد در نا در می آید مباص بالفتح گریزگاه محصص بالضم و فتح سوم رنج کرده شده
محاص و محص کلاهما بالفتح دویدن و پاک و خالص گردانیدن زر بگداز محفص بالفتح ریسمان نرم

وزه کمان نرم راهم گویند **ممحوص** بالکسر چیچه **ممحیص** بالفتح بازگردش گاه وپناه گاه وشتر سخت ومحکم وگردیدن از چیزی **مخلص** بضم یکم وکسر سوم دوست که پاک وبریا باشد **مرص** بالفتح خراشیدن وسوراخ کردن پوست بناخن **مرصوص** بالفتح بنیاد استوار برآورده شده **مشقص** بالکسر پیکان پهن دراز **مصاص** بالضم خالص واصل هر چیزی ونام گیاهی است **مصامص** بالضم اسپی که ترکیب مفاصل او سخت باشد **مص** بالفتح والتشدید مکیدن **مصوص** بالفتح والضم طعامی است که با مرغ چوزه وکبوتر بچه سازند **معص** بفتحتین برگشتن پی وپای ورگ پای چنانچه پا بدر آید وبرخاستن ورفتن نتواند **معقاص** بالضم پنجه موی لبسته **معقص** بالکسر تیر کژ **مغص** بالفتح وبا غین منقوطه گسستن یا درد کردن روده وپیچش کردن ناف ومغص بکسر یکم وفتح دوم شتران نیک پسندیده **مفراض** و**مفرض** کلاهما بالکسر گاز یعنی مقراض زر ونقره بر **مفیص** بالفتح گردیدن از چیزی وجای بازگشتن **مقبص** بکسر یکم وفتح سوم رسنی که بان هر دو دست اسپ ماده را بندند در وقت دوشیدن ودر صراح است که رسنی که پیش اسپان دوان کشیده دارند تا راست ایستد **مقرنص** بضم یکم وفتح دوم برابری خود نگهداشته شده **مقعص** بکسر یکم وفتح دوم مقراض **مقصوص** بالفتح مرغ بازپس برده بال جهت بریدن **متعاص** بالکسر چیزی که از جای نجنبد **مقلاص** بالکسر شتری که در تابستان فربه باشد **ملخص** بضم یکم وفتح دوم وسوم مشدد کوتاه کرده وروشن کرده شده **ملص** بفتحتین لغزیدن چیزی از دست **ممحوص** بالفتح محکم **مناص** بالفتح گریزگاه وگریختن وبازپس ایستادن **منغص** بضم یکم وفتح دوم وسوم مشدد مکدر وبدعیش **منماص** بالکسر همان منقاش بالکسر آهنی که موی بینی وجز آن بوی برکنند **ومنمص** بالکسر بمثله **موص** بالفتح شستن **ومواصه** بالضم ای غساله والله اعلم بالصواب ✦

فصل المیم مع الضاد

ماءبض خم زانو ومرفق دست **ومابض** جمع آن **ماحض** صاحب شیر خالص ودوستی خالص **ماخض** بخاء منقوطه آبستنی که در درد زه باشد **مبغوض** بالفتح دشمن داشته شده **مجهاض** بالکسر وبا جیم منقوطه شتری ماده که همیشه بچه ساقط کند **مجهض** بالضم وبا جیم منقوطه بچه افتاده **مجبض** بالکسر کمان نداف **محابض** بالفتح جمع **محبض** بالفتح چوبهایی که بوی عسل بیرون کنند **محض** بالفتح صرف وخالص چیزی وشیر خالص که در وآب نباشد **محیض** بالفتح بی نماز شدن زن بجهت آمدن خون حیض **مخاض** بالفتح وبا خاء منقوطه درد زه گرفته ودرد زائیدن وپیدا کردن **مخاوض** بالفتح گذرگاهای آب سیدود

مخض بالفتح دوغ زدن وجنبانیدن دلو در چاه **مخوض** بالکسر چوب شراب آشوب و در صراحست کبچه و یا چیزی که شراب را بدان زنند تا بیامیزد **مخیض** بالفتح دوغ و مخموض بالفتح بمثله **مرافض** بالفتح مجاری آب در بیابان **مرتاض** بالکسر چوبی که بآن جامه کوبند و جای دست وروی شستن و آبیکه بآن چیزی شویند **مرض** بفتحتین بیماری و بیمار شدن وسست نظر شدن چشم از نگریستن بسیار **مریض** بالفتح بیمار **مستفیض** بالضم خبر جوشیده و فاش شده و پراگنده و قصد و فراخ و لبسیار **مض** بکسر میم و فتح ضاد مشدد یعنی اقرار بحق کرده **مض** بکسرتین کلمهٔ نفی است بمعنی لا **مض** بالفتح والتشدید حار بمعنی گرم و بدرد آوردن جراحت کسی و سوختن اندوه یا خشم یا مصیبت دل را **مضض** بفتحتین درد مصیبت و سوختن از مصیبت **مضیض** بالفتح سوخته شده بدرد مصیبت **معارض** سخنهای بکنایت و پوشیده یعنی غیر صریح **معراض** بالکسر تیر بی پر که آنرا گز خوانند **معرض** بالکسر جای پیدا شدن و جامه که دران جلوه دهند و کنیزگان را و بر مردم عرض کنند تا خوب نماید و بخرند و بحیز که پیش آید و چون کسی را میگویند که فلان در معرض هلاکت است یعنی بمنزل هلاکت است **معروض** بالفتح عرض کرده شده **مغض** بفتح یکم و سکون دوم و **مغض** بفتحتین خشمناک شدن و سخت خشم گرفتن و دشوار آمدن چیزی بر کسی **مغرض** بفتح میم و سکون غین منقوطه و کسر راء جای تنگ اشتر در فرو دسینهٔ شتر **مغمض** بالفتح هر دو میم زمین بی نبات یعنی زمین هموار و دشت و زمین سخت که باران را قبول نکند و در صراح است **معض** زمین سخت مناک و مغامض بالفتح جمع و مناک بالضم والفتح غار کوه **مغوض** بضم یکم و فتح دوم و کسر سوم مشدد آنکه کار با کسی باز گذارد **مفوض** بضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد و مفتوح واگذاشته **مقبض** بالفتح قبضهٔ شمشیر و کمان و دستهٔ هر چیز **مقراض** بالکسر جامه بری و کاز و شعر گفتن و کمان بمعنی تیغ هم آمده است **مقاریض** بالفتح جمع آن **مخاض** و **مخض** کلاهما بالکسر ظرفی که ماست در و کنند و بجنبانند تا دوغ بگیرند **مخوض** بالکسر دوغ و مخیض بمثله **ممراض** بالکسر بیمار و بالتحریک نیز **منبض** بالکسر کمان نداف **منقض** بادبیزن و قیل انچه بآن غله بر باد دهند والله اعلم بالصواب ❊

فصل المیم مع الطاء ❊ **ماسط** آب شور و نام گیاهی است شور و تلخ **ماقط** فال گیر که بسنگ زدن فال گیرد و اشتر لاغر که ایستاده باشد و رفتن نتواند **متمخط** بضم یکم و کسر چهارم تکبر و غضب کننده و دریا و رعد موج زننده و اشتر آواز کننده **متفارط** بالضم یکم و فتح دوم پیش رو **متوسط** بالضم میانجی **مجسطی** بکسر یکم و فتح دوم نام حکیمی که کتاب مجسطی منسوب بدو است **محیط** بالضم در گیرنده و نام دریای است بزرگ **مخاط** بالضم آب بینی و مخاط بالکسر چوب خط کش و مخط بالکسر بمثله **مخبط** بالضم خبط کننده و خبط شونده **مخراط** بالکسر ...

که هر سال پوست اندازد و ناقه که در پستان او شیر پاره پاره چکد مخرط بالضم گوسپند یا اشتری که از پستان او
شیر قطره قطره افتد بواسطهٔ علت مخروط بالفتح خراشیده و پوست وا کرده و مخروط اللحیه دراز ریش مخروط الوجه
دراز روی مخطاط بالکسر تخته که بروی خط کشند چیزی را مخط بالفتح کشیدن و بیرون گذشتن تیر از چیزی
و آب بینی بدر انداختن مخطط بالضم و با طاء مفتوح مشدد جوانی که موی ریش بر آورده باشد و آنچه در خط باشد
و گلیم با خطهای مخیط بکسر میم و فتح سوم سوزن مربوط بالفتح بچیزی البسته شده مرط بالفتح موی از تن برکندن
و مرط بالکسر شلوار پشمین و شلوار گجین و در صراح است بالکسر گلیم از صوف و خز که برمیان بندد و مروط بضمتین جماعت
و مرط بضمتین تیر بی پر و مراط بالکسر جماعت و مرط بالضم میم و سکون راء تیرهای بی پر و دزدان و مرد کم ریش
و او جمع امرط است مساقط بالضم متاعهای زبون و او جمع مسقط است علی غیر قیاس مسط بالفتح
فرو سیدن چیزی از چیزی در جائی و بدست بیرون آوردن منی از فرج مادیان مسعط بالضم میم و عین
دارو دادن و بفتح میم و عین دارو دان مسقط بفتح میم و کسر سوم افتادن گاه و مسقط الراس آنجا که بچه
از شکم مادر بر زمین افتد و مسقط بفتح میم و سوم افتادن و مسقط بالضم اندازنده و خطا کننده در سخن و در
کتاب مسلاط بالکسر دندانهٔ کلید مسمط بالضم میم و فتح دوم و سوم مشدد آنچه بر دوال زین آویخته شده باشد
و سوالی که جواب او را داده نشود و حکم روان و شعری که هر بیت آن بر سه قافیه یا زیادت از آن باشد
مسواط بالکسر کفلیز یعنی آلتی که بآن طعام کشند و در هند آن را ڈوئی گویند خواه از چوب باشد یا از آهن
مسیط بالفتح آب تیره و بوی ناک که در تگ حوض و آبگیر مانده باشد مشراط بالکسر نشتر و مشط بالکسر
مشط بالفتح شانه کردن موی را و مشط بالضم شانه که بر موی کنند و استخوان شانه تن و استخوانهای پشت
[illegible] ماهی است مشیاط بالکسر شتری که زود فربه شود و مشابط جمع مضبوط بالفتح اسم مفعول از ضبط
یعنی نگاهداشتن چیزی را بهوش و آگاهی نمودن و حکم کردن مط بالفتح مع التشدید کشیدن چیزی
و بر کشیدن ابرو از تکبر و جز آن مطیط بالفتح آب غلیظ و بد بوی که در تگ حوض و چاه مانده باشد معط
بفتحتین بی موی شدن اندام مرد و معط بضمتین موی ریخته ها و گرگان موی ریخته و دزدان او جمع امعط است
مغط بالفتح میم و سکون غین منقوطه کشیدن مثل المد و کشیدن کمان و جز آن مقاط بالکسر رسن سخت
بافته و در صراح است که بند گهواره و جز آن مقط بالفتح بر زمین زدن گوی و مثل آن تا چون بر جهد
گرفته شود و مقط بکسر میم و فتح دوم چیزی که قلم بر وی نهند و قط قلم کنند مقوط بالفتح لاغر شدن شتر ملاط بالکسر

بالکسر پهلو وگلی که بآن خشت و سنگ بر دیوار آرند ملاط بالکسر دزد و آنکه نسبت او را ندانند و ملطه بالتحریک سبک ریش شدن و کم موی و بی موی ابرو و ریش شدن و ملط بالفتح میم و سکون لام بگل برآوردن دیوار ملطاط بالکسر کناره دریا و رود و آسیای عصاران و شکسته سر که بدماغ رسیده باشد ملطوط بالفتح پیری که بسوی افتاده باشد ملیط بالفتح بی موی و بچه که در شکم باشد منوط بفتح یکم و ضم دوم چیزی درآویخته شده میاط بالکسر دور کردن و دور شدن و ستم کردن و باز داشتن و رفتن و میط بالفتح بمثله والله اعلم بالصواب وعنده ام الکتاب

فصل المیم مع الظاء ۞ **متعظ** بضم میم و فتح تاء مشدد پند پذیرنده **میقظ** بالفتح بیدار کننده **محظوظ** بالفتح بهره مند و صاحب بخت **محفوظ** بالفتح نگهداشته و یاد داشته **مشظ** بفتحتین خار و چوب که در دست رفتن و مشیظ بفتح یکم و کسر دوم لغتی منه **منظاظ** بالکسر دشمنی و بدی کردن **مظ** بالفتح مع التشدید انار دشتی و کوهی **معتاظ** بالضم و سکون عین منقوطه خشم گیرنده **ملظاظ** بالکسر مبالغه کننده و ملظ بمثله **ملفوظ** بالفتح بزبان آورده شده **مواعظ** بالفتح پندهای و او جمع موعظ است

فصل المیم مع العین ۞ **مالع** شراب سرخ و ریسمان نیک بافته و چیزی دراز و چیزی خوب و نیک منفعت گرفتن و تراز و نیکوف **ماده طبع** یعنی مفعول و زنانه و نامرد **ماصع** بصاد غیر منقوطه درخشنده و رونده و آب شور و چیزی که متغیر شده باشد **مانع** باز دارنده و مناع و منوع بمثله **مایع** گداخته و روان **مبتدع** بالضم بدعت کننده یعنی چیزی از خود وضع کننده **مبرقع** نام شعبه الیست **مبضع** بالکسر نشتر **مبیع** بالفتح خریده و فروخته و مبیوع بالفتح بمثله **متاع** بالفتح رخت و جامه و منفعت و آخریان یعنی کالا و ما یحتاج خانه و آنچه بآن برخورداری گرفتن باشد ای برخورداری اندک و زبون و فانی و متاع بالضم قی **متیع** بالضم قی کننده **متع** بالفتح بر بلندی آمدن آفتاب و برخورداری و متوع بفتحتین بمثله **مجتمع** بالضم آنچه جمع باشد و خطار ریش بهم رسیده **مجع** بالفتح خوردن خرمای بشیر آغشته و مجیع بالکسر احمق و چیزی زبون **مجمع** بفتح سر دو میم فراهم آمدن و محل انجمن و جمع شدنگاه دریای خوش آب و دریای شور آب **مجیع** بالفتح خرمای بشیر آغشته شده **مخدع** بالضم و الکسر و با خاء منقوطه خزینه و گنجینه **مزارع** بالفتح دههای گرداگرد شهر که در وی کشت و باغ باشد و چار دست و پای چار و او جمع مذارع است **مذاع** بالفتح و التشدید دروغگوی و فاش کننده راز و سر **مذرع** بضم یکم و فتح دوم و کسر سوم بارانی که مقدار یک ارش نم بزمین فرو برد و مذرع بضم یکم و فتح سوم آنکه مادرش اشرف باشد از پدرش **مذع** بالفتح بعضی خبر گفتن و بعضی را پنهان داشتن و آشکارا کردن راز و سر و بول انداختن و

ودروغ گفتن مذیاع بالکسر آنکه راز پنهان ندارد مرابع بالفتح جمع مربع و مربع بالفتح بهار خانه و بهاری منزل مرباع
بالکسر چهار یک حصه غنیمت که سردار لشکر بجهت خود ستاند و اول باران بهاری و ناقه که همیشه در بهار زاید
مربّع بضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد معروف یعنی چهار گوشه و نام شکلی از وقف اعداد و نام جلسه مرتع بالفتح
چراگاه مرتفع بالضم بلند مرصّع بالضم و تشدید صاد آنچه در و جواهر نشانده باشند و نیز کلامیکه قرینه دوم موافق
اول باشد در وزن و سجع مرضع بضم یکم و سکون دوم و کسر سوم زنیکه بچه شیرخواره دارد و مرضع بفتح یکم و سوم پستان
و شیر خوردن گاه و مراضع جمع و مرفع و مرتع سرود آمده است من الکشاف مرفوع بالفتح برداشته شده و بلند
داشته شده و رفتار تیز در رفع داده شده مرقّع بضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد خرقه که دران پاره های جامه
مرقع بسیار دوخته باشند مزع بالفتحتین مرغی است مانند تذرو و مرباع بالکسر چارپای که بخود از چراگاه باز آید
مریع بالفتح آبدان و در صراح است مربع بالفتح چراگاه فراخ که آب و علف دارد مزارع بالفتح جمع مزرعه است
یعنی کشت زار و مزروع بالفتح بمثله مزع بکسر میم و فتح زا چیست رفتار مستنقع بالضم ایستادن گاه آب و
مستودع بالضم امانت گاه و زنهارگاه مسع بالکسر باد شمال مسقع بالکسر مرد نیک بلیغ و فصیح و مصقع
بمثله و مساقع و مصاقع جمع آن مسمع بکسر میم اول و فتح میم دوم دسته میان دلو و گوش و مسمع بضم میم
اول و کسر میم دوم شنونده مسماع بالکسر چارپای که بخود بچراگاه رود و آید مشاع بالضم بخشش
ناکرده و فاش کرده شده و آشکارا کرده شده مشایع بالضم یار و همراه و با خر چیزی پیوسته مشع بالفتح
ورزیدن و گرد کردن و فراهم آوردن و سیر خوردن مشعشع بالضم شراب با آب آمیخته و پراگنده و آشکارا
و روشن مشیاع بالکسر آنکه راز پنهان ندارد مشیّع بضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد مرد دلیر و شجاع مصاع
بالکسر شمشیر زدن و رزم افتادن برف و جنبانیدن ستور دم را و مصع بالفتح بمثله مصانع بالفتح قلعهای
استوار و عمارتهاست که بجهت آبگیر کرده باشند مصراع بالکسر نیم بیت و نیم شعر و خانه یکدر مصع
بفتح میم و کسر صاد مرد سخت کارزار کننده مصقع بالکسر مرد نیک بلیغ و فصیح و مسقع بالکسر بمثله مصوع
بالفتح واپس رفتن شتر مضارع بالضم مشابه و نام بحر بیست و عروض و نام فعلی که آنرا مستقبل گویند
مضجع بالفتح خوابگاه و مضاجع جمع مضیاع بالکسر سخت ضایع کننده مطاع بالضم اطاعت کرده شده
مطلع بفتح میم و سکون طا و بفتح لام و کسر لام بر آمدن و جای بر آمدن و مطالع جمع و نیز اول
مصراع غزل و شعر را مطلع گویند و مطّلع بضم یکم و فتح دوم مشدد و کسر سوم بیننده و دیده و شنونده و واقف

شونده مطیع بالضم فرمانبردار یعنی اطاعت کننده و برامر مع بالفتح و با واو دائم الاضافت است چنانکه گویند البرکة مع الحرکة معمع بفتح هر دو
میم زنیکه مال خود بکسی ندهد مفزع بالفتح و با فا و یک نقطه پناه گاه و در واحد و تثنیه جمع و تذکیر و تانیث یکسان است
و مفزع بالضم با دفا و زای مفتوح مشدد دلیر و بددل و این از لغات الاضداد است مقامع بالفتح تبرزینها و تبرزین
تبر لیست فراخ سر که بر زین نش بندند و بدان کارزار کنند کذا فی الدستور و در صحاح است که مانند چوگان آهنین
نیاشد و دسته چوب بدان وصل کنند و بر سر پیل زنند و در هند آنرا انکس گویند و در صراح است که تازیانهای آهنی
و او جمع مقمع است مقذع بالضم و با ذال منقوطه سخن فحش و بیهوده مقطع بالکسر یعنی مقراض و مقطع بالفتح جای
بریدن و سپری شدن و جای سر آخر شعر غزل و قصیده [illegible] که شاعر تخلص خود در آن آرد مقع بالفتح آشامیدن شراب و آب و سخت زدن کسی را و بدی
انداختن مقلاع بالکسر فلاخن که بدان سنگ اندازند مقلوع بالفتح امیر معزول مقناع بالکسر فارسیان مقنع را
گویند و مقنع بالکسر معجز زنان و مقنع بالفتح گواه عادل و مقنع بضم اول و فتح دوم و سوم در فارسی پدید
آن حکیم که ماه نخشب ساخته بود ملاع و ملیع کلاهما بالفتح بیابان بی گیاه و رفتار چست و شتاب ملع بالفتح
بشتاب رفتن و رفتار تیز و سبک مناصع بالفتح مجالس مناع بالفتح و التشدید باز دارنده و بسیار منع کننده
و منوع بالفتح بمثله منافع بالفتح سودها و نام کتابی است منبع بالفتح جای بیرون آمدن چشمه و جای
که آب از و زاید منترع بکسر میم و فتح دوم و سوم تیر منع بالفتح باز داشتن و بخیلی نمودن منقطع بالضم
بریده شده منیع بالفتح استوار و باز دارنده و عزیز و منیع بالضم مبتلا مولع بالفتح باز دارندگان واو جمع
مانع است موجع بضم میم و کسر سوم بدرد آرنده موضع بالفتح جای نهادن و مواضع جمع موضوع بالفتح
نهاده شده و زائیده شده موقع بالفتح افتادن گاه مواقع جمع مولع بضم میم و فتح سوم حرص کرده شده
و مولع بضم میم و کسر سوم حریص شونده مهجع بالفتح مرد احمق و غافل مهروع بالفتح دیوانه و مهزع
بکسر میم و فتح زای منقوطه کوبه یعنی بچیزی که جامه کوبند و غیر آن مهطع بالضم شتابنده و اشتر گردن فرو انداخته
مبدع بالکسر جامه کهنه و مواده جمع میع بالفتح روان شدن و گداختن و نیک شدن چیزی چون روغن
و بسکه و جز آن والله اعلم بالصواب و عنده ام الکتاب * *

فصل المیم مع الغین

* فمنه مادرباغ یعنی زمین ریاحین باغ عت ماغ پرنده ایست آبی
سیاه فام مبالغ بالضم تمام رسنده در کار مبزغ بالکسر نیشتر و منشغ بضم میم و فتح دوم و کسر چهارم شتابنده و [illegible]
مبلغ بالفتح جای رسیدن و در فارسی مبلغ مال را گویند متملغ بضم میم و فتح دوم و سوم و بکسر لام

مشهد واحمق واحمقی بر خود گیرنده **مراوغ** بالفتح گرد اگرد گردن **مرابغ** بالفتح جای غلطیدن چاروا **مرتابغ**
بالضم خواسته شده وجای جستن وخواستن **مرغ** بفتح یکم وسکون دوم غلطیدن ستور در علف وتمام گیاه را
گیاه را چریدن و در فارسی **مرغ** بالفتح سبزه رستنی و مرغزار مرکب ازین است ونیز نام شهریست از
هندوستان زمین و **مرغ** بالضم معروف وبمعنی آفتاب نیز آید و **مرغ** بفتحتین آب دهن **مسغ** بالفتح
خوردن **مضاغ** بفتح میم وضاد منقوطه آنچه او را می خایند و **مضلغ** بالضم ریخته شده در کالبد آفریده شده **مضغ** بالفتح
خائیدن **مضموغ** بالفتح وانچه او را بخایند ف **مطبخی باغ** بالفتح آفتاب **مغ** بالضم آتش پرست و مغان خود را
امت ابراهیم پیغامبر میگویانند و خمر میفروشند وایشان را گبر نیز گویند و **مغ** بالفتح گو و ژرف و مغاک
ملغ بالکسر احمق وبدزبان وفحاش **منغمغ** بضم یکم وفتح دوم هر دو میم آمیخته **مندغ** بالکسر آنکه دائم بر مردم
طعن زند وعیب کند **مهیغ** بالفتح خوابگاه و مهایغ جمع ف **میغ** بالکسر و بیای فارسی ابر **میلغ** بالکسر ظرفی
و آوندی که سگ دران آب یا خون خورد والله اعلم بالصواب

فصل الميم مع الفاء **مالوف** الفت گرفته شده ف **مام ناف** بامیم موقوف دایه شتر
و دایه ناف بر **ماؤف** آفت رسیده **متجانف** بالضم میل کننده **متعاذف** بضم یکم وفتح دوم اسب
تیز رو **متلاف** بالکسر بسیار تلف کننده **متلف** بالضم ضایع کننده وبیابان **مجداف** بالکسر مثل کشتی یا بال
مرغ **مجذاف** بالکسر و بادال منقوطه بریدن و رفتن وشتافتن **مجوف** بضم یکم وفتح دوم وسوم مشدد میانه خالی
مجارف بالضم وفتح را از روزی وبخت بازمانده **محذوف** بالفتح اسب دنبال بریده و در اصطلاح
نحویان محذوف کلام متروک را گویند **محراف** بالکسر میل که بجراحت فرو برند تا غور آن معلوم شود **محلوف**
بالفتح سوگند خوردن **مخالف** بالضم خلاف کننده ونام پرده ایست **مخادف** بالفتح جای ارتش **مخرف**
بالفتح راه بستان و **مخرف** بالکسر آنچه میوه دران چینند ونیز میوه دان **مخصف** بالکسر درفش **مخلاف** بالکسر
مرد یکه بسیار وعده خلاف کند **مخلف** بضم یکم وکسر دوم کبوتر بچه کذا فی الشرفنامه و در صراح است مخلف
شتر که از نه سالگی درگذشته باشد و درین نر و ماده برابر است **مخوف** بالفتح ترسیده شده **مدنف** بضم
میم وسکون دال غیر منقوطه وبفتح وکسر نون آنکه نزدیک مرگ شده باشد از مفارقت محبوب ونزدیک شدن
آفتاب بغروب **مذارف** بالفتح و بادال منقوطه کنجهای چشمان که بطرف بینی باشد **مردف** بالضم
از پی درآمده وازپی درآورده شده **مردف** بضم یکم وکسر سوم از پی درآینده **مزالف** بالفتح وبازاء منقوطه

شهرهای که درمیان آبادانی و بیابان باشند **مزخرف** بضم یکم و فتح دوم باطل و آرایش کرده شده **مسرف** بالضم آنکه بی اندازه خرج کند و نیز نام مردی است **مسلف** بالضم زنیکه عمر او بچهل و پنج سال رسیده باشد **مسیف** بالضم تیغ زن **مشرف** بالضم و بای زای مکسور دیده ور شونده و ببیننده از جای بلند و **مشرف** بفتح میم و رای جای بلند و **مشارف** بالفتح جمع **مصاف** بالفتح جمع المصف یعنی جاهای صف و **مصافت** بالضم با یکدیگر صف کشیدن کذا فی الشرفنامه و در کنز اللغات است مصف بالضم والتشدید ایستادنگاه در جنگ و مصاف بالضم جمع **مصحف** بالضم والکسر کراسه یعنی کتاب خدا تعالی که بر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم نازل شده است و مصاحف بالفتح جمع **مصرف** بفتح یکم و کسر دوم جای خرج کردن و مصارف جمع **مصنف** بضم یکم و کسر سوم مشدد کتاب سازنده و مصنف بضم یکم و فتح سوم مشدد کتاب **مصیف** بالفتح تابستانگاه و مجری آب که کج باشد **مضاعف** بضم یکم و فتح چهارم دوبالا کرده شده **مضاف** بالضم خوانده شده بدیگری **مضیف** بالضم مهمانی کننده و نسبت کننده و میل دهنده و زیادت کننده و ترسنده **مطاف** بالضم طواف گاه و گشت گاه **مطراف** بالکسر شتر ماده که جا بجا چرا کند و قیل ناقه که بیک چراگاه بچرد **مطرف** بالکسر والضم ردای خز با علم و مطارف بالفتح جمع و مطرف بضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد اسپی که سر و دم او سپید و یا سیاه و دیگر اعضای او برنگ دیگر و گوسپندی که دم او سیاه باشد و دیگر اعضای او سپید **مظلوف** بالفتح و سکون زای منقوطه از روزی و بخت باز مانده را گویند **معارف** بالفتح روی آدمی و آنچه از رو پیدا شود و شناسائیها و دانشها و معارفت بالضم آشنا **معازف** بالفتح و بازای منقوطه بازیها **معاف** بالضم و بتشدید فای بازداشته شده از حرام و پرهیزاننده شده **معرف** بضم یکم و فتح دوم و کسر سوم مشدد شناسانیده و معرف بفتح میم و رای واحد معارف است **معروف** بالفتح شناخته شده و نیز خواجه معروف کرخی **معکوف** بالفتح باز داشته شده کذا فی الشرفنامه **معلف** بالکسر نام کوکبی است و این سماع از حکیم شهاب الدین کرمانی است و در صراح است معلف بالفتح خورش **مقرف** بضم یکم و کسر سوم آنچه پدر او بنده باشد یا مادرش آزاد یا مادرش عربی باشد و پدرش غیر عربی و این مقرف نمیشاید که آدمی باشد و میشاید که چارپا باشد **مکتوف** بالفتح پس پشت بسته کذا فی القنیه **مکفوف** بالفتح نابینا و باز داشته شده و کفیت کرده شده **مکلف** بضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد مشقت و رنج بر نهاده شده و در شرح عاقل و بالغ را مکلف گویند **مکیف** بضم یکم و فتح دوم و کسر سوم مشدد چگونگی آورنده و مکیف بفتح یای مشدد چگونگی آورده **ملاحف** بالفتح چادرهای

جمع ملحفه است **ملهوف** بالفتح اندوهگین واز کسبت بازمانده و مظلوم و فریاد خواه **منتاف** بالکسر همان منقاش
که بآن موی برکنند و در هند آنرا موچینه گویند **منجوف** بالفتح غار فراخ و نیز پهن پیکان واز جماع بازمانده
مندف بکسر یکم و فتح سوم کمان نداف **منصف** بالضم داد دهنده و منصف بالفتح نیم راه و منصف بکسر
خدمتگار و مناصف جمع آن **منعطف** بالضم و بکسر طا خم شده و بفتح طا میل کردن و نیز گردشگاه رود **منقاف**
بالکسر شبه سفید که آنرا مورچه خوانند کذا فی الشرفنامه والصراح و در کنز اللغات است که بهیئت مرغ و مانند
صدف چیزی است که از دریا بیرون می آرند و آنرا بزبان گیل دریاگوش گویند **منقوف** بالفتح مرد
کم گوشت **منیف** بالضم بلند و مشرف **مواظف** بالفتح وظیفه نهاده شده **موقف** بالفتح و یا بهم مکسور
جای استادن در عرفات و شمارگاه **موقوف** بالفتح حبس کرده شده و نیز وقف کرده شده **مؤلف**
بالضم و بفتح لام جمع کرده شده و نیز ازکرده شده و مؤلف بضم یکم و کسر لام جمع کننده **مهیاف** بالکسر شتر ماده
که زود تشنه شود والله اعلم بالصواب ❊

فصل المیم مع القاف ❊ **ماحق** گرمای سخت و بغایت گرم **مارق** بیرون رفته از دین و سنت یعنی
گمراه که خوارجی باشد و تمام یا نرم شده **مازق** بنا منقوطه جای تنگ **مأرق** بفتح میم و همزه گریستن و فواق پیدا
کردن از گریستن چنانکه صبیان را میشود و مأرق بفتح میم و کسر همزه گرینده **ماق** کنج چشم که بطرف بینی باشد
مائیه صدق یعنی امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه و عالم ارواح **مائق** احمق و گول **متصدق**
بالضم صدقه دهنده **مثال مطلق** بالکسر یعنی عالم ارواح و مثال مقید یعنی عالم خیال **محاق** بالضم آخر ماه
و سه شب آخر ماه و در فرهنگ علی بیگی است محاق گرفتن ماه را گویند **محرق** بضم یکم و سکون دوم
و کسر سوم نیک سوزاننده و محرق بضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد بمثلثه و محرق بضم یکم و سکون دوم
و فتح سوم مشدد و نیک سوخته شده و محرق بضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد بمثلثه **محق** بالفتح کاهیدن و نیست
کردن و سوزانیدن و برکت بردن **محلق** بالضم و بالام مفتوح مشدد ستره و نیز مهری است
در عرب و محلق بکسر لام مشدد نام مردی است و محلق بالکسر گلیم درشت **محلوق** بالفتح سترده شده
محماق بالکسر زنیکه دائم فرزند احمق زاید **محبق** بالفتح پیکان باریک و تیز **مختار حق** بالضم یعنی حضرت رسالت پناه
محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم **مخراق** بالکسر دره و شمشیر چوبین و در کنز اللغات است مندیل و یا دستار و یا فوطه
در هم پیچید و بازی کسی را زنند **مخفق** بالکسر شمشیر و دره **مدق** بضمتین و تشدید قاف **مدق** بکسر یکم

و فتح دوم و تشدید قاف کوبه یعنی دستهٔ هاون و چماق کوب و میخ کوب و غیره مدقوق بالضم میم و فتح دال و کاف
مشدد باریک بین مذاق بالفتح و التخفیف چشیدن و جای چشیدن و از شوق اندوهی است مذاق بالضم
و التشدید آنکه دوستی با خلاص با کسی ندارد و مماذق بالضم بمثله مذق بالفتح شراب و شیر با آب آمیختن و دوستی
غیر خالص داشتن و مذیق بمثله مراق بالفتح زیر شکم مراهق بالضم کودکی که نزدیک به بلوغ رسیده
باشد مرتفق بالضم و بفتح فا جای تکیه کردن و مرتفق بکسر فا بر مرفق تکیه کننده مرفق بالکسر آرنج و مرفقت
و مرفق بفتح میم و کسر فا آنچه بر وی تکیه کنند یا آرنج و مرافق جمع مرق بالفتح پوست کنده و سر و دو ...
فرومایه و مرق بفتحتین شوربا و آفتی است که بکشت رسد مروق بفتحتین ... بر افشانه ...
شدن از دین و سنت و پشم بر کندن از پوست و مروق بضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد شراب پخته و صاف کرده
مزراق بالکسر شتر ماده چست و تیز رفتار مزرق بضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد ... مزراق بالکسر
نیزهٔ کوتاه و قیل ژوپین مزرق بفتح یکم و سکون دوم ... جامه و سرگین انداختن مرغ و مزرق بکسر
یکم و فتح زاء پاره‌های جامه مزلاق بالفتح پس کلید در که آن در را بندند و بی کلید وا کنند مزلق
بالفتح جای لغزان مستغرق بالضم غرق شده و همه را فرا رسیده مسروق بضم یکم و فتح دوم ... آزرده
مسلاق بالکسر خطیب بغایت فصیح و بلیغ و بلند آواز مشتاق بالضم آرزومند ... مشتق
بالضم گرفته شده مشراق بالکسر جای آفتاب رو یعنی طرف شرق مشرق بالفتح جای بر آمدن
آفتاب مشق بالفتح بشتاب و چست نوشتن و کشیدن دوال تا دراز شود و مشق بفتحتین ساییدن
دامن بدامن و مشق بالکسر طین احمر یعنی گل سرخ مشیق بالفتح اسب لاغر مصداق بالکسر
تصدیق کننده چیزی و آنچه موافق صدق چیزی باشد و دلیل راستی سخن مصدق بالفتح راست حمله دراست
رفتار و مصدق بضم یکم و فتح دوم و کسر سوم مشدد تصدیق کرده شده و صدقه ستاننده مصفق بالضم شراب
با آب آمیخته مضیق بالفتح و با ضاد منقوطه جای تنگ و مضایق بالفتح جمع کذا فی کنز اللغات و در فرهنگ
استاد شیخ محمد ابن شیخ لاد مضیق بالضم تنگ و بالفتح جای تنگ مطراق بالکسر تازیانه مطلاق بالکسر
آنکه زنان را بسیار طلاق دهد مطلق بالضم از بند رها کرده شده و روان کرده شده و نامقید و باصطلاح
متصوفه مطلق بضم یکم و کسر سوم آنکه نیکو گوید و بفتح سوم شعر مشکل که اغلاق دارد و نیز در بسته معق بالفتح
دور شدن و گوشهٔ دراز بیابان معلاق بالکسر میلاق که بدان چیزی در آویزند و معلوق بالضم بمثله

بضم یکم و فتح دوم مشدد در آویخته شده و عاشق شده **معیق** بالفتح عمیق و ژرف **معرق** بضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد یعنی زین و لگام را گویند که بزر و نقره حلیه کنند **مغلاق** بالکسر قفل بزرگ که در را بآن بندند و مغلوق بالضم بمثله **مغلق** بالکسر بخشش و نصیبی که در قمار فرض کنند و مغالیق بالفتح جمع **مفرق** بفتح یکم و سکون دوم و کسر سوم تارک و میان سر و جدا شدن گاه راه دیگر و مفرق بفتح را نیز آمده است **مقق** بالتحریک دراز شدن **مق** بالفتح والتشدید شگافتن کفانیدن درخت تا گشتن و بهند اور املاعق بالفتح کفچها و جمع ملعقه بالکسر است **ملحق** بضم یکم و فتح سوم بر چفسانیدن و بچیزی وابسته و حرام زاده و ملحق بکسر سوم لاحق شونده **ملق** بفتح یکم و سکون دوم محو کردن و شستن جامه در دوست داشتن و لطف نمودن و چاپلوسی کردن و ملق بالتحریک زمین هموار و دوستی و نرمی کردن **ملیق** بفتح میم و کسر لام آنکه بزبان بخشد و دلش بران نباشد **مماذق** بالضم آنکه بزبان دوستی با کسی غیر خالص دارد **ممزق** بضم یکم و فتح دوم و کسر سوم مشدد دسره گوی و ممزق بضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد دریدن و درنده شده و پراگنده کردن و پراگنده شده **ممشوق** بالفتح اسپ لاغر و مشیق بالفتح بمثله **ممانق** بالضم دورویی کننده یعنی آنکه دل دگر و در زبان دگر باشد **منجنیق** بالفتح آلتی که بآن سنگ بر قلعه اندازند **منجوق** بالفتح آنچه از زر و سیم وجز آن بالای سر علم و چتر نهند **منشق** بالضم شگافته شده **منطق** بفتح میم و کسر طا سخن و گفتار و نام علمی معروف و منطق بکسر میم و فتح طا کمر و میان بند و قیل کمر بند زنان **منطیق** بالکسر سخنگوی نیک **ف**

شهیان سبع طباق بالضم یعنی سبع ستاره سیاره اند **موافق** بالضم سازگاری کننده و همه کاری کننده **موبق** بفتح یکم و کسر سوم جای هلاک **موثق** بالفتح عهد استواری و مواثق و مواثیق کلاهما بالفتح جماعت و موثق بالضم عهد بسته و استوار کرده **مولوق** بالفتح اعتماد کرده شده **مورق** بالضم و با دوم و سوم مشدد و مفتوح ورق کرده شده **موق** بالضم احمق شدن و احمق و کنج چشم که بطرف بینی باشد و سر موزه که بر سر موزه پوشند و گوشه زمین ناموان و موق بالفتح ارزان شدن و ارزان آمدن بیع **مهرق** بالضم مهره و نامه و ورقی کاغذ و مهاریق جمع **مهزاق** بالضم زن بسیار خندنده **مهق** بالتحریک سبزی و سپیدی آب از صفا باشد **میثاق** بالکسر عهد و استواری **میساق** بالکسر مرغی که بال برهم زند وقت پریدن **مث** میم **مطوق** یعنی کنایه از ذکر و آلت تناسل است ❊

فصل المیم مع الکاف ❊ **مالک** خداوند و بادشاه و نام خدا تعالی جل شانه و نام خازن دوزخ **ف مامک**

بفتح ہر دو میم مصغر مام کہ معنی آن مادر است ماناک یعنی شاید کہ بود **ف مانگ** با کاف فارسی بوزن بانگ ماہ و در زند و پاژند و فانگو یا بمعنی آفتاب است **ف مالورک** پرندہ ایست آبی تیز پر و آنرا خرخایب گویند و مانو بمثلثہ **مبارک** بالضم خجستہ و برکت و برکت کردہ شدہ و کبوتر **ف متراک** بالفتح منزل عوا کہ منزل است از جملہ بست و ہشت منزل قمر **مثاک** بالضم گوشت پارہ کہ بر دہن فرج میباشد و تریخ و مبتک بالفتح سرایر در ذکر **ف مثلثہ خاک** یعنی برج ثور و جدی و سنبلہ **ف مجاجناک** بالفتح و با ہر دو جیم و کاف فارسی آلت چوبین کہ زنان شوخ ہنگام فراہم آمدن بکار برند **ف مجاور آن خاک** بالضم سیارات سبعہ و مجران فلک بمثلثہ **ف مجرک** بفتحتین مسخرہ و بیکار و در لسان الشعرا با کاف فارسی مصحح است **محرک** بالضم و بکسر را مشدد جنبانندہ و محرک بالضم بکسر میم و سکون دوم و کسر سوم مخفف جنبندہ و حرکت کنندہ **محاک** بالفتح ستیزہ کردن و محک بکسر میم و فتح حای آزمایش و نیز سنگے است کہ برای امتحان عیار زر کنند و خطتراش و محک بکسر حا مرد ستیزہ کنندہ **مداک** بالفتح سنگی کہ بر سر آن چیزی سایند و مداک بالضم بوی و مالیدن دارو **ف مدبران خاک** یعنی سیارات سبعہ **ف مدرس افلاک** بالضم مشتری و عطارد و ابلیس لعین **ف مدرنگ** بالفتح بکسر دوم و با کاف فارسی یعنی توقف و اہمال کن **مدرک** بالضم و بکسر را رسندہ و دریابندہ و بفتح را دریافتہ شدہ **مدک** بکسر میم و فتح دوم مرد قوی کہ زمین را سخت پامال کند **مدماک** بالکسر بنیاد دیوار و پایہ بنا **مدمک** بالکسر چوبی کہ بدان نان تنک کنند و آنرا در سند بلنہ گویند **ف مدنگ** بالتحریک و با کاف فارسی دندانہ کلید و پرۂ قفل و قلب مدنگ مرکب گندم را گویند **مدوک** بالکسر سنگی کہ بآن چیزے را سایند **ف مرداسنک** بالضم نام نوائی و لحنی است **مرتاک** بالفتح و بالضم مردار سنگ **ف مردریگ** بالضم و با دال موقوف و با کاف فارسی میراث یعنی آنچہ از مال و اسباب کہ بعد مردن کسی بماند و بوارثہ رسد و نیز کنایت از شست و ضایع و فرومایہ کنند کہ در کار نیاید **مردمک** بالفتح تصغیر مردم و مردمک چشم یعنی آن سیاہی اندک کہ در چشم بصورت آدمی مینماید **ف مرغان خاک** یعنی مالایک **ف مرغ زبانک** بالفتح آن گیاہی کہ بتازی لسان العصافیر گویند **ف مرزبانگ** بالفتح بکسر میم و کسر دوم و فتح زای معجمہ و نون و سکون کاف نام داروئی کہ آنرا چوب کلان نیز گویند **ف مزدک** بالضم و زای منقوطہ نام مردی کہ در غایت فصاحت و کیاست بود و در عہد قباد مذہب اباحت بنیاد نہادہ چون نوبت بملک و بادشاہی بنوشیروان رسید مزدک را با ہشتاد ہزار مرد کہ متابع او بودند کشت **ف مزرعۂ خاک** بالفتح یعنی دنیا

مساک بالفتح بخیل شدن وجاے آبگیر مسک بالکسر مشک وہو فارسی معرب ومسک بالفتح میم وسکون سین
پوست واو معرب مسک است ومسک بضم یکم وفتح دوم بخیلان واو جمع مسکه است بفتحتین ومسک
بالتحریک دستانه از عاج ومسک بضمتین بخیل مسکاک بالکسر نام سازی که بدہن ہنوازند مسلک
بالفتح راه ومسالک بالفتح جمع مسماک بالکسر چوب خیمه ودر صراح است مسماک چوب دوشاخه که خرگاہ بوے
در افکنند مسواک بالکسر معروف مسہاک بفتح یکم وسوم مر باد ومسہک بکسر میم اسپ چیست رفتار مسیک
بالفتح بخیل مشبّک بضم یکم وفتح دوم وسوم مشدد رخنه دار مانند دام ف مشتاسنگ بالضم وبا کاف
فارسی سنگ فلاخن ف مشتنک بفتح یکم وسوم وبا کاف فارسی دزد وراہزن ف مشتی خاک
بالضم یعنی گروه آدمیان اندک مایه وضعیف خلقت ف مشاک بالضم ہیچ گیاہی است خوشبوے
که در ہند آنرا نگرموتہه گویند ف مسکنگ بالضم جانوریست خورد آبی مانند کبک ف مسکینک بالضم
نام حلوائیست ف مشنگ بالضم وبا کاف فارسی نام غله ایست گرد برنگ سبز که در ہند آنرا کاو
گویند ف مشک لنگ بالضم وبا کاف فارسی نام غله ایست سه گوشه برنگ سپید که در ہند آنرا
کساری وتہنر گویند مصمک بالکسر قوی وسخت مضحاک بالکسر زنیکه بسیار خندد مضحوک
بالفتح مرد زکام یافته ف مطربهٔ فلک یعنی زہره معترک بالضم ومعرک بالفتح جای جنگ معک بفتح
یکم وسکون دوم والیس افگندن ودور دراز انداختن کار ومالیدن ومعک بفتح یکم وکسر دوم والیس
افگنده کار ومعک بالتحریک یک معنی ترکیب باشماست معنک بالکسر کلیدان مغاک بالضم والفتح گوے
عمیق که در زمین افتد مفلوک بفتح یکم وضم سوم فقیر وبی اعتبار وکسی که در ہیچ شمار در نیاید مک بالفتح
مکیدن وام مکیدو رشوبین مکوک بفتح میم وضم کاف مشدد کیل بزرگ است وآن مقدار سه کیلچه است
ویک کیلچه یک من ہفت ثمن یک من است ویک من دو رطل است ویک رطل دوازده اوقیه است
ویک اوقیه یک استار است وثلث یک استار ویک استار چہار مثقال ونیم است ویک مثقال یکدرہم است
و۳ سبع یک درہم ویک درہم شش دانق است ویک دانق دو قیراط است ویک قیراط
دو طسوج ویک طسوج دو حبه است ویک حبه سدس ثمن ویک درہم است وآن مقدار یک
جزو است از چہل وہشت جزو یک درہم ملاک بالفتح والکسر اصل چیزی که چیزی بدو قائم شود چیزے
را که دو قرار داشتن ف ملسگنگ بالضم وبہر دو کاف فارسی یعنی شراب بسیار ملک بالضم

بادشاه شدن و بادشاهی و ملک بالکسر آنچه حق شخصی باشد و راه راست و ملک بفتحتین فرشته و آب و آنچه برو قائم
شود کارے و ملک بفتح یکم و کسر دوم بادشاه و ملوک بضمتین جمع آن ف **ملنگ** بضم یکم و فتح دوم و با کاف فارسی
فقیر مجرد و از همه چیز فارغ و از همه کار و ملنگ بفتحتین منم هست لنگیان و نزد این فقیر در اعراب هر دو لغت شبه است
بهر دو معنی **ملوک** بضمتین بادشاهان **ملیک** بالفتح بادشاه **ممالک** بالفتح مقامهای بادشاهی **ممسک**
بالفتح بخیل و بازدارنده **مملوک** بالفتح بنده و ممالک جمع ف **منجاب** بفتح یکم و سوم آنچه بازیگران سنگ از
طاس و قلم و دوات و امثال آن بجنبانند و قیل با کاف فارسی است ف **منجنیک** بالفتح فلاخن که بتازیش
منجنیق خوانند **منسک** بفتح یکم و سوم و منسک بفتح یکم و کسر سوم عبادتگاه و جای قربان کردن حاجیان
و کار حج و مناسک جمع یعنی اعمال و افعال حج ف **منشی فلک** بالضم یعنی عطارد **منغرک** بفتح یکم و ضم
سوم مصغر یعنی طاس شراب و جز آن ف **منگ** بالفتح و با کاف فارسی قمار و فانه و اندام شکستن
و دزد و راهزن و قمارباز و منگ بالضم قسمی غله الیبت مشهور ف **منیک** بالفتح گیاهی است که از آن جاروب سازند
و آنرا منبک بالکسر نیز گویند **موک** بالضم جای سر نهادن و موضع پیش زین و پیش پالان شتر که چون سوار
از سواری مانده و خسته شود پای دوتو کنند و بر آنجا نهد ف **محراب رنگ** بالفتح و با کاف فارسی
بادشاه رنگ ف **مهرهٔ خاک** بالضم یعنی زمین و آدمی و کل مخلوقات ف **مهرهای فلک** بالضم
یعنی ستارگان و فرشتگان **مهلک** بفتح یکم و سوم و مهلک بفتح یکم و کسر سوم هلاک شدن و نیست شدن
و مهلک بالضم جای فتادن و جای فوت شدن و مهالک بالفتح جمع آن ف **مهندس فلک** بالضم
یعنی زحل ف **منیجک** بالکسر مصغر میلیخ یعنی قرنفل ف **میدان خاک** بالکسر یعنی زمین ف
میزک بالکسر و با یای فارسی بول ف **مینوی خاک** بالکسر یعنی گور والله اعلم بالصواب و عنده ام الکتاب

فصل المیم مع اللام

ث **ماحل** جای بی باران و دربان بی باران **ماصل** اندک **ماکول** خوردنے
و خورده شده و رغبت و ماکل جمع **ماکل** بفتح کاف کسب کردن و خوردن **مالامال** یعنی نیک پر **مال**
بفتح میم و همزه ممدود باز گشتن و مهیا شدن برای کاری و مال بالفتح خواسته یعنی سیم و زر آن مال را نیز گویند و شخصے
بسیار مال را هم گویند و مال را که مال گویند بدین سبب است که طبع سلیم بسوی آن مائل میشود ف **مالول** گلوبند یعنی
غلام بزرگ مرتبه و شیرازیان گلو بزرگ را گویند **مائل** میل کننده **مبذول** بالفتح بخشیده شده و قبول کرده **میزل** بالکسر آنچه با
شراب و مثل آن صافی کنند یعنی پالاینده **متحامل** بالضم تحامل کردن بر کسی بخصومت و جور و ستم کردن بر کسے و متحامل

بضم میم اول و فتح میم دوم مقام تحلیل یعنی مقام میل کردن بر کسی در خصومت و جای جور و ستم کردن بر کسے
متحمل بالضم بردارنده مشقت و در سختی صبر کننده **متل** بالفتح جنبانیدن **متوصل** بضم یکم و کسر چهارم مشدد
نزدیکی جوینده **مثال** بالکسر مانند و فرمان بادشاه و لعبتہ و کالبد و مثل بضمتین و سکون جمع و در قنیه است
مثال جنسی است از شمع و در اصطلاح متصوفه مثال عینیه است و نزدیک اهل شرع غیریت و بعضی گویند
که عین است و نه غیر و بعضی فرق کرده اند یعنی در مثال نوعی مشابهت ثابت است اما در مثال شخصی تمام
باید زیرا چه کثرت حروف دلالت بر کثرت معنی دارد و قیل علی العکس و عالم مثال بالاتر از عالم شهادت است
و فروتر از عالم ارواح و عالم شهادت سایه عالم مثال است و عالم مثال سایه ارواح است و آنچه در عالم است
آنهمه در عالم مثال است و آنرا عالم نفوس نیز گویند و در خواب چیزی که دیده میشود و آنرا صور عالم مثالی
میگویند **مثقال** بالکسر سنگ زر و سیم سنگ چیزی و در قنیه است مثقال چهار و سیزده و نیم جو باشد
و در حاشیه کنز است مثقال بیست قیراط را گویند قیراط یک حبه و چهار خمس حبه باشد و حبه هشتم حصه ماشه باشد
زیرا چه هشت حبه را یکماشه گویند **مثل** بالکسر مانند و مثل بفتحتین صفت و قصه و داستان که در میان قوم
مشهور داشته باشد و مثل بالفتح مثله کردن یعنی گوش و بینی بریدن **مثمل** بفتح هر دو میم پناه و جای پناه
مثول بضمتین بر پای ایستادن و بر زمین چسپیدن و از موضع خود نیست شدن **مجال** بالفتح جای
جولان کردن **مجدل** بالکسر کوشک و مجادل بالفتح جمع **مجعول** بالفتح گردانیده شده **مجل** بالفتح آبله و آبله
بر آوردن دست از کار **مجمل** بالفتح فراهم آورده شده یعنی یکجا آورده شده **مجول** بالکسر و شامالچه یعنی
سینه بند زنان و یکنوع جامه ایست که پوشیده بآن جولان کنند **مجهل** بالفتح بیابان بی نشانه و بیابان
بی کوه و نیز جای جهل **محال** بالفتح چرخ بزرگ که بآن آب کشند و محال بالضم نابودنی و سخن ناراست
و محال بالکسر مکر و حیله کردن **محتال** بالضم مکر و حیله کننده **محجل** بضم یکم و کسر سوم مشدد آنکه دست و پای او سپید باشد
محصل بضم یکم و کسر سوم مشدد حاصل کننده **محصول** بالفتح حاصل **محض** **عدل** بالفتح یعنی امیر المومنین عمر الخطاب رضی الله عنه
محفل بالفتح جای جمع شدن مردم هنگامه و محافل بالفتح جمع **محلال** بالکسر جایی فرود آمدن مردم **محل** بالفتح مکر و حیله و بدی
و زمین بی باران و محل بفتحتین دخل و بار و نیز بار عام و محل بفتح یکم و کسر دوم و تشدید لام جای شتر گشتن و وقت
قرض دادن **محمل** بفتح یکم و کسر سوم کجاوه و آن را کزاده نیز گویند و در صراح است محمل بارگیر یعنی
مردم و محامل جماعت و محمل بکسر میم اول و فتح میم دوم بند شمشیر که بر اندازند و در صراح است که دوال

شمشیر **محول** بالضم یکم و کسر سوم آنکه در سالی نر ماند و در سالی ماده و **مجول** بالفتح آنچه بر خشک را گویند **محیل** بالضم حیله
و مکر کننده و حواله کننده قرض **ف** **مخالف** مال بالضم میم و سکون خا یعنی آلنده مخالف ای قاهر اعدا و مخالف
کسر فا باضافت کرد یعنی **مخابل** بالفتح خیالها **مختال** بالضم متکبر و فریبنده **مخذول** بالفتح خوار کرده شده
و فرو گذاشته شده **مخفل** بالکسر شمشیر بران و مفصل بشتله **مخمل** بکسر میم جامه ابریشمی که مشهور است **مدخل**
بالفتح در رفتن و جای در رفتن و در فرهنگ است مدخل نام دو کتاب است در علم نجوم یکی منظومه است و دوم
نثر و مدخل بالضم میم و فتح خا در بردن و جامه در بردن **مدخول** بالفتح در رفته شده و لاغر **مدلل** بالضم یکم و فتح دوم
و سوم مشدد دلیل کرده شده **مدل** بالکسر مرد اندک گوشت و لاغر و قیل مرد سکبتن **مدول** بالضم یکم و فتح دوم
و سوم که مشدد است یکنوع اطلس است جدول مشهور **مدلول** بالفتح راه نموده شده **مذل** بالضم یکم و کسر دوم
و تشدید لام خوار کننده و نام حقتعالی هم است و مذل بالکسر بخشنده مال و فاش کننده راز و مذل بالفتح
میم و کسر ذال مرد خورد جثه اما در صراح این گفته است مذل بالکسر مرد خورد اندام و کم گوشت و مذل بالفتح
یکم و کسر دوم دهنده و آنکه خود را باز نتواند داشت و مذل بالفتح یکم و سکون دوم و مذل بالفتحتین تنگدل شدن
از پوشیدن راز و بستوه آمدن از سخن کسی ستودن و در خواب شدن پای و سست شدن اعضا و حرکت
مذیل بالفتح بیمار که آرام نیابد و ضعیف سخت **مراحل** بالفتح منزلها و او جمع مرحله است **ف** **مرتل** بالضم
مرد ارسنگ **مرجل** بکسر یکم و فتح سوم دیگ مسی که بزرگ باشد **مرحول** بالفتح شکاری که پالیش در دام
افتاده باشد **مرسال** بالکسر تیر کوتاه و شتر بسیار ده نرم رفتار **مرسل** بالضم یکم و فتح سوم نبی و پیغامبر که صاحب
کتاب باشد و رسل بالضمتین جماعت **ف** **مرغ دل** یعنی عقل و نیز بمعنی دل **ف** **مرغ گل** بالضم و با کاف
فارسی و بمعنی سغبرک **ف** **مرغول** بالفتح و با واو فارسی موی پیچیده و نیز نشاط **مرکل** بالکسر راه
و پهلوی اسپ که پای فرو کوفتن گاه سوار است برای راندن اسپ **مراکل** جمع **مرجل** بکسر میم و فتح
جیم نیزه کوتاه **مزمل** بالضم و تشدید زا و میم در جامه پیچیده **مزمهل** بالضم آب صاف من المحل **مزیل** بالضم یکم
و کسر دوم دور کننده **مسال** بالفتح میم و تشدید لام جوال دوزها و او جمع مسله است و مسال بالضم میم مخففه
لام طرف ریش و جانب سر و گردن **مسائل** بالفتح و بهمزه جمع مسئله است **مستحیل** بالضم طلب محال کننده
باشد **مستدل** بالضم طلب دلیل کننده **مستطیل** بالضم دراز **مستغل** بالضم جائیکه از آن
غله گیرند **مسجل** بالضم و بالفتح سین و جیم مشدد سجل کرده شده **مسحل** بالکسر سوهان و زبان تیز و عمر و خشی

یعنی گور خر و نیز نام شخصی است **مسلسل** بالضم بکیم و فتح هر دو سین نام خطی است و عبارتی که دران گرنگی بآن نباشد و نیز در سلسله کرده شده و سلسله زنجیر را گویند بدین معنی جعد را مسلسل گویند **مسل** بفتحتین و **مسیل** بفتح یکم و کسر دوم جای رفتن آب در زمین و مسایل جمع **مشاعل** بالفتح چراغدانهای بزرگ مخصوص واو جمع مشعله است **مشتعل** بالضم شعله زننده **مشتغل** بالضم بکاری در شده و بکاری درآمده و **مشغول** بالفتح بمثله **مشتمل** بالضم پرورده و نیز درگیرنده **مشکل** بالضم کار سخت و دشوار و فروبسته و سخن فروبسته و پوشیده یعنی معضل بالضم بمثله **مشمل** بالکسر شمشیر کوتاه و گلیم خورد و **مشمله** بالکسر بمثله **مشمول** بالکسر داس خورد و تیغ دارۀ خورد **مصقل** بالفتح آلتی است که بآن پاک و روشن کنند کارد و شمشیر و آئینه را **مصلال** بالکسر گل خشک که آواز کند مانند آواز آهن **مصل** بالفتح دوغ را کشک کردن کشک بالفتح نان خورشی است که از جغرا بسیارند **مضلل** بالضم بکیم و فتح دوم بغایت گمراه و نام شخصی هم است **مضمحل** بالکسر رفته و نیست شده **مطال** بالکسر و اپس انگندن کار و بد ورود راز کشیدن کار و **مطل** بالفتح بمثله و **مطل** بالضم بکیم و فتح دوم مشرف یعنی بر سر استاده **مظل** بالضم بکیم و فتح دوم و کسر سوم و بتشدید لام سایه افگنده **مظلل** بالضم بکیم و فتح دوم و کسر سوم مشدد و سائبان کننده و در سایان آرنده **معتدل** بالضم روز بغایت گرم کذا فی التاج اما از استاد شنیده ام که معتدل هوا است و برابر و آرمیده که نه سخت گرم باشد و نه سخت سرد **معزال** بالکسر مرد زبون و گول و احمق و آنکه از مردم کناره گیرد از زبونی خود و آنکه از اهل قمار دور باشد از حسنات و مرد بی بهره و معازیل جمع **معزل** بالفتح دور شدن گاه و جدا شدن گاه و در فرهنگ است مغزل بکسر یکم و فتح سوم دوک **معزول** بالفتح کسی که دور و زبون شود از مرتبه **معضل** بالضم کار سخت و فروبسته و پوشیده معنی و مشکل بمثله **معطل** بالضم و با طاء مفتوح مشدد بیکار مانده و فروگذاشته **معقول** بالفتح دریافته دور تاج است معقول خود و نیز انچه بمقتضای عقل باشد که گویند این معقول است **معل** بالفتح بریدن و فاسد گردانیدن و زبون و خانه کشیدن و لشتاب رفتن **معلل** بالضم بکیم و فتح دوم و سوم مشدد علت گفته شده و معامل بکسر لام مشدد علت گوینده **معلول** بالفتح علت یافته و علت گرفته شده **معول** بالکسر کلنگ آهنین که بآن سنگ شگافند و کلنگ بوزن و معنی کلند است و معاول جمع **معیل** بالضم شخصی که بسیار عیال دارد و **معیل** بالفتح بسیار عاجز گردانیدن و این اجوف است **مغال** بالکسر گوسپندی که در یکسال دو بار زاید **مغزل** بالکسر و بالضم دوک پنبه ریسی **مغتسل** بالضم بکیم و فتح چهارم انچه در وی چیزی پلید شویند

وجای غسل و آبیکه بآن چیزی شویند و نیز شراب مغسل بالفتح یکم و کسر سوم و مغسل بالفتح یکم و سوم جای شستن
میت مغل بالفتح یکم و سکون دوم سخن چینی کردن و تدبیر بد گفتن کسی پیش کسی و مغل بالفتحتین درد شکم ستور
از علت یا خاک خوردن و نیز متاع و غل و مغل بالفتحتین در فارسی قومی اند درشت خلقت و بی رحم
و کینه کش و مسلمان کش و بعضی مسلمان شده اند و با محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم گرویده اند و بعضی
کافر اند و با مسلمانان دایم در قتال اند مفصل بالضم یکم و فتح سوم مشدد جدا کرده شده و نام کتابی است
و در صراح است مفصل رشته مروارید که میان لولو یا شبه در کشیده باشند و مفصل بکسر میم و فتح صاد جای
بند کشادن و میان دو کوه و زبان و مفصل بالفتح یکم و کسر سوم پیوند اندام و بند گاه مفضال بالکسر مرد
پر احسان و بخشش مقصل بکسر یکم و فتح سوم یکجامه که زنان پوشیده باشند یا مرد پوشیده باشد مقال
بالفتح گفتار ها مقبول بالفتح پذیرفته مقتل بالفتح یکم و سوم جای کشتن مقتول بالفتح کشته شده مقصل بالکسر
شمشیر بران و منخل بالکسر مثله مقل بالفتح نگریستن و بآب فرو بردن فی الحدیث اذا وقع الذباب فی طعام احدکم
فامقلوه ثم انقلوه فان فی احد جناحیه سما و فی الآخر شفاء و انه لیقدم السم و یؤخر الشفاء مقل بالضم یکم و کسر
قاف و تشدید لام درویش و فقیر و اندک کننده و مقل بالضم یکم و سکون دوم در فارسی گز و گوگل و نیز
نام درختی و نیز نام داروئی است که در هند گگل گویند و در بعض کتب مذکور است که غلط است که از چهار
چیز بسیار تند یکی عود دوم عنبر سوم صندل و چهارم [illegible] مقوال بالکسر بسیار گوی مقول بالکسر بسیار گوی
و سخن و زبان و نام پادشاهی است مقیل بالفتح نیم روز خفتن و جایگاه شراب خوردن و مقیل بضم
یکم و فتح دوم و در فارسی هفت دانه که برو علشور پزند و آنرا کهچره گویند مکال بالفتح پیمانه پیمودن ملتل بالکسر پانزده
صاع بر دو ملتل بالضم میم و فتح کاف و یا مشدد کوتاه مکحال و مکحل کلاهما بالکسر میل سرمه مکل بالفتحتین کم آب
شدن چاه و جمع شدن آن مکلل بالضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد تاج بر سر نهادن و هیکل آنچه در جواهرهای
نفیس بنشانند بعده بمروارید بیارایند مکمل بالضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد تمام کرده شده مکول بالفتح
یکم و ضم دوم جائیکه در و آب اندک جمع شده باشد و مکل بالضمتین جمع مکمال بالکسر پیمانه مکیل بالفتح پیمانه پیمودن
ملال بالفتح اندوه و تنگدلی و ملال بالضم گرمی تب ملل بالتحریک بستوه آمدن و اندوهناک شدن
مل بالضم شراب و مل بالفتح از چیزی سیر شده و اندوه یافته شده ملول بالفتح رنجور و اندوه یافته شده
ململ بالفتح کوماج و قیل نان بخاکستر پخته و مملول بالفتح مثله ممال و ممیل کلاهما بالفتح بطرفی خمیده کرده

بضم یکم و فتح دوم و چهارم جامه ایست رنگین و در صراح است نوعی از گیاه که بوی شکار بندند مراجل
جمع **ممل** بضم یکم و کسر دوم و لام مشدد ملامت کننده و ممل بضم یکم و فتح دوم و لام مشدد در راه راست
و کسی که بملازمت رسیده باشد **منال** بالفتح منفعت و جای خبر یافتن **منبل** بالفتح بد اعتقاد **منجل** بالکسر
داس **منخل** بضم میم و خا پرویزن و مناخل بالضم جمع **مندل** بفتح یکم و سوم عود تر و خط مدور که اهل عزایم گرد کشند
برای خواندن عزیمت و در هند منڈله گویند و در صراح است که مندل نام شهریست در هند که عطر بوی
منسوب است **مندیل** بالکسر دستار و دستارچه یعنی دستارخوان **منزل** بفتح یکم و کسر سوم جای فرود آمدن
و سرای و آبخور و منازل جمع و منزل بفتح میم و زاء فرود آمدن **منشال** و **منشل** کلابها بالکسر سیخ که سر او کژ باشد
و بآن گوشت از دیگ میکشند **متصل** بضم میم و صاد مهمله شمشیر و تیغ **منفصل** بضم یکم و کسر چهارم جدا شونده
ف **منقار گل** بالکسر و با کاف فارسی مکسور زبان **منقل** بضم یکم و سوم انگشت دان **منگل** بفتح یکم
و سوم فارسی زر زرد و ارزیز **منوال** بالکسر طور و طریق و نسق و چوبکه جولاهه جامه بافته را بران پیچید
منهل بفتح یکم و سوم آبخور یعنی چشمه که آب خوردن گاه شتران باشد در چراگاه و منزل کاروان
موبل بالفتح عصاء بزرگ و پشته هیمه **موجل** بضم یکم و فتح سوم مشدد زمان داده و موجل بفتح یکم
و سوم ترسیدن و بکسر سوم جای ترس **موحل** بفتح یکم و سوم و بکسر سوم جای گل و لای ف **موزه**
و گل یعنی دشواری و درماندگی و پای بند سببی **موصل** بضم یکم و کسر سوم رساننده و موصل بفتح یکم و کسر سوم
نام شهریست که هر که در انتقام کند قوت خود را زیادت یابد و نبردگاه دارا و سکندر هم بزمین موصل بود **موکل**
بضم یکم و فتح سوم مشدد سپرده شده و بکسر سوم سپارنده کار بدیگری **مول** بالضم عنکبوت و مول بالفتح
صاحب مال شدن **مویل** بالفتح پناه و جای پناه **مهال** بالفتح جای ترس و مهال بالضم فرو ریخته
مهمل بفتح میم و یا راه رحیم و قیل موضع بچه در رحم مادر ف **مهره گل** بالضم و با کاف فارسی مکسور زمین
و با قالب شر **مهزول** بالفتح لاغر کرده شده و مهازیل بالفتح جمع **مهل** بفتحتین نرمی و آهستگی و زمان
و مهل بالضم ریم و زرد آب و نقره و گوهر گداخته و مس و قلعی گداخته و دردی روغن زیتون **مهیل** بالفتح
فرو ریخته و روان کرده و بدین دو معنی مشتق از میل است و بمعنی جای ترس هم آمده است و بدین
دو معنی مشتق از هول است و نیز مهیل بوزن فعیل اقصی الرحم **میال** بالکسر نان فربه و با عنا و او

جمع مال است [illegible] **میر نخل** یعنی امیر المومنین علی کرم الله وجهه و نخل جمع نخله است و هی الدین میکائیل

معنی او در زبان سریانی بندهٔ خدای تعالی و میکا در زبان الشان بمعنی بنده است و میکل نام خدای تعالی است و او ملک
مقرب عظیم المنزلت است و قسمت رزق‌ها بر و متعلق است میلا میل بالکسر یعنی میل در میل میل بالفتح
بطرفی خمیدن و از راه پیچیدن و روی آوردن بسوی فرود و رغبت دل و در اصطلاح متصوفه میل
بالفتح رجوع را گویند باصل خود باشعور و آگاهی از اصل و مقصد خود نه رجوع طبعی که چون جمادات و طبائع
اربعه که بی اختیار مائل اصول اند و میل بالکسر مقدار یک سر یعنی مقدار رسیدن گاه بینائی چشم و میل
جراحان و میل راه و میل سرمه دان و در فرهنگ نوشته میل بالکسر قلم تختهٔ خاک نیز گبند سنگ نیز و در میان
چوگان بازی دو میل میسازند هر که گوی را در میان آن در آرد گویند که حال کرد و فره برد و نیز موران
اسپان را بدعوی میدوانند و میان هر دو میل هر که اول بگذرد او فره برد و میل بفتحتین در اصل خلقت
خمیده شدن ف میوه دل یعنی سخن و معنی و قبیل فرزند شایسته و نیکبخت

فصل المیم مع المیم ماتم بفتح یکم و سوم مصیبت و زنانی که باهم جمع شوند در کار خیر و یا در کار شر و ماتم
بکسر سوم جمع ماتم لنا بان ماد کم بمد الف [illegible] جمع ماکم است مام مادر ف ماه سیام همان ماه کاشغری
آنماه که ابن مقنع حکیم از کوه سیام از میان چاه بر آورده بود که چون ماه فلک در رفتی آن ماه بر آمدی و
چهار شهر روشن گشتی مبرم بالضم استوار کرده شده و نیز جامه است که تار دو آنرا محکم تابیده باشند مبسام بالکسر
بسیار تبسم کننده مبسم بفتح یکم و کسر سوم دندان ف مبشر بنام بالضم تهر عیسی علیه السلام زیرا چرا او گفته بود انی
مبشر بان یاتی من بعدی اسمه احمد مبهم بالضم فرو بسته و پوشیده متالم بضم یکم و فتح دوم و سوم و بکسر لام مشدد
دردمند متبسم بالضم خنده نرم کننده متراکم بالضم بر هم نشسته متعلم بالضم آنکه از کسی چیزی آموزد متکلم بالضم
سخن گوینده متنعم بالضم بناز و نعمت زینده و عیش کننده متهام بالکسر آنکه بسیار تهمت زده مجرم بضم یکم
و کسر سوم گناهگار محبلم بالضم و با سوم مفتوح مشدد و تن ساخته شده و بزرگ گردانیده شده محترم بالضم حرمت
داشته شده محرم بفتح یکم و سوم صاحب سر و حرام شده و آنکه در حرم راه دارد و آنکه با وی نکاح روا نبود
و محارم جمع و محرم بضم یکم و کسر سوم در حرم رونده و کسی که احرام حج بسته و محرم بضم یکم و فتح سوم مشدد
حرام کرده شده و حرمت داشته شده و ماه محرم سر سال تاریخ هجرت است و محرم بضم یکم و کسر سوم مشدد
حرام کننده محروم بالفتح بی نصیب و بی روزی گردانیده شده و حرمت داشته شده محصرم بضم یکم و فتح
دوم و چهارم با صاد مهمله مرد بخیل و اندک خیر محکم بالضم استوار کرده شده و نام مردی و محکم بضم یکم و فتح دوم

وسوم مشدد مرد آزموده و نسبت کرده شده بحکمت مخاتیم بالفتح کیلها من شرح النصاب مختوم بالفتح
مهر کرده شده و بآخر رسانیده شده مخدوم بالفتح خدمت کرده شده مخضرم بضم یکم و فتح دوم و چهارم گوش بریده
که دانسته نشود که از نژاد است دیا از زاده و شخصی که دریافته باشد ایام جاهلیت را و اسلام را مختصرم بکسر را
حرامزاده مخطم بفتح یکم و کسر سوم یعنی دماغ مخاطم بالفتح جمع مخیم بضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد خیمه مدام بالضم شراب
و همیشه مدغم بالضم حرفے در حرفے درآورده شده مدینة السلام کوفه را گویند و دار الملک عراق و عرب
را نامند مذموم بالفتح سرخ و حرفے خون آلوده و رنگ کرده شده و دیگر انبار کرده شده مذام بالضم و به تشدید
میم و ذال منقوطه نکوهشها مذموم بالفتح نکوهیده شده یعنی ناپسند و زشت شده و مذمم مثله مراسم بالفتح
نشانها و رسم و نشان مراغم بضم میم و فتح غین جاے گریز و جاے رفتن و هجرت مرام بالضم مراد مرجوم
بالفتح کشته و سنگسار کرده و دشنام داده مرحوم بالفتح رحمت کرده شده ف مرغ بام مرغ سحر یعنی بلبل در
موذن یعنی بانگ نماز گوینده مرقوم بالفتح نوشته شده ف مرکب حجم یعنی بادوسند حجم مثله مرکوم بالفتح
بر هم نهاده شده و جمع کرده شده ف مرم بفتحتین یعنی رمیده مشوم مرهم بالفتح دارویی که بر جراحت نهند تا نیکو
شود ف مریخ آفتاب عالم یعنی آتش ق مریم بالکسر و بایاء فارسی مختصر مریم و مریم بفتح یکم و سوم نام
مادر حضرت عیسی علیه السلام و نام زنی که روز پانزدهم ماه رجب را داشته بود به نیت رها شدن پسر و نیز نام
مسکوه پسر و مسام بالفتح و بتشدید میم سوراخهای خورد در بدن و بن موی که منفذ خوی است مستضام
بالضم ظلم کرده شده مستقیم بالضم راست ف مسدس عالم بضم یکم و فتح دوم و سوم مسدس یعنی شش جهات
عالم مستقام بالکسر آنکه بسیار بیمار شود مسلم بضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد باور داشت کرده شده و سپرده
و بسلامت داشته شده و [illegible] کرده شده و مسلم بضم یکم و کسر سوم مسلمان و نیز نام مردے ف مسند جم بالفتح بادشاه
منصب جمشید و [illegible] مشام بفتح یکم و بتشدید میم ثانی یعنی جاے شمیدن اما فارسیان
مخفف استعمال کرده اند ف مشکین ختام بضم میم و بکسر خا شرابے که آخر بوے مشک دهد مشموم بالفتح
مشک خالص و قیل خوشبوے و عطر بوییده شده مشوم بفتح یکم و ضم دوم نامبارک و مشوم مثله
ف مشمه عالم بالفتح آسمان و قیل آفتاب مصام بالفتح ایستادنگاه مصرام بالکسر داس مصمم بالکسر موضع
و سعت رنج مصیم بالضم و باضاد منقوطه مظلوم و مستضام بالضم مثله مطرحم بضم میم و بکسر حا بغایت
نیکو و نیز متکبر و مطرهم بضم میم و بکسر ها مثله مطعام بالکسر آنکه بسیار طعام دهد مطعم بالکسر نیک خورنده

مطعوم بالفتح خوردنی و مطاعم جمع مظلم بفتح میم و کسر لام و با طای منقوطه تاریک مظلوم بالفتح ستم کرده شده معتصم
بالضم چنگ در زننده بچیزی و در سالے استوار و ایستنده از گناه و غیر آن و نیز از القاب خلفاست رض و مستعصم بالضم مثله
معجم بالضم عجمی کرده شده و نیز حرف منقوطه را معجمه گویند و ترکیب ابجد را معجم گویند بدان جهت که این ترکیب وضع
عرب نیست میگویند که این هشت کلمه نام هشت پسر پادشاهی اند معدوم بالفتح نیست شده و نایافته
و نیز کنایت از دهن و کمر محبوب است معزم بالضم و بازاء منقوطه شد تعویذ و فرش معصوم بالفتح گناه معظم بضم
یکم و فتح دوم و سوم مشدد بزرگ داشته شده و مفخم مبتلا و معظم بضم یکم و سکون دوم و فتح سوم بزرگترین
چیزے و بهترین چیزے معلم بضم یکم و کسر سوم آموزاننده و معلم بفتح سوم آموزانیده شده و معلم بفتح یکم و سوم
نشان که بر راه نهند معلوم بالفتح دریافته و دانسته شده و به فارسی بمعنی چیزی و درم و دینار هم مستعمل است
مغتنم بضم یکم و سکون دوم و فتح سوم و چهارم غنیمت شمرده شده و غنیمت گرفته شده مغرم بضم یکم و فتح
سوم تاوان و آنچه ادای آن بر کسے واجب باشد و مغز کلم یعنی مغز استخوان کذا فی الشرفنامه و قیل
معانی الالفاظ معسم بالکسر دلیر و خود رای مغموم بالفتح اندوهناک گردانیده شده و فرو پوشانیده شده مغنم بالفتح
مال و چیزی که از کفار بحرب و غارت ستانده شود و مغانم جمع مغرق النعم بفتح یکم و کسر دوم نام جانوریست
که آن را عنقا نیز گویند مفهوم بالفتح دریافته شده و دانسته شده مقام بالفتح والضم ایستادن و جاے
ایستادن و جای بودن و شمارگاه قیامت و در اصطلاح مغنیان مقام بالفتح پرده سرود را گویند و آن
دوازده پرده اند یکی راست و دوم شباب سوم بوسلیک چهارم عشاق پنجم زیر بزرگ ششم زیر خورد هفتم
نهاوند هشتم عراق نهم باخرز دهم حسینی یازدهم رهاوی دوازدهم نوا و دیگر با شعبه اند در تقسیم و در اصطلاح
سالکان مقام بفتح میم است که بنده را حاصل شود در آغاز سلوک بدرجه که بدو توسل کرده است و گفته اند که
مقام عبارت از اقامت بنده است در عبادت و شرط سالک آنست که از مقامی بمقامی دیگر ترقی کند
تا از بود و نه مرتبه تلوین در گذرد و بعدم مرتبه تمکین مقام کند و مراد از تمکین زوال بشریت است که آن تمام
فقر و فنا گویند ای براد در عوارف آورده که من وخی بمقامه حجب عن امامه مقدام بالکسر مرد بغایت
دلیر و مبارز مقدم بالفتح جاے قدم نهادن و هنگام قدم نهادن مقادم جمع و مقدم بضم یکم و فتح سوم مشدد
پیش رونده و پیش داشته شده و دلیر و خطوط دیه را نیز مقدم گویند و کنج چشم که بطرف بینی باشد و نیز منزلیست
از منازل قمر مقسم بضم یکم و کسر سوم سوگند خورنده و مقسم بفتح سوم سوگند داده و مقسم بضم یکم و فتح دوم و کسر

سوم مشدد نیکو کننده و بخشش کننده و مقسم بضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد نیکو کرده شده و بخشش کرده شده و مقسم بالفتح سین نیکو کرده و بخشش کرده شده و سوگند و مقسم نام مردے مقسوم بالفتح بخشش کرده شده مقوم بضم یکم و فتح دوم و کسر سوم مشدد راست دارنده و قیمت کننده و مقوم بکسر یکم و فتح سوم آن چوب که سرا و در تختهٔ شیار باشد و سر دوم در دست گیرند در وقت شیار هندش لگنه نامند و در صراح است مقوم بالکسر چوبے که آن را گیرند در سر آماج مقیم بالضم ضد مسافر و در شرح مخزن است الاقامت بر پای کردن دایم داشتن و مقیم مشتق از و ست مکارم بالفتح کارهای نیک و بزرگواریها ملثوم بالفتح پوشانیده شده مکرم بضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد و نواخته شده و بزرگوار گردانیده شده و مکرم بضم یکم و سوم بمثله و مکرم بکسر سوم بزرگوار دارنده و نوازنده مکظوم بالفتح اندوه و پوشیده ملاحم بالفتح یکم و کسر چهارم کارزار و جمع ملحمه ملاغم بفتح یکم و کسر چهارم گرداگرد دهن سر زبان ملام بالضم یکم و فتح سوم آنکه نوشیده و بر او گوشت شکار باشد و مرئی که در پیچیده بقومی باشد و نیز یکنوع جامه است ملدام بالکسر سنگے که بآن استخوان خرما شکنند ملدم بالکسر مرد احمق و فربه و سطبر و سنگے که بآن استخوان خرما شکنند و دام مدام تپ را گویند ف ملغم بودن و معنی مرهم و ملهم بالفتح بمثله ملهم بضم یکم و فتح سوم الهام کرده شده و بکسر سوم الهام کننده ملم بضم یکم و کسر دوم و بتشدید میم آخر فرود آینده و گناه صغیر کننده و کودکے که نزدیک مبلوغ باشد ملوم بفتح یکم و ضم دوم ملامت کرده شده ملیم بالضم سزاوار ملامت موم بالفتح آنکه علت برسام دارد منام بالفتح جای خفتن منادی اسلام بالضم یعنی موذن منجم بضم یکم و فتح دوم و کسر سوم مشدد ستاره شناس و منجم بالفتح آنچه بچند مدت گذارده شده باشد و بنجوم حکم کرده شده باشد منسم بفتح یکم و کسر سوم سم شتر در و واکردن گاه منضم بضم یکم و فتح سوم فراهم آورده شده بچیزے منظوم بالفتح در هم پیوسته و سخن نظم کرده یعنی شعر منعام بالکسر مرد بسیار بخشش کننده منعم بضم یکم و کسر سوم مال دار و نعمت دهنده منقسم بضم یکم و کسر چهارم قسمت کننده منهزم بالضم از جنگ گریخته و منهزم بالفتح بمثله منهوم بالفتح حریص و سیر ناشده از طعام مواسم بالفتح جمع موسم و نیز روزهای معین چنانچه عید و شب برات و عاشوره و نوروز و جز آن موسم بفتح یکم و کسر سوم هنگام چیزے و جای جمع شدن و هنگام حج و وقت گرد آمدن خلق در عید و نوروز و مانند آن و بمعنی منفعت هم آید چنانچه گویند موسم بهارست موسوم بالفتح نشان کرده و داغ کرده مولم بالضم یکم و کسر سوم بدرد آرنده و جامهٔ ... عروس کننده موم بالضم معروف یعنی روغن عسل و شمع و نیز علت برسام مستعمل موموم بالفتح گمان اندک برده و سهو کرده مهتم بالضم تیار داشته شده دل مهجم بالضم خاموشی و انگشتری

مهر سلیمان علیه السلام که بر آن این نوشته بود ندکه این نیز بگذرد مهزام بالکسر یکنوع باز است مهزوم بالفتح
جنگ گریخته و منهزم بالضم بمثله مهم بضم یکم وکسر دوم و سوم مشدد کار سخت و دشوار و ضروری مهم بفتح یکم و سوم
چیست حال تو و چیست کار تو ف میخ در رمسکه را گویند که بدان جهر زنند ف میخ قدم با خاء موقوف آنکه پای را
شکسته بمیخی نشسته بود و جای تردد ف میم بفتحتین نام مقامی است و معنی ترکیب شراب من

فصل المیم مع النون

ف مابون نام مردے و نام علّتے است ماجن بکسر سوم بیباک و مسخره ف
ماخان نام پهلوان چینی و نیز نام دیهی است از قریات شهر مرد ماذون باذال منقوطه دستوری داده شده
یعنی اذن و اجازت داده شده ف مارافسان یعنی افسونگرے که مار را بگیرد ف مارستان بیمارستان
مارن بکسر سوم سر بینی و نیز بمعنی نرم و مرن بضم میم جمع مازن بکسر زاء منقوطه بیضهٔ مرغ و نام شخصے است و در شرح نصاب
است مازن بوزن خازن چوبک پشت ف مازندران نام ولایتی است مازون بزاء معجمه جای است
که هندش مائین گویند و آن میوهٔ درخت کز است کذا فی الزفانگویا و آن را زنان در کار بندند برای تنگی فرج را
ماعون آب و مایحتاج خانه و قماش خانه مثل کاسه و کوزه و تبر و تابه و کلند و آب و آتش و غیر آن و طاعت
حقتعالے و زکوات و فرمان برداری ف ماکان نام ولایتی است که اکثر سلاح خلق آنجا ازو بین است
مامن جائے امن مامون نام خلیفهٔ عباسی و نیز امین مان بالفتح والمد بینک اندیشه کردن و مهیا کردن
و برمانت زدن و برمانت رسیدن و مانت میان رهار و تاف راگویند و نیز تهی گاه آدمی و بیلے که بآن گل
از زمین بر کنند مان اسبابخانه و بگذار و بباش و مانند و مار او ضد شان و بمعنی اخیر چون بود اکثر محل لعبه
در او محذوف باشد ف مانستن بصفت چیزے شدن یعنی مانند چیزے شدن و ماندن بمثله ف ماهان
نام شهریست بحدود کرمان و نیز جمع ماه برخلاف قیاس ف ماه برگوهان یعنی نام نواے ولحنی است ف
ماه چوشاخ گوزن یعنی ماه باریک خمیده ماهن خدمتگار و خادم ف ماهیان یعنی ماه را گویند چنانچه
سالیان سال را گویند ماین دروغ گوئے مایون نام گاوی است که فریدون بشیر او پرورده شده
مبرهن بضم یکم و فتح دوم روشن و معلوم مبطان بالکسر آنکه شکم او دایم بزرگ باشد از پر خوردن مبطن
بضم میم و بتشدید طا لاغر شکم مبطون بالفتح آنکه او را علت شکم جاری باشد مبین بضم یکم و کسر دوم ظاهر و آشکارا
و مبیّن بضم یکم و کسر چهارم مشدد بیان کرده و بکسر سوم بیان کننده متدیّن بضم یکم و کسر چهارم مشدد دین دار
متعفّن بضم یکم و کسر چهارم مشدد آنکه فسون بسیار داند متمکّن بضم یکم و کسر چهارم مشدد دست یافته و جای گرفته

و از ینجاست که نحویان اسم معرب را متمکن گویند متن بالفتح مرد سخت پشت و پشته زمین سخت و گوشت
پاره و نیز آنچه مسطور در میانه صفحه بنویسند یعنی ضد حاشیه ف متولی پیره زبان بضم میم یعنی عطارد متین بالفتح
استوار مثن بالفتح بر مثانه زدن یعنی بر آبدان زدن و مثن بالفتح چاک مثانه شدن یعنی بول چکان شدن
مجان بالفتح مع التشدید رایگان و مجان بضم میم و تشدید جیم جمع ماجن یعنی بیباک و مسخره ف مجاهر کان
بالضم یعنی آفتاب مجن بکسر یکم و فتح دوم و تشدید نون سپر مجنون بالفتح دیوانه و لقب عاشق لیلی که او را
قیس نام است بیت چه مجنون که لیلی در گریبان سر فرو دارد :: اگر لیلی رسد کافر بود گر سر کند بالا مجون
بضمتین بیباکی و شوخی کردن و فعل بیباکی و شوخی ف مچیدن بالفتح و با جیم فارسی دویدن فخ امید المحارن و محارن
کلاهما بالفتح مگسهای انگبین که با انگبین چسپیده باشند محاسن بالفتح نکوییها واحد جمع حسن است بغیر قیاس
و مشهور بمعنی ریش است محجن بالکسر عصای سر کج مانند چوگان محزان بالکسر آنکه بسیار غمگین شود محزون
بالفتح اندوهگین و غمگین محسن بالضم نیکوئی کننده و دانند محصن بضم یکم و فتح سوم مخفف مردی که
منکوحه دارد و بتشدید سوم نگاه داشته شده محصون بالفتح در حصن کرده شده محقان بالکسر آنکه مدتی بول
خود باز دارد و دیر بول کند ف محک زر ایمان بالکسر یعنی حجر اسود محن بالفتح بخشیدن و آزمودن
و زدن و خاک و گل از چاه بدر کردن و محن بکسر یکم و فتح دوم اندوهها واحد جمع محنه است محنون بالفتح
و بحای غیر منقوطه و بنون آنکه او را علت استسقا باشد و نیز دیوانه مجنون بالفتح بکنار خود بر داشته شده
و ذخیره کرده شده و چیزی از اجزای شعر که ساکن ثانیش افتاده باشد مختصران بالضم یعنی فرومایگان
مختون بالفتح ختنه کرده شده ف مخران بالفتح نام معبد ترسایان که بنام بانی او خوانند و دیر مخران
نامند مخزن بالفتح خزینه و گنجینه مخزون بالفتح در خزینه نهاده شده مخن بالفتح جماع کردن و گریستن و از چاه چیزی بالا کشیدن
و گریه و مرد دراز مخنون بالفتح دیوانه ف مخیدن بالفتح خزیدن و جنبیدن مداین بالفتح جمع مدینه و
نیز نام شهریست در میان عراق و عجم و مدن و مدون کلاهما بضمتین بمثل و این هر سه لغت جمع مدینه اند
یعنی شهرها مدفان بالکسر خیک کهنه یعنی مشک کهنه مدفون بالفتح در زیر خاک کرده شده مدان بفتحتین
ایستادن مدهن بالضم روغن دان چاهک خورد که آبگیر در کوه باشد و مداهن بالفتح جمع مدهون
بالفتح زمینی که اندک تر شود از باران مدیان بالکسر آنکه بسیار قرض کند مدین بفتح یکم و کسر دوم بنده
و قهر ضدار و جزا داده شده و خوار کرده شده و مدینه کنیزک و شهر و مدین بفتح یکم و سوم نام شهریست

بر ساحل دریاء مغرب و در صحراست که قریه مهتر شعیب نبی علیه السلام مدیون بالفتح یکم و ضم سوم قرضدار
مذبذبین بضم میم و فتح هر دو ذال یعنی متردد درین میان دو امر مندران بالکسر هر دو کدشتگان و هر دو شق
و برف مراحل نشینین یعنی مسافر مران بالضم والتشدید نیز ها و مران بالفتح والتشدید نام موضعی است
مرجان بفتحتین و بجاء غیر منقوطه فاسد شدن چشم مرجان بالفتح مروارید خورد و نیز اسد بالضم والتشدید و
قیل مخفف معروف است که در هند آنرا مونگا گویند و آن دو نوع است یکی لعل دیگری سپید بر که لعل را
در گردن کودکان بندد از چشم زخم ایمن باشد و اگر بر صاحب دق بندد صحت یابد و صرع هم به بستن دفع
شود و مناسبت وے قعر دریاست مردن بالضم میم و کسر دال تار چاک و مردن بکسر میم و فتح دال و دو
پشم پینه ریسی فـــ مرزبان و مرزدان کلاه بالفتح یکم و سوم موقوف زمین دار و نگاهبان زمین و مالک
زمین و در عربی مرزبان بفتح یکم و بضم سوم مهتر و صاحب مغان فـــ مرسیدن بالفتح و با دال فارسی
و سین مهمله عادت کردن در چیزے و رنج دیدن در کارے و در پے چیزے فـــ مرمان بالکسر و دوستان
اندر فـــ مرغ چمن یعنی بلبل فـــ مرغزن بفتح یکم و چهارم و با غین موقوف گورستان فـــ مرزگون
بالفتح و با کاف فارسی آلت مرد که بتازش ابر خوانند فـــ مرغ سلیمان یعنی هدهد فـــ مرغ شبخوان یعنی
بلبل مرقعان بالفتح مرد احمق مرکن بکسر میم و فتح کاف مثل لگن چیزے از سنگ یا از گل که در وجامه شویند
و مرکن بضم میم و فتح را و کاف مشدد پستان بزرگ مرن بفتح یکم و کسر دوم حال و خلق و خو و مرن بالفتح
یکم و سکون دوم پوستین مرون بضمتین نرم شدن و عادت کردن بر چیزے مرهون بالفتح گرو فـــ مرو
دندان بالضم یعنی آن نقد که فقیر را بعد طعام خورانیدن بدست دهند فـــ مزدان بالضم نام شهریست
در کوهستان مزمن بالضم مرض دیرینه مزن بالضم ابر یا سپید و او جمع مزنه است و بمعنی کفر آمده است
و مزنه بالضم باران و ابر سپید مزون بالفتح زمین عمان و قیل نام عمان فـــ مزیدن بالفتح چوشیدن مزین
بضم یکم و فتح سوم مشدد آراسته و نیز حجام که موے راست کند مساجین بالضم مردان زنا کننده مستبین
بالضم ظاهر مستعان بالضم یاری خواسته شده مستعین بالضم یاری دهنده و خواهنده مستکین بالضم
فروتنی کننده مسجون بالفتح در بند و در زندان کرده شده مسفن بالکسر سوهان و در صحراست که تیشه
چوب تراشی مسکن بفتح یکم و سوم و بکسر سوم خانه و جاے و آرامگاه و مساکن جمع مسکون بالفتح تنگنا
مسکین بالکسر درویش و بے چیز و ضعیف و ذلیل و بیچاره و مظلوم و بے تنگ و مساکین جمع مسمن بالضم

ف مسند بروے و فربہ روغن بالفتح مسمون فربہ کنندہ بکسر میم و مسمن فربہ کردہ شدہ و بفتح میم مشدد
آسودگان بالفتح یعنی دنیا و زمین و بضم و مسن بکسر میم و تشدید نون سنگے کہ بآن کارد و شمشیر تیز کنند
و مسن بالضم و با نون مشدد بسیار سال دارندہ مسنون بالفتح تیز شدہ و کندیدہ شدہ و ریختہ شدہ و ہموار کردہ
شدہ و صورت کردہ شدہ و روشن و تابان شدہ و مسنون الوجہ آنست کہ بینی و روے دراز باشد و سنان تیز
مشحون بالفتح پر کردہ و راندہ مشغلة البطاطین بالفتح نام میوہ ایست کہ لطافتے ندارد ف مشکین بالضم
آنچہ معطر بمشک بود و نیز نام گلیست کہ او را مشکین فام گویند بسبب آنکہ سال تمام در خراسان میماند مشکین سنان بالضم یعنی مژگان
خوبان مشن بالفتح تافتہ شدن و تازیانہ زدن و بشمشیر زدن و پوست وا کردن و ربودن و بریدن مضان بالفتح و التشدید آنکہ
شیر از پستان گوسپند و ستور خورد از کمال بخیلی تا بدو نخورد مصران بالضم رودہاے آدمی و مصران بالکسر گوسفند مصون بالفتح نگاہ داشتہ
مضمون بالضم مفہوم معنون عالیہ کہ بر سر و ریش مالند و آن دارویست خوشبو مرکب از بعضے داروہا خوشبو مطحون بالفتح آس
کردہ شدہ مطران بالکسر حاکم ترسایان و قیل آنکہ فرو تر از جاثلیق باشد بمرتبہ و جاثلیق حاکم ترسایان و قیل حاکم مطعان بالکسر
نیزہ زنندہ و طعنہ کنندہ مطعون بالفتح طعنہ کردہ شدہ مطمئن بالضم آرمیدہ و فرمان بردار مظان
بالفتح و تشدید نون جاہاے گمان بردن مظنون بالفتح و با طاے منقوطہ گمان بردہ شدہ معاشران
بالضم یعنی مصاحبان و ہمنشینان معان بالفتح جاے معجون بالفتح چند دواہا و مسکرات می آمیزند و برائے
قوت میخورند معدن بفتح یکم و کسر سوم کان و جاے باشش تابستان و زمستان و مرکز ہر چیزے ف
معطوف کردن عنان بالفتح یعنی پیچیدن عنان ف معلق زن بلام مفتوح مشدد یعنی طایفہ ایست از
بازیگران کہ سر زیر و پا بالا ایستند و می غلطند معمعان بالفتح گرما سخت معان بالضم روان شدن کاہہاے
آب در رود خانہ معن بالفتح اندک و آسان و نام شخصے کہ جوانمرد بود در عرب و در فرہنگ است معن
بالفتح نام یکے از کریمان کہ او را معن زائدہ گفتندے معوان بالکسر یاری دہندہ معین بالضم بمثل
و معین بالفتح آب روان و معین بضم یکم و فتح سوم مشدد فحل گاو و تعین کردہ شدہ مغابن بفتح یکم و
کسر چہارم کشہاے رانہا و شتہاے بغلہا مغبون بالفتح و با غین منقوطہ زیان زدہ شدہ ف مغز تر کردن
بالفتح یعنی سخن و سرود سرائیدن ف مغز در سر کردن بالفتح یعنے سکوت و خاموشی کردن ف مغزین
بالفتح نام حلواے است مغصون بالفتح درخت شاخ دار و غصن شاخ درخت ف مغون بالفتح
شہریست بکرمان ف مغیلان بالضم نام درختی است خاردار کہ بتازیش ام غیلان نامند مفتن بضم

میم وفتح دوم وبکسر سوم مشدد فتنه انگیز مفتون بالفتح در فتنه انداخته شده وآزموده شده وشورانیده شده
در شر وبلا افتادن ودیوانه شدن مقلحان بالضم نام رودے ست بسرحد ولایت غزان وبنزرستگاران
منفنن بضم میم وفتح فا وکسر نون مشدد نوع نوع کننده وفن گونه ونوع مقرون بالفتح وابسته وپیوسته
ومقترن بمشاکله مقصود کن مکان یعنی حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم مقوین
بالضم بے توشه شدگان ودر منزل خالے فرود آیندگان مکان بالفتح جاے ومکان بالفتح والتشدید
آنکه شیر از پستان گوسپند وشتر وغیره خورد وازکمال بخیلی ندوشد وبخورد ملجان بمشاکله مکران بالضم نام شهریست
وولایت آنرا نیز گویند مکابین بضم میم وبفتح لام مشدد سگان شکار آموخته ومقیدان واسیران وبکسر لام
سگداران مکمن بضم میم وفتح دوم وسوم مشدد نهان شدن ومکامن بالفتح جمع مکمون بالفتح پوشیده مکن
بالفتح بیضه سوسمار مکنون بالفتح پنهان داشته مکون بالفتح سوسمار که بیضها در شکم او شده باشد مکیدن بالضم
پوشیدن مکین بالفتح جاے گرفته وکسے که او را منزلت خاصه باشد ملان بر وزن فعلان پر شده از چیزی ملجان
بالفتح آنکه شیر از پستان گوسپند وشتر وغیره خورد وازکمال بخیلی ندوشد وبخورد ملکان بالفتح والتشدید
ملذان بفتحتین آنکه نصیحت نیوشاند از کسے وغیر نصیحت نیوشاند ملوان بالفتح رانده شده ملوان بفتحتین شب وروز
ممتحن بالضم وبکسر حا آزماینده وممتحن بالضم وبفتح حا آزموده ممحن بالضم راه دراز ممکن بالضم روا دارنده در
اصطلاح متصوفه ممکن سے که در ذاته نه هست ونه نیست یعنی امکان اعتبارے ست در خارج وجود ندارد
چنانکه واجب بوجوب ذاتی خود باقی است ممکن نیز باعتبار عدمی خود باقیست وموجودات ممکنات نمود بود است وحقیقی ندارد
بالفتح منت نهاده شده ونعمت داده شده ونقصان منان بالفتح والتشدید انعام کننده ومنت نهنده
ونامی ست از نامهاے خداتعالے ف منبر آلودگان بالکسر یعنی قالب فاسقان وتر دامنان منقن
بالضم میم وکسر سوم گنده منجنون بالفتح چرخ دولاب ف منگیدن بالضم وبا کاف فارسے سخن بینی
گفتن من بالفتح والتشدید ترنگبین وترنجبین که بر قوم حضرت موسے علیه السلام بارید بود وشبنمی که بر درخت می آید
ومی بندد آنرا من گویند وشیئ که بآن چیزے سنجند ومن بالفتح وبسکون نون کسے وآن کسی وکیست و
بمعنی خود نیز آید ومن بالکسر از وبر وبمعنی دوم ست قول حقتعالے ونصرناه من القوم ای علی القوم ف
منوشان بالفتح وبا واو فارسے نام بادشاه پارس مبارز لشکر کیخسرو وبمعنی شراب نوشانیدن منون
بالفتح میم وضم دوم زمانه وبسیار منت ودر روزگار ومرگ وبرنده وکم کننده قوت وجمع من هم آمده است

هنین بالفتح ضعیف و سست مواجن بالفتح تپکهاے آهنگران و این جمع میجنه است و در صراح میجنه بالکسر کودک گازر مواجن جماعت موازین بالفتح ترازوهاے موتان بفتح میم و سکون واو زمینے که هیچ بار معمور و مزروع شده باشد موتان بفتحتین آنچه غیر حیوان باشد یعنی غیر زنده و موتان بالضم مرگ گاو و گوسپند و سایر مواشے موتمن بالضم آنکه باو امین باشند و نیز اعتماد کرده شده موثبان بالفتح بادشاهے که از عزل نشسته شده باشد و عزل کنند موذن بالضم و با ذال مکسور مشدد بانگ نماز گوینده موذن بضم یکم و سکون دوم و کسر سوم آگاهانیده موزان بالضم و بازا پارسے و قیل با دال و نیز پارسے چشم خوب و خواب آلوده که غلطان و متحرک باشد موزون بالفتح سنجیده و آراسته و خوش طبع موضون بالفتح زره در بافته و جامه و تخت مرصع موطن بفتح یکم و کسر سوم جایگاه و جنگ گاه یعنی جاے جنگ و مواطن جمع ف موغان نام شهریست ف موقان نام شهریست که دشت آن را صفت کرده اند موقنین بالضم یقین کنندگان ف مولیدن بالضم خریدن و باز گردیدن و در زفانگویا بمعنے ناز کردن نوشته مومن بالضم گرویده بخدا و رسول علیه السلام و غیره و نیز آنکه از و آزارے بکسی نرسد و آنچه بر نفس خود پسندد بر غیرے هم پسندد مومن بفتح یکم و کسر سوم نیم شب ف مویدن بالضم باواو فارسے گریستن مهان بالضم خوار کرده شده و بالکسر جمع راسے بزرگان ف مهران بالکسر نام رودے ست و نیز نام مردے صاحب فضایل ف مهرجان بالکسر نوروز سلطان و ملوک و قیل ماه خزان و قیل سرما ف مهر خاوران بالکسر کنایت از حکیم انوری ست زیراکه خاوران نام ولایتی آوست ف مهر دمان روزه داران بالضم یعنی آفتاب ف مهرگان بالکسر و باراء موقوف و کاف فارسے شانزدهم روز از مهر ماه که تعریبش مهرجان بود و بعضے ماه خزان را گویند که آن روز جشن مغان ست ف مه روشن بالفتح ماه تابان و نام معشوقه مولانا عاشق صادق مهن بالفتح خدمت کردن و کشیدن جامه و دوشیدن مهیمن بضم یکم و فتح دوم و کسر چهارم گواه و این در اصل موئمن بوده ست و بمعنی مهربان هم باشد و بدینمعنی مشتق از هیمنه ست مهین بالفتح خوار و ضعیف و سست و مهین بالضم خوار کننده و سبک دارنده و مهین بالکسر در فارسی ضد کهین میان بالکسر وسط و کمرگاه و ضد کنار و نیام و در هند کسی که بزرگ باشد او را میان گویند و در میان هر دو میان و کنار صنعت تجنیس تام ست بیت جو در ابروے از میان بمیان دخل را کردے از کنار بکنار ف می پرستان یعنی همیشه شراب خواران ف میتین بالکسر و با دوم فارسے آلتی ست دراز آهنین که سنگ شکنان

بدان سنگ ارکان بیکنند در سند سابل نامند ف میدان بالفتح آوردن و در کنزاللغات ست میدان
بالفتح صحرا ف میر بهشت جنان یعنی رضوان و خازن بهشت ف میر هفتمین یعنی زحل میمن بکسر یکم
و سکون دوم و کسر سوم نام داماد قیصر روم و بمعنی بفتحتین را یعنی امیر خسرو و امیر حسن میزان بالکسر ترازو و
نام برجی ست از بروج آسمان و آن خانه زهره ست و در اصطلاح متصوفه میزان عدالت را گویند و میزان
اهل ظاهر شرع ست و میزان اهل باطن عقل ست اما عقلی که منور بود بنور قدس و میزان خاص علم
طریقت ست و میزان خاص الخاص عدل الهی ست و تحقیق بعدل الهی منصبی از مناصب انسان کامل
بیت این ترازو با اگر دستت دهد؛ جانمن صد بوسه بر دستت دهد ف میربان بالکسر و بازای موقوف
آنکه مهمانی با کسی کنند ف میربدن بالکسر و بایای فارسی بول کردن میسان بالکسر زنی که نفاس
باشد و بالفتح نام موضعی ست میدان بفتحتین لطف خمیدن ف میل کشیدن بالکسر یعنی محو و
دور کردن بینایی چشم و بمعنی سرمه کردن نیز آید میمون بالفتح خجسته و بالضم یعنی مبارک و نیز نام مردی
که زلش خجسته نام بود و در فارسی بوزنه را گویند یعنی بندر میون بفتح میم دروغ گو و میون بضمتین جمع میر
یعنی دروغ میهن بوزن نیرن پسر دختر زن خویش فراد و مسکه شیر و حجرات و خجه شخو و نیز بمعنی تیر است
دخانمان میهن بالفتح دروغ واللہ اعلم

فصل المیم مع الواو ف ماز چوبکی که میان پشت بود و چوبکی که کشت را بدان ماله دهند و
نیز نام داروی ست ف ماشو گیهم و تنگیبر و این آلتی ست حلوائیان را مانند کفلیز که بدان روغن
و جلاب صاف کنند ف ماکو یکی از آلت حایکان ست متو بالفتح کشیدن رسن و لعصا زدن
مجلو بالفتح زدوده شده و زنگ دور کرده شده محو بالفتح ستردن و پاک کردن نبشته و نقش و جز آن و
نیز نام موضعی و سیاهی ماه ست مجنو بالفتح فرو مرده مدعو بالفتح خوانده شده مرجو بالفتح امید داشته شده مرکو
بالفتح اصلاح کرده شده و نیز حوض مرو بالفتح سنگ سپید براق و تابان که در و آتش باشد و آنجا آتش برآید
دو نوعی از ریاحین و نام شهری و نام داروی ست مشقو بالفتح نام گلی ست سرخ ف مشکو بالفتح و باواو فارسی
مشک خورد که آن را مشکین گویند ف مشکین خو بالضم یعنی خال مضو بالفتح و الضم گذشتن و رفتن
و پیش گرفتن مطو بالفتح کشیدن و نیک راندن ستور در سفر و مطو بالکسر یار و مانند و بالفتح خرمای
تر تمام رسیده مقو بالفتح روشن کردن آئینه و طشت و دندان و نگاه داشتن ملسو بالفتح جامه که پوشیده

شده باشد ملو بالفتح سوراخے که مسکن روباه و خرگوش وغیره باشد و نیز آواز کردن مرغ ف ملتو بالفتح و باواو فارسی یکنوع طعامی ست ملو بالضم شاخ آہو که کافران و جوگیان مینوازند و قیل حلقهٔ آہن و قیل ناقوس و آنرا سنکهه نیز گویند ملو بالفتح شیر رقیق آب آمیخته و شمشیر باریک ف ملیا سطو معبدہ ایست ترسایان را ف مینو بالکسر و باواو فارسی بهشت و قیل مینا

فصل المیم مع الهاء ماته بکسر میم و فتح الف صدومات جمع و ماتیه بتشدید تاء اول حرمت و سست آوردن ماتره بفتح و ضم تاء کارینک مادہ اصل ترکیب و زیادہ متصل بچیزے و مادہ بکسر دال ستاینده مادیه بدال منقوطه و تشدید یاء زرد سپید و چیزے نرم و انگبین ف مارچهره با سوم موقوف یعنی چهرهٔ مار و این هم ای که مارچهره دار ف مارزره دانه تلخ که با گندم آمیخته میشود ماریه مثله کذا فی الزفانگویا ماریه نام حرم رسالت پناه رسول خدا صلی الله علیه وسلم که یکماه در حجرهٔ حضرت رسول بودند و ماریه قبطیه گویند و در شرح ثنا ست که نام عورتے که آمره بعضی ولایت یمن بود و علم اکسیر از ارسطو حکیم آموخته بود و حماجی ساخته بود برای اهل کیمیا و آنرا حمام ماریه نامند و او را ماریه قبطیه خوانند ف مازه چوبک پشت و بتازیش صلب خوانند ف مازباره باراء موقوف چیزے خورد ست ماسخه نام کمانگرے ست و ما سخیات کمانها که ساخته ماسخه کمانگر باشد ماسکونگر ارنده ماشاء الله نام حکیمے که صاحب مدخل بود و مدخل بفتح میم و سوم نام دو کتاب ست در علم نجوم یکی منظوم دوم نثر ماشطه معروف آراینده عروس ف ماشوره ریسمان خام که بر دوک پیچند هند لکرسے نامند و نیز نام بارایست و قیل نام نے میانه خالے که بدان نهند و بدان آب بکشند ازخونرکه بتازیش صبور گویند و نیز آلت زار ماشه ابر آهنگر و زرگر که بتازیش کلبتان نامند یعنی بزبان هند سندا سے گویند ماشیه زن رونده و دونده و زن که بسیار فرزند دارد و ستور ماده که بسیار بچه دهد و مال ناطق که آن گاو و گوسپند و امثال آن باشد ماغه بفتح فا آن چوب که درپس در نهند تا دیگرے بازنکند و در فارسی فدرنگ گویند ماکل بفتح کاف و قیل بالضم موضعی که کسے از آن موضع چیزے خورد یعنی موضع خوردنے از آن حاصل آید ماکمه دبرف ماله دست افزار جولاهه و آنرا در هند کونچه خوانند ماموسه آتش و شکستگے سر که میان وی و میان دماغ پوستی تنگ مانده باشد ماءنه تهیگاه و میان آدمی ماویه بتشدید یاء سنگ بلور و آئینه و نام زنے ست و ماویه بتخفیف یاء مرحمت ف ماهچه باهاء موقوف و جیم فارسی سوزن خورد که دریراهن و امثال آن دوزند و انچه

از زر و نقره و مس بر سر علم بشکل ماه میکنند و گل و نقش که نقاشان در نگارستان کشند **ف ماه دو هفته**
یعنی ماه شب چهاردهم **ف ماه سی روزه** یعنی ماه نو و سخت باریک **ف ماه سیه** اشتبه یعنی ناچیز و محو
گشته ماهویه نام شخصے از قبیله یزدجرد که سپه سالار و حاکم خراسان بود و بعد از ان که یزدجرد از لشکر
اسلام گریخته بمرو رفت ماهویه بخاقان ترکستان ساخته کسان خود را فرستاد تا یزدجرد را بقتل رسانیدند
ف ماهه یکی از آلت نجاران یعنی درودگران که آنرا برمه نیز گویند و نیز دوازدهم حصه تولچه که آن
هشت حبه بود دو بیک تولچه بود و شش حبه باشد ماه آب و مردے را هم گویند که آب دل او بسیار باشد
و میاه بالکسر جمع و در فارسی ماه معروف که بتازیش قمر خوانند **ف ماهیابه** نام نان خورشے ست
که از ماهی میسازند و ماهی آبه مبتذل **ف ماهیچه** باجیم فارسی آنچه بر در عید فطر می پزند و اهل هند سویا
گویند و نیز یکنوع آتش ست ماهیه حقیقت چیزے و ماهیات جمع مایده خوانے که برو طعام باشد
و خوان آراسته **ف مایده نه** یعنی چاشنی گیر **ف مایه دستگاه** یعنی کثرت و اسباب غنا و سرمایه و قدرت
و ماده و بنیاد و مایه بالکسر صد مباته بالضم با کسے راز گفتن مباداه بالضم با کسی دشمنی آشکار کردن
مبادره بالضم پیش گرفتن و پیش رفتن مبادل بالضم با کسے چیزے را با چیزی بدل کردن مباراه
بالضم با کسی معارضه کردن و مباراه بالضم من المهموز از یکدیگر بیزار شدن و از یکدیگر جدا شدن مبارزه
بالضم با کسے برای جنگ بیرون رفتن **ف مبارک مرده** یعنی آنچه جانور را می گذارند برائے صحبت
بار مرکبش و این در ایام جاهلیت بود و ست چنانچه خواجه نظامی گنجوی میفرماید بیت بشنده بیدلے را
شاد میکن :: مبارک مرده را آزاد میکن :: و جامع این کتاب را در ین لفظ شبهه ست مبارکه بالضم
برکت کردن مباره بالضم با کسے نکوئی کردن مباشره بالضم جماع کردن و سودن و خود بکاری در شدن
مباضعه بالضم جماع کردن مباعله بالضم نیک زیستن زن و شوهر با یکدیگر مباکره بالضم بامداد رفتن
و بامداد کاری کردن مبالاه بالضم باک و اندیشه داشتن از چیزے مبالطه بالضم با کسے شمشیر زدن مبالغه
بالضم در چیزے غلو کردن و سخت کوشیدن در کارے مباله بالضم با کسے احمقی نمودن مباهاه بالضم
تفاخر کردن یعنی نازیدن بچیزے مباهله بالضم با یکدیگر نفرین کردن مبایعه بالضم با کسے خرید و فروخت
کردن و بیعت کردن یعنی عهد و میثاق کردن مباینه بالضم از یکدیگر جدا شدن مبثوثه بالفتح پراگنده
کرده شده مبره بالفتح و بار از شد نکوئی کردن با کسی و نیز با مادر و پدر نکوئی کردن مبسوطه بالفتح

ستاره و نیز فراخ کرده شده و گسترده شده مبصره بضم یکم و کسر چهارم بینده و روشن و هویدا و مبصره بفتح صاد جهت
ف میشره بالفتح و با زاء فارسی نام دختر افراسیاب که معشوقهٔ بیژن بن گیو بود متابعه بالضم پیروی کردن
و پیاپی کارے کردن و محکم کردن کار متاجره بالضم با کسی بازرگانے کردن ف متاره بالفتح آوندے
که از و وضو سازند که بتازیش اداوه و مطره گویند متاله بضم میم و کسر لام مشدد واله و عاشق و شیفته و نیز
آنکه دعوے الوهیت کند متامه بالضم با کسے معارضه کردن بتامے متانه بالفتح استوار شدن و استوارے
و انجیرستان متخیله بالضم و بیاء مسکور مشدد یعنی در درون دل گذشته و محل خیال یعنی دماغ مترب بالفتح
درویشے متردیه بالضم و با دال مکسور مشدد آنکه از جاے بلند افتاده باشد و مرده متشابه بالضم مانند شونده
متغلبه بالضم بتعصب و غلبه بدست فرا گیرندگان چیزے را متفرقه بالضم پراگندگان متنبه بضم یکم و فتح دوم
آگاه و متنبه بالضم بمثله متوجه بالضم روی بچیزے کننده متة بالفتح و التشدید همان ماه یعنی برمه مثابره بالضم همیشه
بر کارے بودن مثابه بالفتح جاے بازگشتن و منزل و دام گاه صیادان و در استعمال فارسے برای تشبیه
هم آید چنانچه گوئے که این مثابه آنست یعنی بمنزلهٔ آن و همچو آن است مثاله بالفتح فاضل بودن و گرامے
و افزون شدن مثانه بالفتح استادن گاه بول در درون آدمے و سائر حیوانات مثاوره با کسے برای
جنگ برجستن مثعلبه بالفتح زمین پر روباه مثقله بالضم گرانبار کرده شده مثلبه بالفتح عیب مثله بالضم
بینی و گوش و دست و پاے بریده و این عقوبت ایام جاهلیت است مثمشه بالفتح جنبانیدن و فاسد شدن
مثوبه بالفتح پاداش یعنی جزاے نیک مثمنه بالضم قوت و نیز و مندے مجابره بالضم زمینی بجهت زراعت
بکسے دادن مجاحشه بالضم خراشیدن و باز داشتن مجادله بالضم با کسے داکاویدن در خصومت مجاده
بالضم با کسے در کاری بسیار کوشش کردن مجاذبه بالضم و با ذال منقوطه بایکدیگر چیزے را کشیدن بایکدیگر
نزاع کردن و در کشیدن چیزے مجاراه بالضم با کسے رفتن و با کسی چیزے را دوانیدن مجاره بالضم با کسے
دشمنی کردن و مجاره بمعنی دفع الوقت کردن هم آمده است مجازاه بالضم پاداش دادن و معاذه بمثله
مجاعه بالفتح گرسنه شدن و مسخرگی و بیباکے کردن مجافاه بالضم چیزے از جای برداشتن مجافعه
بالضم بایکدیگر فخر کردن و تکبر کردن و مجافحه بالضم بمثله مجالبه بالضم یارے کردن مجالده بالضم بایکدیگر
شمشیر زدن مجالسه بالضم با کسے نشستن مجامعه بالضم جماع کردن و اجماع کردن در چیزے مجامله
بالضم با کسے نکوئے کردن مجانبه بالضم از چیزے دور شدن مجانسه بالضم با کسی مانند شدن ای همجنس

مجاورہ بالضم ہمسایگی کردن و در مسجد معتکف شدن و در زینہار تامان کسے شدن مجاوزہ بالضم از چیزے
درگذشتن مجادلہ بالضم از پیش یکدیگر واپس آمدن دو لشکر در جنگ من المصادر و جولان کردن دو لشکر
بعضے بر بعضے من الصحاح مجاوبہ بالضم کسی را جواب دادن مجاہدہ بالضم با کافران کارزار کردن و در کار
کوشش کردن مجاہرہ بالضم روبرو جنگ کردن و با کسے دشمنی آشکارا کردن و بآواز بلند چیزی خواندن و بلند
سخن گفتن و دشنام دادن مجاہلہ بالضم با کسے سبکی و نادانی و بی حلمی کردن مججہ بفتحتین و تشدید بارہ را
مجہ بمثلہ مجرہ بالکسر کہکشان آسمان مجرفہ بکسر یکم و فتح سوم بیل کہ بآن زمین برکنند مجہ بالفتح آنچہ از لب
بگیر دار وست یعنی جائے نبض مجعہ بالضم و مجعہ بضم یکم و فتح دوم احمق و مجعہ بفتح یکم و کسر دوم زن بیحیا مجلہ
بفتحتین نامہ و کتاب مجمجہ بالفتح برہم زدن خط و سخن در دہن گردانیدن و آشکارا نگفتن مجوسیہ بالفتح عورت جہود
و مغنی محاباہ بالضم فرو گذار کردن و با کسے معارضہ کردن در بخشش محاجاہ بالضم بسیار چیزے پرسیدن از کسے
چنانکہ ماندہ گرداند او را و مداعاہ بالضم بمثلہ محاجرہ بالضم مریکدیگر را از جنگ باز داشتن محاجفہ بالضم بہ جنگ
کردن و با کسے معارضہ کردن محاجہ بالضم با کسے حجت گرفتن و حجت گفتن محادثہ بالضم با کسے حدیث و سخن گفتن
و جلا کردن شمشیر و کارد و مثل آن محادہ بالضم با کسے حرب کردن و مخالفت کردن و کسے را از کار واجب
باز داشتن محاذاہ بالضم برابر کردن و برابر شدن محاذرہ بالضم پرہیزیدن از چیزے محاربہ بالضم با کسے
جنگ کردن محارثہ بالضم بر ہمدیگر افگندن بیگانہ را و بر ہمدیگر انداختن مردم را در خصومت و محارشہ بمثلہ محار
بالضم جماع کردن و مجامعت محاسبہ بالضم با کسے حساب و شمار کردن محاشاہ بالضم استثنا کردن و پرہیزیدن
از چیزے محاصرہ بالضم کسی را در حصار کردن محاصہ بالضم نصیب و حصہ و بخش کردن محاضہ بالضم و با ضاد منقوطہ
مریکدیگر را برانگیختن برکارے محافظہ بالضم نگہداشتن و نگہبان بودن چیزے را و عار داشتن محاقہ بالضم
دشمنی و مخالفت کردن و از ہمدیگر حق و طلب کردن محاکاہ بالضم با یکدیگر حکایت کردن محاکمہ بالضم با کسے
نزد حاکم رفتن برائے دفع خصومت محاکہ بالضم با کسے معارضہ کردن محالفہ بالضم با کسی عہد کردن محال
بالضم مکر و حیلہ و مہرہ پشت و چرخ بزرگ کہ بآن آب از چاہ برکشند و با کسے در جائی فرود آمدن محاماہ بالضم
روباہ بازی و حیلہ و مکر کردن محاوذہ بالضم با کسے معارضہ کردن در جوانمردی محاورہ بالضم جواب دادن مر
یکدیگر را محاوزہ بالضم با کسے آمیختن محاوصہ بالضم بدنبال چشم بکسی نگریستن محاولہ بالضم جستن و خواستن
چیزے محبرہ بالکسر دوات محبہ بالفتح والتشدید بار دوست داشتن و دوستی و در اصطلاح متصوفہ محبہ

دوستی مخصوص بے علاقه و بی حرکتے با حق تعالے و هر که در محبت مراد خواست عاشق مراد ست نه عاشق محبوب محتاله زنے حیله گر و مکاره مخترفه بالضم صنعت کاران محجمه بکسر یکم و فتح سوم آلت حجامت کردن محجوبه بالفتح چوبے که پیش در نهند تا کسی وا نکند محسمه بالکسر شانه ستور خار و قیل شانه که برا یال و دم اسپ زنند محسمه بالفتح دبر آدمے محشه بالفتح بمثله محصناه بضم یکم و کسر سوم و فتح سوم زنان پرهیزگار و مستوره و زنان شوهر دار محصنه بضم یکم و کسر سوم و فتح سوم واحد محصنات یعنی زن شوهر دار و زن پرهیزگار و مستور محفه بالکسر مانند هودج چیزے است که بزرگان و بیماران آن نشینند محقنه بالکسر و بحاء غیر منقوطه چیزیست که بدان حقنه کنند و شربت مسهل در زیر نا بشکم برد و اسهال کند محله بالفتح منزل و مقام مردم محمده بالفتح ستودن ستایش و خصلت نیک محنه بالکسر آزمودن و آزمایش و بلیه بالفتح جمع بلا محوفه بالکسر جاروب محوه بالفتح باد شمال محابه بالضم با کسے دوستی داشتن مخاتله بالضم فریب مخادشه بالضم خراشیدن و مخارشه بالضم بمثله مخادعه بالضم فریب دادن مخادنه بالضم با کسے دوستی داشتن مخاشنه بالضم درشتے کردن مخاصره بالضم دست در یکدیگر گرفتن در رفتار و در صراحست مخاصره با کسی از دو راه رفتن باهم که باز پیش آید مخاصمه بالضم دشمنی کردن و جنگ کردن مخاضره بالضم و با ضاد منقوطه میوه نمودن پیش از آنکه برسد و این در شرع نهی ست مخاضعه بالضم عشق بازے کردن یعنی با محبوب بازی و ملاعبات کردن مخاضه بالفتح گذرگاه آب در رود و خانه مخاطبه بالضم با کسے فریب کردن و سخن گفتن مخاطره بالضم در خطر و هلاک انداختن و با کسے گرو بستن بچیزے مخافته بالضم آهسته چیزے خواندن و آهسته سخن گفتن و مخافه بالفتح ترس و ترسیدن مخالسه بالضم چیزے از کسے ربودن مخالصه با کسے دوستی پاک داشتن مخالطه بالضم با کسے آمیختن مخالعه بالضم طلاق ستاندن زن در مقابل مهر که مهر بخشد مر شوهر را مخالفه بالضم با کسے خلاف کردن مخالقه بالضم با کسے خوش خلقی نمودن مخالمه بالضم با کسے دوستی داشتن مخالله بالضم با کسے دوستی کردن مخامره بالضم آمیختن و ثابت شدن در مکان و پنهان شدن در جاے مخاشمه بالضم خراشیدن مخانه بالفتح خیانت کردن مخاوذه بالضم مخالفت کردن با کسی در چیزے مخایله بالضم امیدوار شدن به باریدن باران و مهیا شدن آسمان براے باریدن و با کسے معارضه کردن و بمعنی برابری کردن مخدراه بالضم و با دال مکسور مشدد زنان پرده نشین و بمعنی نزدیک هم آمده ست و مقصوره بمثله مخدره بالضم و التشدید زن پرده نشین مخرفه بالفتح بوستان میوه دار و راه مخزه بالضم و الکسر برگزیده مخلده بالکسر توبره مخلقه بالضم تمام آفریده مخلوجه بالفتح یعنی نیزه ردن بچپ و راست مخمصه بالفتح گرسنگی و گرسنه شدن مخمه

بالکسر معرب **مخنده** بضم یکم و کسر دوم فرزند عاق و خزنده و جنبنده کذا فی الشرفنامه و در زفانگویا مخنده
بروزن رونده بمعنی خزنده است یعنی حشرات زمین و مخیده بروزن گمنده بمعنی فرزند عاق **مخنقه** بالکسر
گردن بند زنان و قیل و قلاده **مخیله** بالفتح پنداشتن و تکبر کردن **مداجه** بالضم خیانت و نفاق کردن
مداخله بالضم درکارے یا درجاے رفتن **مداراه** بالضم باکسی نرمی کردن و مداره بالضم من المهموز یکدیگر را
دفع و مخالفت کردن **مدارسه** بالضم باکسی درس گفتن **مدارکه** بالضم کاری پیاپی کردن **مداسه** بالفتح جا
خرمن **مداعبه** بالضم باکسی بازی کردن و ملاعبه بمثله **مداعسه** بالضم باکسی نیزه زدن **مدافعه** بالضم
بازداشتن و باکسی بدو رد و از کشیدن کارے را و دفع الوقت کردن دران **مدافنه** بالضم پنهان داشتن
اسیر و مجروح را **مداقه** بالضم کارے بکسی باریک گرفتن **مداراه** بالضم بمعنی مدارات است یعنی باکسی نرمی
مدالسه بالضم فریب دادن **مدالکه** بالضم باکسی بدو رد و از کشیدن کاری را و دفع الوقت کردن دران
مداهله بالضم باکسی نرمی کردن درکاری **مداناه** بالضم نزدیک گردانیدن چیزے را و بچیزے نزدیک شدن
مداواه بالضم درمان و دارو کردن **مداوره** بالضم گردانیدن کار را و تدبیر کار کردن **مداوله** بالضم روز
گردانیدن و دولت دادن **مداومه** بالضم دائم بر کارے بودن **مداهنه** بالضم پوشیدن و خیانت
و دروغ گفتن و خوار داشتن **مداینه** بالضم چیزے بوام بکسی فروختن و بکسی وام دادن **مدبرات** بضم
و کسر سوم مشدد تدبیر کنندگان و مراد بمدبرات که در قرآن آمده فرشتگان اند علیهم السلام **مدرجه** بالفتح
مذهب و راه راست و جای رفتن و گذشتن و مدرجه بالضم زمین دراج ناک **مدره** بالتحریک شهر و دیه و قلعه
مده بالضم و التشدید مدت زمان و سیاهی که بقلم برداشته شود و نیز معین دیار و از روزگار و مده بالفتح
ای مرة من قولک مدة الشئ و مده بالکسر ریم گرد آمده در جراحت و مده بالفتح ستودن **مدینه** بالفتح شهر
و کنیزک و قیل شارستان یعنی کوشک و نیز قبه بزرگ که اطرافش بساتین بود و قبه خرگاه را گویند **مدیه**
بالضم کارد و مدیات جمع **مذابه** بالفتح زمین بسیار گرگ **مذقه** بالفتح مزه چیزے چشیدن **مذاکره** بالضم باکسی
چیزے یاد کردن **مذله** بالفتح خوار شدن و قیل خواری **مذمه** بالفتح بدی باکسی گفتن و نکوهش یعنی سرزنش
کردن **مراباه** بالضم پرهیزیدن **مرابطه** بالضم بجای ترس و بگذرگاه دشمن مقیم بودن در جهاد با کفار
ایستادن و اسپ بستن در راه خدا برای جهاد نمودن **مراتب کلیه و مظاهر کلیه** کلاهما بالفتح شش اند
اول مرتبه وحدت حقیقی است یعنی مرتبه صفات محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم که در ظهور ذات هست حسب

و اعیان اشیا درین مرتبه منتفی ست کان الله و لا شیء معه اشارت برین ست دوم مرتبهٔ وحدیت ست یعنی مرتبه اسما و آدم صفی صلوات الله علیه که آن را مقام قاب قوسین نیز گویند سوم مرتبهٔ عالم ارواح مجرد که در ظهور هر وجی ست مر امثال خود را چهارم مرتبه عالم مثال و خیال است که در ظهور وجود مرکبات لطیف ست پنجم مرتبه عالم اجسام است که در ظهور مرکبات ست ششم مرتبه حقیقت انسانیست که جامع جمیع مراتب است مراجعه بالضم بازگشتن و رای زن بجانب بازآوردن و مراجعت بالکلام یعنی باکسے سخن گفتن ست مراداه بالضم باکسے مدارا کردن و از کسے خیری و کاری درخواستن مرادسه بالضم برکسی سنگ انداختن مرادفه بالضم کسے را در پے کسی نشاندن و برداشتن چاروا لیس نشین خود را و برنشستن ملخ نر بر ملخ ماده مراده بالضم رد کردن مراره بالضم زهر با قی تلخی مراسله بالضم بر کسے پیغام فرستادن و برکسی کتابت کردن مراضخه بالضم بایکدیگر سنگ انداختن مراعاه بالضم باهم چرا کردن و نگهداشتن و گوش فرا داشتن و بگوشهٔ چشم نگریستن و از ینجاست که مسلمانان مر حضرت رسول را علیه السلام راعنا میگفتند یعنی نگاه کن ما را اما چون این لفظ دشنام یهودیان بود حقتعالے را خوش نیامد فرمان شد که این لفظ را عنا که دشنام یهودیان ست که بر یکدیگر میگفتند ولیکن بگویند انظرنا بجاے راعنا مراعاه بالفتح بسیار گیاه شدن زمین مراغه بالفتح و باغین منقوطه جاے غلطیدن خر و اسپ و جز آن مرافده بالضم کسی را یاری کردن همانا بالضم مبتلا مرافعه بالضم سخن را بنزد حاکم بردن مراقبه بالضم چیزے را چشم داشتن و از کسے ترسیدن و پاسبانی کردن مراماه بالضم باکسے تیر و سنگ انداختن مرانه بالفتح نرمے و نرم شدن و عادت کردن و دایم بر کاری ایستادن و قیل نام موضعیست و این از لغات الاضدادست مراوحه بالضم گاه بزین پاے ایستادن و گاه بر آن پاے و گاه این کار کردن و گاه آن کار مراوده بالضم کارے از کسے درخواستن و کسی را [illegible] مراوغه بالضم باکسے کشتی کردن و باکسی گرپزی و روباه بازی و حیله گرے کردن مرا[illegible] بالضم باکسی گرد و بستن مراه بالفتح زن و مراه بالکسر آئینه مرایله بالضم بشتاب رفتن مرباه بالضم و التشدید میوه ترش که در جلاب اندازند مرتبه بالفتح پایگاه و قدر و قیمت و ایستادن گاه و سر کوه و نشانه که در کوه [illegible] کرده باشند مرثیه بالفتح شعرے که برای مدح مرده گویند ف مرجان پرورده بالفتح یعنی [illegible] معشوق دلربا [illegible] مرجاده بالفتح چرمی که بدان از آب درگذرند اسباب را هم بر آن بار کرده [illegible] مرحله بالفتح منزل یعنی جاے فرود آمدن مرحمه بالفتح مهربانی کردن و بخشش کردن ف مرغش [illegible] و قیل بسکون دوم عسر اسے ضد سعد ف مردار خانه بالضم بارار موقوف [illegible]

بر دیر ون نتوانند مرداه بالکسر سنگ زیرین آسیا ف مردم گیاه یعنی همان مردم گیاه یعنی گیاهی است
از حد ود چین که بصورت مردم بر می آید بهر که آنرا بکند بمیرد مرده بفتح یکم دوم وسوم جنبان و دیوان و
وجمع مار دست مرزه بفتح یکم وسکون دوم پارهٔ از شراب ومزره بضم یکم ودگر سوم میست ومرزه بفتح یکم
دوم وسوم شد بر نج زار مرزبه بفتح میم وسکون را مهمله وکسر زاء معجمه چیز ی ... نیکے رسانیدن مرساه بالکسر
لنگر کشتے مرسله بالضم گلوبند زنان وقلاده مرضاه بالضم خوشنود شدن وپسندیدن مرفقه بالکسر بالش
مرفه بالضم آسودن وبالفتح زن نازک اندام ومروره بالفتح بمثله مماره بالفتح تیمار کردن یعنی غمخوارے
ونگهداشت کردن مرمه بالفتح وتشدید میم دوم مفتوح شکسته بستن مروحه بالکسر بزن وبادزن ومروحه
بالفتح جاے باد وزیدن مروه بضمتین وواو مفتوح مشدد مردمی ومردمی کردن ومرده بفتح یکم وسکون
دوم سنگ سپید ودرخشنده که از ان آتش بیرون آمد وکوهی ست در مکه معظمه مزه بالفتح وبارا مفتوح مشدد
یکبار ووبے همزه مرات جمع ومره بالضم نام شخصے ست ومره بالکسر کمال عقل وقوت ...
تافتن ریسمان مریره بالفتح آسمنے که بر بیمار خوانند وافسون که تا شفا یابد وآهنگ مزیه بالکسر ...
آشنا میدنی مزاحمه بالضم کسی را زحمت دادن مزاحه بالفتح مزاح وکنکل مزاده بالفتح جنگ کذا فی کنز اللغات
ودر صراح ست مزاده توشه دان وآبدست دان مزارعه بالضم زمین بکسی دادن برائے کشتن مزاناه بالضم
باکسے زنا کردن مزاوجه بالضم باکسی جفتے کردن وچیزے را باچیزے قرین کردن مزاوله بالضم باکسی کوشیدن
وخواستن ودرمان کردن مزاهمه بالضم نزدیک شدن مزایده بالضم بهریکدیگر افزودن مزایله بالضم از کسے
جدا شدن مزباه بضم یکم وفتح دوم وسوم مشدد میوه ترش که در جلاب اندازند مزبره بالفتح زمین بزرع
مزبله بالفتح مبرز یعنی آب ریزان وسرگین دان وآبخانه مزبه بالضم ابرباران مزجاه بالضم اندک وکالا کمینه
مزحه بفتح میم وزا وخا وزن مزعه بالکسر بالش ... مزده بالکسر ... بالضم وبازا فارسے هم آمده
وخبر خوش ونیز بشارت ومزده بالفتح ... ماداین ... ست مزرعه بالفتح کشت زار مزره بالفتح
چراندان ومزره بتقدیم را مهمله بر زا معجمه بمثله کذا فی لطائف نامه مزعه بالضم پارهٔ گوشت ومزعه
بالکسر پارهٔ پنبه وپارهٔ پر مزقه بالکسر پارهٔ جامه مزلقه بالفتح شهرے که درمیان آبادانی وبیابان باشد
مزهزه بالفتح جنبانیدن ومزطله بالفتح بمثله مزوجه بالضم وبا واو مشدد زن جفت کرده شده وکلاهے
که میان آن پنبه آگنده باشد وحلوائے مشکوفی را التنبیه بمزوجه کرده اند ومشکوفی بالفتح نام حلوائی است

که با با وام سوده و بیشکر می پزند مزوره بوزن مزوجه دوغ و آشام که مریض را دهند چنانچه از شکر و ناردان
میسازند مزه بضم یکم و فتح دوم مشدد شراب ترش و مزه بفتح میم و تشدید زا شراب خوش لذت و مزه بالفتح
والتشدید یکبار مکیدن و فی الحدیث لا تحرم المزه والا لمزتان یعنی فی الرضاع و مزو بالکسر و بازا فارسی کلوکی
پلک و در اصطلاح متصوفه مزه حجاب سالک است از رویت تقصیر بد اعمال خود و سرا محکم الٰهی و در اصطلاح
عاشقان مزه اشارت بسنان تیر و به پیکان تیر است که از هر کرشمه و غمزه معشوق بهدف سینه عشاق میرسد
و بیچاره مجروح فریاد میکند و از لذت آن مجروحی بنعره هل من مزید بانگ بر میزند مزیده بالفتح
و بازا فارسی نام بازیست و گزیده و نیز باشد مزیه بالفتح و یا مشدد افزونی و فضله مسأله بالفتح
در خواستن و سوال کردن و قضیه و سوال کردن گاه مساه بالفتح غمگین کردن مسابعه بالضم هفته و هفته
کاری کردن مسابقه بالضم باکسی پیشی کردن و دویدن مسابه بالضم کسی را دشنام دادن مساتره
بالضم چیزی را پوشیدن مساجره بالضم باکسی دوستی داشتن مساجله بالضم باکسی برابری کردن آب کشیدن مساحله بالضم باکسی
برکنار رود یار رفتن مساحنه بالضم بایکدیگر نیک زندگانی کردن و نیک آمیزش کردن مساحه بالضم زمین پیمودن مساحقه
بالضم و بالجیم منقوله احمق نمودن مسارعه بالضم شتابیدن و شتابانیدن و متعدی و لازم آمده است مسارقه
بالضم دزدیده بچیزی نگریستن مساره بالضم باکسی راز گفتن مساعده بالضم کسی را یاری کردن مسافهه
بالضم مثله مسافاه بالضم بایکدیگر سفاهت کردن یعنی بی حلمی و نادانی و سبکی کردن و در صراح است
مسافاه مشافهه یعنی رو باروی سخن گفتن مسافحه بالضم زنا کردن مسافره بالضم باکسی سفر کردن مسافعه
بالضم مر یکدیگر را کشیدن و گرفتن و بر یکدیگر حمله بردن مسافهه بالضم باکسی سبکی و بی حلمی و نادانی کردن
مسافه بالفتح و بعد دوری و بوئیدن گاه من الصحاح و بیابان من الدستور مساقاه بالضم باهم
آب کشیدن و زمین را بکسی دادن برای زراعت مساقه بالضم انداختن مساکه بالفتح
بخیل شدن مسالمه بالضم آشتی کردن مساماه بالضم در بندگی باکسی معارضه کردن مسامحه بالضم
باکسی کار آسان فرا گرفتن و نرمی گرفتن و در گذار کردن مسامره بالضم باکسی افسانه گفتن
مساناه بالضم باکسی نرمی کردن و باهم آب کشیدن مسانده بالضم مخالفت انگندن میان فهیه
شعر مسانه بالضم شتر نر شتر ماده را دندان زدن تا بیرون دمساداه بالضم برابر کردن و برابر آمدن
مساوده بالضم باکسی راز گفتن و باکسی معارضه کردن بمهتری مساوفه بالضم باکسی مفاخرت کردن

در سخت جنگی مساوکه بالضم مسواک بدندان مالیدن ولرزیدن سر وگردن شتور از غایت لاغری وضعیفی
مساومه بالضم باکسی نکس کردن در بیع مسامره بالضم باکسی بیدار بودن وبیداری کردن مساهله بالضم
آسان گرفتن مساهمه بالضم باکسی قرعه زدن مسایره بالضم رفتن مسابقه بالضم باکسی شمشیر زدن مسایله
از کسی چیزی پرسیدن مسبحه بالضم بکسر سوم مشدد انگشت شهادت مسبعه بالفتح زمین بسیار سبع
مستاکله بالضم ستانندگان مال مردم بناحق مستقه بالضم وبالفتح تا دقاف دراز آستین مستاضه بالضم
زنیکه وراسی ایام حیض ونفاس خون بیند مستنفره بالضم رمنده ورمانده وبیرمان رفتن خواهنده
مستوشمه بالضم زن که بر دست خود بسوزن نقش کندن فرماید مسته بالضم طعمه شکره ودر فرهنگ
قواس بر مه درود گران است ودر شرفنامه بمعنی مسته است مشجابه بالکسر بیل که بآن گل از زمین
بر کنند ومعزقه بالکسر وبالفتح زا وقاف بمثله مسخوه بالکسر انچه که بآن سنگ را شکنند مسخره بالفتح آنکه مردمان
باو مطایبه کنند واستهزا وسخریه کنند ودر اصطلاح متصوفه مسخره آنرا گویند که در هنگامه مردمان کشف
وکرامات خود بیان کند ولاف درویشی ومعرفت زند مسخنه بالکسر بجاء منقوطه یکنوع دیگی است مسدغه
بالکسر بالش سر مسربه بالفتح یکم وضم سوم موی سینه ومسربه بفتح یکم وسوم چراگاه مسرحه بالفتح چرانیدن
مسره بفتحتین وزاء مفتوح مشدد شادگردانیدن وشادی ومسره بکسر یکم وفتح دوم وسوم مشدد انچه
در وسر وراز خود نویسند مثل مکتوب ورقعه ف مسروله بالضم کبوتر پرپای مسغبه بالفتح گرسنگی مسغفه
بالکسر جاروب مسفسفه بالضم یکم وفتح دوم وبکسر سین اخیر بادی که خاک وگرد بر انگیزد مسکنه بالفتح درویشی
وبیچارگی وآرامیده شده مسکه بالکسر روغن تازه کذا فی کنز اللغات ودر فرهنگ شیخ محمد ابن شیخ لاد بالفتح
است ومسکه بالفتح دست رنجن غیر نقره یعنی دستار از عاج ومسکه بالضم یکم وسکون دوم بقیه از هر چیزی
ونفع وچاه سخت گل مسلحه بالفتح جای ترس گذرگاه دشمن مردم با سلاح مسلمه بالضم سلامت داده
شده وگردن نهاده شده وبا دردا اشته شده مسله بالکسر جوال دوز مسمه بالفتح آشفته شدن کار مسمعه
بالضم زن مطربه خوشخوان مسموه بالفتح بلند برداشته شده وآسمانها مسومه بالضم چرانیده ونشان کرده
مسیحه بالفتح کمان خوب وپاره نقره وکلاله موی وقیل یک گیسو ویک کمان ومسیح پاره از زر ونقره سوده
مشابهه بالضم بچیزی مانند شدن ومشاکهه بمثله مشاتمه بالضم مر یکدیگر را دشنام دادن مشاجره بالضم
باکسی خلاف کردن مشاحنه بالضم وبا حاء غیر منقوطه بایکدیگر دشمنی داشتن مشاححه بالضم باکسی در چیزی

بخیلی کردن مشاراه بالضم باکسی ستیزه کردن مشاربه بالضم باکسے شراب خوردن مشارزه بالضم
باهم نزاع کردن و بدخوئی و درشتی کردن مشارطه بالضم باکسے شرط کردن مشارفه بالضم باکسے
تفاخر کردن بشرف و بر چیزے مطلع شدن مشارکه بالضم باکسی انباز کردن مشاره بالضم باکسے
بدی و مخالفت کردن مضاجه و مماطله مبشله مشاطبه بالضم رفتن باکسے بدو طرف رودخانه چنانکه یکے ازان
طرف رود و یکی ازین طرف مشاطره بالضم مال را بدو نیمه کردن و نیمه پستان دوشیدن مشاطه بالفتح
مع التشدید زنے که عروس را آید و زنے که شانه کند گیسوے عروس را و یا کسی را و مشاطه بالضم و التخفیف
موی که از شانه افتاده باشد مشاعره بالضم باکسے در یکجامه چسپیدن و با یکدیگر شعر خواندن و باهمدیگر معارضه
کردن در شعر گفتن مشاغبه بالضم و با غین منقوطه باکسے بدی کردن مشافهه بالضم رو برو سخن گفتن
مشافاه بالضم رنج چیزے کشیدن مشاقه بالضم مخالفت کردن و دشمنی کردن و در صراح است مشاقه
آنچه فرو ریزد از موی بشانه مشاکل بالضم بچیزے ماندن و مماثله مبشله مشاکله بالضم بچیزے ماندن و مشاکله
بمعنی نزدیک گردان بهم آمده است مشامه بالضم چیزے بوئیدن و نزدیک شدن بچیزے و بچیزے نگریستن
و مشامه بالضم من الامور طرف دست چپ مشاوره بالضم باکسے مصلحت کاری جستن مشاوله بالضم
فرا گرفتن دشمن را به نیزه در حرب مشاهده بالضم دیدن و باکسے در جای حاضر بودن مشاهره بالضم
ماه بماه چیزے دادن مشاهله بالضم با یکدیگر بدے گفتن و بهمدیگر سخن بد گفتن مشایحه بالضم از چیزے
پرهیزیدن در کارے کوشش کردن مشایعه بالضم باکسے یاری کردن و پیروی کردن مشبک قلعه
بضم یکم و فتح دوم و سوم انگشت و آن آهنین و یا سیمین مشبه بضم یکم و فتح دوم مشدد بچیزے مانند
کرده شده مشتبه بالضم پوشیده مشتواره بالضم و با تا موقوف گندم و یا جو و یا شالی و یا گیاه که موله
یک مشت درو ده باشند و بچیزے بسته بوند چنانچه پشتواره در هند آن را انتیه گویند مشجره بالضم
درختان مشجره بالکسر پایه مشجه بضم یکم و فتح دوم یکنوع حلوا است مشربه بالکسر ظرفے که ازان
آب خورند و مشربه بفتح میم و ضم را و مشربه بفتح میم و را بالاخانه و مشربه بفتح میم کنار آب و آشامیدن کام را هم گویند
مشرقه بفتح میم و را و مشرقه بفتح میم و ضم را موضع آفتاب رو یعنی مشرق مشعله بالفتح چراغدان بزرگ
مخصوص مشغله بالفتح و با غین منقوطه کار کردن کنز اللغات و در فرهنگ است مشغله فریاد و فغان و فتنه
و غوغای مردمان مشقه بفتحتین رنج کشیدن و دشواری آمدن مشکواه بالکسر و بالف مقصوره روزن

و دریچهٔ باز گذارده و طاق که چراغ در وے کنند یعنے چراغدان و قندیل ف مشکدانه بالضم و باکاف موقوف نام نوائے و لحنی ست ف مشکوله بالفتح و با واو فارسے مشکیزه یعنی مشک خورد ف مشکین چهره بالضم زمین و نیز کنایت از خال ست مسمغه بالفتح بازے و مزاح و مطایبه مشوره بالفتح میم و سکون شین و فتح واو و راء و مشوره بفتح میم و ضم شین صلاح اندیشیدن و در فارسی آنرا کنکاج و کنکاش گویند مشیخه بفتح میم و سکون شین پیران واو جمع شیخ ست و مشیخه بفتح میم و کسر شین مشایخ مشیمه بالفتح پرده که بچه در و باشد یعنی زهدان مادر مشبه بفتح یکم و کسر دوم و بفتح یا مشدد خواستن و خواست و مشبه بفتح یکم و سکون دوم بمثله معمایا بالضم تیغ را مقلوب در غلاف کردن و نیزه را مقلوب کردن مصابره بالضم با کوشش صبر کردن و با کسی معارضه کردن در صبر مصابه بالفتح مکروهی که بآدمی رسد مصوبه و مصیبه بمثله مصاحبه بالضم با کسے صحبت داشتن مصاحره بالضم با کسے رو برو کار راز کردن و رو برو کار کردن مصاخبه بالضم و باخا منقوطه با کسے بانگ کردن مصاداه بالضم با کسے مدارا کردن و بر کسے خبرے پوشیدن و با کسے معارضه کردن مصادره بالضم تاوان ستاندن و باز گرفتن مصادفه بالضم یافتن مصادقه بالضم و باقاف منقوطه بایکدیگر دوستے کردن و باهم دوستے داشتن مصادمه بالضم بایکدیگر دو چیز را باز کوفتن مصارحه بالضم با کسے رو برو کار کردن و مقارحه بالضم بمثله مصارعه بالضم کشتے گرفتن مصارفه بالضم با کسے صرف معامله کردن مضارمه بالضم از یکدیگر بریدن مصاره بالضم کسی را بکراسه بر کارے داشتن و کراسه مصحف را گویند مصافاه بالضم با کسے دوستی پاک داشتن مصافحه بالضم دست بر یکدیگر گرفتن مصافه بالضم با کسے در جنگ صف کشیدن مصلوا بالضم صوف دان مصاقبه بالضم با کسے نزدیک شدن و بچیزے نزدیک شدن و مقاربه بمثله مصالحه بالضم آشتی کردن مصالغه بالضم با کسے مدارا کردن و با کسی آسان گرفتن کار را و رشوت دادن مصادله بالضم با کسے بر جستن و حمله بردن برائے جنگ مصاباه بالضم بچیزے مانند شدن مصماه بالضم با کسے خویشی کردن بزن دادن و بازن بردن مصدعه بالکسر بالش سر مصدره بالفتح سرماف مصر یعنی پناه بالکسر یعنے قالب مردم که ملجاء روح ست و ملجا جاے پناه را گویند مصطبه بالفتح خمارخانه و جایگاه غربا و مساکین و این لغت بغداد ست معصفاه بالکسر انچه بآن چیزے را صاف کنند و پالایند و کفلیر را هم گویند مصقله بالکسر آلت آهنی ست که بآن پاک و صاف کنند کارد و شمشیر و امثال آنرا و مصقله بالفتح نام مردے ست مصلحه بالفتح صلاح کار و نکوئے کار مصمصه بالفتح آب در دهن جنبانیدن

ومصنعه بمثله مصنعه بفتح میم وضم نون وفتح نون جای گرد آمدن آب باران یعنی آبگیر وکارگاه وقلعه
مصیبه بالضم مکروهی که بآدمی رسد یعنی آفت ورنج وغم واندوه ومصابه ومصوبه بمثله مضاجعه
بالضم باکسی خفتن ومضاجعه بمثله ونیز مکامعه بمثله ونیز مکامعه خفتن مرد با مرد هم باشد بی ستر واین منهی است از شرع شریف
مضاحه بالضم باکسی بدی ومخالفت کردن ومماحله بمثله مضاحکه بالضم بایکدیگر خندیدن مضاده
بالضم باکسی دشمنی کردن ومحاده بمثله مضاربه بالضم شمشیر زدن ومال بکسی دادن برای تجارت
که مکسب شرکت باشد ونیز انباز می کردن دو کس را بمال وتن مضارعه بالضم بچیزی ماندن
ومانند شدن مضاره بالضم بکسی گزند رسانیدن وگزند آفت وچشم زخم مضاعفه بالضم مکرر کردن
وافزون کردن وزرهی که دو حلقه درهم بافته باشد مضاغه بالضم وبا غین منقوطه آنچه در دهن مانده باشد
از طعام خائیدن مضافره بالضم باکسی یار بودن مضامه بالضم نزدیک کسی رفتن مضایقه بالضم
باکسی تنگ فرا گرفتن کار مضاه بالفتح مغاکی که در کوه باج پزند کذا فی الصراح ودر کنز اللغات مضباه بالفتح
گرده نان که در خاکستر پزند مضحاه بالکسر موضع آفتاب رو که آفتاب بر آن تابد مضحکه بالفتح آنکه بر وی خندند
مضغه بالضم گوشت پاره مضمضه بالفتح آب در دهن جنبانیدن ومصمصه بمثله بهندی کلی گویند مضوفه بالفتح کار مخوف
مضیره بالفتح دوغبا یعنی آش جغرات مطابقه بالضم فراهم آوردن دو چیز را بیک حد وهمنشین کردن
باکسی وفراخور وبرابر آمدن مطارحه بالضم باکسی سخن برافگندن مطارده بالضم بریکدیگر حمله بردن
مطارقه بالضم تو بر تو دوختن چیزی را ودو جامه باهم پوشیدن ودو جامه بر سر کردن مطالبه بالضم
چیزی از کسی درخواستن مطالعه بالضم بر چیزی نیک نگریستن برای وقوف یافتن بر دو واقف
گردانیدن کسی را بر چیزی بکنایت مطاوعه بالضم فرمان برداری کردن مطاوله بالضم دراز دراز
گردانیدن کار بر کسی وباکسی برابری کردن بدرازی مطایبه بالضم باکسی خوش طبعی کردن
وبازی کردن مطایره بالضم پرانیدن مطراقه بالضم چوبکی که بآن پنبه ویا پشم را زنند
تا واخنده شود وتیک وخایسک آهنگران وچکش نعلبندان مطلقه بالضم زن رها کرده شده مطلا بالکسر آنچه
بآن نان را پهن کنند وآنرا در فارسی نغوروچ گویند ودر هند بیلن وبیلنه نامند مطموره بالفتح نهانخانه
که در وی طعام وآب پنهان کنند ومغاک وحصار وجایگاه مطبخه بضم یکم وفتح دوم وچهارم
گوشتابه یعنی گوشت که بر تابه بریان کنند مطهره بالکسر آوند آب مانند مشربه مطیط بالفتح آب غلیظ که

که در ته حوض و چاه باشد مطیه بالفتح شتر سواری معرکب مظاهره بالضم و باظاء منقوطه باکسی هم پشت بودن
و از زن ظهار کردن یعنی زن را تشبیه بمحارم کند در حق حرمت بعده او را کفارت ظهار لازم آید و آن یک برده
آزاد کند یا شصت روز روزه دارد و یا شصت مسکین را بخوراند مظله بالکسر خانهٔ مویین بزرگ یعنی
سایبان مظنه بفتحتین و با نون مفتوح مشدد جای گمان بردن معاتبه بالضم باکسی عتاب کردن
معاداة بالضم باکسی دشمنی کردن معاجزه بالضم کار خود بکسی گذاشته و در پیش رفتن کسی چنانکه دیگری
باو نرسد معاجله بالضم شتابانیدن معاداه بالضم باکسی دشمنی کردن و چیزی پیاپی کردن معادله
بالضم با چیزی برابر آمدن و برابر کردن معاذه بالفتح و باذال منقوطه تعویذ و وجه الله و معاذ الله و نعوذ بالله
معازه بالضم با یکدیگر دشمنی کردن و دور شدن از چیزی معارضه بالضم باکسی برابری کردن و از چیزی
برگردیدن معارکه بالضم کارزار کردن و مر یکدیگر را مالیدن در جنگ معازه بالضم با زای منقوطه بر کسی غلبه
کردن و کسی را از چیزی باز داشتن معاسره بالضم باکسی کار دشوار و سخت گرفتن معاشره بالضم باکسی زندگانی
خوش کردن معاصاه بالضم بیفرمانی کردن معاضده بالضم باکسی یار بودن معاضه بالضم و با ضاد منقوطه
مر یکدیگر را بدندان گرفتن معافاه بالضم از ناخوشی و بدی کسی را رستگاری دادن و بخشیدن معاقره بالضم
پیوسته خمر خوردن و پیوسته کاری کردن و اظهار کردن فخر و بزرگی و حسب معاقه بالضم از چیزی باز داشتن
معاقبه بالضم عقوبت کردن و از پی در آمدن و غنیمت یافتن معاقده بالضم باکسی عهد کردن معاقله
بالضم مثله معاقله بالضم باکسی بعقل برابری کردن معالاه بالضم بلند کردن و به بلندی باکسی معارضه کردن
و چیزی را در زیر چیزی نهادن معالجه بالضم درمان کردن معالمه بالضم باکسی بعلم معارضه کردن معالنه
بالضم باکسی چیزی آشکارا کردن معامله بالضم خرید و فروخت کردن معانده بالضم باکسی ستیزه و برابری کردن معانقه
بالضم دست در گردن یکدیگر کردن معانه بالضم باکسی برابری کردن معاوده بالضم باکسی باز گشتن معاوره بالضم چیزی بکسی دادن و
و راست کردن تیر از و پیمانها معاوضه بالضم عوض دادن معاونه بالضم باکسی یاری کردن معاهده بالضم باکسی عهد کردن معاهره
بالضم زنا کردن معایره بالضم راست کردن ترازو و پیمانها با یکدیگر معایشه بالضم باکسی زندگانی خوش کردن
معاینه بالضم بنقد معامله کردن و روبرو چیزی را دیدن معبله بالکسر پیکان تیر که پهن و دراز باشد معتوه
بالفتح بیهوش و در شرع معتوه آن را گویند که بعضی سخن او همچو دیوانه باشد و بعضی سخن همچو هشیار معدله بالفتح
داد دادن معده بالکسر درون شکم معذره بالفتح و باذال منقوطه عذر خواستن معرفه بالفتح شناختن

وتناسانی معرکه بالفتح جای حرب معروشاه بالفتح بنا کرده شدها وبلند برداشته شدها وسقف کرده شدها وجفت ن
کرده شدها معصیه بالفتح بے فرمانی کردن ونیز بے فرمانی معقباه بضم یکم وفتح دوم وکسر سوم مشدد و فرشتگان
روز وشب که از عقب یکدیگر آیند ورونده آیندگان معلاه بالفتح کسب بزرگے کردن وبلندی جستن
در قدر ومنزلت معمعه بالفتح آواز آتش وبانگ کردن شجاعان در جنگ ونیز در سختی گرما شدن معن زایده
بالفتح نام یکے از کریمان معونه بالفتح یارے کردن ویارے معیشه بالفتح زندگانے وانچه بدان زندگانی
کنند معیه بالفتح مصاحبت وبودن باکسی مغاوره بالضم وباغین منقوطه ترک کردن وگذاشتن مغاداه بالضم وباغین منقوطه بوقت بامداد
آمدن ودر بامداد بکاری در شدن مغاره بالفتح غارے که در کوه باشد معارله بالضم با محبوب یاری کردن ودر صرا حسنت
مغازله بالضم سخن گفتن وعشق بازی کردن با زنان مغاصبه بالضم باکسی خشم گرفتن مغافصه بالضم ناگا
رفتن مغالاه بالضم گران خریدن ودور تر انداختن مغالبه بالضم غلبه کردن برکسی مغالطه بالضم در غلط
انگندن مغامره بالضم خود را در سخت جنگ انداختن مغامسه بالضم مریکدیگر را آب فروبردن مغادره
بالضم مریکدیگر را غارت کردن مغایبه بالضم از یکدیگر غایب شدن وبحضور وبرابر سخن گفتن مغایره بالضم
بیع بعوض کردن ودگرگون شدن مغایظه بالضم باکسے خشم گرفتن مغدره بالفتح نازک مغره
بالفتح گل سرخ مغفره بالفتح آمرزیدن ف مغلده بالضم میخانه مغلظه بالضم وبالام مفتوح مشدد
درشت کرده شده مغلغله بالضم پیغام مغوله بالفتح بند کرده شده مغمعه بالفتح آمیختن ف مغنده بالضم
نام علتیست که بر اندام مردم از گوشت مانند گویی برآمده باشد ودر هند آن را بتوری گویند مفاتحه بالضم باکسے
ضربے آغاز کردن وبا یکدیگر در بار گشودن وباهمدیگر پیش حاکم رفتن مفاجاه بالضم ناگاه گرفتن موت
مفاخره بالضم باکسے فخر ونازکردن در بزرگی وهنر کذا فی کنز اللغات وبرابری کردن در سفر کذا فی الصراح
مفاداه بالضم کسی را وباخود را از اسیری باز خریدن مفارزه بالضم جدا شدن وشریک از یکدیگر جعف مفا
بالضم باکسی بنبوت کاری کردن مفارطه بالضم پیش دستی کردن مفارقه بالضم از کسی جدا شدن
مفازاه بالضم مدارا ونرمی کردن مفازه بالفتح بیابان وجای رسیدن وجای رستن وجای فیروزی یافتن مفاصله
بالضم از یکدیگر جدا شدن مفاضله بالضم وباضاد منقوطه با یکدیگر برابرے کردن در فضل وهنر مفاضه
بالضم زره مفاغمه بالضم وباغین منقوطه بوسه دادن مفاقمه بالضم جماع کردن مفاکهه بالضم باکسے کنگل
ومزاح کردن مفالقه بالضم بناز ونعمت پروردن مفاوصه بالضم بیان سخن کردن مفاوظه بالضم باکسے

مشورت کردن در کاری و با کسی سخن گفتن مفالیته بالضم با کسی معارضه کردن در فخر و بزرگی مفخره بالفتح
بزرگی مفسده بالفتح جای تباه شدن و ضد مصلحت مفضاه بالضم زنی که هر دو فرجش یکی شده باشد
از کثرت مباشرت مقابله بالضم و با قاف منقوطه و فتح چهارم بایکدیگر برابری کردن و برابر شدن در دیدار
و کردن و کریم النسب شدن از طرف مادر و پدر و در اصطلاح منجمان مقابله آنرا گویند که نظر یک ستاره
با ستاره دوم بهفتم خانه باشد و این دلیل بر تمام دشمنی است مقاتله بالضم کارزار کردن و کشتن مقاذاه
بالضم و با ذال منقوطه پاداش دادن و مجازاه بمثله مقارصه بالضم مریکدیگر را سخن بد گفتن مقارضه بالضم
بایکدیگر دام دادن مقارعه بالضم با کسی قرعه زدن و شمشیر زدن مقارفه بالضم جماع کردن و بچیزی آمیختن
مقارنه بالضم بهم نزدیک شدن و نزدیک گردانیدن و او متعدی و لازم است مقاره بالضم قرار گرفتن
مقاساه بالضم رنج چیزی کشیدن و معاناه و مصاناه بمثله مقاسطه بالضم بایکدیگر جور کردن و عدل کردن
مقاسمه بالضم با کسی سوگند خوردن و کسی را چیزی بخشیدن مقاضاه بالضم در شدن مقاصه بالضم
کسی را در عوض کسی کشتن و یا جراحت کردن مقاعده بالضم با کسی نشستن مقاطعه بالضم با کسی و از بریدن
چیزی را مقاله بالفتح گفتار و مقالات جمع مقامره بالضم با کسی قمار باختن مقامه بالفتح مجلس و گروه
آدمیان و مقامه بالضم ایستادن مقاناه بالضم آمیختن و موافق آمدن و همیشه بودن مقاواه بالضم
با کسی معارضه کردن بقوت مقاوله بالضم با کسی قول و عهد کردن و قراری دادن مقاومه بالضم
با کسی برابری کردن مقایسه بالضم با چیزی قیاس کردن مقبره بالفتح گورستان مقبوضه بالفتح
قبض کرده شده و در قبض در آورده و نیز ستاره مقدره بفتح یکم و ضم سوم و بکسر سوم توانگر بودن مر
و میسره بمثله مقدسه بالضم پاک گرداینده مقدمه بالضم پیش رو و پیش داشته از لشکر و سخنی که پیشتر
ادا کنند مقدونیه بالفتح نام شهری است مقراضه بالکسر خفیه از پیکان تیر است مقراه بالکسر کلسه جای جمع
شدن آب مقربه بالفتح خویشی مقرعه بکسر یکم و فتح سوم تازیانه کذا فی المؤید و در صراح است مقرعه گو بعنی
آلت کوفتن هر چیزی که اشارت از عمود و گرز مقسماه بالضم نیکو کنندگان و نیز فرشتگان مقصوره
بالفتح جای ایستادن امام در نماز و نیز قصر کرده شده یعنی کوتاه کرده شده مقطره بالکسر کنده چوبی که بر پای
محبوس نهند و مجمری که در رود دارد و سی خوشبوئی سوزند مقلمه بالکسر قلمدان مقله بالکسر سیاه و سپید چشم و
قیل بعینه لچشم و نیز نام مردی است و تمام کاره مقمه بالفتح جاروب مقناه بالفتح جای سایه که آفتاب

بر آن شاید مقنعه بالکسر معجره یعنی دامنی از ابریشم مکابده بالضم رنج چیزی کشیدن مکابره بالضم با کسی
بزرگی معارضه کردن یعنی برابری کردن مکاتبه بالضم با یکدیگر کتابت نبشتن و بنده را بمال از خود زادن
مکاتمه بالضم از کسی چیزی پوشیدن مکاثره بالضم با کسی برابری و غلبه کردن به بسیاری مکاده بالفتح
نزدیک شدن مکاراه بالضم بکرابر دادن مکارزه بالضم بجای گریختن و پنهان شدن دران جای
پیشی گرفتن در کاری مکارمه بالضم با کسی بکرم معارضه کردن مکاسره بالضم با کسی هم دیوار بودن مکاشحه
بالضم با کسی دشمنی کردن مکاشفه بالضم با کسی جنگ و دشمنی آشکارا کردن و در اصطلاح متصوفه مکاشفه
آنرا گویند که آشکارا شود ناسوت و ملکوت و جبروت و لاهوت یعنی از نفس و دل و روح و سر واقف
حال شود و هر واقعه و حادثه که در دنیا صادر شود اول خفتگان مردوستان خود را علم میرساند بعده در
دنیا صادر شود مکاعمه بالضم بوسه دادن مکافحه بالضم با کسی روبرو جنگ کردن و کسی را بوسه دادن و
مباشرت کردن مکافه بالضم از چیزی باز داشتن مکافیه بالضم کسی را برکردار او سزا دادن و مانند یکدیگر
شدن مکالبه بالضم سگی کردن یعنی جنگ و بدی کردن با کسی مکالحه بالضم با یکدیگر سخت گرفتن مکالمه
بالضم با کسی سخن گفتن و جواب دادن مکانه بالفتح جای و جایگیر شدن و مکانات جمع مکاواه بالضم
دشنام دادن مکاوحه بالضم با چیزی واکوشیدن و آشکارا دشمنی کردن و دشنام دادن مکایده
بالضم با کسی مکر کردن مکایسه بالضم با کسی بزیرکی معارضه کردن مکایله بالضم با کسی به پیمانه معامله کردن
مکحله بالضم یکم و سوم سرمه دان مکرمه بفتح میم و بضم را بزرگی و مکارم جمع و مکرمه بفتح میم و را کار نیک و زن بین
صالح و مکرمه بضم میم و فتح را بخشش کردن و بزرگواری نمودن مکروه بالفتح ناخوش شمرده مکره بضم
میم و فتح را آنکه او را بناخوشی بر کاری دارد مکسحه بالکسر جاروب و بیل برف روب مکنسه بالکسر جاروب
و مسفره بالکسر مبشله مکنه بالضم توانگری و مرتبه و سامان مکه بالفتح والتشدید کعبه و نیز نام زنی عربیه که
نهایت فصیحه بود روزی او را مردی پرسید که نام تو چیست او گفت که مکه بعده آن مرد گفت که نزدیک
بیا تا بوسه دهم حجر اسود را و این کنایت از خال ست بعده آن زن این آیه بخواندن لن تکونوا بالغیه
الا بشق الانفس یعنی هرگز نخواهد رسید بمکه مگر بمشقت ذاتها یعنی تا که مشقت مالی و بدنی نکنید بمکه و حجر اسود
نخواهد رسید بعد آن مرد درستی چند از کیسه کشید و بآن زن داد بعده آن زن گفت اکنون اگر خواهی
بیا در مکه و اگر خواهی بوسه ده حجر اسود را و این اشارت از وصال و بوسه و کنار ست در عشق چنین

نوالعجیبها اند ملکیده بالفتح مکر و حیله کردن ملیمه بفتح یکم و کسر دوم و یا مفتوح مشدد سر دیگ و هرچه بر سر چیزی
فرو کنند ملابسه بالضم باطن کسی دانستن و بکاری رفتن ملاجه بالضم با کسی ستیزه کردن ملاحظه
بالضم بگوشهٔ چشم نگریستن و در علم شطار ملاحظه در از کار آنرا گویند که معنی صفات را فهمیدن و در یافتن
آوردن ملاخفه بالضم با کسی یاری و دوستی کردن و مکانفه بالضم مثله ملاحاة بالضم همدیگر را دشنام
دادن و با کسی نزاع کردن و در مثل آمده من لاحاک فقد عاداک ملاحه بالفتح نمکداری و نمکین و خوش
آینده شدن بناء و راز در کنز اللغات هست و در صراح ملاحه بالضم و بتا اگر د نمکین شدن و ملاحه بالفتح و
والتشدید نمکزار و شورستان ملازنه بالضم بچیزی پیوستن و بچیزی چسپیدن ملازمه بالضم با کسی
و یا بجای همیشه بودن ملازره بالفتح یا داستان دلوز بالفتح یا دام و ملازه بالضم رکام و ملاره بمد الف چاک
یک تخته و در فارسی ملاره بالفتح و الکسر و بار او فارسی آن گوشت که در درون حلق برین زبان آویخته باشد
ملاسه بالفتح هموار بودن و نرمی کردن ملاطفه بالضم با کسی نکوئی کردن ملاطمه بالضم تواپنچه زدن یعنی تپانچه
و طپانچه که بدست بر روی میزنند ملاعبه بالضم با کسی بازی کردن ملاعنه بالضم مر یکدیگر را نفرین کردن
ملاقاه بالضم مر یکدیگر را ملاقات کردن یعنی دیدن و بچیزی رسیدن ملاکمه بالضم کسی را مشت زدن ملال
بالفتح رنجوری و بیماری و تنگ دل و ملول شدن و مله مثله ملامسه بالضم جماع کردن و مر یکدیگر را سائیدن
ملامه بالفتح رسوائی ملاوده بالضم در پس مردم پنهان شدن ملاومه بالضم بچیزی نگریستن ملاوطه
بالضم لواطت کردن ملاومه بالضم مر یکدیگر را ملامت کردن ملاوه بالفتح و الضم و الکسر هنگام و زمان ملوی
بالکسر یکم و سکون دوم و ملوه بفتح یکم و سکون دوم ملائکه بالفتح فرشتگان ملایمه بالضم دو چیز را فراهم آوردن ملاینه بالضم
با کسی نرمی کردن ملحف بالکسر چادر ملحمه بالفتح جنگ گاه عظیم و در صراحست ملحمه فتنه و جنگ بزرگ ملحه بالضم
سخن خوش و نمکین و در کنز اللغات رنگ سپید که بسیاهی آمیخته باشد ف ملخ پیاده بالفتح ملخی
که پرندار د و در زیر زمین رود همچو مورچه و در صحاح است ملخی که هنوز پرش بر نیامده باشد و بتازیش
دبا خوانند ملطیه بفتح یکم و سکون دوم و کسر سوم و با یا مشدد نام شهریست ملعقه بکسر یکم و فتح سوم
کفچه و چمچه ملقحه بالضم زنی که بچه در شکم دارد ملقوحه بالفتح بچه که در شکم باشد ف ملک آوازه بفتح یکم
و کسر دوم یعنی بلند آوازه ف ملک شاه و ملکشه کلاهما بفتح یکم و کسر دوم نام پدر سنجر که پادشاه
خراسان بود ملکه بالضم پادشاه شدن مقبل پادشاهی ملمه بالکسر حادثه دنیا ف ملوکیه بضمتین آفتاب

پرسک که آنرا برگ گویند یعنی گیاہی ست که همیشه روی برگ او بسوی آفتاب باشد ملہ بالکسر و التشدید دین و
ملہ بفتحتین خاکستر گرم و خاک گرم ملیطہ بوزن فتیلہ نام مقامی ست ملیلہ بالفتح گرمی تپ مماثلہ بالضم بچیزے
ماندن و مشاکل بمثلہ مماحکہ بالضم بایکدیگر ستیزه کردن مماحلہ بالضم باکسے مکر و حیلہ کردن مماذاہ بالضم زن
و مرد بیگانہ را باہم جمع کردن و خانہ خالے گذاشتن تا بایکدیگر مذے کنند و مذی آب سپید که از قضیب
بیرون آید و بآب منی ماند و سبب آن بازی و بوسہ و مساس بازن و امرد باشد تا تخیل شهوت ممارا
بالضم باکسے واکاویدن در خصومت و ستیزه کردن ممارسہ بالضم باکسے کوشیدن و از کاری رنج دیدن
و درمان کردن ممازه بالضم تدبیر و معالجہ کردن برائے انداختن کسے را ممازجہ بالضم بہم آمیختن ممارحہ
بالضم باکسی بجیل مزاح کردن ماسحہ بالضم باکسی نرمی کردن مماسہ بالضم مر یکدیگر را سودن و جماع کردن
مماصلحہ بالضم باکسے شمشیر زدن و کارزار کردن مماکره بالضم باکسی مکر و حیلہ کردن مماکسہ بالضم
باکسی در چیزے درنگی کردن ممالاه بالضم یاری کردن ممانعہ بالضم کسی را از چیزے باز داشتن مماه بالفتح
مرگ و مردن گاه و بالضم باکسی رفتن و فارسیان تا در او میتو لیسند ممایره بالضم مخالفت نمودن و باکسے
معارضہ کردن در فخر ممایلہ بالضم باکسی میل کردن در کاری مملحہ بالکسر نمکدان مملکہ بالفتح مقام پادشاہی و
ولایت پادشاہی منابلہ بالضم باکسے برابری کردن بہ تیراندازی و مناصلہ بالضم بمثلہ مناجاه بالضم
باکسی راز گفتن مناجده بالضم باکسے بجنگ رفتن مناجبہ بالضم نزد حاکم رفتن باکسی بخصومت مناحہ
بالفتح جائے نوحہ کردن زنان منادمہ بالضم ندیمی کردن منادہ بالضم ناگاه گرفتن منارہ بالکسر جای بلند
و مقام گفتن بانگ نماز موذن ست و چراغ پایہ منازعہ بالضم یکم و فتح چہارم باہم کشاکش کردن بخصومت
و آزردن منازلہ بالضم کارزار کردن مناسبہ بالضم باکسی خویشی داشتن و بہم ماندن مناصاه بالضم
موی پیشانی ہمدیگر گرفتن و پیوستہ شدن جا بجا مناصبہ بالضم باکسی دشمنی و جنگ آشکارا کردن مناصحہ
بالضم باکسے اندرز کردن مناصفہ بالضم چیزے را بدو نیم کردن مناضحہ بالضم ہمدیگر را آب زدن مناطقہ
بالضم باکسی سخن گفتن مناظره بالضم بایکدیگر نگریستن در چیزے و باہمدیگر بحث کردن در چیزے
و نظر آوردن چیزی را مناعمہ بالضم نازو نعمت پروردن کسی را منافده بایکدیگر دشمنی کردن منافرہ
بالضم باکسے معارضہ کردن در بزرگی و کارزار کردن منافسہ بالضم کسی را حسد بردن در چیزے منافقہ
بالضم دو رویی کردن و در سوراخ رفتن موش دشتی منافاه بالضم مر یکدیگر را نیست کردن مناقدہ

بالضم باکسی دور دراز گرفتن بچیزے و بشمار مناقبه بالضم ناگاه دیدن و ناگاه بسر در آمدن و بالفتح ایما
کوه مناقصه بالضم سخن کسے را تنگ گرفتن و منع آن کردن مناقله بالضم دویدن اسپ بسرعت و بایکدیگر
حدیث گفتن و بسرعت جواب دادن مناکحه بالضم نکاح کردن منامه بالفتح دکان و جامۂ که شب در آن
خسپند مناکده بالضم بایکدیگر دشوار گرفتن مناوبه بجاے همدیگر ایستادن مناوه بالضم دشمنی آشکارا
کردن مناوجه بالضم برابرے کردن در دیدار کردن مناوشه بالضم نزدیک شدن دو لشکر براے جنگ
مناوله بالضم چیزے بکسے دادن مناومه بالضم باکسے خفتن و باکسی معارضه کردن بجواب مناهبه بالضم
غارت کردن و باهم معارضه کردن در دویدن مناهضه بالضم باکسے بجنگ برخاستن مناه بالفتح نام
بتی ست ف منبره پایه بالکسر یعنی عرش مجید ربه حمید متنبه بالضم آگاه و متنبه بضم یکم و فتح دوم و سوم بمثله
منحه بالکسر بخشش منزله بالفتح جاے فرود آمدن و پایگاه و مرتبه منزه بالضم پاک و دور گردانیده از زشتیها
منشاه بالفتح بلند برداشتها و آفریدها و انشا کرده شدها و منشاه واحد منشات ست ف منشله
بالفتح موضع انگشترے در انگشت خوردن منصوبه بالفتح بازی هفتم نرد و آن هشت اسامی اند اول فار
دوم زیاد سوم ستاره چهارم هزاران و پنجم خانه گیر ششم طویله هفتم منصوبه منطقه بالکسر کمر و کمربند متعاه بالفتح
خبر مرگ متعه بفتح یکم و سکون دوم عزیز و صاحب قدر و باز داشتن و منعه بفتحتین نیز آمده ست منفعه بالفتح
سود و سودمندی منقبه بالفتح هنر و سودگی و منقبه بالکسر راهی که بر سر کوه باشد منقصه بالفتح کم شدن
منقله بضم یکم و سوم انگشت دان منکوحه بالفتح زن نکاح کرده شده منونه بالفتح مرد بسیار منت نهنده
منه بالکسر مع التشدید نیکوئے بزرگ بر گردن کسے نهادن و سپاس و نعمت و شرمندگی منیه بالضم امید
و آرزو و منیه بفتح یکم و کسر دوم و سوم مفتوح مشدد مرگ مواثره بالضم پیاپے کاری کردن و یک روز
روزه داشتن و یک روز یا دو روز گشادن مواثقه بالضم استواری کردن و عهد بستن مواتبه بالضم
دایم برکارے ایستادن و مواطبه و مواکظه بمثله مواجره بالضم مزد کارے بکسی دادن مواجهه بالضم
رو باروے کردن مواحنه بالضم باکسے کینه داشتن و باکسی دشمنی کردن مواخاه بالضم باکسی برادری
کردن و برادری گرفتن مواخذه بالضم کسی را بکنار گرفتن مواراه بالضم پوشانیدن و پنهان کردن
موارده بالضم باکسے بجای آمدن موازره بالضم یاری کردن و وزیری کردن موازنه بالضم باچیزے
هم وزن آمدن و باچیزے هم وزن کردن مواساه بالضم یاری کردن و اد همزه الفا هم آمده ست

یعنی مواساه مواسلہ بالضم و بمد الف با کسے خیانت کردن مواشکہ بالضم شتابیدن و زود شدن مواصرہ بالضم و بمد الف با کسے ہمدیوار بودن مواصلہ بالضم با کسے پیوستن و کارے پیوستہ کردن مواضعہ بالضم بایکدیگر برکارے قرار نہادن و با ہمدیگر گرد کردن و با ہم شرکت کردن در چیزے مواظبہ بالضم دایم برکارے ایستادن و مواکظہ و مواثبہ بمثلہ مواعدہ بالضم با کسے وعدہ کردن موانعدہ بالضم و با غین منقوطہ با کسے معارضہ کردن در رفتار موافاه بالضم آمدن و با ہم وفا کردن موافقہ بالضم با کسے ہم کارے کردن و ہم پشت شدن و لائق یافتن مواقعہ بالضم کارزار کردن و جماع کردن مواقفہ بالضم با کسے در جنگ ایستادن و با کسے در معاملہ بیک جا ایستادن مواکبہ بالضم با سواران بجائی رفتن و پیشی کردن با سواران در سواری و در رفتار و دایم برکارے ایستادن و فراخ رفتن اشتر مواکظہ بالضم دایم برکارے ایستادن و مواظبہ و مواثبہ بمثلہ مواکلہ بالضم کار کسے بکسی گذاشتن و مواکلہ با همزه با کسے طعام خوردن موالاه بالضم پیاپے کارے کردن و با کسے دوستی داشتن موالفہ بالضم با کسے پیوستن و خوگر شدن موامرہ بالضم با کسی مشورت کردن ف موالید سہ[3] گانہ بالفتح برستنہ و بر دشتنہ و جنبندہ یعنی جماد و نبات و حیوان موانسہ بالضم کسی را مونس کردن موانات بالضم فرمانبرداری کردن مواهسہ بالضم بایکدیگر راز گفتن موالیسہ بالضم نا امید گردانیدن موایمہ بالضم با کسی موافقت کردن و مباہات کردن موتتہ بالضم دیوانہ شدن و موتہ بالفتح مردن و موت و ممات کلاہما بالفتح و موات بالضم و میتہ بالکسر بمثلہ موجدہ بفتح یکم و کسر سوم خشم کردن موجہ بضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد خوب و پسندیدہ بیان کردہ شدہ مودہ بضم میم و تشدید دال بیابان و جاے ہلاک شدن ہکذا فی کنز اللغات و مودہ بضم میم و فتح واو و دال مشدد دوست داشتن و دوستی کردن کذا فی الصراح ای برادر دوستی ہم جاے ہلاکت ست ف مورجانہ بالضم و با رای موقوف و جیم فارسے و رای موقوف مورچہ خورد و مورچہ آہن نیز کنایت از ضعیف و نحیف و عاجز آید ف موزہ بالضم معروف و نیز نام حلوائے ست ف موسم بالفتح زنبور کذا فی الشرفنامہ و زنبور بالضم شب باشد کہ موسہ ہم بالضم بود ف موسحہ بضم یکم و کسر سوم و با جیم فارسی مرغے شب سپید دام چون قمرے موضونہ بالفتح آراستہ بجواہر و زرہ و حلقہ در حلقہ بافتہ موعظہ بالفتح پند و نصیحت موقدہ بالفتح بعد دال غیر منقوطہ برافروختہ شدہ موقوذہ بدال غیر منقوطہ بچوب کشتہ شدہ مولہ بالضم عنکبوت مادہ و یکی و در فارسے مولہ بضم میم و فتح واو و لام

عاشق و دیوانه و پریشان مولهه بالضم زن فاجره موونه بفتح یکم وضم دوم ما یحتاج معیشت موهبه بالفتح و
بکسر ها بخشش وموهبه بالفتح وفتح ها آبگیر و آبگیری که در کوه باشد ف مویه بالضم و با واو فارسی گریه و نوحه
ف مومینه بالضم پوشش که از قاقم وسنجاب وسمور و امثال آن سازند مهابه بالفتح بزرگ داشتن و بزرگی
و ترسیدن مهاجاة بالضم مریکدیگر را هجو کردن و گفتن مهاجره بالضم از کسی جدا شدن و از جای خود
دور شدن و از مکه بمدینه رفتن مهادنه بالضم آشتی کردن مهاذه بالضم رو برو کسی بد گفتن مهاره بالفتح استاد
شدن و زیرک شدن مهاله بالضم با کسی راز گفتن مهانقه بالضم آهسته خندیدن ومهازقه بمثله مهانه بالفتح
خوار شدن ومذله بمثله مهاواة بالضم ستیزه کردن وسخت رفتن مهاوده بالضم با کسی وعده کردن من المصادر
و آشتی کردن و با کسی میل کردن من الصحاح مهاده بالفتح رفیق و روشن شدن شیر خورد و سے
مهاه بالفتح گاو وحشی و سنگ بلور و آفتاب ومهاه بالضم آب منی زن که در شکل ماده باشد ومهوات بفتح یا و
ثنا و را جمع آن ومهاه بالفتح ومهار گردغیر منقوط لذت وطراوت وخوبی و بمعنی خوب ولذیذ هم آمده است
مهایجه بالضم برانگیختن فتنه مهابطه بالضم بانگ کردن مهجه بالضم خون و خون دل و جان مهدیه بالفتح شهری
است در مغرب ف مهرگیاه بالکسر و با را موقوف و کاف فارسی نام گیاهی است که بر هر که باشد پیش
خلق محبوب و موقر ومعظم باشد ونیز برگ او مقابل آفتاب باشد ف مهرماه بالکسر مدت ماندن آفتاب
در برج میزان ونیز مهر و ماه با واو عطف نام کتابی است مثنوی تصنیف شیخ جمالی دهلوی مهره بالضم
معروف یعنی سنگی و گوهری گرد ونیز سنگ یشم که او را گرد میکنند و بدان کاغذ صاف و هموار میسازند
ونیز تریاک و مارمهره ومهره بفتحتین استادان و او جمع ماهر است مهفهفه بضم یکم وفتح دوم زن لاغر
میان مهلکه بفتح میم ولام وبفتح میم وکسر لام جای هلاک شدن وبیابان مهله بالضم آهستگی زمان و استمهال
استمهال مهلت خواستن مهمه بالفتح بیابان مهنه بالکسر و بالفتح خدمت کردن ونام ولی هم آمده است
ف مهوار بالفتح ستاره مهواه بالفتح تار گرد دره کوه و با بیرون کوه مهوه بالفتح باریک و روشن یعنی غیر
غلیظ ف مه بالفتح نه ومه بالکسر بزرگ و مهتر و در عربی مه ساکن است مهه بفتحتین چوب و آسان مهینه
بالکسر گرانمایه و بزرگ تر ونیز بمعنی مهتر هم آمده است مهیوه بفتح یکم وسوم طعامی است که از بار تر
خشک آب زده در آفتاب می پزند میاداه بالضم دست بدست چیزی دادن و با کسی دست بدست
رفتن ف میانه بالکسر ضد کرانه و آنچه در میانه عقد از جواهر بزرگ و امثال آن باشد ... سلطان

خوانند میتة بالفتح مرده وزمین خراب میثره بالفتح زمین پوش وانچه برروے زین افگنند تا نشست
آسان باشد میجنه بالفتح پتک آهنگران ف میخانه بالفتح معروف یعنی خانهٔ مے وآوندی ودر اصطلاح متصوفه
میخانه خانقاه پیر ومرشد را گویند که اگر مرید صادق هشیار درآید مست برآید ف میده بالفتح معروف
ونیز نام حلواے ست که چند میوه را در شکر آمیخته می پزند میسره بالکسر طعامی که براے عیال وبا براے
فروختن از جاے آرند ومیره بالکسر وبهمزه دشمنی وعداوت ودر فارسی میر ومیر وخواجه میسر بفتح یکم وسوم
وبضم سوم توانگر بودن وسوے دست چپ ومیسره بفتح یکم وکسر سوم قمار باختن میقده جاے آتش
میقعه سنگے که بآن کارد تیز کنند وپتک آهنگران وجاے که بازنان الفت گرفته باشد وآنجا فرود آید ف
میکده بالفتح خمخانه ومیخانه میلاده شکرانه ومژدگانے میمنه بالفتح طرف دست راست میه بالفتح دالتشدید
نام زنے ست

فصل المیم مع الیاء ف ماجی باجیم فارسی آن اسپ که از یک جانب تازی باشد واز جانب
دیگر ترکی مادی شهد سپید ف مار افسائی بارا موقوف افسونگر که مارگیر وزهر مار فرود آرد
ف مار افسائی بارا موقوف افسونگری ومار فسائی مخفف آن ف مار حمیری یعنی مار ضحاک
ف مار خطی آن نیزه که از خطا آرند ف مار ضحاکی [illegible] گیسوے محبوب ف مار ماهی
جنسے ست از ماهی که همچو مار دراز وخشن باشد ف مار مصری [illegible] مصری ف مار منجوریے
یعنی غم واندوه منجوریے ماتخی کمانگر ماسی بیباک ماضی گذشته و[illegible] وپیشی گیرنده درکار ف ماکا
طائفهٔ اند ساکن باکان ف مالائی بالف ممدوده اسے آلوده ملون وملامی مبتلا ف مانی بایا
فارسی نام نقاشی رومی که بدروغ دعوے پیغمبرے کرده بود ونقاشی را معجزه ساخته واو در عهد بهرام
شاه بن هرمز شاه بود وهم بدست او کشته گشته ماوی بالف مقصوره جاے ومثوی بمثلثه ف ماه
یمانی عبارت از روی حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم است ف ماهی نام شهریست
از هندوستان زمین ونیز نام راهی ست وماے در عربی سخن چینی کردن وفتنه انگیختن وفساد کردن
مبتلی بالضم آزماینده وببلا گرفتار شونده مبری بالضم وبالف مقصوره بیزار کرده ودور کرده مبینی بضم
میم وکسر با ظاهر کننده ومنهی بالفتح ناکرده شده متجلی بالضم وبالام مکسور مشدد ظاهر شونده متحلی بالضم
وبالام مکسور مشدد آراسته متقی بالضم پرهیزگار ودر قرآن مجید بمعنی مومن ست متمنی بالضم بالف مقصوره

از رو کرده شده منواری بالضم پوشیده شونده منولی بالضم و بالام مکسور شده و بر سر کاری الیه اده و داده
دارنده منی بالفتح و بالف مقصوره کے و چون شانی بالفتح دو تا ها و سوره فاتحه و تمام قرآن مشقالے
بالکسر نوعی از انگور دانچه بوزن مثقال باشد ف مثلثه هوائی بالضم یعنی بروج جوزا و میزان و دلو
ف مثل عطاردی بالکسر یعنی همیشه مدبر سے مثلی بالضم و بالف مقصوره تانیث امثال ست یعنی
فاضل تر و راست تر مثنی بالفتح و بالف مقصوره دو دو و مثنی بضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد دو کرده
شده و بالف مقصوره لفظ تثنیه کرده شده مثوی بالفتح و بالف مقصوره جاے مجازی بالفتح ضد
حقیقے و بالضم جزا دهنده مجتبی بالضم و بالف مقصوره برگزیده و مصطفی مبتلا مجرای بالضم و بالف
مقصوره روان کرده شده و روان کردن و جاے روان کردن و مجراے بالکسر در فارسی و بایاے
فارسی ظرفی ست مر عطاران را ف مجسطی کشائی بکسر یکم و فتح دوم یعنی حل کننده مشکلات
و مجسطی بکسر یکم و فتح دوم کتابی ست ساخته اقلیدس حکیم در علم اشکال و بمعنی حکیم نیز آید مجلی بضم
یکم و فتح دو و سوم مشدد و بالف مقصوره آشکارا کرده و روشن کرده مجوسی بفتح یکم و ضم دوم مع محابی بالضم و
فرو گذار کرده شده و مواسی و مداری مثله و در فارسی محابا بالف ضرر و محبت و موافقت ست و از استاد [illegible]
دریغ مسموع ست محتوی بالضم در گیرنده محشی بالضم و بالف مقصوره آنکه بر کناره حیری نوشته باشند و حاشیه
ساخته باشند محلی بالضم و بالف مقصوره زیور کرده شده و صفت کرده شده و نشان داده شده محی بفتح یکم و سکون
دوم ستردن و محی بضم یکم و فتح دوم و سوم مفتوح مشدد رو ی محی بالفتح یکم و سکون دوم
مخفف زیستن گاه و زندگی و نیز کنایه از وقت ملاقات دوست هم باشد مخازی بالفتح عیب
بالضم هلاک و خوار و رسوا کننده مخلی بالضم و بالف مقصوره رها کرده شده و خالی کرده شده مدار
بالضم و بالف مقصوره فرو گذار کرده شده و محابے و مواسی بمثله مداوی بالضم و بالف مقصوره
دوا کرده شده مدعی بضم یکم و فتح دوم مشدد و بالف مقصوره دعوی کرده شده و آرزو کرده شده
بالفتح آنکه منسوب بمدینه باشد و نیز اشارت از حضرت رسول صلی الله علیه وسلم است مدهی بالضم کار دیدار جمع مدیه
بالفتح غایت و نهایت مذکر سماعی بالضم و بالکاف مفتوح مشدد یعنی شوهرے که مضبوط زن باشد مذی
بفتح یکم و سکون دوم آب سپید باریک که در وقت ملاعبت و ملامست و بوسه و بتخیل شهوت از قضیب
بیرون آید [illegible] بفتح یکم و کسر دوم بمثله چنانچه در حدیث شریف ست که الغیرة من الایمان و المذاء من النفاق

مراثی بالفتح مرثیها یعنی مدحهاے مردگان مربّی بالضم و با با مکسور مشدد پرورنده و مربے بالضم و با با مفتوح و بالف مقصوره پرورده شده مرتشی بالضم رشوت ستاننده مرتضی بالضم و بالف مقصوره پسندیده و نیز نام حضرت علی مرخی بالفتح و بالف مقصوره جاے تیر انداختن ف مرده ریگ بالضم میراث و نیز کنایت از سست و فرومایه کنند که چست و چالاک در کار نباید ف مردمی بالفتح مروت و حلم و بردباری مردی بالکسر چوب یعنی چوب رد که ملاح در دست دارد و کشتی را بآن براه می برد و در هند آنرا کردال گویند مرسی بالضم و بالف مقصوره ثابت کرده شده و جاے ثابت کردن مرضی بالفتح و با ضاد مکسوره پسندیده و مرضے بالفتح و بالف مقصوره بیماران مرطی بفتحتین و بالف مقصوره نوعے از دویدن اسپ و مطی بفتحتین بمثله مرعی بالفتح و با عین مکسوره نگهداشته شده و مرعی بالفتح و بالف مقصوره گیاه زار و گیاه سبز فد مرغ بالضم یعنی روح ف مرغان عرشی یعنی فرشتگان ف مرغزار عقبی بالفتح و با غین موقوف یعنی بهشت ف مرغ عیسی بالضم شپرک و مرغ عیسے ازان جهتش گویند که مهتر عیسے علیه السلام از خالق الخلق درخواست که من مرغی از گل بسازم و آنرا حیات بخش فرمان شد که راست بکن عیسی علیه السلام جانورے از گل ساخت اما مقعدش فراموش کرد حضرت صمدیت آنرا جان بخشید چنانکه بپرید و از نظر خلق غایب شد و از آنجا بیفتاد بمر دایزد تعالے بمثل آن مرغے دیگر بی مقعد آفریدتا بر ردی روزگار یادگار بماند ف مرقع دار ابلیسی بالضم یعنی نائب و خلیفهٔ ابلیس در فسق و فجور مردی بالفتح مردے روایت کرده شده و مردے بالضم و بالف مقصوره مشدد سیراب کرده شده مری بالکسر و با را مشدد مکسور رگے که ره گذر آب و نان ست و در فرهنگ ست مری بالکسر و با یا فارسی کوشیدن با کسے بتیز و همسری مزجی بضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد و بالف مقصوره رانده شده و کسے که خود را بقومے دیگر وابسته باشد ف مزدگانی بالضم و با زاء و کاف فارسی شادیانه و عطا شعر و شاگردانه و در زفانگویا است مزدگانے بالضم آنکه در شراب نوبت خویش بدوستی ایثار کنند مزکی بالضم و با کاف مفتوح مشدد و بالف مقصوره پاک گردانیده شده و ستوده و زکوة داده و مزکی با کاف مکسور آنکه عدول را از زکینه کند مساوی بالفتح بدیها و بالضم برابرے مستثنی بالضم و بالف مقصوره بیرون کرده شده از طائفه مستعلی بالضم و بالف مقصوره بلند داشته شده مستوفی بالضم تمام گیرنده و نیز عهده داری که دفتر باشد و مستوفی بالضم و بالف مقصوره تمام ستیده شده مستولی بالضم غالب و قادر ف مستی بالفتح

سکر یعنی بیخبرے و بیهوشی و در اصطلاح متصوفه مستی عبارت از حیرت و ولوله است که در مشاهدهٔ جمال دوست
سالک صاحب شهود را دست دهد مثنوی عاشق اینجا بس پریشانی کند + حالتش دعوی سبحانی کند
نعشهٔ این خنجر خونخوار بود + آنکه در کوی بلا بردار بود + این محل آفت ست و جای بیم + صد هزاران دل
در اینجا شد دو نیم مسمی بالضم و بالف مقصوره نام کرده شده یعنی ذات و اسم نام را گویند و مسمی ذات را
تا مند سیت زروی ذات بر افگن نقاب اسمارا + نهان با اسم مکن چهرهٔ مسمی را مسی بضم میم و کسر دوم
بدکردار و مسی بفتحتین و بالف مقصوره شبانگاه و مسی بالفتح در بردن دست در رحم شتر ماده و آب فحل را
از انجا بدر آوردن تا آبستن نشود مشتری بالضم خرنده و ستاره ایست که آنرا برجیس گویند ف مشتکی
بالضم و بالکاف مکسور شکایت و نیز طائفه هستند که گردن فربه دارند نام مردم مشت بر آن میزنند و چیزی
میستانند مشتکے بالفتح در عربے و بالف مقصوره چیزی که از و نالند و شکایت کنند ف مشتی آکشے
بالضم و بالهاء و بالیاء فارسی یعنی گروهی ظالمان و دیوان ف مشتی بالضم و بالیاء فارسی عددی چند
و کوچک اندک مشرقی بالفتح یکنوع شمشیری ست و مشرق نام دهی ست در عرب ف مشکلی
بالضم و بالکاف موقوف نام نوای و لحنے ست و نیز بالیدن مشک را مشکوفی بالفتح و قیل بالضم
نام حلوای ست که بادام راسوده با شکر می پزند و از ترکیب معلوم میشود که مشک هم دران می اندازند
ف مشکوی بالفتح مشک خورد کذا فی الشرفنامه و در قنیه ست مشکوی بالضم و بالواو فارسی
نام بتخانه ایست و نیز نام کوشک شیرین و قیل کوشک مطلق و در زفانگویاست که مشکوی بمعنی
نام حرم پادشاهان ست مشی بالفتح رفتن و لبسیار فرزند شدن ف مصروح خاوری
بالفتح آفتاب فرو دران بوقت غروب مصری بالکسر آنچه منسوب بمصر باشد چنانچه کلک و تیغ و قند
و جز آن مصطفی بالضم و بالف مقصوره برگزیده و مجتبی بمثله مصطگی بالفتح نوعی از صمغ است آنچه
سپید ست رومی ست و آنچه سپید بسیاهی زند نبطی ست اما مصطگی که درین دیار می آید زرد و ام
است مصلی بالضم و بالام مکسور مشدد نماز کننده و صلواة فرستنده و در آتش آرنده و مصلی
بالضم و بالف مقصوره جای نماز گذاردن مضی بالضم و بالف مقصوره گذرانیده شده و مضی بضم میم
و کسر دوم گذشتن و رفتن مطوی بالفتح در هم پیچیده شده معاری بالفتح مجموع بست و پا و رو که
معاصی بالفتح بے فرمانیها و گناهها معاطی بالفتح به تخفیف و به تشدید یا بسیار بخشندگان معافی

بالفتح و بالف مقصوره عافیت داده شده معالی بالفتح بزرگواریها و بلندیها معری بفتحتین و با راء مکسور
مشدد نام شاعری عربی که کنیتش ابو العلا بود معری بضم یکم و کسر دوم و سوم مشدد نام شاعری
ربانی [illegible] نیز بود معطی بالضم عطا دهنده معطی بالضم و بالف مقصوره بخشیده شده معلومی بالفتح و بیای فارسی
دانسته شده و بمعنی درمی ضربی نیز آمده است معلی بالضم و بالف مقصوره بلند گردانیده شده و بلند
معمی بالفتح آنکه زایم بطرف آنکس باشد که غالب بود معمی بالضم و بالف مقصوره پوشیده کرده و کور کرده
معنی بالفتح قصد کرده شده و ترجمه و مراد و معانی جمع آن و معنی بالفتح و بالف مقصوره جای قصد کرده
و معنی بالضم و بالف مقصوره مشدد نری که آرزوی جماع نداشته باشد و معنی بضم یکم و فتح دوم و کسر سوم
مشدد عنایت کننده و رنج رساننده معانی بالفتح خانها و مقامهای مردم و داد جمع معنی است مغربی
بالفتح و با راء مکسور نام شهریست در زر خالص و نام روی معروف که در بهار هم تشریف آورده بود و چند روز
[illegible] ساکن و متوطن بود و اکثر اوقات بندگی حضرت مخدوم شرف الدین قدس الله سره العزیز
[illegible] ملاقات آمدی و مذاکره علم توحید میکردند و طرفین فاید با یکدیگر گرفتند و یک مکتوب
[illegible] بجانب شیخ مغربی نوشته اند در مکتوبات یکصد و پنجاه هم است و بزرگی شیخ مغربی از انجا معلوم
[illegible] رساله جام جهان نمای [illegible] از اشعار ایشان مشهور است بیت اگر تو طالب سری
[illegible] مغربی که درین روزگار پیدا شد و باز از ولایت بهار مسافر شد معشی بالفتح و
بالف مقصوره پوشانیده شده معشی بضم یکم و فتح دوم و کسر سوم مشدد سرد گوی و مغنی بالفتح و بالف
مقصوره منزل و مقام مردم و نشستگاه مفتی بضم یکم و تا مکسور فتوی دهنده و مفتی بالضم و بالف مقصوره
فتوی داده شده مقتدی بالضم و بالف مقصوره پیشوای و مقتدی بالضم و با دال مکسور پی روی
و مقتضی بالضم و بالف مقصوره تقاضا کرده شده و خواسته شده مقراضی بالکسر جنسی از جامه ابریشمی
[illegible] مقرضی بالکسر و بالف مقصوره کاسه مقضی بالفتح گذارده شده مقفی بالضم و بالف مقصوره قافیه
کرده شده و در پی انگنده شده مقلی بالکسر و بالف مقصوره دیگی که درو قلیه پزند مقوی بالضم و با واو
مشدد قوت دهنده مکاری بالفتح و با کاف مفتوح مشدد مکر و مکاری بالضم مکر کننده ملوی بالکسر
و بالف مقصوره آهن داغ کردن مکی بالفتح و به تشدید کاف و یای آنکه منسوب بمکه باشد ملاحی بالضم
و به تشدید لام انگور بزرگ و دراز دانه سپید ملاهی بالفتح بازیها و مطایبهای ملای بالفتح تکوی

و آلوده ممکن ملتقی بالضم بهم رسید نگاه منادی بالضم و بالف مقصوره خوانده شده و منادی بالضم و بادال
مکسوره خوانده در دوشن کننده مناعی بالفتح ضربهاے مرگ مردم واحد جمع منعاست منخلی بالضم روشن مشتعل
بالضم و باخاء منقوطه پرویزن فروش و پرویزن ساز منزوی بالضم گوشه نشین منسیه بالفتح فراموش کرده شده
منتقی بالفتح نفی کرده شده منقی بالضم و بالف مقصوره مشدد پاک کرده شده و یکنوع انگورست منهی بالفتح
باز داشته شده و مناهی جمع آن منهی بالضم و بالف مقصوره اعلام کرده شده منی بالفتح یکم و کسر دوم آب پشت
و منی بالکسر و بالف مقصوره نام موضعی ست در مکه که آنجا طواف میکنند مواسی بالضم و بالف مقصوره فروگذار
کرده و مداری و مجالے ممبشله موالی بالفتح یاران و خواجگان و خداوندگان و غلامان و پسران عم و همسایگان
و هم عهدان موتی بالفتح و بالف مقصوره مردگان مودی بالضم و با همزه و دال مفتوح مشدد و بالف مقصوره
گذارده شده و رسانیده شده موذی بالضم آزارنده موری بالضم نادان کذا فی الرشا نگو موسیقی
بالفتح علم و وقوف سرود موسی بالضم و بالف مقصوره استره و نیز نام پیغامبرے از بنی اسرائیل موشی
بالضم و یا واو و شین مفتوح مشدد و بالف مقصوره جامه نیک نقش کرده شده موصلی بالضم دو دری است
و آن دو نوع میشود سیاه و سپید موقی بالفتح و بالف مقصوره احمقان واحد جمع مائق است و موقی بالضم یکم
و فتح دوم و سوم مشدد و بالف مقصوره مرد دلیر مولی بالفتح و بالف مقصوره آزاد کننده و آزاد کرده
و پسر عم و پدر زن و یار و دوست و خداوند و همسایه و بنده و هم عهد و نزاد دار ف مومیائے بالضم
با میم دوم موقوف و واے ست که چون استخوان کسی اشکند و یا اندرون کسی خسته میشود بخورانند آرام
و ساکن شود و صحت یابد و آن دو نوع میشود یکم کانی دوم فرنگی و این عملی میشود و ترکیب آن
چنانست که بچه سرخ روی و سرخ موے را می آرند و سی سال می پرورند بعده صندوق سنگین است
میکنند و بشهد پر میسازند و آن مرد را در آن می اندازند و یکصد و بیست سال سر مهر آن صندوق را
میدارند بعده میکشایند آنچه ازان شهد دازان مرد می ماند و آن همه مومیائے میشود و این مومیائے
از کانی بغایت مفیدترست و ترکیب کانی اینست که در پارس کوهی ست و ازان چشمه بدر آمده است
و بر در آن غربال شش وصل کرده اند بر سر آن چشمه خانه ایست کرده اند و در آن محافظان بادشاه
می مانند بعد سالے عهده داران بادشاهی می آیند و آن غربال را از سر آن چشمه بر میدارند در سے
چند معدود در آن غربال مومیائے می یابند مهر کرده بخزانه بادشاهی می سپارند مهدی بالفتح راه راست

نموده شده و بالضم راه راست نماینده و مهدی بالکسر و بالف مقصوره آنچه برد هدیه نهند و نزد کسے برند مثل
طبق وغیره و مهداء بالکسر و بمد الف آنکه بسیار هدیه دهد و آنکه عادت او باشد هدیه دادن و مهدی بالفتح
لقب سید محمد مهدی موعود که حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام از وخبر داده است که حیث قال لو لم
یبق من الدنیا الا یوم لطول الله ذلک الیوم حتی یبعث الله فیه رجلا منی او من اهل بیتی یواطی
اسمه اسمی و کنیته کنیتی و اسم ابیه اسم ابی یملأ الارض قسطا و عدلا کما ملئت ظلما و جورا و قال
ایضا علیه السلام المهدی من عترتی من اولاد فاطمة و قال ایضا علیه السلام بلاء یصیب
هذه الامة حتی لا یجد الرجل ملجاء یلجاء الیه من الظلم فیبعث الله رجلا من عترتی او اهل بیتی
فیملأ به الارض قسطا و عدلا کما ملئت جورا و ظلما یرضی عنه ساکن السماء ساکن الارض لا منع
السماء من قطرها شیئا الا صبه مدرارا و لا منع الارض من نباتها شیئا الا اخرجته حتی تمنی الاحیاء
الاموات یعیش فی ذلک سبع سنین او ثمان سنین او تسع سنین و قول بزرگ شیخ سعدی حموی است
که لن یخرج المهدی حتی یسمع من شیئ الک علیه اسرار التوحید و او خاتم الاولیاء نیز گویند چنانکه
آغاز نبوت از آدم علیه السلام بود و ختم نبوت بر محمد مصطفی شد آنچنان آغاز ولایت از امیر المومنین علی
کرم الله وجهه است و ختم ولایت بر سید محمد مهدی موعود خواهد شد در زمانے که او پیدا خواهد شد توالد و تناسل
در دنیا نخواهد بود وقتی که مرد و زن جفت خواهد شد مضغه حمل پیدا خواهد شد باز بعد آن اسقاط خواهد شد شکر
مر خدائے را که هنوز مسلمانان کلمه گوئے و نماز گذار در ذره دار در دین اسلام پیدا میشوند و دم توحید میزنند
و خدا را به یگانگی پرستش میکنند و قومی که درین عهد بدروغ دعوی مهدی موعود میکنند یقین بدانند
که خالی از هوای نفس دیگر شیطان نیستند **ف** مهربانی بالکسر و بارا موقوف شفقت و نیز قسمی از جامه ابریشمی است
ف مهرگانی بالکسر و با کاف فارسی نام نوائے و لحنی است **ف** مهرهای اصلیه اے بالضم ستاره گان
ف مهری بالضم اسمی است از اسامی جنگ **ف** مهشتی بفتح یکم و سوم نام آذر کذا فی حاشیه خسرو
و شیرین منقول از میان محدث **ف** مهمانی بالکسر استعداد ضیافت کردن از طعام و شراب
و جز آن و مهمانی بمعنی مبتلا **ف** مهوی بالفتح دره که درمیان دو کوه باشد **ف** مهی بکسر یکم بزرگی
و بزرگ هستی و بالفتح بمعنی مه هستی و مهی بالضم و بالف مقصوره در عربی آب منی نر که در رحم ما
دیان باشد **ف** مهیجی بالکسر با بای تحتانی فارسی جبه درویشان **ف** میزبانی بالکسر و بارا موقوف

خدمت مهمان کردن و مهمانداری **ف میهیتی** بوزن و معنی بیهیی که بتازیش برص گویند خدای تعالی امان دهد **ف میشائی** بالکسر نام گیاهی است که بتازیش حی العالم خوانند **می** بالفتح شراب و در اصطلاح عاشقان می اشارت از محبت و عشق است که سالک را بیخود و بیهوش میگرداند چنانچه خبر گوئین نماند فانی مطلق شود

باب النون مع الالف

النون دوات و ماهی و نون فی قوله تعالی نٓ والقلم شعر علم اجمالی و تفصیلی بخوان معنی نون والقلم هر دو بدان * و نیز نون اسم ماهی است که زمین بر پشت اوست و از ابی هریره رضی الله عنه نقل است که من از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم شنیده ام که اول چیزی که خدای تعالی بیافرید قلم بود پس نون بیافرید و آن دوات است و قلم از آن دوات نوشت آنچه بود و باشد و برین تقدیر حق سبحانه تعالی سوگند یاد کرد بدوات و قلم و دوات آن حد و مثل ماهی میشود و نون بحساب ابجد پنجاه عدد باشد **ف ناخدا** صاحب جهاز و صاحب کشتی **ف ناریا** بار اموقوف آتشی که از ناردان برند **ف ناشتا** بکسر شین گرسنه که از صباح چیزی نخورده باشد و آنرا نهار و ناهو نیز گویند ناو نا است **ناففا** سوراخ موش صحرائی **ف نانوا** بانون موقوف خباز است نان پز **نیاء** بالفتح از جای بجای رفتن و بر سر چیزی در آمدن و خبری دادن و خبر دبناء بوزن حبساء بالضم پیغامبران و او جمع نبی است **بنا** بالفتح و نثوا بجد بلوغ رسیدن و بلند بر آمدن و ورم کردن ریش **نثاء** بالفتح والمد خبر و فاش کردن خبر **نجاسی** بالفتح و بالف ممدوده رهیدن و شتافتن و پیشی گرفتن **و نجاء** بالکسر والمد ابرها و نجا بالفتح والقصر شاخهای درخت و پوست چیزی **نجباء** بالضم و بفتح جیم برگزیدگان و بزرگواران یعنی چهل تن از مردان غیب که قایم باصلاح کارهای مردم اند و پردازنده مشکلات بنی آدم اند و متصرف در کارهای خلایق اند **بیت** چل تنانند بر چهل دایم * بامور جهانیان قایم * کذا فی اصطلاح عبد الرزاق کاشی و در شرح گلشن و یا در شرح فصوص دیده ام که نجبا بالضم هفت تنانند که ایشان را رجال الغیب گویند **نجداء** بالفتح دلیران **نداء** بالکسر والمد آواز دادن و بآواز کسی را خواندن **نزاء** بالکسر والمد جستن نر بر ماده و نزاء بفتح یکم و سکون دوم فتنه و فساد در میان مردم انداختن **نساء** بالکسر والمد زنان و او جمع بی مفرد است و نساء بالفتح والقصر رگیست کشیده از سرون تا ران و ساق **نشا** بالفتح

پیدا شدن و نوجوان شدن و نشا بکسر یکم و فتح دوم نشاسته که از آن پالوده سازند و یاد خوشبوی
و بوی خوش نصارا بالفتح ترسایان یعنی عیسویان نصحاء بالضم و المد اندرز کنندگان و اندرز بالفتح
نصیحت و وصیت ف لغلبها بالضم و بالام موقوف یعنی مالے و خدمتی که فدا، و لایت خویش بلشکر
خصم قوی دهند تا نهیب و تاراج نشود نعماء بالفتح و المد انعام کرده شده و منت و مال و روزی بسیار
و خوشحالی ف نعناء بالفتح پودنه و در اصل این نعناع است و آن عربی است و نعنا را بغیر عین
استعمال در فارسی کرده اند ف نغمه عنقا بالفتح نام نوائے و لحنی است ف نغوشا بالکسر و فتح
باد او فارسی مذهب گبران و از کیش بکیش شونده و نغوشاک بزیادت کاف نیز لغت است نفحاء بالفتح
و المد پشته زمین بلند و نجا بالفتح بمثله نفساء بالضم و با فا و سین مفتوح زنے که زاینده باشد و خون
نفاس از و آید نقضاء بالضم و المد لرزه تپ نقاء بفتحتین و بالف ممدوده پاکی و پاک شدن و نقا بالف
مقصوره پشته ریگ ف نقاب خضرا بالکسر آسمان نقبا بضم یکم و فتح دوم گواهان و بزرگ قوم
کار مردم و نیز نقبا سه صد تن اند که ایشان را ابرار گویند و پست ترین مرتبه از مراتب اولیا مرتبه
نقباست نکبا باد کج یعنی بادی که از دو سه طرف آید کذا فی کنز اللغات و در شرفنامه است نکبا
بالفتح باد کج که از چهار سوی وزد نکرا بالفتح یکم و سکون دوم و بضمتین منکر و کار ناخوش و چیزے ناخوش
نکیبا بالفتح بادے که میان صبا و شمال جهد ف نگیسا بالکسر و با کاف و با فارسی نام چنگی خسرو
که در روزگار خویش مانند نداشت و سرود خسروانی وضع کرده است نما بالفتح افزونی و افزایش کردن
و بلند شدن ف نوا بالفتح کثرت اموال و اسباب و نواخت و آوازی که بر اصول سرود باشد
و نیز پرده سرود و نواختن سرود و نیز چون کسے به بند کسی بر آمد و یا بسببی بگرو باشد گویند فلان نوا او است
و اسمی است فلان را کذا فی الشرفنامه و نیز پیشکشے که پیش سلاطین بفرستند تا از تاختن و غارت کردن
بسلامت مانند و نیز مختصر نواه است که معنی آن استخوان خرماست در لغت تازی و نوا بالکسر و المد در
بمعنی دشمنی کردن است ف نور عذرا بالضم یعنی نور مریم علیها السلام عیسی علیه السلام کذا فی شرفنامه و در خاطر
فقیر می آید که عذرا بالفتح زنی باکره را گویند و نور عذرا یعنی پسر مریم که عیسی علیه السلام است
والله اعلم ف نوروز خارا بالفتح نام شعبه نوا ف نوروز صبا بالفتح نام شعبه بوسلیک ف
نون یا بالضم یعنی نه ف نون و یا بالفتح یعنی نی نهاء بالضم و المد بلند بر آمدن آب و مقدار و شیشه و آبگینه

ف مهدار بالفتح و المد دیگ پشتهٔ بلند نیا بالکسر جد و برادر پدر و برادر مادر و بزرگ که از فی اللغه فنامه و در زفانگویا نیا بمعنے جد پدر ین و مادرین ست و نیز بزرگ قدر و بمعنی ماسے نیز آید ف نیلگون نه و طا یعنے آسمان

ف نیلگون و طا و نیلی پروها کلاها بالکسر آسمان ف نیوشا بالکسر و با واو فارسی شنونده

فصل النون مع البار

ناب بالفتح خالص و صاف و چهار دندان که پیش نیشک باشند و آن کوکه بر فرخ اسپ از فربهی افتد اسے دو گونه اسپ یعنی میان د و سرین ف ناخن آفتاب یعنی آتش و ناخن شاهد و ناخن نائے ف ناخن چشم شب یعنی ماهتاب ف نار رباب انارست اناری خوش ترش ناشب مرد با تیر رود درآویزنده بچیزے ناصب برپاے دارنده و حرکت دهنده ناصب بضاد منقوطه دور ناصب زاغ و لغاب بمثله ف ناف شب یعنی نیم شب نایب قایم مقام نتوب بضمتین پستان دختر بر دن آمدن نجب بفتح یکم و سکون دوم برگزیده و بخشنده بزرگوار و نجب بالفتح بمثله و نجب بفتحتین پوست درخت و نجب بضم یکم و سکون دوم پوست باز کردن از درخت نجاب بالضم بهره کردن اشتر نحب بالفتح و بحاء غیر منقوطه نذر کردن و شتاب رفتن و در کار کوشیدن و نحیب بالفتح آواز برداشتن در گریه نخب بالفتح و بخاء منقوطه چیزے از جاے کشیدن و جماع کردن و بد دل گردانیدن و نخب بفتحتین بد دل شدن و نخب بفتح یکم و کسر دوم مرد بد دل ف نخشب بالفتح نام شهر یست که از لور با مقنع روشن شدے نخیب بالفتح مثقل و بد دل ف ندب بفتحتین از فرد نی گرد باز سے نرد را گویند و در نرد هر که را بازی چرب شود او یکی بد و گرد بکند و چون بار بار بازی چرب گردد یکی بسه گرد بکند بدین نمط تا هفت بازے متواتر را ندب گویند و چون از هفت تا یازده بازی که نهایت بازی ست فره برد آنرا تمامی ندب نامند و هر که تو بتو یازده ندب برد آن بازی را گویند که عذرا برد از حریف یکی بسه گرد آنچه شده باشد بستانند و آنکه چند ندب از حریفی شده باشد بعده حریف دوم یازده ندب بتواتر برد آن بازے را گویند که دامق برد بدانچه گرد بازی رسیده باشد یکی بد و از حریف دوم بستانند و آنکه از ان حریف چند ندب شده باشد بعد حریف دیگر چند ندب برد هنوز باز حریف نخستین تمامے ندب کند نه آن بازی عذرا باشد و نه دامق بلکه هر چه گرد باشد همان قدر بیابد این مسموع ست از امیر معین الدین هروے و در عربی ندب بفتح یکم و سکون دوم بر مرده گریستن و بکار سی خواندن و بر شمردن و سنت و اسپ نیک رفتار و مرد سبک در حاجت و ندب بفتحتین گرد

نمار و نشان جراحت و تهلکه ف نره آب بفتحتین یعنی موج آب نزیب بالفتح بانگ کردن آهوی
نسب بفتحتین اصل و گوهر و آنچه بدان بازخوانند و نسب بکسر یکم و فتح دوم جمع نسبت نسیب
بالفتح بلند گوهر و هم اصل کسی و صفت جمال محبوب و حال خود در عشق گفتن نشاب بالضم و التشدید
تیرها و جمع نشابه است نشب بفتحتین مال و زمین ملکی و آب نشوب جماعت و تیر دراز و نجین از
پیرے ف نشیب بالکسر و بایاء فارسی ضد بلند یعنی پست و فرو خم شده نصاب بالکسر اصل مال
که بر آن زکوة واجب شود و آن دو پست درم سیم است و بیست دینار در نقره و زر و در شتر چهل اشتر
و در بقر و جاموش سی و در گوسپند نیز پست و نیز رتبه و مرتبه و دسته کارد و شمشیر و غیر آن و نام اهلی آب
نصایب بالفتح سنگهایی که گرداگرد حوض نهند نصب بفتح یکم و سکون دوم بر پای داشتن و بر
پای کردن و باهستگی رفتن و سرود گفتن و دشمنی کردن بحرکت فتحه و نصب بفتحتین رنجور شدن
و رنج کشیدن و رنج و نصب بضم یکم و سکون دوم بت و بلا نصیب بالفتح بهره و حوض و دام بر پا
کرده شده نعب بالفتح بشتاب رفتن و آواز کردن زاغ و خروس و سر جنبانیدن در رفتار و نعیب
بالفتح مثله نقاب بالکسر روپوش و مرد سخت دانا و ناگاه و دیدار کردن با کسی نقب بالفتح
سوراخ و راهی که در کوه باشد و سوراخ کردن و جامه لنگوٹه کردن و نقب بالتحریک سوراخ شدن
و سوده شدن سم اشتر و شکافته شدن نقیب بالفتح گواه مردم و بزرگ نده کار مردم و داوودم
رئیس سپاه در کار گزاری و کار فرمائی مردم نکب بالفتح خسته و دردمندی کردن و سرنگون
کردن و شکستن و نکب بالتحریک میل کردن و کشتن در هر چیزی و علتی است که در شانه و منکب شتر
پیدا شود و نکوب بالضم از راه برگردیدن ف نمآب بالضم زمین سپید و شوره زار زمین که از دور
چنان نماید که آب است و نباشد آب و آن را بتازی سراب گویند نوایب بفتحتین مصیبتها
و او جمع نایبه است نوب بالفتح نزدیک شدن و نزدیکی و بجای کسی ایستادن و کار سخت بکسی رسیدن
ف نوروز غرب بالفتح یعنی شعبه رباب است ف نوشاب بالضم و با واو فارسی آب حیات
و آب شیرین نهب بالفتح غارت کردن و غنیمتی که از کفار گیرند و آنچه بغارت برند نهاب جمع نهب
بالفتح غارت کننده کذا فی کنز اللغات و نهیب بالکسر و با باء فارسی هیبت و قدر و عظمت و بیم نیز و
بالفتح بدی و سخن چینی ف نیم تاب بالکسر و با میم موقوف یعنی آنچه سخت تافته نباشد نهیب

بالفتح ضد تنگار و نواب بالفتح والتشدید جمع

فصل النون مع التاء

ناہبت رویندہ ف ناخواست بپای گرفته و معنی ترکیب ظاہراست یعنی غیر طالب و غیر مراد ف ناداشت باشین موقوف کنکر اندام خوشیتن بر دو قبیل بے شرم نازعات بسوے خود کشندگان مراد بنازعات در قرآن مجید آمده است فرشتگان اند ناشرات پراگنده کنندگان و بادہاے کہ پراگنده کنندگان ابرہا اند و بارانہاے کہ پراگنده کنندگان گیاہا اند ناشطات کشایندگان و فرشتگان و روندگان از منزلے بمنزلے مثل ستارہا و غیر آن ناعت صفت کننده ف ناقه مشک یافت یعنی آوازه بلند و نیکنامی یافت ف ناگرفت یعنی ناگہان ف نان و نمک دان شکست یعنی حرام خوارگی و بغی در زید نبات بالفتح روئیدن گیاه و پیدا شدن و نبت مثله نحت بالفتح تراشیدن نحسات بفتح یکم و کسر دوم شوم و نامبارک نحیت بالفتح تراشیده و آنکه داخل شده باشد در قوم دیگر و از اصل ایشان نباشد ف نحسنت بفتحتین اول ندامت بالفتح پشیمانی کردن ف نشاخت بالکسر نشاند نشنت بالکسر خوشی نعت بالفتح صفت کردن و مشهور صفت حضرت رسالت را نعت گویند و نعوت جمع ف نعل در آتش است یعنی بیقرار است و این مشهور است که چون کسے خواہد کسے را از محبت بیقرار گرداند بر نعل افسون خوانده در آتش می افگنند او بیقرار میشود و در خانهٔ آنکس می آید نغمت بالفتح بناز و نعمت زیستن و نعمه بالکسر و بتا ز تانیث گرد مال و رزق و نیکی و کار نیک و منت نکوئی نغمات بالتحریک جمع نغمه یعنی آواز خوب و نیک و نرم نقرت بالفتح مغز از استخوان بیرون آوردن ف نقش بست یعنی آفرید و تصور کرد و تصویر ساخت و تخیل نمود نکات بالضم جمع نکته است نشانه سر قلم که بر کاغذ یا لوح نهند نکت بالفتح کسی را بسر در افگندن نکبات بالتحریک جمع نکبت و نکبت بالفتح خوارے و خستگی و دردمندی ف نگون طشت بالکسر یعنی صد عیب کرده و صد خطا گرفته و بخیل شاید که کنایت از آسمان هم باشد نوبت بر دو معنی معروف است نبت جم بنیاد نوبت سکندر نهاد و سه از وے شد و پنج سنجر نهاد ف نوشت بفتحتین بر پیچید و نوشت بفتح یکم و کسر دوم کنایت کردن نهت بالفتح سخت نفس کشیدن هر دو آواز بر کشیدن مثیر و خر ف نهفت بضمتین پوشیده و نام شعبه و پردهٔ بزرگ ف نیمدست بالکسر و باسم موقوف سند خورد

و قیل اندک دست رس واللہ اعلم و علمہ اتم

فصل النون مع الثاء **نبایث** بالفتح خاکہاے چاہ و او جمع نبیثہ است **نبث** بالفتح بدست چاہ کندن و چاہ پاک کردن **نبیثت** بالفتح بیرون تراوئیدن آب از مشک **نث** بالفتح فاش کردن خبر **نجث** بالفتح کاویدن زمین بدست و بمعنی فریاد خواستن ہم آمدہ است و **نجث** بالضم غلاف دل **نجیث** بالفتح نشانۂ تیر و جاے تیر انداختن کہ از خاک سازند و بران تیر اندازند و سر دراز را نیز گویند **نفث** بالفتح در دمیدن از دہن و بیرون کردن خون و خلط **نفیث** بالفتح خون بیرون جہیدن از تن و جراحت **نقث** بالفتح شتافتن و نقل کردن چیزے از جاے بجای **نکاث** بالضم علتی است کہ بر آب شتر پیدا شود **نکث** تاب باز گردانیدن از رسن و شکستن عہد

فصل النون مع الجیم **نارنج** معرب نارنگ کہ آن میوہ ایست در ہند و نیز سبب رنج **ناعج** سپید رنگ **ناوج** بضم واو جنبیدن درختان باد **نابج** سخت جنبیدن باد و زاری کردن در دعای و مناجات **نباج** بالفتح والتشدید شخص و سگ بلند آواز و **نباج** بالضم بادے کہ از دبر بدر آید و **نباج** بالکسر نام دہی است **نبیج** بالفتح آواز بلند کردن و گوز بلند دادن **نتاج** بالکسر بچہ گرفتن از شتر و گوسپند و گاو و اسپ و **نتج** بفتحتین مثلہ **نتایج** بالفتح زائیدہا و بچگان گوسپند آنکہ در یک سن باشند **نج** و **نجج** کلاہہا بالفتح روان شدن ریم و خون از جراحت **نجج** بالفتح جنبانیدن دلو در آب و جماع کردن **نساج** بالفتح والتشدید جولاہہ **نسج** بالفتح بافتن جامہ **نسیج** بالفتح بے نظیر و بافتہ شدہ جامہ و قیل جامۂ حریر زر بفت **نشاج** بالکسر ... **نشج** بفتحتین سخت بانگ کردن خر و آب روشن و به آواز بلند گریستن و در صراح است **نشج** بالفتح یک رہ گذر آب و **نشیج** بالفتح مثلہ **ف نشلج** بالفتح گوشت و پوست کہ ابسرد و ناخن گیرند و بیفشرند و آن را نیلک نیز گویند **نضج** بالفتح رسیدن میوہ و پختن ہر چیزے **نضیج** بالفتح محکم و پختہ **نعاج** بالکسر گوسپندان مادہ و گاوان مادہ **نعج** بفتحتین فربہ شدن شتر و دل زدن از گوشت میش و سپیدے خالص و سپید شدن **ف نغردج** بالضم و با جیم فارسی آن چوب کہ بان بدان پین کنند و در ہند آن را بیلن گویند **نفاج** بالفتح والتشدید مرد نازش کنندہ و لاف زنندہ و بزرگے نمایندہ بچیزے کہ در وے نباشد **نفج** بالفتح بلند برداشتن پستان زن نو برپیراہن **ف نفج** بالفتح و با جیم فارسی نرم و تری **نوافج** بالفتح نافہاے مشک و او جمع نافجہ است و معرب است

ف نوچ بالفتح والکسر و یا باء و جیم فارسی گیاهی است که بیخ ندارد و بر سر درخت که در پیچد آنرا خشک گرداند نهج بالفتح راه راست و بر راه رفتن و نهج بالتحریک پی در پی نفس زدن و افتادن ف نیرنج بالفتح سحر و افسون و جادوی و نیرنگ مثله

فصل النون مع الحاء ناسح بکسر سوم شهر و زناصح اندرز کننده یعنی نصیحت کننده و پند دهنده و نیکخواه و خیاط و شهد سپید و خالص هر چیزی ناضح شتری که بآن آب کشند برای نخلستان ناکح مردی که زن کند و زنی که شوهر کند و زن را برنده جماع کننده نباح بالکسر والضم بانگ کردن سگ و آهو و نبح و نبیج کلاهما بالفتح بمعنی نبوح بضمتین آواز و غوغای مردم نتح بالفتح و نتوح بضمتین بیرون آمدن عرق و گاه گردن زن چیزی را و باز پنهان شدن و بیرون تراویدن آب از آن و نجاح بالفتح صلاح نجیح بالضم پیروزی یافتن در روا شدن حاجت و صواب یافتن نجیح بالفتح رای و فکر صواب و رفتار شتاب نحیح بالفتح و با حاء غیر منقوطه بانگ و آواز حلق و تنگی آن نحح بالضم زمین فراخ نزح بالفتح آب چاه برکشیدن و نزح بضمتین چاهی که بیشتر آب او کشیده باشند نزوح بفتح یکم و ضم دوم چاه اندک آب و نزوح بضمتین دور شدن نشح بالفتح و نشوح بضمتین آشامیدن آب چنانکه سیراب نشود و نشوح بالفتح آب اندک نصاح بالکسر رشته خیاط و نام مردی از قرا نصائح بالفتح اندرزها یعنی نصیحت و پندها نصح بالفتح جامه دوختن و درزی گری کردن و نصح بفتحتین اندرز کردن و با خلاص دوست داشتن نصوح بالفتح والضم پاک و صاف و راست و شهد خالص نصیح بالفتح اندرز کننده یعنی پند و نصیحت کننده نضاح بالضم والتشدید آب کشنده از شتر نضح بالفتح تراویدن آب مشک و آوند و نضح بالتحریک حوض نضوح بالفتح نوعی از طیب و خوشبوی نضیح بالفتح حوض و عرق نطاح بالفتح دو تنشاخ سر زننده و آنچه برابر کسی پیدا شود از مرغ و آهو و غیر آن و نطح بالفتح سر زدن گاو و گوسپند و امثال آن نطیح بالفتح اسپی که بر پیشانی دو دائره باشد و آنچه برابر کسی پیدا شود از مرغ و آهو و غیر آن نفح بالفتح دمیدن بوی خوش و وزیدن باد خوش و شمشیر زدن و بخشیدن نفوح بالفتح کمانی که تیر را دور اندازد نکاح بالکسر عقد زن و شوی و مجامعت کردن نکح بالضم والکسر کلمه ایست که عرب بآن تزوج کنند نوح بالضم نام پیغامبری که او را ثانی آدم گویند و شیخ المرسلین نامند و او نوحه بسیار کردی از آن نوح گفتندش و نوح بالضم و بالفتح زنان نوحه کننده و نوح بالفتح و نیاح بالکسر نوحه و زاری کردن در ماتم

فصل النون مع الخاء ف ناچخ با سوم فارسی مضموم نام سلاحی است مانند تبر و در تحفه نامه بمعنی نیزه

خورد است ناخ دمنده دم ف نان گرم چرخ یعنی آفتاب نبخ بالفتح آبله وجدری نبخ بالفتح
برکشیدن دار بیخ برکندن نخیخ بالفتح تکبر کننده نخ بالفتح رفتار درشت وشتری که خوابانیده باشند نزدیک
صدقه ستاننده تا آنرا الصدقه قبلیت تاند ودر فارسی نخ یکبار ابریشم ونوعی از جامهای گرانمایه وشطرنجی
وتنفسه که بر آن نشینند اسیر نهالچه ولباط ف نرخ بالکسر معروف که بتازیش تسعیر گویند ف نرگسته
سقف چرخ یعنی ستارگان نساخ بالفتح والتشدید صیغه مبالغه النسخ ونیز نسخ کننده نسخ بالفتح نیست
بود ورکردن چیزی بچیزی احسن وکتاب ونیز نام خطی وقلمی است از شش خط که اختراع خواجه یاقوت
مستعصمی بود چون خواجه جمال الدین یاقوت قلم نسخ اختراع کرد دیگر قلمها منسوخ شد بدین سبب
این را نام نسخ نهاده اند ف نسرین چرخ بالفتح یکم وسوم شعریان یعنی هردو نسر یعنی طایر ونسر
واقع وآن سکان ستاره اند نضاخ بالفتح والتشدید باران بسیار ونضاخ بالکسر والتخفیف همدیگر را
آب زدن نضخ بالفتح برجوشیدن آب از چشمه وآب زدن ونیم سیر شدن از آب نفاخ بالفتح والتشدید
سخت در دمنده دم وباد انگیز نفخ بالفتح دمیدن دم در چیزی وباد از دبر بدر دادن ونفخ بالتحریک
آماسیدن خایه نفوخ بالفتح دارویی که در بینی دمند نفاخ بالضم آب بغایت سرد نقخ بالفتح شکستن
تا دماغ وسوراخ کردن ف نه کاخ بالضم یعنی نه فلک ف نهم چرخ یعنی عرش مجید

فصل النون مع الدال

ف نابود مند یعنی مفلس وفقیر ناجود بوزن نابود آوندی
بزرگ که شراب در وکنند ناد بمد الف یعنی نارد بالفتح راء جانوری است خورد که در سنگ وبهایم چسپد هم
آنرا کنه نیز گویند ودر بعضی کلی نوشته ونیز نیارد گویند ف نارکند با راء موقوف وکاف مفتوح دیهی
درختان انار ودر آن بسیار باشند ناشد آنکه گم شده را جوید ف ناف لو بر غم زدند یعنی ناف لو
... بریدند ف نامرد با یم موقوف وفتح راء لشکر براه کرده برای مهمی وکاری ف ناورد
واو مفتوح جنگ وپیکار ونیز بمعنی رفتار آید ناهد دختری که پستان او برآمده باشد ف ناهید بیاء تازی
معروف فردوسی نام ... که دختر فیلقوس بود ونیز ستاره ایست در آسمان سوم که مطربه فلک
است واقلیم ... منسوب است وآن را زهره بضم یکم وفتح دوم نامند ف نبرد بالتحریک جنگ
وپیکار نجاد بالکسر والتخفیف ... شمشیر ونجاد بالفتح والتشدید خیاط یعنی درزی نجد بالفتح زمین بلند
وشتاب کننده وغلبه کردن برکسی وآزمودن وشناختن ونام دیاری است از عربستان و...

بالتحریک عرق یعنی خوی و ترسیدن وانده گین شدن و عرق کردن از کار و نجد بضمتین جرئه که با نگیر دو
نجد بفتح یکم وکسر دوم ونجد بفتح یکم وضم دوم ونجید بالفتح دلیر دمردانه ونجید غمگین را هم گویند نجود بضمتین و جهاز
که بآن خانه را آرائش کنند و نجود بالفتح و جفتی بزرگ و هند شمشیر ف نخلبند بالفتح آنکه نخلبندی کند از موم و موم شمع
و جز آن و لقب خواجه کرمانی نیز هست ف نخله محمود بالفتح چند یی از درختان خرما که در کعبه اند ندا د بالکسر
و ند بالفتح رسیدن و رفتن و ند و د بضمتین مبشله و ند بالکسر مانند و همتا و ندید بالفتح مثله ف نرد بالفتح نام
بازی هست و تنه درخت ف نژاد بالفتح و قیل بالکسر و بازاء فارسی اصل و نسب و تخم ف نژند بالکسر
و قیل بالضم و بازاء فارسی غمگین و فرومانده و سرفرود افگنده و سرگشته و در زفانگویا نژند بالفتح و الکسر و بازاء
فارسی سر فرود افگنده یعنی خوار و نژند بالضم غمگین و نژد شیب یعنی زیر و فرو ف نسرد بفتح یکم و سوم و
نسرد بفتح یکم وضم دوم شکار سے را گویند نشد بالفتح یاد کردن خدا را و سوال کردن از کسی بخدائیتعالی
و بپارسی گویند از تو درخواست کرده ام فلان چیز را بحق خدائیتعالی و در فارسی نشد بالفتح شعر ف
نشید بالفتح و بایا و تازی شعر مشهور و نشید بالفتح و بایا فارسی سرود کذا فی الاصطلاحات فارسی نضد بالفتح
برهم نهادن رخت و نضد بالتحریک رخت برهم نهاده نضید بالفتح برهم نهاده رخت ف نعل در
آتش فگند یعنی از محبت بیقرار گردانید و این از سماع هست که چون کسی میخواهد که کسی را از محبت بیقرار گرداند
بر نعل اسپ افسون میخواند و در آتش می افگند آنکس بیقرار شود و شتاب در خانه آدمی آید ف نعوید
یعنی مخسپید نفاذ بالفتح نیست و سپری شدن نقد بالفتح برگزیده و چیزی که در حال و حضور داده
و ستانده شود یعنی مال حاضر و آنچه در بهین باشد خوب و نقد بالتحریک گوسپندان خورد جثه و کوتاه پای
که در بحرین میباشند و نقد بضم یکم و سکون دوم درختی هست و نقد بفتح یکم وکسر دوم دندان کرم خورده
و چیزی که خورد و زبون باشد و افزایش نکند و کودک ضعیف و حقیر که اثر بها اسپی و بر پائی در دست
پدید نیاید ف نقش زیاد یعنی اسمی بلا مسمی و آنچه قابل دیدن نبود ف نقش نبستند یعنی
در چیز و جود دنیا و در وند نکد بالتحریک سختی و ناخوشی عیش و نکد بفتح یکم وکسر دوم مرد اندک خیر و ممسک
و نکد بضم یکم و سکون دوم چیزها سے شوم ف نگزیرد بالفتح و باکاف فارسی یعنی چاره نباشد ف
نمک سود یعنی کباب قدید نواند بالفتح بالنده و آگاهی کذا فی زفانگویا ف نورد بفتحتین جنگ و پیچ
که در چیزی افتد و پسندیده و درخورده ف نوشاد بالضم و باداد فارسی و قیل بالفتح نام ولایتی هست

منسوب بجو بردیان و مدام نوش کناد ف **نوند** بفتحتین اسپ تیک رو و پیک دختر بر و نیز نام مقامی ست که آتشکدۂ برزین آنجا بود و برزین نام مبارزی ایرانیست که پسر او فرہاد نام داشت ف **نوید** بالفتح و بیای فارسی آگاہی ضیافت و وعدہ عظیم ف **نہاد** بالکسر نبیاد و رسم و خلقت و تن و وضع کردہ و ماضی نہادن **نہار ید** بالفتح نرسیدہ و در فانگویا بزای معجمہ بہمین معنی آمدہ ست ف **نہاوند** بالکسر نام شہرے عظیم است در کوہستان زمین و نیز نام پردۂ سرود **نہند** بالفتح مرد بزرگ و اسپ بزرگ و بلند نیز نام قبیلہ ایست **نہود** بالضم پستان بر خاستن ظاہر شدن و بسوسے دشمن و غیر آن بر خواستن **نہید** بالفتح تازہ و غلیظ و نوعی از خوردنے ست که از مغز حنظل و آرد ترکیب کنند ف **نیاز مند** بالکسر حاجتمند ف **نیرومند** بالکسر و بارای فارسے توانا و خداوند زور

ف **نیوشد** بالکسر و بواو فارسے یعنی مشنود

فصل النون مع الذال **ناجذ** دندان پسین و نواجذ جمع و در صراح ست ناجذ دندان پسین ہمہ و للانسان اربعۃ **نافذ** روان و گذرندہ و فرمانے کہ آن را فرمانبرداری کردہ شدہ باشد **نبذ** بالفتح خرد اندک و انداختن از دست **نبیذ** بالفتح شراب خرما و در صراح ست نبیذ نوعی از یکی ست و آبے کہ از حبوب و جز آن گیرند **نفاذ** بالفتح روان شدن قضا و روان شدن فرمان و نامہ و گذشتن تیر از انچہ در رسد **نفوذ** بضمتین بمثلہ **نفذ** بالتحریک گذرندگے **نقذ** بالتحریک رہانیدہ شدہ و خلاص کردہ شدہ از دشمن و غیر آن و نقایذ جمع نقیذہ ست یعنی اسپان کہ از دشمن ستندہ شدہ باشد **نقیذ** بالفتح بمثلہ

فصل النون مع الراء ف **نابکار** ہر کہ بکارے در نیاید و بدکردار **ناتر** گوسپند عطسہ زنندہ ف **ناچار** چیزے کہ لازم بود و بے آن میسر نشود و تدارکش لابد گویند **ناجر** ماہ تابستان کہ بغایت گرم بود **ناخر** بخای مکسور استخوانہاے پوسیدہ و استخوان کاواک کہ از وے آواز آید از وزیدن باد **نادر** تنہا ماندہ و اندک و نایاب و غریب **نار** آتش در فارسے بمعنی انار ست ف **نازنین** پیکر یعنی نازنین و لطیف صورت و اندام **ناسور** علتے ست کہ در گوشۂ چشم پیدا شود و از ان سبب پیوستہ چشم آب بریزد و قیل علتے ست کہ در حوالی مقعد پیدا شود و ریش و جراحت کہنہ کہ از و آب رود و ناسور رگے را ہم گویند کہ پیوستہ از و خون و ریم و آب رود و ناصور با صاد بمثلہ **ناصر** یاری گر و نیز نام شاعرے **ناضر** تازہ کنندہ **ناطر** و **ناطور** باغبان و نگاہبان **ناظر** نگرندہ و نگاہ دارندہ و مردمک چشم **ناعور** چیزے ست کہ بآن از چاہ آب میکشند **ناقر** زنندہ **ناقر** تیرے کہ بہدف رسیدہ باشد **ناقور** صور یعنی نای کہ در دمیدہ ست

حشر در دمند و قیل نامی بزرگ که در هند بهر گویند ف ناگزیر با کاف فارسی مضموم ناچار و ناگزیر
مبتلا ف ناگوار با کاف مضموم پارسی ناپخته طعام در معده ف نام آور یعنی خداوند نام و آوازه چه در
نیکی و چه در بدی ف نام بردار یعنی مشهور و بندگی شیخ واحدے عزیزی بضم یا میخوانند ناموس اکبر
یعنی مهتر جبرئیل علیه السلام ف ناهار کاهش و گداختن و گرسنه که از پگاه چیزی نخورده باشد نهار بالفتح
والتشدید مرد فصیح و بلیغ نبر بالفتح بهمزه کردن حرف را و بلند برداشتن آواز سرود و افزایش کردن کودک و نیز
بالکسر جانورے ست مانند کنه که در چارپا می افتد نتر بالفتح یکم و سکون دوم مالیدن سر نره در وقت بول و نتر
بفتحتین تباه شدن و ضائع شدن نثار بالکسر افشاندن و پاشیدن و نثار بالضم آنچه ریزد از هر چیزے و آنچه از
هر چیزے پاشیده باشد و نیز بالفتح مثله و نیز سخن غیر منظوم نجار بالکسر والضم اصل و حسب و رنگ و نجار بالفتح
والتشدید چوب تراش و نام قبیلهٔ از انصار نجر بالفتح چوب تراشیدن و آب گرم کردن بسنگ تفسان و
سخت راندن و نجر بفتحتین تشنه شدن و تشنگی نحر بالفتح شتر کشتن و بریدن سینه و بر سینه زدن و در سینه شدن
و اول روز و ایام نحر دهم و یازدهم و دوازدهم روز ذی الحجه نحریر بالکسر دانا و استاد نیک نحس اصغر
یعنی مریخ نحس اکبر یعنی زحل ف نخچیر بالفتح و با سوم فارسی شکار و شکارے و شکار کننده و شکار کردن
و بهیمه دشتی و مارخوار یعنی بز کوهی نخر بالفتح بوسیده و ریزه ریزه شدن استخوان ف نخیر بالفتح کمین و باز
معجمه نیز آمده ست و قیل بوزن فریب ست و در عربی نخیر با را مهمله بمعنی بانگ کردن و در خواب خرخر
کردن خفته ندر بالفتح بدال غیر منقوطه بیرون جستن و افتادن و تنها ماندن و غریب شدن نذر بالفتح و بذال
منقوطه پیمان کردن و بر خود چیزے واجب کردن و آنچه بر نفس خود واجب گردانیده باشد برای کسے
چنانچه روزه و صدقه اگر فوت شود حانث گردد و قضا لازم آید و نذر بفتحتین دانستن و نذر بضمتین هم نذیر بالفتح
ترسانیدن و ترساننده و نام پیغامبر صلی الله علیه و آله نر بالفتح ضد ماده و درشت و قوی و دیوستنبه و نر دیوا
هم بدین معنی آمده ست نزار بالکسر سخت لاغر و آنچه در و چربش نباشد و نام شخصے نزر بالفتح اندک و نیزه
نزور بالفتح زن کم فرزند ف نسار بالکسر نام آبی است بنی عامر را ف نستر بالفتح نام گلے ست نسر
بالفتح کرکس و نام بت و ستاره ایست نسران نسر طائر و نسر واقع و آن دو کان ستاره اند و در صراح النسران ستاره اند
یکی نسر طائر دوم نسر واقع و نسور بالضم [illegible] کرکسان نسر بالفتح و نسر بفتحتین سایهٔ کلاه کذا فی الفرهنگ نسطور بالفتح نام مردیست
از صاحب مذهب ترسایان ف نشخوار بالضم کاهی که بعد خوردن اسپ ستور بماند و نشخوار گویند آن غلط ست و نشخور بالضم

عبا و او فارسی بمثلہ **نشر** بالفتح پراگندہ و پراگندہ کردن و بوی خوش دمیدن و زندہ کردن و آشکارا
کردن چیزے را و تازہ بریدن درو یا نیدن زمین گیاہ سبز را بعد از خشک شدن و نشر بفتحتین پراگندہ
و پراگندہ شدہ ہا و پراگندہ شدن و او مفرد و جمع آمدہ ست ف **نشوار** بالکسر نشخوار گوسپند و گاو **نشور**
بضمتین پراگندہ و گستردہ و زندہ شدن و یوم النشور روز رستخیز **نصر** بالفتح یاری کردن و فیروزی دادن
و یاری کنندگان و او مفرد و جمع آمدہ ست بمعنی یاران و یارے **نصیر** بالفتح یاریگر و یاری کنندہ **نضار**
بالضم زر خالص و خالص ہر چیزے **نضر** بالفتح زر و نام شخصے از یہود خیبر **نضیر** بالفتح بمثلہ و تازہ و تر **نظار**
بالضم مع التشدید نگرندگان و نگہدارندگان و نظار بفتح نون و کسر را اسم فعل ست بمعنی انظر یعنی
منتظر باش **نظایر** بالفتح مانندگان و منظوران قوم **نظر** بفتحتین نگریستن در چیزے بتامل و نیز کنایت
از شفقت ست و در کنز اللغات ست نظر بالتحریک نگرندگان و ہمسایگان نزدیک و او جمع ناظر ست
و نظر بالکسر و نظیر بالفتح مانند **نعار** بالفتح مع التشدید نام رگے ست کہ خون از آن در جوش آید و نعور بمثلہ
نعر بالضم بچہای کہ در شکم مادر باشد و نعر بفتح نون و کسر عین آنکہ قرار نگیرد و نعر بفتحتین درآمدن مگس
بہ بینی شتر **نعمان منذر** بالضم نام پادشاہ حیرت کہ از شہرہای عراق ست **نعیر** بالفتح دور و بعید و آواز
کردن و برای فتنہ برخاستن **نغر** بالفتح و باغین منقوط سخت خشم گرفتن و کینہ گرفتن و جوش زدن دیگ
نفار بالکسر رمیدن و بیرون رفتن و غلبہ کردن و دور شدن و فریاد کردن و پناہ گرفتن و آماسیدن و نفر
بفتحتین و نفور بضمتین و نفیر بالفتح بمثلہ و نفر بفتحتین چند عدد مرد از سہ تا دہ و نفر بالفتح و سکون فا بمثلہ و نیز
نفر بفتح یکم و سکون دوم کسے را از میان جماعتے بسوی خود خواندن و طنبور زدن و در دمیدن **نقعة**
مصدر و ربالفتح درد سینہ **نقار** بالفتح و التشدید بمنقار سوراخ کنندہ و بمنقار دانہ برچینندہ و منقار بر درخت
زنندہ و نقار الشجر مرغ درخت کوب را گویند **نقر** بالفتح آوازے کہ بیرون می آید از زدن زبان بر حنک
و یا از زدن انگشت ابہام بر انگشت وسطی و نقر بفتح یکم و کسر دوم خشم ناک و نقر بالضم جمع نقرہ ست و آن
چاہک آبگیر کہ در سنگ یا در غیر آن باشد ف **نقش قندہار** یعنی صورت خوب ف **نقطۂ روشن**
پرپرگار بالضم یعنی قطب مرکز فلک محمد مصطفی احمد مجتبی صلی اللہ علیہ وسلم **نقیر** بالفتح اصل و حسب و چاہک
خورد کہ بر پشت استخوان خرما ست ف **نگار** بالکسر و با کاف فارسی نقش و امر از نگاریدن و نگارندہ و
محبوب نکر بضمتین ناشناسیدہ [illegible] و نکر بالضم یکم و سکون دوم بمثلہ و شگفت و ناخوش و

و ناشایسته و نکر بفتح یکم و کسر دوم زیرک و نکر بفتح یکم و ضم دوم بمثله ف نگونسار بالکسر و بالکاف فارسی انگ
از هر چیزی که سر افگنده بود و آنکه سر زیر و پای بالا باشد و هرکه نگوسار بغیر نون می نویسند غلط است و استاد شیخ محمد
ابن شیخ لاد می فرمودند که نگوسار مختصر نگونسار است غلط نیست نگوریدن ناشناخت نکیر بالفتح و منکر بالضم دو فرشته اند
که در گور از میت جواب سوال نمایند نمر بفتحتین پلنگ نگ شدن و نمر بفتح یکم و کسر دوم پلنگ نمور جماعت نمیر بالفتح آب خوش
گوارنده ف نوای قلندر نام لحنی و سرودی و پرده بیت گر بوت هلی نوا قلندر نوای حقی صوفی
هر آنکه بعالم قلندر است یعنی جمله قلندران صورت خود را در مرتبه صوفی می یابند زیرا که پایه قلندر معنوی
برتر از صوفی است نوادر بالفتح تنها مانده ها و جمع نادر است و یاد و تنها مانده و غریب نوار بالضم و التشدید
شگوفه و نور بالفتح بمثله و نوار بالکسر رسیدن و گریختن و گریزانیدن لازم و متعدی و نور بالفتح بمثله
و نوار بالفتح و التخفیف رمنده و نوار بالضم در فارسی آن ریسمان بافته که بار خر و ستور را بدان بندند و شکم
بر بندند تا نیفتد ف نواله بر بضم بالعین کارد ف نوبر بالفتح نوبر آمده یعنی جوان و نیز عورتی که پستان او
نوبر آمده باشد ف نوبهار بالفتح معروف و خانه بود عظیم در بلخ بنا کرده برمک و آن را بدیباج
پوشیده بود و دیباج جامه ایست ابریشمی که آنرا دیبا نیز گویند ف نوذر پادشاه ایران زمین که پدر
او را منوچهر نام بود آخر الامر افراسیاب او را زنده گرفته و اسیر ساخته و اکثر ایران لشکر او را کشته ف
نوآور بالضم دیه بزرگ نور بالضم روشنی و قرآن و زنان دور از تهمت و آهوان رمنده و رمندگان
جمع نار هم یا فقد در اصطلاح متصوفه نور اسمی از اسمای الهی که عبارت از حق است باسم الظاهر که
وجود عالم ظاهر است در لباس صور جمیع الوانها از جسمانیات و روحانیات و نور بالفتح شگوفه و رمیدن و
گریختن و ترسیدن ف نوزادگان خاطر یعنی خیال و معانی نو و سخن بدیع و مصنفات و
بلیغ ف نوشادر بالفتح کوهی است بناحیه سمرقند و رودی از آن بر می آید و مردم در آن … نوشادر
می شود و آن نمکی است و این نوشادر که درین دیار می شود آنرا از براده خشت پران بر می آرند ف نوغل(?)
بالضم و با واو فارسی نام آتشکده ایست مغان را ف نوکر بالضم … و فارسی چاکر و نام بلدی شاهی
ست نهابر بالفتح جاهای هلاک شدن نهار بالفتح روز و بچه خرچال و بچه … نهار که روز است نزد عرب
عبارت از وقت طلوع فجر تا وقت غروب آفتاب است ف نهبد بالضم یعنی فلک و …
نهر بالفتح جوی و فراخی در … و نهر بالتحریک یکی … نهار بسیار … بی اندازه … نهر بفتح یکم و کسر دوم

مشد در روشن کننده و نیز بفتح یکم و سکون دوم راه روشن و نیز بالکسر چوبے که بر گردن دو گاو می نهند برای زراعت و نیز نام کوهی ست و علم جامه و پود جامه ف نیشاپور بالکسر نام شهریست و نشاپور بمثله و با سین مهمله نیز لغت ست ف نیفه ر و به چو پلنگ نیز بمعنی و پوستین نرم بسبب تیزاری هم چو نیفر در بستر من ست ف نیشتر بالکسر آلت حجام ست و اشتال آن و نشتر بغیر یا نیز آمده ست ف نیلوفر بالکسر و بایاء و واو فارسے معروف آن رستنے ست که در آب می روید و آن را آفتاب پرست نیز گویند و هندش کنول نامند نیمور بالفتح یره که تبازیش ایر بالفتح خوانند ف نیلی سجر بالکسر اسے فلک و آتشین بل بمثله

فصل النون مع الزاء

ف ناز کشش معشوقه از عاشق و نام درختی خوش بوی در غایت نیز ست تبازیش صنوبر خوانند و قیل بمعنے اخیر بازاء فارسے ست کذا فی الشرفنامه ا نازد این هقیر ناز ضد نیاز ست یعنی بے نیازی و بی التفاتے و سرکشے معشوق و عاشق بیچاره و نیازمند ست که بدنش منجواهد و بگوشهٔ چشم بسویش نمی نگرد و نامش بر زبان نمی آرد و اینهمه درمی دهد و عاشق بیچاره و مهجور را در فراق و انتظار بسوزاند بیت مرا نیاز ترا ناز قسمت ازل ست ✤ که هرچه بر سر ما میرود ارادت اوست و در اصطلاح متصوفه ناز قوه و قوت دادن معشوق ست مر عاشق حزین و غمگین را بیت بیکدم ارد جان خسرو مسکین ✤ بمیرد ار نبود ناز دوست دم بدمش ✤ ناز بازار بپارسی زارعت صنوبر و قیل بازار نازی ست ناجر حاضر و آماده و نقد و گذارندهٔ حاجت کسے ف ناخن ر و نیز بمعنی آفتاب ناگزه چاه کم آب نبز بالفتح لقب دادن و نیز بالتحریک لقب نجز بفتحتین نیست شدن و حاضر شدن و وعده بجا آوردن و روا کردن حاجت کسی را نماز بضم نون نیز نشتر نخایز بالفتح طبیعت ناخر بالفتح و با حاء غیر منقوطه چیزے دفع کردن و مشت بر سینه زدن و در یادن چیزے کوفتن ف نخجیر بالفتح بازاء معجمه همان نخچیر که بالا گذشته ست نارا مهمله بمعنی کمین نز بالفتح مرد جیست و زیرک و نز بالکسر زمینی که آب از و زاییده شود و روان نشود و همان آب را هم نز گویند نزیز بالفتح دمیدن آهو و بانگ کردن آهو نشاز بالفتح و نشز بالتحریک جای بلند نشوز بضمتین ناسازگارے کردن با شوهر و شوهر با زن و بالا نشستن و بلندی جستن نغز بالفتح چیزے نیکو و بدیع که دیدنش بچشم خوش آید نغز بالفتح بر جستن آهو و بر غالهٔ قاف بالضم و ردی ست که گوسپند را پیدا شود و از ان در دنجهد جیند انکه بمیرد نقز بالفتح بر جستن آهو و در دویدن

شد در روشن کننده و نیز بفتح یکم و سکون دوم راه روشن و نیز بالکسر چوبے که بر گردن دو گاو می نهند برائے زراعت و نیز نام کوہی ست و علم جامه و پود جامه ف نیشاپور بالکسر نام شهریست و نشاپور بمثلثه و با سین مهمله نیز لغت ست ف نیفه ر و بچه پلنگ نیز بمعنی نیفه ستین نرم بسبب تیماری بهم چون تیر در بستر من ست ف نیشتر بالکسر آلت حجام ست و اشتمال آن در نشتر بغیر یا نیز آمده است ف نیلوفر بالکسر و با یاء و واو فارسے معروف آن رستنیے ست که در آب می روید و آن را آفتاب پرست نیز گویند و بهندش کنول نامند نیمور بالفتح پره که تبازیش ایر بالفتح خوانند ف نیلی بحر بالکسر اسے غلک دائشتین بل بمثلثه ❊

فصل النون مع الزاء ف ناز کرشمه معشوقه از عاشق و نام درختی خوش بوی در غایت سهی نیست تبازیش صنوبر خوانند و قیل بمعنے اخیر بازاء فارسے ست کذا فی الشرفنامه ما نزد این حقیر ناز ضد نیاز ست یعنی بے نیازی و بی التفاتے و سرکشی معشوق و عاشق بیچاره و نیازمند ست که بدنش منیخواہد و بگوشه چشم بسویش نمی نگرد و نامش بزبان نمی آرد و او تن در نمی دهد و عاشق بیچاره و مهجور را در فراق و انتظار میسوزاند بیت مرا نیاز ترا ناز قسمت ازل ست ❊ که هر چه بر سر ما میرود ارادت اوست و در اصطلاح متصوفه ناز قوة و قوت دادن معشوق ست مر عاشق حزین و غمگین را بیت بیکدم اگر جان حزن و مسکین ❊ بمیرد از نبودی نار دوست دم بدمش ❊ ناز بازاء پارسی زارعت صنوبر و قیل بازاء تازی ست ناجر حاضر و آماده و نقد و گذارنده حاجت کسے ف ناخن روز یعنی آفتاب ناگره چاه کم آب نبز بالفتح لقب دادن و نیز بالتحریک لقب نجز بفتحتین نیست شدن و حاضر شدن و وعده بجا آوردن و روا کردن حاجت کسی را نماز بضم نون سرزنش کنیز نخایز بالفتح طبیعت نخر بالفتح و با حاء غیر منقوط چیزے دفع کردن و مشت بر سینه زدن و دریادن چیزے کوفتن ف نخیز بالفتح بازاء معجمه همان نخیز که بالا گذشته ست بازاء مهمله بمعنی کمین نز بالفتح مرجیست و زیر کس و نز بالکسر زمینی که آب از و زاییده شود و روان نشود و همان آب را هم نز گویند نزیز بالفتح دمیدن آهو و بانگ کردن آهو نشاز بالفتح و نشز بالتحریک جای بلند نشوز بضمتین ناسازگارے کردن با شوهر و شوهر با زن و بالا نشستن و بلندی جستن نفز بالفتح چیزے نیکو و بدیع که دیدنش بچشم خوش آید نفز بالفتح بر جستن آهو و برغاله القاء الضم و دردی ست که گوسپند را پدید شود و از آن در جهد جنید انکه بمیرد نقز بالفتح بر جستن آهو و درد و دیدن

و نفز بالتحریک و نغز بالکسر لاغر و نفز بالکسر والفتح آب صاف خوش مزه نگز بالفتح بی آبی و کم آب شدن چاه و حوض ف
نماز بالفتح پرستش و قیل خدمتگاری و نوازش و حکایت از قاضی منهاجی غازی پوری شنیده بودم
که کسی قاضی شهاب الدین را پرسید که نماز بالفتح ست یا بالکسر بندگی قاضی فرمودند که بالضم چرا نباشد در
فارسی استعمال منظور ست ف نواز بالفتح نوازش و نوازنده و امر نواختن ف نوآموز بالفتح طالب علم
و مبتدی و نیز معلم صبیان ف نوروز بالفتح یعنی آن روز که آفتاب در نقطهٔ حمل آید و بتازیش نیروز گویند
و این روز جشن مغان ست و نیز نام آوازه و نتیجه حسینی و بوسلیک ف نوز بالضم و با واو فارسی
هنوز و نیز نام درختی ست خوشبوی و نوز بازاری پارسی نیز آمده ست ف نونیاز بالفتح یعنی مبتدی
نهاز بالفتح گوسپند که پیشرو گله باشد و باستعاره بر پیران و پیشوایان قوم اطلاق کنند و در قنیه
نهاز بالکسر ترکش نهز بالفتح جنبانیدن سر و برخاستن ستوه و روا داشتن چیزی از نفس خود و در کردن
ف نهنگ سبز یعنی تیغ پولاد ف نیاز بالکسر احتیاج و حاجت ف نیم روز معروف و ولایتی
سیستان و نیز نام نوائی و لحنی ست والله اعلم

فصل النون مع السین ف ناوس بالضم الف جای عبادت مغون ناجس با جیم مکسور
دردی که ازان خلاص نتوان یافت و نجیس مثله ناس آدمیان و نام شخصی ناطس جاسوس
ناعس نعاس کننده یعنی خواب کننده ناقس بفساد چشم کننده یعنی شخصی که بدچشم باشد ناقس
شراب ترش ناقوس چوبیست که ترسایان بوقت نماز خویش زنند و در اصطلاح متصوفه ناقوس
عبارت از انتباه ست که سوی توبه و انابت و زهد و عبادت خواند و نیز جذبه که از حقتعالی خبر کند و از
نفس خلاص دهد و بطاعت و قناعت دعوت کند و از خواب غفلت بیدار سازد و آنرا ناقوس گویند
ناکس بکسر کاف سر در پیش افگنده و نواکس جمع و ناکس بفتح کاف در فارسی فرومایه را گویند
ناموس صاحب راز و سر و نام جبرئیل علیه السلام و مکر و حیله و نهانی و کنارهٔ صیاد و بانگ و آواز و در اصطلاح
متصوفه ناموس توقع حرمت و جاه از خلق داشتن را گویند و نیز عبارت ست از طلب شهرت و جاه
و خودنمائی و خودستائی و آوازهٔ نیکنامی و نامداری و مشهوری طلبیدن ست یعنی در هر کاری
و معامله که طالب شهرت باشی از اخلاص بعید گردی بیت هر که در بند نام و آوازست + خانهٔ او برون
در دروازست بود در فارسی نام و ننگ مثله نبراس بالکسر چراغ من الصحاح و چراغدان من الدستور

نبس بالفتح سخن گفتن و این را در نفی استعمال کنند ف نتاس بالکسر خویش و خورم نجس بفتح یکم
و سکون دوم پلید شدن و نجس بفتح یکم و کسر دوم پلید نجیس بالفتح بیماری که روبهی ندارد نحاس بالضم
مس و آتش و دود بے شعلۂ آتش و نحاس بالکسر اصل و سرشت و خلقت و طبع و در کنز اللغات
نحاس بالکسر بیک معنی آورده است نحس بالفتح بد و نامبارک و بدبخت و نحس بفتح یکم و سکون دوم
مثله و نحس بفتحتین بدبخت شدن نخاس بالفتح و التشدید برده فروش و در استعمال مخفف مستعمل است
یعنی بازار اسپ و برده و دستور و خبر آن که در انجا فروشند و نخاس بالکسر چوبے که در سوراخ بکره کنند
تا تنگ شود نخنس بالفتح در خستن بچوب ندس بالتحریک زیرک شدن و ندس بفتح یکم و سکون دوم
نیزه زدن و انداختن و دور کردن ندلیس بالفتح دانا و زیرک نرجس بالفتح نرگس و آن گلے است
خورد و گرد و درونے او زرد است و در بیرونے او سپید و باستعارت بچشم معشوق اطلاق کنند
نسائیس بالفتح سخن جنبها نسس بالفتح خشک شدن شتر را راندن و نس بالضم در فارسے میان لب
و بینی دگر داگرد دهان دگرداگرد لب نسناس بالفتح دیو مردم کذا فی الصراح و در فرهنگ است که
حیوانیست بصورت انسان اما سخن نمیگوید و بر یک پاے میجهد و دیگر پاے ندارد و در دویدن از
پاسے فرو برد و در جزیره‌هاے دریا می باشد و در دیشان معتمد البیشان را دیده اند نسوس بالضم
پراگنده شدن و تشنه شدن و سخت بریان شدن نان نسیس بالفتح بقیۂ جان که از مریض مانده باشد
و نیز تشنگی نطس بالفتح دانا و استاد و ملک شدن و نطس بفتح یکم و کسر دوم و ضم دوم مرد دانا و نیک
احتیاط کننده در کار نطیس بالفتح دانا و استاد و طبیب نیک نعاس بالضم مقدمۂ خواب و در صراح است
نعاس خواب و بخواب شدن نفاس بالکسر بچگی زن و زنان زچه یعنے زنانے که نو زائیده باشند
و او جمع نفسا بالضم ست ماخوذ که زن بعد ولادت ولد زدان شود و نیز فراخی نفس بفتح یکم و سکون دوم
جان و تن و خون و چشم زخم و شخص و ذات و عینه و نفوس بفتحتین جمع و در اصطلاح متصوفه نفس
بیت بخاری لطیف است و خوش جوهریست شریف و عفیف و نکو منظریست بد حامل قوت حیات
و حس و حرکت ارادیه است میان نفس ناطقه و بدن و در قرآن منسوب بشجرۂ زیتونیه و موصوف
مبارک که آن نه شرقیه است و نه غربیه یعنی نه از شرق عالم ارواح مجرد است و نه غرب عالم اجسام
بیت در میان ترک دهند و کاهلی ره یافته ÷ اینچنین راهی بهمین دولت شه یافته ÷ و نیز آورده اند که

کہ نفس سہ اند یکی نفس امارہ ست و آن مائل بود بطبیعت بدنیہ و آمر بلذات و شہوات حسیہ و بجذب کند دل را
بجہت سفلیہ و این نفس ماوای شر و منبع اخلاق ذمیمہ و افعال سیئہ است قال اللہ تعالی ان النفس
لامارۃ بالسوء دوم نفس لوامہ ست و آن بنور دل ہدایت یابد و از خواب غفلت بیدار گردد و باصطلاح
حال خود متردد بود میان ربوبیہ و خلقیہ و اگر بحکمت جبلیہ ظلمانیہ سیئہ ازو صادر گردد و تدارک آن کند بتوبہ و انابت
و بملامت نفس قیام نماید و از سیئہ نفسانیہ باستغفار بدرگاہ رحیم غفار مراجعت فرماید ازین سبب اللہ تعالی
اورا بقسم گرداند قولہ تعالی لا اقسم بالنفس اللوامۃ سوم نفس مطمئنہ ست و آن از لباس تلبیس
صفات ذمیمہ منسلخ گشتہ و بخلعت لطیف اخلاق حمیدہ متلبس شدہ و توجہ نمودہ بجہت دل بکلیہ و متابعت او
در ترقی بنہایت جناب عالم قدس کہ منزہ ست از جانب رجس و مواظبت نماید بطاعت پروردگار و بارگاہ
رفیع الدرجات مساکن باشد تا خطاب مستطاب ملک وہاب برسد لقولہ تعالی یا ایتہا النفس
المطمئنۃ ارجعی الی ربک راضیۃ مرضیہ و قیل در آدمی دو جوہر است یکم قالب دوم روح و این روح
بچہار صفت موصوف میشود وقتیکہ بصفات ذمیمہ موصوف میگردد نفس نام می یابد و چون بصفات حمیدہ
موصوف میشود دل نام می یابد و چون بحکمت میرسد عقل نام می یابد و چون بعشق و محبت و درد و سوز میرسد
روح نام میباید ناسوت و ملکوت و جبروت راز اینجا فہم کن مثنوی کہ بطاعت گہ بعصیان رہ زنند
آتش اندر خرمن باکہ زنند گہ لباس بت پرستی بر کشد گہ بدعوی خدائی سر کشد نفس بفتحتین دم و فراخی
کار و کشایش کار و جرعہ آب کہ یکبار آشامیدن را بس بود و انفاس جمع نفیس بالفتح گرانمایہ و مال بسیار
و چیزی عزیز و پسندیدہ و قیمتی و مرغوب و نفائس جمع نقرس بالکسر درد پاے و مرد طبیب حاذق استاد
نقریس بالکسر مرد بغایت استاد و دانا و طبیب حاذق نقس بالفتح ناقوس زدن و عیب کردن و نقس
بالکسر سیاہی دوات نکس بالفتح سرنگون کردن و نکس بالضم بازگشت کردن بیماری و نکس مرد ضعیف
و تیر سوفار شکستہ کہ اسفل او اعلی سازند نلکس بکسر نون و کاف و سکون لام سرچوار و بلکسن نیز
درین لغت ست نمس بالفتح پنہان داشتن راز و باکسی راز گفتن و نمس بالکسر جانوریست کہ اژدہا را کشد
و نمس بالتحریک فاسد و تباہ شدن روغن نواس بالفتح والتشدید مرد زندہ و سست اندام نواس
بالفتح نیز ہا نوس بالفتح جنبیدن پیرایہ و گیسو و جز آن و راندن شتر نہ خرس و نفرس ثنیہ فلک
نہنس بالفتح بدندان پیش گزیدن واللہ اعلم

فصل النون مع الشين **ناجش** آنكه صيد را براند **ف ناخوش** بضم هر دو خاء نام دارويی است
كه بوی خوش دارد و در هند لكه گويند **ناش** واپس افگندن كاری يعنی تأخير كردن در كار **ف نامنش**
بوزن تاروش بے راهی كردن **ف ناموش** نام سازی از ان مطربان ست **نباش** بالفتح
والتشديد كفن آسيج يعنی كفن كش و در كنز اللغات ست گوركن **نبش** بالفتح كفن كشيح كردن و گور بركندن
و گياه بركندن **نتش** بالفتح خار از پای بيرون آوردن منقاش يعنی موچينه **نجش** بالفتح صيد برانگيختن
و شتاب نمودن **نحش** بالفتح لاغر كردن **ف نسرين نوش** بالكسر بواو فارسی نام دختر سقلاب شاه
كه بهرام گور در حبالهٔ خويش در آورده بود **نش** بالفتح بيست درم سنگ و آن نيم اوقيه باشد و چهل درم
را اوقيه گويند و در فارسی نش سايهٔ كلاه را گويند **نشيش** بالفتح جوشيدن شراب و جوشيدن آب در
كه آهن گرم در وكنند و فرو خوردن آب در زمين و آواز گوشت قليه **نطيش** بالفتح قوت و حركت
و جنبش **نعش** بالفتح برداشتن و جنازه چون [illegible] بر و باشد و بغير مرده را سرير گويند و بنات النعش كبری
آن هفت ستاره كه بشكل كشتی نوح مينمايد و بنات النعش صغری آن هفت ستاره با فرقدين هم اند نزد
قطب شمالی **نغاش** بالضم والتشديد و **نغش** بفتحين گوسپندان و شتران كه بے شبان در شب
چرا كنند و نوافش بالفتح همشاله و نفش بالفتح وا چيدن پشم و پنبه و در صراح است پنبه و پشم زدن **نفوش**
بضمتين چرا كردن شتر و گوسپند در شب بے شبان **نقاش** بالفتح والتشديد صورت گر و نگارنده و در اصطلاح
صوفيان صورت نماينده است **نقش** بالفتح نگاشتن و نگار كردن و نگار و زر سرخ و دست از خراسان خواه موزون
باشد خواه غير موزون **نفيش** بالفتح مانند من الجمل **نكش** بالفتح بقعر رسانيدن چاه را و آب كشيدن و بر سر
گياه در آمدن و تمام خوردن آنرا و تمام نيست كردن **ف نكوهش** بالكسر و با دوم و سوم فارسی سرزنش
كردن **نمش** بفتحين نقطها سپيد و سياه و خطا و صورتها سياه و سپيد **ف نوش** بالضم و بواو فارسی
چيزے شيرين و آب چاه و شراب پاك و امر نوشيدن و نوشنده **نوش** بالفتح فريفتن كسے را و نكوئی و فايده
و خير رسانيدن كسے را **نهش** بالفتح گزيدن مار و گوشت بدندان پيشين گرفتن و نهش بفتح يكم و كسر دوم سبك
ف نيايش بالكسر زاری و الحاح كردن و در زفانگويا بمعنے دعا و آفرين كردن است **ف نيلش** بالكسر
و بايا پارسی چيزے كه بگران كردم و زنبور رسند و نيز بمعنے زهر و ضماد ابوجهل آمده است **ف نيوش** بالكسر
و قيل بالضم شنونده و امر شنيدن

فصل النون مع الصاد **ناخص** بخاء منقوطه پیر زن لاغر شده از غایت پیری **نبص** بالفتح آواز کردن مرغ **نحص** بالضم بن کوه **نحوص** بالفتح ماده ضرب که آبستن نباشد **نخص ونخوص** بالفتح وبا خاء منقوطه لاغر شدن از غایت پیری **ندص** بالفتح بیرون خزیدن چشم **نشاص** بالفتح ابر آمده ومشک پر آب **نشوص** بضمتین بلند شدن از جای بجای بلند تر رفتن وناسازگاری کردن شوهر با زن وزن با شوهر **نص** بالفتح والتشدید آشکار کردن ونیک رفتن ونیک پرسیدن وعرضه کردن سخن بر دانا حدیث وخبر بکسی ونیز قرآن را گویند **نصیص** بالفتح سخت رفتن **نغص** بالتحریک وبا غین منقوطه بمراد تمام نارسیدن وناخوش عیش شدن ونامراد شدن **نفاص** بالضم علتی است که در گوسپند پیدا شود که از آن علت پیوسته بول کند چنانکه بمیرد **نقص** بالفتح کم کردن وکم شدن وکمی وا متعدی ولازمی آمده است **نکوص** بضمتین باز گشتن وواپس ایستادن از کاری **نمص** بالفتح موی از روی بر کندن بمنقاش یعنی موچنه ونمص بالکسر نوعی از نبات یعنی گیاهی است **نمیص** بالفتح نباتی وگیاهی است که بعد از خوردن باز روید **نوص** بالفتح گریختن وواپس آمدن ونیز خر گرده وخر وحشی **نویص** بضم یکم وفتح دوم توانائی وجنبش والله اعلم بالصواب

فصل النون مع الضاد **ناض** بالتشدید درم ودینار **نض** بالفتح والتشدید همچنان **ناغض** با غین مکسور جنبنده وجنباننده **نافض** تمام ناکرده وجنباننده وافشاننده وتب بالرزه **ناف ارض** یعنی کعبة الله **ناقض** شکننده **ناهض** برخیزنده وبچه مرغ وگوشت شانه اسپ **نباض** بالفتح والتشدید طبیب حاذق در نبض گرفتن **نبض** بالفتح جستن رگ ونبض بالتحریک جنبش وقوت آن رگ که در زیر انگشت است اگر همچو غوک جهد دلیل بر تلخه باشد واگر همچو مار رود دلیل بر باد باشد واگر همچو دیو چرد دلیل بر سردی بود **نحض** بالفتح باریک کردن وگوشت از چیزی بدر بردن ودر صراح است که گوشت اگند وگوشت اگند شدن **نحیض** بالفتح باریک وباریک کرده شده **نضناض** بالفتح مار **نضیض** بالفتح آب وشیر اندک ونضاض بالکسر جمع **نعض** بالضم وبا عین غیر منقوطه درختی است مسوا در حجاز **نغاض** بالفتح والتشدید سخت جنبنده **نغض** بالفتح وبا غین منقوطه جنبیدن وجنبانیدن سر وغیر آن وا متعدی ولازمی آمده است ونغوض بضمتین همچنان **نفاض** بالفتح تنگ سالی وقحطی ونفاض بالکسر شلوار کودک یعنی ازار کودک ودر صراح است نفاض بالضم بی توشگی وتنگدستی ونیز

برگ و میوه که افشاندن افتد انفاض بالفتح پیش روان لشکر **نفض** بالتحریک فشاندن جامه و درخت جنبانیدن و نیکو نگریستن و نفض بالتحریک برگ و میوه افتاده **نفوض** بضمتین زن که بسیار بچه آورد
نقض بالفتح شکستن عهد و بیع و عمارت شکستن **نقیض** بالفتح ضد چیزے و مخالف چیزے و آواز پر عقاب و آواز محمل و نیز آواز چیز و نیز انگشت شکننده و پیوندها **نواهض** بالفتح بهائے مرغ که پر برآورده باشد و خواهند که پرند **نوض** بالفتح جاے بلند **نهض** بالفتح **ونهوض** بضمتین برخاستن و راست ایستادن

فصل النون مع الطاء **ناشط** گاو دشتی که از جاے بجای دیگر رود **ناعط** نام قبیله ایست از همدان و نیز نام کوهے **نا ٔطر** رگے ست در پشت کشیده **نبط** بالفتح طائفه ایست از عرب **ونبیط** بمثله و نیز آن که از قعر چاه برآید **نبوط** بالضمتین آب برآوردن از زمین و چاه **نخاط** بالفتح والتشدید مرد نالنده از غایت غضب **نخیط** بالفتح دم فرو بردن بنالش و بانگ و الغیر **نخط** و **نخیط** بالخاء منقوطه و کلاهما بالفتح بینی پاک کردن **نشاط** بالفتح خورمی کردن و شادمانے کردن و بالکسر غلط عام ست **نشط** بالفتح گزیدن مار و بردن اندوه کسے را از جاے بجاے **نشیط** بالفتح نشاط کننده و شادمان **نشوط** بالفتح یکنوع ماهی ست و جاسکه در و آب باشد و بغایت نرف **نطناط** بالفتح دراز و نطانط جمع **نفط** بالکسر والفتح روغن چراغ و بالکسر افصح و در فرهنگ استاد شیخ محمد بن شیخ لاد ست که آن دارو ے ست که حکما ساخته اند هر جا که بیفگنند از نار آتش در گیرد و **نفط** بفتحتین آبله برآوردن دست و **نفیط** بالفتح بمثله و جوش زدن **نقاط** بالفتح والتشدید نقطه زننده **نقط** بضم یکم و فتح دوم نقطها و **نقاط** بالکسر بمثله و **نقط** بالفتح نقطه زدن حرف **انمط** بفتحتین نوع و گونه از چیزے و گروه آدمی که بر یک کار باشند و یکنوع ست از بساط ذطرفی ست که زنان در و متاع خود نهند **نوط** بالفتح در آویختن و هر چه از چیزے در آویخته شود و میان پشت و سرین **نیاط** بالکسر و **نیط** بالفتح رگ دل
فصل النون مع الظاء **نعظ** بالفتح و **نعوظ** بضمتین برخاستن ایر یعنی آلت **نعظ** بفتحتین نشاط و شتاب کردن واللہ اعلم بالصواب

فصل النون مع العین **ناجع** گوارنده و خون تازه **نازع** فراکشنده و درنگی کننده در کار **ناصع** خالص هر چیزے و خوش رنگ هر چیزے **نافع** سود کننده **ناقع** خون تازه و زهر قاتل و آنقدر آب که تشنگی نشاند **نابع** تشنه دگر سنه و میل کننده **نبوع** بضمتین بیرون آمدن از چاه و از چشمه و جز آن **نجع** بالفتح پلیده دادن ستور را **نجوع** بضمتین طعام گوارنده و آب خوش گوارنده و اثر کردن [illegible]

و نزدیک کسی رفتن برای طلب نکوئی نجیع بالفتح خون سیاه و خون اندرون و طعامی ست از آرد و گوشت
نخاع بالضم والفتح مغز مهرهٔ پشت که آن را حرام مغز گویند نخع بالفتح آب بینی انداختن و در مجمل ست نخع
نصیحت خالص کردن و هلاک کردن نخع و قبیلهٔ ایست در یمن از گرده ابراهیم نخعی نزاع بالکسر جنگ و خصومت
و در کنز اللغات ست نزاع بالکسر آرزومند گشتن و با کسی در چیزی در کوشیدن نزع بالفتح جان کندن
و کشیدن و برکندن و نزع بالتحریک برکنده شدن موی سر آدمی نزوع بضمتین آرزومند گشتن و باز
ایستادن و پرداختن از کار و بالفتح چاه که قعر او نزدیک باشد و بدست آب کشند نزیع بالفتح چاه که قعر
او نزدیک باشد نسع بکسر یکم و سکون دوم و نسع بکسر یکم و سکون و فتح دوم این هر دو جمع نسعة اند
سینه بند شتر و سینه بندهای شتر و باد شمال و این جمع و مفرد آمده ست نسوع بضمتین گوشهای
بن دندان و درشدن و سست شدن آن نشوع بضمتین دارو در دهن یا در بینی کردن و سخن تلقین
کردن نصع بالکسر نوعی از جامهای سپید نصوع بضمتین خالص شدن لون و سخت سپید شدن نطع
بفتح یکم و سکون دوم و نطع بفتحتین بساط چرمین که بران می نشینند و نیز کام بالائین دهن و بساط شطرنج
گستردن و در فرهنگ ست که نطع چرمی که برای سیاست جای نشستن گسترانند و بران ریگ می ریزند تا
خون آلوده نشود نعباع و نعنع کلاها بالفتح ریوده و نیز پودنه و نعنع بضمه هر دو نون دراز و ابرنره و سست نفع
بالفتح سود و سود کردن نقع بالفتح گرد و غبار و نقاع بالکسر جمع آن و بالتحریک تشنگی نشاندن نقوع بضمتین
گرد آمدن آب در جای و بلند شدن آواز در فریاد و نقوع بالفتح آنچه در آب تر کنند چون مویز و خرما و جز آن
نقیع بالفتح شراب مویز و شیر خالص که سرد کرده خورند و بانگ و فریاد و آب ایستاده و ماست نکع بالفتح
پشت پای بردبر کسی زدن و باز داشتن و زدن و نکع بالتحریک پوست رفتن بینی که سرخ شود نوع
بالفتح گونه و هو اخص من الجنس و نوع بالضم گرسنگی و تشنگی نهوع بضمتین بستم قی کردن

فصل النون مع الغین

نبغ بالفتح آشکارا شدن و شاعر نو شدن و کسی آنکه در اصل نبیغ نبوده
باشد و نبوغ بضمتین مثله و فتنه نشغ بالفتح بافسوس کسی خندیدن و عیب کردن ندغ بالفتح بنیزه زدن و عیب کردن
بالفتح والکسر و بدال مفتوح گیاهیست که آن را سعتر بری گویند نزغ بالفتح میان مردم تباهی افکندن و فتنه انگیختن
و تباه کاری کردن و عیب کردن نسغ بالضم آبی که از درخت بریده بیرون آید سین المهمل نشغ بالفتح
عرق و نسغ بالفتح رفتن و عیب کردن و آمیختن شراب با آب و به پشت پا یا تازیانه کسی را زدن و سخن آموزانیدن

و بسوزن زدن بر دست کسی بجهت نشان و نقش **نشغ** بالفتح نعره زدن چنانکه بیهوش شود و تلقین کردن و
سخن آموزانیدن **نشوغ** بضمتین همان نشوغ یعنی داروی در دهن یا در بینی کردن **نغنغ** بضم هر دو نون گوشت
بن گام و نغانغ جمع **نفاغ** بالکسر قدح بزرگ و نیز آن طاس که بدان شراب خورند **نوابغ** بالفتح شاعران
غیر موروثی یعنی نوف **نوغ** بالضم و با واو و فارسی نام موضعی است نزدیک دشت خفچاق و حافظ
نوغی منسوب بدان ست والله اعلم

فصل النون مع الفاء

ناصف خدمتگار **ناطف** حلوائیست معروف **ناف**
معروف و میانه هر چیزی و در عربی ناف خوردن طعام و سیراب شدن **نتف** بالفتح موی برکندن و به
بهترین برگزیدن و نتف بضم یکم و فتح دوم علفها و کاهها و مویها و مثل آن که بانگشت خالائنده شده باشد
و او جمع نتفه ست **نجف** بالتحریک نام شهریست که قبر حضرت امیر المومنین علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه
در انجاست و جای بلند که آب بر سر آن نرسد و نجاف بالکسر جمع و نجاف بمعنی آستانه هم آمده است و نجاف
بالکسر جمع پس بستن ابریر تا گشنی نکند **نخیف** بالفتح تیری که پهن پیکان باشد **نحیف** بالفتح لاغر و نزار
نداف بالفتح والتشدید پنبه زن یعنی حلاج **ندف** بالفتح پنبه زدن و برف فرو بارانیدن آسمان **ندیف**
بالفتح پنبه وازده شده **نزف** بالفتح همه آب چاه را بر کشیدن و همه آب چاه خشک شدن و او متعدی و لازم
آمده است **نزیف** بالفتح مست و بیهوش **نسف** بالفتح برکندن بنا و علف و بر پاشیدن غله در خرمن گاه **نسیف**
بالفتح راز و سخن نهان و نشان گاز دندان خر و نشان لگد بر اندام ستور **نشف** بالفتح در خود کشیدن
جامه خوی را و کاغذ سیاهی را و حوض آب را و نشف بفتح یکم و سکون دوم و نشف بالتحریک سنگ سیاه
و سنگهای سیاه **نصاف** بالکسر خدمت کردن **نصف** بالکسر نیمه و راستی و عدل و داد و نصف
بالفتح به نیمه چیزی رسیدن و نیمه روز شدن و نصف بفتحتین آدمی میانه سال که در پیری و جوانی
میانه باشد **نصیف** بالفتح معجر زنان و پیمانه و نیمه چیزی **نضف** بالضم و با ضاد منقوطه همه پستان را
مکیدن شتر بچه و نضف بفتح ضاد منقوطه مکیدن **نطف** بضم یکم و فتح دوم آبهای منی و نطاف بالکسر
بمثله و نیز جمع نطفه و نطف بالتحریک گوشوارها و بعیب آلوده شدن و تهمت نهاده شدن و شکسته
شدن سر چنانکه جراحت بمغز رسد **نطوف** بفتح یکم و ضم دوم شبی که تا روز در وی باران بارد **نظیف**
بالفتح و بظاء منقوطه پاک و پاک کردن **نعف** بالفتح جای بلند و هموار که فرود از کوه و از بیابان مرتفع

باشد ونعاف بالکسر جمع نعنف بفتح هر دو نون هوا و دره که در میان دو کوه باشد نقاف بالکسر یکدیگر را سر شکستن
نقف بالفتح سر شکستن چنانکه تا بدماغ برسد و مغز سر بدر آید نکاف بالضم آماس بناگوش شتر و در فرهنگ نکاف
بالکسر دستوانهٔ باز و شکره داران نکف بالتحریک غدودها که در پس گوش باشد و در فرهنگ دعار داشتن و نکف
آب چشم پاک کردن از روی و پی گم کردن و نشان چیزی یافتن نواصف بالفتح ممرهای آب و او
جمع ناصفه است نوف بالفتح کوهان شتر وغیره دراز و بلند شدن و در فرهنگ است نوف بالضم بانگ و
صدا که از گنبد و چاه و جز آن برآید نیاف بالکسر دراز و بلند نیف بالفتح زیادت

فصل النون مع القاف

ناتق زن بسیار بچه و اسپی که سوار را جنباند و فشاند ناطق سخن گوی
و مال زنده یعنی حیوانات ناهق خر نبق بالفتح نبشتن و میوهٔ درخت سدر یعنی کنار و نبق بفتح یکم و کسر
دوم بمثله نتق بالفتح فشاندن و جنبانیدن و بیرون شدن آتش از آتش زنه نزاق بالکسر سکیزیدن
اسپ نزق بالتحریک سبکی و برجهیدن و چستی نمودن و شتاب کردن و نزوق بضمتین بمثله نزیق بالفتح
چست و تیز رفتار نسخ تعلیق بالفتح نام قلمی که عجمیان استخراج کرده اند از شش قلم قدیم نسق بفتح یکم و سکون
دوم سخن را بر سیاقت راندن و ترتیب کردن و به نظام درآوردن چیزی را و نسق بفتحتین سخن ترتیب داده و دندان
در رشتهٔ دندان هموار نشق بفتحتین بوییدن و در دام افتادن آهو و بوی و نشق بفتح یکم و کسر دوم مردی
که در کاری افتاده باشد که از آن خلاص نیابد نطاق بالکسر جامهٔ است که زنان پوشند و آن
مانند ازار است که دران ازار بند میکنند زنان و در صراح است نطاق بالکسر میان مردان انتطاق نطاق پوشیدن
زن و میان بستن نطق بالضم سخن گفتن نعاق بالضم و نعیق بالفتح بانگ کردن زاغ
و بانگ بر گوسپند زدن شبان و نغیق بغین معجمه بمثله و نیز ماده آواز کننده نفاق بالکسر دورویی
کردن و نفاق بالفتح رواج یافتن متاع نفق بالتحریک نیست شدن و ترسیدن و روان شدن آب
وغیره نفوق بضمتین مردن چاروا نفق بفتحتین سوراخ نقنق بکسر هر دو نون شتر مرغ نقیق بالفتح
آواز چغز یعنی غوک و کژدم و گربه و مرغ خانگی نمرق بضم نون و را بالش خرد و همچنین زین و قیل بکسر
نون و را و نمارق جمع نمق بالفتح نبشتن نهاق بالضم آواز خر نهیق بالفتح بمثله نهر ابلاق بفتح
نون و الف نهر جوی را گویند و ابلاق بالفتح نام شهریست و نامی هر که دران جوی غسل کند آن شب
احتلام یابد ف نه رداق و نه طبق کلاهها بالضم یعنی نه فلک نیمق بالفتح بمقدار شلوار یعنی ازار و

نیفق بالکسر مبشله و جا نوری که هم گویند که از پوست او پوستین کنند نیق بالکسر سر کوه والله اعلم بالصواب

فصل النون مع الکاف ف **نابک** مکان بلند ف **ناجرنک** نام مردی از زهاد ترسایان

ف **نارنگ** با کاف فارسی میوه ایست بغایت شیرین ترکه تعریب آن تارنج آید و در هند تشبیه

پستان زن نو برسیده میهند **ناسک** عبادت کننده ف **ناصیه داران پاک** یعنی پیغامبران

و اولیاء و زهاد و عباد و اتقیا و ملائک ف **نان پیه فلک** یعنی ماهتاب ف **ناک** خداوند

و صاحب و بمعنی مرکب استعمال کرده اند چنانچه دردناک و غمناک و نیز مشک خالص که درد جگر سوخته

خلط کرده باشند و قیل مغشوش ف **نام و ننگ** تعزز و تفاخر و بانگ و آوازه نیکنامی و نامداری

و مشهوری یعنی از کارهاے زشت خود را نگاهداشتن و ناموس مبشله ف **ناوک** آن آلت

چوبین خالی که میان آن تیر خورد گذاشته انداز ند و بمعنی تیر ناوک نیز استعمال کرده اند **نبک** جماع کنند

نباک بالکسر **نبک** بالتحریک پشتهها و تلهاے خورد ف **نتیجه سنگ** یعنی لعل و آهن و آتش و

امثال آن ف **نثار اشک** یعنی گریستن و گریه کردن **نردک** بفتح نون و دال لغز و افسانه و معنی

آن نرد خورد است که از سے رقانگو یا ف **نرسک** بالفتح عدس ف **نرسنگ** بالفتح و با کاف فارسی

دائره که در شکار از جهت شکاری کنند **نزاک** بالفتح و التشدید عیب کننده و طعنه زننده **نزک**

بالکسر ابر سوسمار **نسایک** بالفتح و **نسک** بضمتین قربان کننده شد ها و این هر دو جمع نسیکه اند

بمعنی قربانی و نسک بالضم عبادت کردن و خدا را پرستیدن و براے خدای تعالی قربانی

کردن و نسک بضمتین مبشله و نسک بفتح نون شستن و پاک کردن و نسک بالفتح در عارسے نام

علا الیبیت که تبارکیش عدس خوانند و جز و سے از کتاب اخبار گبران که آن را سورة سورة و جز جز

خوانند و قیل بالضم ف **نستاک** بالکسر سحاک شکم ف **نشاپورک** نام شعبه سفاهان ف

نشک بالفتح درختے ست خوشبوی **نغاک** با عین نادان و ابله و حرام زاده ف **نغوشاک** بالکسر

مذهب گبران و از کیش بکیش شونده و قیل با واو فارسی ف **نغوک** بالکسر مذهب گبران و از کیش بکیش شونده و در زابدی ترجمه صابی نیز

است ف **نفس تنگ** بفتحتین نماز لطیفه که در یک پا زدن بگذرد **نلشنک** بکسرتین قرض دار و آنرا انغاشنک نیز گویند

ف **نلک** بالکسر ادراک و دانه شمبلیت ف **نمتک** بضمتین خیرے ست سرخ مانند ف

نموسک و **نموشک** کلاه بما بالفتح و بالضم مرعی ست خورد که تبارکیش تهوج نامند یعنی تیهو ف **نموک**

لشتابہ تیر ف ننگ بالفتح والتشدید عار و عیب و نام دار سے و مشہور سے و چاہ جو سے و تفاخر و نام
بہشل ف نور فلک یعنی آفتاب ف نوک بالضم دانی و گوی تو ا جمع و در فارسی نوک بالضم و با وا
فارسی تیر تیغ و پیکان و قلم و خار آن نہک بالفتح فرسوده و کہنہ شدن جامہ پوشیدن و مبالغہ کردن
در عقوبت و مبالغہ در خوردن و نہک بالتحریک ضعیف شدن و لاغر شدن و ناقص شدن ف نہنگ
بکسر یکم و فتح دوم و با کاف فارسی شیر آبی و باستعارہ بر تیغ و قلم نیز اطلاق کنند و قیل بالفتح
نہیک بالفتح مرد دلیر و شیر درنده و شمشیر برنده نیاک بالفتح والتشدید بسیار جماع کننده ف نیرنگ
بالفتح و باکاف فارسی سحر و افسون و جادو و نیزک نیزه کوتاه ف نیشنگ بالکسر مرادف نیل فلک
یعنی نحوست فلک ف نیلک بالکسر گوشت و پوست کہ ببرد و ناخن گیرند و بفشرند ف نیم ترک
بالکسر و با سوم موقوف یعنی ترک خورد کہ در سقف و عمارت بکار برند نیم جو سنگ بالکسر یعنی بوزن
نیم جو بمقدار نیم جو ف نیم لنگ بکسر نون و لام و کاف فارسی یعنی قربان ترکش و ساقین
نیک بالفتح بازن جماع کردن و نیک بالکسر خوب

فصل النون مع اللام

نابل تیرگر و تیر تراش و تیر انداز ناحل بجاء غیر منقوطہ لاغر نارجیل
جوز ہندی اسے ناریل ف ناسپال باسین موقوف و بار فارسی پوست انار ناطل پیمانہ شراب
و نیاطل جمع ناحل خداوند کفش ناقل گرداننده چیزے از جاسے بجاسے ناکل مرد ضعیف و
بد دل و ترسنده و ضعیف دل نال بسیار بخشش و بسیار عطا و در فارسی نال کلک میان خالی
و تارسے باریک کہ میان کلک باشد و پرنده البستہ خورد و نیز نیشکر ناول بکسر واو امر مناولہ آست
اسے بده و عطا بکن و ناول بضم واو نوعے لشتاب رونده چنانکہ سر خود راست واکرد ناہل تشنہ
و سیراب و این از لغات الاضداد ست نایل بخشش و عطا نبال بالفتح والتشدید صاحب تیر
و تیر تراش اسے تیرگر نبل بالفتح تیر و تیر انداختن و سخت راندن چاروا و تیر دادن بکسے و بمعنے
بخشش ہم آمده ست و نبال بالتخفیف جمع و نبل بالضم افزون آمدن و نیک ایستاده شدن
در کارسے و نبل بضم یکم و فتح دوم سنگ استنجا و نبل بفتحتین بزرگان و خوردن و افزونہا
نبطل بفتح نون و طا سختی زمانہ نبیل بالفتح استاد و دانا و نیکو نثل بالفتح و بالتحریک بمعنی شترمرغ
کہ آب در وے پر کنند و در بیابان دفن کنند برای احتیاج آب فراپیش کشیدن چیزے را و نثل بفتحتین

بنای چیزی و سطر را نیز گویند نتل بیرون کردن تیر از کیش و زاد ابنان و زره از تن و خاک از چاه
نیتل بالفتح سرگین نجل بالفتح انداختن و شگافتن و بدی کردن و سبز شدن زمین بگیاه و نجل
بالضم فراخ چشمان و نجل بفتحتین فراخ شدن چشم نحل بالفتح زنبور یعنی مگس انگبین و نحن بستن
بر کسی که او نگفته است و نحل بالضم عطیه دادن نحول بضمتین گداخته و لاغر شدن تن و لاغری
نخل بالفتح درخت خرما و زیوری که از شکل درخت خرما بسازند و نیز بیختن نخیل بمثله و خرما بنان
ندل بالفتح ربودن و از جا بجای بردن چیزی و چرک نذل بالفتح ربودن و فرومایه و ندیل بمثله نرجل
بفتحتین جامه افریشمی که در حبش بافند بغایت خوب میشود نزال بالکسر با یکدیگر جنگ کردن و نزال بالضم مرد
و نزال بفتح نون و کسر لام اسم فعل است بمعنی انزل یعنی فرود آی نزل بالضم آنچه پیش مهمان نهند از طعام و خیر آن
و زیادتی و انزال بالفتح جماعت و نزل بفتحتین زمین سخت که باندک باران آب در و روان شود
و خط بهم پیوسته و مجمع و نزل بضمتین جای فرود آمدن و نزول بضمتین بمثله نزیل بالفتح مهمان
نسال بالضم پر مرغ و پشم شتر و غیره که افتاده باشد نسل بالفتح فرزند زائیدن و بمعنی شتابیدن
هم آمده است و نسل بفتحتین شیر آشامیدنی که خود بخود از پستان فرود آید نسیل بالفتح عسل گداخته
و پر مرغ و پشم شتر و دیگر حیوانات که افتاده باشد ف نشپیل بالکسر و با سوم و چهارم فارسی است
که بآن ماهی گیرند و قیل با تای فوقانی است نشیل بالفتح گوشت پخته از دیگ بر کشیدن و نشل بفتحتین دو چیز
را بیکدیگر گیرند و بیا دو [illegible] اخیر فارسی نشیل بالفتح گوشت بی توابل پخته یعنی بی دیگ نصل
بالفتح پیکان و نیزه و تیغ نصول و نصال جمع نصول بضمتین زایل شدن خضاب و رنگ ریش و
تیغ از دسته بدر آمدن و بیرون آمدن پیکان از جای و بیرون آمدن سم ستور از جای خود نصیل بالفتح
بهم پیوستن سر و گردن نضال بالکسر و بضاد منقوطه تیر انداختن و با یکدیگر معارضه کردن در تیر اندازی
نطل بالفتح آب بدار و جوشانیده بسر ریختن و نطول بالضم بمثله و نطول بالفتح آن آب نعال بالکسر
جمع نعل یعنی کفشها و کتلها و صف نعال کثیف ترین جای که در آنجا کفشها نهند و نعال بالفتح
نعل بند نعل بالفتح کفش و کتل که در پا کنند و زن منکوحه و نعل چاروا و پیکان و زمین درشت نغل
بفتحتین و با غین منقوطه تباه شدن پوست در دباغت کردن و تباه شدن هر چه باشد و سیراب شدن
و نغل بفتح یکم و کسر دوم بد نسب و پوست خراب ف نغول بالکسر و با واو فارسی پوشش نردبان ف

نفس کل یعنی لوح محفوظ و قیل عرش **نفل** بالفتح بخشش و عبادت که بر بنده واجب نبود و در
کنز اللغات ست که سنت و بخشش غیر واجب و نفل بفتحتین گیاهی ست و غنیمتی که از کفار گیرند **نقل**
بفتح یکم و سکون دوم از جای بجای بردن چیزی و موزه و نعل کهنه و نقل بفتحتین تیز زبان شدن
و حاضر جواب شدن و سنگستان با درخت و سنگ و بیمار سی شتر و نقل بفتح یکم و کسر دوم حاضر جواب و
موضع سنگستان و نقل بالضم میوه که با شراب خورند و نیز آنچه بدان تبدیل زبان کنند میخواران **نقیل**
بالفتح راه و نوعی از رفتار **نکال** بالفتح عقوبت **نکل** بفتحتین مرد قوی و آزموده و نکل بالکسر بندی که بر پای
نهند و آهن لگام و مرد راهبر و نکل بالفتح و با کاف فارسی آنکه خطش تمام ندمیده باشد و این فارسیت
نمل بالفتح مورچه و دمیدگی اندام که آنرا اطبا ذباب خوانند و نمل بفتح یکم و کسر دوم بسیار و عیب کننده
و سخن چین **نواخل** بالفتح شمشیرها که بآن بسیار ضرب کرده باشند و هم آنها ساییده باشند **نوافل** بالفتح
جمع نافله ست اما مستعمل به جمع نفل هم آمده **نوال** بالفتح صواب و بخشش و نابل مثله **نوفل** بفتح یکم
و سوم دریا و مرد بسیار بخشش و نام شخصی ست **نزل** بالفتح بخشیدن حق و نهاد از چوبی که نساج
جامه بر آن پیچد برای بافتن و نول بالضم و با واو فارسی منقار مرغ و نایژه صراحی و شبیه و جز آن
ف نون و دال پنجاه و چهار **ف نهال** بالکسر درخت نوشانده **نهبل** بالفتح مرد پیر **نهشل** بالفتح
گرگ و چرغ و نام شخصی **ف نهل** بالفتح نام مبارز تورانی **نیل** بالفتح یافتن و رسیدن و نیل بالکسر
رود مصر که از کشور زنگبار آمده ست و رنگی ست معروف و سپید سوخته که در بناگوش بچگان مانند
برای دفع چشم زخم و گویند آنرا اگر با چونه عورتی را خورانند در زمان ادرا حیض آید **ف نیم هلال**
بالکسر و با میم موقوف لب معشوق را گویند والله اعلم

فصل النون مع المیم **نادم** پشیمان **ناظم** شعر گوینده و مهره بر رشته در کشنده **ناعم** نازک و بناز و
نعمت پرورده و نام قلعه ایست از قلعهای خیبر **ف ناف عالم** یعنی مکة الله **ف ناکام** ناچار
و معنی ترکیب نامراد و ناخواست **ف نامه چهارم** یعنی قرآن **ف نان حادثه خام** یعنی حادثه
مغلوب و نامراد **نایم** خسپنده و خفته **نجم** بالفتح ستاره و وقت معین و وظیفه و گیاه بی ساق **نجوم** بضمتین
جمع نجم و پدید آمدن ستاره و قسمه و بر آمدن گیاه و شاخ و غیر آن **نجام** بالفتح و التشدید نالنده و تنج کننده
و بغایت بخیل و مرضیست مانند بط که آنرا بپارسی سرخاب گویند و نام اسپی **نحیم** بالفتح نالیدن و تنحنح کردن

ندم بفتحتین پشیمانی و ندامت بالفتح مثله ندیم بالفتح همصحبت و هم نشین بزرگان و حریف شراب و ندام
بالکسر جمع نریم بالفتح نام پدر سام که جد رستم بن دستان بود ف نزم بالکسر و بازاء فارسی چیزی است
مانند دود که هوا از آن تاریک کند و قیل بازار تازه مے نسل ادهم یعنی شرابے که از انگور سیاه سازند ف
نسرم بالفتح آنجا که آفتاب نیفتد و قیل روشن دان است نسیم بالفتح باد خوش و بوے خوش
و باد نرم و اول باد که وزیدن گیرد و بمعنے خوبروے نیز آمده است نشم بالفتح بنقطهاے سیاه و
سپید شدن پوست گاو و بدبوے شدن و نشم بفتحتین درختی است که از چوب او کمان سازند و نقطها سیاه
و سپید بر پوست گاو ف نشیم بالکسر و با شین منقوطه و بایاء فارسی آشیان مرغان و جاے نشستن
و بمقامے که همیشه آنجا باشند نظام بالکسر رشته جواهر و سلک مروارید و سخن موزون و شعر و صلاح کار و راکار
و کسے که کار بدو راست شود و نام یکی از ملوک کرمان نظم بالفتح شعر و رشته مروارید و گرده و سه ستاره اند
نزدیک جوزه نعام بالفتح نشانه که در بیابان کرده باشند و راه شناسند چشم و شترمرغ و نام موضعے نعایم بالفتح
منزلے است از منازل قمر ف نغل شام یعنے ماه و صبح و نزدیک دمیدن صبح ف نعمت تو جندرام
اے نعمت تو بهشت یعنی ت مج ذراص م این نعمت اصطلاحی است نعم بفتحتین آرسے و
چهارپایان و نعم بکسر نون و فتح عین نعمت ها و نعم بالضم نازکے و نرمی و نیکوئے و نام زنے است نعیم
بالفتح بهشت و نعمت و مال و نیکی و انعام کرده شده نغام بالفتح با غین منقوطه زشت و تیره گون در کلسان الشعرا
نغام بافا قوم است اما در آداب با غین صحیح است نغم بالفتح سخن آهسته و نغم بفتحتین سخن کردن ف
نقش بخرام بالفتح و این ضرب مثل است در حق کسے که او کاهل بود در کار و در سخن زبون باشد
و در سخاوت بخیل بود یعنے نقشے است که می جنبد و می رود و سخن نمیگوید و فایده از و بکسے نمیرسد
نقم بالفتح عتاب کردن و انکار کردن بر کسے و خشم کردن و عیب کردن ف نکته موهوم بالضم یعنے
جوهر فرد و اشارت بدهن محبوب کنند نمام بالفتح و التشدید سخن چین و یکنوع گیاهے است خوشبوے
که آن را بسیار سے سپسنبر گویند و بزبان گیل سرسم نامند و آن مانند پودینه است و نم بالفتح و التشدید مثله
و نیز سخن چینی کردن و نم بالتخفیف تر نمایم بالفتح سخن چینی ها ف نم گرم بالفتح و با کاف فارسی عرق آلوده
نمنم بکسر هر دو نون سپیدے خورد که بر ناخن پیدا میشود نوام بالضم و نوم بالفتح خواب ف نو هوم بالفتح
و هم برده شده و نیز اشارت از جوهر فرد است نهام بالضم نوعے از مرغان نهم بفتحتین سخت حریص شدن

برخوردن طعام و نهم بفتح یکم و سکون دوم حریص و آواز شیر و فیل و شتر نهیم بالفتح حریص طعام و راندن
در راه ستور را ف نیر اعظم بالفتح و بایا رشد آفتاب ف نیرم بالفتح همان نریم یعنی نام پدر سام
که جد رستم بود نیم بالکسر نورد پاسے رنگ که از وزیدن باد پیدا میشود و پوستین کهنه و نام درختے و نیم
بالفتح آواز کردن فیل و شتر

فصل النون مع النون

ف ناخن پریان نام داروئیست که در هند آنرا نکهه خوانند
ف نارپستان یعنی زنے نوبر و سخت پستان ف ناردان بارا موقوف انار ترش
و آتشدان ف نارون بارا موقوف سنبل رومی را ف نارستان جاے که درختان
انار بسیار باشند ف نارون بارا موقوف و واو مفتوح درختے ست راست و دراز بالا نخت چوب
منسوب بقد شاهدان که در و دگران دسته تیشه و تبر ازان سازند و نیز نام هیئته ایست نزدیک هیئته
در ایران زمین که آنرا هیئته نارون گویند ف نازیدن یعنی فخر کردن و ترسیدن ف
ناشتا شکستن یعنی طعام نهاری خوردن ناصحان پند دهندگان و نیک خواهان و با خلاص
دوست دارندگان ناصحین نیک خواهان و اندرز کنندگان و با خلاص دوست دارندگان
ناظران دو رگ از دو جانب بینی که تنگ چشم از و سے کشاید ناعتون صفت کنندگان با عقل
دو ستاره اندر برج جوزا ف ناف زمین یعنی کعبهٔ مبارک ف ناقوس مغان
یعنی آن چوب که آتش پرستان هنگام عبادت خود زنند ف نالان نالنده و نام کوهی است
میان شیراز و کازرون و در عربی نالان سر بالا داشتن و براه رفتن ف نان دهقان یعنی
نان پادشاه ف نان زرین یعنی آفتاب ف نان سیمین یعنی ماهتاب ف نان
کشکین یعنی نانے که از گندم و نخود و جو و باقلے آمیخته پزند ف نان مشیدن یعنی از جهان
چیزے ندیدن ف نادانیدن یعنی خمادن و مانده گردانیدن ف ناودان با واو موقوف
سیل آب که در بام و صحن باشد ف ناو ناوان یعنی خرامان و گریزان ناهون باز دارندگان
بندلان بفتح نون و دال کابوس یعنی آنچه در خواب بر سر آدمی افتد و آن مقدمهٔ صرع باشد
نبضان بفتحتین جنبیدن رگ و نبذان بمثله نتن بالفتح بوے گنده و ناخوش ف نثاریدن
بالکسر نثار کردن نجران بالفتح نام شهریست از زمین و چوبے که پاشنهٔ در بروے گردد و مرد تشنه نخن

بالفتح **نانجوان** بالفتح نام موضعے و ولایتے ف **نانچیرگان** بالفتح و با جیم و کاف فارسی در آخر موقوف نام نواے و لحنے ست **ندمان** بالفتح پشیمان و ندیم یعنے همصحبت و حریف شراب **ندبان** بالفتح نمناک **نرجستان** بالفتح نرگستان و این معرب ست ف **نرتبان** بالفتح و با دال موقوف معروف که بتازیش سلم و درجه گویند و در هند سیرهی نامند ف **نرگان** بالفتح و با را مشدد و با کاف فارسے گدایان شوخ ف **نریمان** بالفتح نام بادشاہے کافر **نزدان** بفتحتین برجستن و کشش کردن دل بچیزے ف **نزیدن** بالفتح یعنی بهوا کشیدن ف **نسترن** بفتح یکم و سوم و چهارم نام گلے ست خوشبوی سپید که بتازیش نسرین بالکسر گویند اما در تاج ترجمه نسرین نسترن آورده ست وقیل نسترن بالکسر اصح و نسترون بفتح یکم و سوم و پنجم بمثله ف **نستمن** و **نستیمن** گل سما بالفتح و تانے با یا رفارسے نام پهلوانے تورانی برادر پیران که در جنگ کوه کنابد و زیبب بعد گشته گشتن پهوما ن چون شبخون بر لشکر گودرز برده بدست بران کشته گشته **نسلان** بفتحتین بشتاب رفتن و جامه از کتف افتادن **نشبان** بفتحتین باد خوش و بوے خوش آمدن **نسوان** بالکسر زنان و این جمع ست بے مفرد **نسیان** بالکسر فراموش شدن و فراموش کردن و ترک کردن **نشایمن** بالفتح تهور دنیا و آخرت ف **نشاختن** بالکسر نشاندن و نشاخیدن بالکسر بمثله ف **نشان** بالکسر علامت و هدف و امر نشاندن و فاعل آن ف **نشاندن** بالکسر نهادن و نشاییدن **نشدان** بالکسر گم شده را جستن و سوگند دادن ف **نشره** **طفلان** یعنے آن نقش و نگار که در تخته بچگان نگارند و عامه آن را بادبه خوانند ف **نشکنجیدن** بالفتح نخل زدن یعنے گوشت و پوست که بسر دو ناخن گیرند و بفشرند **نشوان** بالضم مست وقیل بمعنے **نشیان** بالفتح خبرگیرنده ف **نشیدن** بالفتح نهادن ف **نشیمن** بالکسر و یا یار فارسے جاے نشستن و آشیانه مرغان و آن مقام که همیشه آنجا نشینند یعنے خلوتخانه **نصران** بالفتح نام دیهے ست در شام که نصارے بآن منسوب اند و در صحاح گوید که نصارے جمع نصران ست و بمعنے نصرانی هم باشد **نصیبین** بالفتح نام شهریست **نصفان** بالفتح قدح که شراب او به نیمه رسیده باشد **نضخان** بفتحتین از چشمه آب برجوشیدن **نطفان** بالتحریک چکیدن آب و روان شدن آب **نطران** بفتحتین نگریستن **نعبان** بفتحتین آواز کردن زاغ و خروس **نعلین** بالفتح هردو کفش

نعمان بالضم چارپایان و نام شخصے ست که ملک عرب بوده ست و آن نعمان بن منذر ست و نیز نام امام اعظم ابو حنیفه کوفیست و نعمان بالفتح رود خانه ایست در راه طائف که بطرف عرفات میرود و آنرا نعمان الاراک گویند **نعیان** بالضم خبر مرگ کسے دادن **نغران** بکسر نون و سکون غین منقوطه کنجشکهاے خورد من الدستور و مرغهاے خورد سرخ منقار مانند کنجشک من الصحاح **نغنصان** بفتحتین جنبیدن دندان و غیر آن ف **نغوالان** بوزن جمین خوابان تخمے ست که پیچش شکم را برد و ناگوار را هضم کند و گرسنگی آرد و در هندش اجوائن گویند و نغلان مبشلہ ف **نغوشائیدن** بالکسر از کیش بکیش شدن و کردن ف **نفرین)** بالفتح و عا بد که بتازیش لعنت خوانند و نفریدن مبشله **نقزان** بالتحریک برجستن آهو و بزغاله و نقزان مبشله **نقبان** بفتحتین خوے که از ضرب شمشیر بچکد در تسحه بازان و بعضے از لشکر که باطراف روند و در میان لشکر نروند ف **نقدروان** بالفتح مال سره و نقدجات ف **نقدگران** یعنے رشوت خواران و طالبان دنیا **نقران** بالتحریک و با قاف منقوطه برجستن آهو در دویدن و نقزان مبشله ف **نقش برآب زدن** یعنے محو کردن و نیز کارے فایده دلا یعنے ف **نقش پرکار کن** یعنے مخلوق ... **نقصان** بالضم کم شدن و کم کردن و کمی دا متعدی و لازمی آمده ست ف **نگارستان** بالکسر و با کاف فارسے نگارخانه ف **نگران** بالکسر و با کاف فارسے بیننده و متامل ف **نگون** بالکسر و با کاف فارسے آنکه کور و سر فرود افگنده باشد ف **نکوهیدن** بالکسر و با کاف و واو فارسے به بدی ذکر دن و بد گفتن و شکایت کردن و ناپسندیدن و سرزنش کردن ف **نگین دان** انگشترے و دائره که در آن نگینه باشد ف **نمک در آتش افگندن** یعنے شور و غوغا کردن و غلبه نمودن ف **نوازجان** یعنے اسیر محبت جان و سرد و عیش جان ف **نواختن** بالفتح و با خار موقوف سرائیدن و خوش کردن و بمراد رسانیدن ف **نوازیان** بالفتح مژدگانے و عطا شعر ف **نوازن** بالتحریک یعنی نوازنده و بنوازد و نوازن ف **نوازیدن** بالفتح نواختن ف **نوان** بالفتح نالیدن و جنبیدن بر خویشتن مانند جهودان بروز شنبه و آگاهی و دو تو کرده و نگون شده و خمیده و نوالیدن بالفتح مبشله ف **نواله سنج خوان** یعنے خادم و غلام ف **نونهاران** بالفتح جمع نوبهار برخلاف قیاس ف **نوجوان** آنکه خطش نودمیده بود ف **نوائیدن** بالتحریک بانگ کردن ف **نو آیین** بالفتح آراستگی و منزبانے که بهبت خانه

ف نودلان بفتح یکم و سوم نوحه و زاری کردن ف نوحان بفتحتین نوحه نوهند نو رسم نو کنند و نیز آنکه آیین نو کنند
هر دو پستان ف نوردن و نوردیدن و نوشتن کلهم بفتحتین پیچیدن ف نورستگان
چمن بفتح نون و ضم را نهالها و گلها و شگوفها و شاخهاے نو دمیده و نوزادگان چمن بمثله ف نوشیروا
بالضم و با واو فارسی بادشاه ایران زمین که تولد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم در زمان او بود
داد مرنک حکیم را که صاحب مذهب اباحت بود با هشتاد هزار مرد که متابع او بودند کشته و کوشکے
که آنرا ایوان کسرے گویند بنا را وست و هرچه نام مرتب مانده بود و پرویز پسر مرتب گردانیده و بتازیش
نوشروان گویند و نوشیروان بالضم و با را موقوف و نوشین روان کلاهها با واو فارسی بمثله
ف نوفیدن بالضم و با واو فارسی جنبیدن نومان بالفتح بسیار جسپنده نون بالضم ماهی
و دوات و شمشیر و نام شهریست و مرکب و حرف معروف و در فارسی چاه زنخدان و تنهٔ درخت و در
حال و نیز بمعنی کنون در شاهنامه آمده ست و نیز اشارت از ابروست و دوات را در آن ولایت
بصورت ماهی راست میکنند و در اصطلاح متصوفه نون اسمے ست از اسماء الله تعالے و آن تجلے
حق ست باسم ظاهر در صور مجموع الوان ف نونیازان بالفتح سالکان مبتدی که هر که در جماعت
قلندران نو درآید او را نونیازان گویند ف نویان بالضم و با واو فارسی مانند طبقے کز بید
بافند ف نویان و نوبین کلاهها بالضم و با واو فارسی ترکان سلاطین و ملوک را بدین
خطاب کنند ف نویدن بالفتح زاری کردن و نالیدن ف نهادن بالکسر معروف و وضع کردن
و دور کردن ف نهازیدن بالکسر ترسیدن ف نهان بیکران بالکسر و بجیم فارسی فرشتگان
و پریان ف نهان بالکسر پوشیدن ف نهدان بالفتح حوض پر آب و قدح پر آب و شراب
ف نهروان بالفتح نام شهریست ف نهشتن بکسر بتن نهادن ف نهفتن بضمتین نهان کردن
و پنهان شدن ف نهنبن بکسر یکم و فتح دوم و چهارم که دوم ست سرپوش دیگ ف نهنگ
زیر خفتان بالکسر یعنی شمشیر اجل زیر جوشن و خفتان بالفتح قبلهٔ سلاح ف نهیدن بالکسر
اندیشه کردن و غم خوردن و نهادن ف نیازبان بالکسر حاجتمندان ف نیاگان بالکسر
جدان و مهتران ف نیدلان بفتح یکم و سوم و قیل بالضم سوم آنکه بشبها چنان نماید که مردم را فریب میکند
و آنمقدمه مصرع ست کانرا در هند مرگے گویند ف نیران بفتح یکم و سکون دوم آتشها و بمعنی جمع نار است

و چوبهاے کہ برگاوان گاو رسے نہند براے زراعت و بمعنی جمع نیز ست ف نیزۂ آتشین
بالکسر آن تارہاے نورانی کہ چون سوے آفتاب نگری پیش چشم نماید ف نیسان بالفتح
مدت ماندن آفتاب در برج حمل و نیز بارانیکہ درین ایام بارد و میگویند کہ چون آب نیسان در دہان صدف افتد
در شود و چون در دہان مار افتد زہر گردد و ہندا این صفت باران مواسے راست ف نیستان
بفتح یکم و سکون دوم و کسر سوم بیشہ کہ آنجا نے بسیار باشد و نیستان بفتح یکم و کسر دوم ہمان ف نیفہ
پوستین بالکسر یعنی روباہ کذا فی شرح مخزن ف نیل تخم آسمان بالکسر یعنی نحوست فلک ف نیل
کشیدن بالکسر سپند سوختہ در بناگوش بچگان نقطہ نہادن براے دفع چشم زخم ف نیوشدن بالکسر
و با داو و فارسے شنیدن سخن کسے در گوش کردن

فصل النون مع الواو ف نار بو بالفتح ف گل انار و آن را گل نار نیز گویند ف ناے
چوب یک میان خالی و خشک مزمار و امثال آن انوری راست بیت ناو آواز در دن [illegible] منکوس
والو آواز برون او در گودرد [illegible] و درفارسے بمعنی کشتی ہم آمدہ ست نبو بالفتح و نبو بضمتین
برون آمدن از جائے بجاے دیگر و السر جستن از زخم شمشیر و بجاے قرار نگرفتن نتو بالفتح و نتو بضمتین
برآمدن و بیرون آمدن از جائے خود و آماس کردن زخم و ریش و بالیدن و رسیدہ شدن دختر نثو بالفتح
اطلاق کردن و فاش کردن نجو بالفتح بازگفتن راز و آرزو پوشیدن ببوسے دہن و آنچہ از شکم بیرون
از سرگین نحو بالفتح قصد کردن و سوے چیزے و مانند آن و اعراب کلام عربی و نام علمے ست کہ تصحیح
اعراب بدان شود ف نخچیرگاو بالفتح و باجیم فارسی نام نواے ست ندو بالفتح حاضر شدن و حاضر آوردن
مردم و بخشش کردن نزو بالفتح برجستن و کشش کردن بچیزے نسطو بالفتح نام مردے صاحب مذہب
ترسایان و فقیہ و مجتہد ملت ایشان ف نسو بالکسر باسین مہملہ و نشو بالفتح و با شین معجمہ کلاہا با [illegible]
گشتن کہ در و ہیچ درستے نبود لخشان باشد ف نشو بالفتح نام مردے ف نستین دیو بالفتح یعنی دیہا
نصو بالفتح سوے پیشانی گرفتن نصو بالفتح جامہ برکندن و شمشیر از نیام برکشیدن و گذشتن تیر از
نشانہ و نضو بضمتین زائل شدن خضاب یعنی رنگ او رفتن و نضو بالکسر ستور لاغر و جامہ کہنہ
نطو بالفتح دوری نقو بالکسر استخوان یا مغز ف نکدان تو یعنی دہان تو نمو بضمتین افزایش کردن
و برآمدن گیاہ از زمین و بالیدن و برآمدن و نمو بالفتح بمعنی ہم آمدہ ست ف نوش دارو بالضم

و بادا و فارسی بادشیش موقوف شراب و تریاک یعنی پاد زهر و گفته اند که چون شراب را جمشید ساخته
نوشش دارو نام نهاده ف نو بالفتح ضد کهنه یعنی جدید و نیز امر نویدن یعنی نالیدن نور و بفتح یکم و
ضم دوم مضموم که بصورت واو مرقوم شده خرما تر نهو بفتح نون و تشدید واو و بار دارنده ف نیرو
بالکسر و با واو فارسی زور که بتازیش قوت خوانند ف نیستو بالکسر و بایاء فارسی حجام که بتازیش
شرع خوانند نیو بالکسر و بایاء فارسی پهلوان و دلیر

فصل النون مع الهاء نابه بکسر باء بزرگوار و مشهور به بزرگی نبیه بالفتح مثله ف ناتراشیده
یعنی بی ادب بی سازدے اصول ناتره کمان سخت ناجه مردے که در شهرے در رود و آنرا ناخوش
شمرد ناخره آخرین روز و آخرین شب از هر ماه ناحیه کناره و گوشه زمین و نواحی جمع ف ناخن
خامه یعنی نوک قلم ف ناخنه بضم خاء پوست سپید و تنک در بغوله چشم پیدا شود و بتدریج تمام چشم را بپوشد
و گفته اند که بدیدن ستاره سهیل دفع شود نادره کم یافته و تنها مانده ف ناره زبانه کمان و کمان
بالفتح والتشدید و قیل بالتخفیف ترازوے یک پله که آنرا در هند کانسی گویند نازله سختی زمانه و بلاے که بر
ناسه جاے کم آب نام مکه معظمه ناشزه زنے که با شوے آرام نگیرد ناشیه اول ساعتهاے شب
و طاعتها که در شب کرده شود ناصبه رنج کش و نصب کننده کلمه و برپاے دارنده ناصفه رفتن گاه آب
ناصیه موے پیشانی و ناصیاه مثله ناطقه زبان و تهیگاه میان ناظره چشم و انگرنده ناعمه نازک و لطیف
نافجه با جیم تازے نافه مشک اول چیزے که پیدا شود نافله بخشش غیر واجب و نماز سنت و فرزند
زاده و در تاج اسامے ست نافلة طاعتے که نه فرض باشد و نه سنت و نبیره ف نافه ناف آهوے
مشکین و در عربی نافه بکسر فا کند رفتار و کند ادراک و مانده شده ف ناف هفته یعنی روز چهارشنبه
ناقه شتر ماده و آبله گونه چیزے و ستارها من الحمل و ناقه بکسر قاف از بیماری به شده ف ناله و
زاری کردن با واز بلند ف ناموس گاه جاے جنگ ف نامه کتابت و کتاب نامیه
تاک رز یعنے درخت انگور و بر آمدن نبات ست نائرة اول سلام کقوله علیه السلام سبے لمن مات
فی النائرة ف نانخواه همان نعرخوالان و نیز گداف ناخورش خانه یعنی سرکه که بتازیش ادیم
خوانند ف ناوه چوبے میان خالے که تیر ناوک در آن نهند و بیندازند و نام مقامے ست ناهیه
باز داشتن و نهی کردن از چیزے نائبه تپ هر روزه و مصیبت و حادثه نایه بلند و قوی نام مرغ صدا

و شرر و بمعنی آتش نیز آمده ست ف نایزه نواله و ند نباره بفتح یکم و سکون دوم آواز نرم نبالة بالفتح والضم
و نبلة بالضم والفتح عطیه و بخشش کذا فے الصراح و نبالة بالفتح استاد شدن و فاضل شدن و تیر
تراشیدن کذا فے کنز اللغات نباده بالفتح خبر دادن و زمین بلند نباهة بالفتح بزرگوار شدن و مشهور شدن
نبنده بالفتح و نبنده بفتح یکم و کسر دوم کناره و گوشه زمین ف نبرده بفتحتین باز زرد دلاور ف نبره بالفتح
نبیره ف نبسه بفتحتین پسر دختر کذا فے القنیه اما در هند نبیه پسر پسر را گویند و نبیره پسر دختر را گویند
نبقه بالفتح والکسر درخت کنار و مقدار نبله بالضم بخشش نبوه بضمتین خبر دادن و نبوه بالفتح بمشتبه
نبه بفتحتین آگاه شدن و نبه بفتح یکم و کسر دوم مشهور و گم شده بے طلب یافته ف نبیره بفتح یکم و کسر دوم
و بیای فارسے پسر پسر و پسر دختر و در هند نبیره از جانب دختر و نبیره از طرف پسر را گویند نبیله بالفتح مردار
و شکوفه نبیجه بالفتح گوسپندے که هم سال گوسپندے دیگر باشد و زاییده از خیرے و پیدا شده از خیر
نتیره بالفتح عطسه زدن بر و میش و از بینی چرک بدر انداختن و منزلے از منازل قمر نثله بالفتح زره فراخ
نجابه بالفتح بزرگ دار شدن نجیبه بضم یکم و فتح دوم بزرگوار و برگزیده نجاسه بالفتح بلندے نجاده بالفتح
فراخی نجاه بالفتح رستگاری یافتن و رستگاری و جاے بلند و شاخ درخت و ستر ماده چیست رفتار
نجده بالفتح سختی و دلیرے و مردانگی نجنجه بالفتح تردد کردن در عزم در راے و قصد کارے کردن نجوه
بالفتح جاے بلند نخبه بالفتح باز داشتن نحافه بالفتح لاغری و نزاری نحله بالکسر کابین دادن زن و حقے
و طیلے و دعوی کردن نحنحه بالفتح اح اح کردن و سرفیدن و در صراح ست نحنح گلو نحوسه بضمتین بد
و بدبختی نحیته بالفتح سرشت و طبیعت نحیره بالفتح آخرین روز و آخرین شب از هر ماه نحیزه بالفتح و بزای منقوطه
همان نحیته یعنے طبیعت و خلقت نخاله بالضم سبوس نخامه بالضم بلغم نخره بفتح یکم و کسر دوم بوسیده
و ریزیده ف نخکله بالفتح جوز فارسے که بهره نتوان شکست و آنرا گردکان نیز نامند و در هند اکروٹ
گویند نخله بالفتح درخت خرما نخنخه بالفتح فرو خوابانیدن اشتر نخوه بالفتح بزرگی و نازومنی و تکبر ندامه
بالفتح پشیمانی نداهه بالفتح والضم بسیاری مال ندبه بالضم نوحه و شیون ندره بالفتح تنها و یکے و افتاده
و روز ها ندوه بالفتح مجلس و ندوه بالضم جاے آب خوردن آب شتر ندهه بالفتح باز داشتن و راندن چهار پا
ندیده بالفتح مانند و همتا نرداکه بالفتح و بدال منقوطه ناکس و زبون ف [illegible] ف نرگسه بالفتح
و با کاف فارسے ملمع آن گل از مصنوعات و ریا از استخوان راست کرده وصل کنند ف نرم

بفتحتین مخففہ آلت رجولیت وموج آب ونرہ بارار شد گدائے شوخ ودرشت وقوی دستبندہ وبدمعنے
در صفت دیوان وشتران استعمال کردہ اند وبمعنی اخیر مخفف ہم آمدہ ست وبمعنی نر بحذف ہا ہم آمدہ است
ف نزادہ بالفتح والکسر وبا زای فارسی گوہرے کہ بتازیش اصیل خوانند وبمعنی اصل نیز آمدہ ست نزارہ
بالفتح اندک شدن واندک فرزند شدن زن نزاعہ بالفتح کشاکش کردن وخصومت نزالہ بالضم آب منی
نزاہہ بالفتح دور شدن از بدی ف نزل پرستندہ بالضم یعنے نعمت خوار ودستدار نعمت وطالب
بہشت نزقہ بالضم آب وشراب اندک نزلہ بالفتح زکام وقیل زکام کہ دیر تراند ویکبار فرود آمدن ونزلہ
بالضم پیشکش مہمان وآیندہ از اسباب مہمانی ف نزہتگاہ بالضم تفرج گاہ نزہہ بالضم دوری
از ناخوشی وبزمانے کذا فی الصراح وبنکوئی وفرصت یعنی وقت حصول چیزے کذا فی کنز اللغات وپاکی
وتازگی ونام کتابے در علم سلوک کذا فی الفرہنگ ف نزہ بالتحریک وبا زای فارسی تیر ستیغ در عربی
نزہ بکسر زای پاک وخالی ودور وبزرگوار وبلند ہمت نساہ بالضم درنگ وتاخیر نسافہ بالضم آنچہ
افتادہ باشد از غلہ در وقت پاشیدن نساکہ بالفتح پرستندہ خدا شدن وپارسا شدن نسنوہ بالفتح
باواو فارسی نام پہلوانے ایرانی وزیر جنگ آور ودستہ مند وبعضے نشستن بچہ نیز گویند نسخہ بالضم نوشتہ وکتاب
نسغہ بالفتح زمینے کہ در روز ورد گیاہ روید ونسعہ بالکسر سینہ بند ستر کہ ازو دوال باشد نسمہ بالفتح آدمی ونفس
یعنے دم نسمہ بفتح ہر دو نون بشتاب پریدن مرغ نسوہ بالکسر والضم زنان واین جمع رامہر وبنا اند نسیسہ
بالفتح سخن چینی کردن نسیکہ بالفتح چیزے اسے کشتنی ودقربانی نسیلہ بالفتح والکسر کلہ اسپ وستور وقیل بالضم
نسیہ بالکسر فراموشی وبالفتح مہلت نشارہ تراشہ چوب کہ افتادہ باشد از بریدن ارہ نشافہ بالفتح
کفک شیر ف نشانہ بالکسر ہدف نشارہ بالفتح والقصر ونشارہ بالفتح والمد آفریدن وپدید آمدن
ونو پیدا شدن ونو خاستہ شدن وجوان شدن وآغاز کردن نشدہ بالکسر گم شدہ جستن وخواستن
چیزے بسوگند نشرہ بالضم مانند تعویذ چیزے ست وقیل تعویذ وافسون ونشرہ بالفتح در فارسی ہدیہ کہ بر تختہ
کودکان نگارند ف نشکردہ بفتح یکم وسوم دست افزاری ست کفش گران نشوہ بالفتح مستی ونشوہ بالکسر
بوے خوش یافتن وبوئیدن ف نشیمہ بالفتح آن پوست خام پیراستہ کہ آنرا در ہند سیرم خوانند نصاحہ
بالفتح اندرز کردن وبارکی دادن نصفہ بفتحتین داد دادن وعدل نصنصہ بفتح ہر دو نون زانو بر زمین نہادن تیر
برائے برخاستن وجنبانیدن نصیبہ بالفتح بہرہ وروزی ودیوار سنگ کہ برگرد حوض وچاہ برآوردہ باشد

نصیحه بالفتح اندرز کردن یعنی پند نصیحه بفتح نون وکسر صاد ویا رشد ومفتوح برگزیده از هر چه باشد نضاخه
بالفتح والتشدید چشم پر آب نضاره بالفتح تازه روی شدن ونیکو شدن نضاضه بالضم بقیه آب
وغیر آن وفرزند پسین نضخه بالفتح باران نضره بالفتح تازه روی ونیکو کردن وتازه شدن نضنضه
بفتح هر دو نون بانگ کردن مار وجنبانیدن مار زبان خود را نصیفه بالفتح تشنگی باران اندک و
آواز گوشت وقت بریان کردن نطاه بالفتح نام قلعه ایست از قلعهای خیبر نطفه بالضم آب منی
مرد وآب صافی ونطفه بالتحریک گوشواره نطنطه بفتح هر دو نون چیزی را کشیدن تا دراز شود نظاره
بالفتح والتشدید نگرندگان وبینندگان ونظاره بالفتح والتخفیف ناظر شدن بچیزی نظافه بالفتح
بالفتح پاک شدن وپاکیزگی نظامیه بالکسر نام مقامی ست نظره بفتح یکم وسکون دوم چشم زخم
زبان داشتن ومتغیر شدن تن ولاغر شدن ومتغیر شدن گونه روی ویکبار نگریستن ونظره
بفتح یکم وکسر دوم واپس انداختن وتاخیر کردن ومهلت دادن نعاه بالفتح خبر مرگ دهندگان
واو جمع ناعی ست نعثله بالفتح رفتار پیران سست نعره بالفتح بانگ وآوازه وآواز کردن
ونعره بفتحتین وبفتح دوم مگس بزرگ سبز رنگ کبود چشم وکرمی ونعره بفتحتین کاری که در آن اهتمام
باشد نعمه بالکسر مال وروزی ودسترس ونیکی ومنت وناز ونیکویی ونعمه بالضم روشنی چشم
وچشم روشن گردانیدن بچیزی وچشم روشن شدن بچیزی ف نعمت کده بالکسر یعنی بهشت
نغنغه بفتح هر دو نون بشتاب سخن گفتن وجنبیدن نغوسه بضمتین نازک ونرم شدن نغبه بالضم
جرعه آب وشراب نغمه بالفتح آواز نیک ونرم وخوب نغنغه بفتح هر دو نون اول جز وسخن نیک وآواز
نیک ف نغوشه بالفتح وبا واو فارسی دل کسی از بیم شکستن ونیز گویند تسکین دل کسی دادن
ودر لسان الشعرا با سین مهمله مرقوم ست ف نغوله بالفتح وبا واو فارسی زلفه دیو شتمش نیز دربا
که آنرا الغول نیز گویند نفاثه بالضم آنچه دمیده شود از دهن نفاخه بالفتح والتشدید دم آتش من الدستور
نفاسه بالفتح زچه شدن وزچگی زن وزنان زچه وحسد بردن وبخیلی کردن ودلپسندیده ومرغوب شدن
نفاضیه بالضم بزرگ ومیوه که بفشاندن افتد نفایه بالضم چیزی بلا به ورزند کذا فی الصراح ودر
کنز اللغات نفایه چیزی که آنرا از چیزی برای زبونی انداخته باشند نفحه بالفتح بوی وبخشیدن
وعذاب اندک نفخه بالفتح یکبار دردمیدن وبادی که در شکم باشد ونفخه بالکسر آماسیدن شکم وباد گرفتن

شکم نفره بالفتح رمیدن نفس ناطقه بالفتح یعنی انسان ونیز عبارت از دل ست که محل تفصیل معانی
دل ست نفصه بالضم یک نوبت چون کار عضو بدر آید نفضه بالضم یاران ولرزه تب ونفضه بفتحتین
مقدمهٔ لشکر وجاسوس لشکر ونفیضه بالفتح مبثل نفقه بالتحریک زر وزری وما یحتاج معاش ونفقه بضم یکم
وفتح دوم سوراخ موش ونفقه بفتح نون آنچه نابسره را هم گویند که ظاهر سره باشد ودرون او نا سره بود
نفوس سماویه بفتحتین یعنی افلاک وکواکب نفوس ناطقه بفتحتین یعنی روح ناطقه نقه بفتحتین کند شدن
ورفتار وماندن شدن ادراک وبددل شدن نفیجه بالفتح کمان تیراندازی نفیه بالکسر انداخته شده
ونفوه بالکسر مبثل نقابه بالفتح والکسر نقیب شدن نقاره بالفتح والتشدید طبل مسین که در موکب
ملوک وسلاطین بنوازند وبعضی کسان آنرا الغلط نغاره ونغره خوانند نقاوه بالفتح پاکیزگی نقاهه
بالفتح از بیماری به شدن نقبه بالضم آغاز گرد فوطه ولنگوته وروی ورنگ بالفتح سوراخ ونقبه بالکسر
نقاب کردن یعنی روبند بربستن نقشله رفتار پیر گرد انگران ف نقدشش روزه یعنی این جهان
وآنجهان وانچه در آنست نقره بالضم سیم وچاه خورد آنکه در وی آب باران وآب سیل می ایستد
ونقره بضم یکم وفتح دوم علتی ست که در پهلوی بز پیدا میشود ف نقطه دائره بالضم یعنی حضرت
رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم وقطب ومرکز فلک نقطه بالضم نشانهٔ سر قلم که بر کاغذ یا لوح نهند
واندک ودرمهٔ اسپ نقمه بالکسر عقوبت وکینه نقمقه بفتح هر دو نون بانگ کردن بز ومرغ خانگی نقه بفتحتین
از بیماری به شدن ودریافتن ونقوه بفتحتین مبثل نقیصه بالفتح عیب نکابه بالکسر معتمد علیه از آن
مردم شدن وجای تکیه شدن ف نگارخانه بالکسر وباکاف فارسی ورا موقوف یعنی
آشیانه که بنقش گوناگون آراسته ونگار کرده باشند نگاره بالفتح زیرکی وزیرک شدن نکایه بالکسر
گزند بدشمن رسانیدن یا بجراحت یا بقتل نکبه بالفتح خواری وخستگی ودردمندی ورنج ونکبات جمع
نکته بالضم همان نقطه یعنی نشانهٔ رشته که بر کاغذ یا بر لوح نهند ونشانهٔ سر انگشت ویا سر چوب که بر زمین نهند
نکره بفتح یکم وکسر دوم ناشناسی یعنی عدم معرفت ونکره بالضم ناشناخته شدن وناشایسته شدن ف نگروه
باکاف وزای فارسی کوزه وپیالهٔ شراب سفالین وقیل بازار تا زیست نکعه بالضم مرد احمق نکهه بالفتح
بوی دهن ودر فرهنگ علی بیگی بمعنی بوی خوش ست شاید که بدین معنی گفته باشند که بوی دهان معشوق
بنزد عاشق خوشتر از مشک وکافورست ونکه بفتحتین بوی کردن بدهن بوییدن نکیثه بالفتح خلاف قول وعهد

کردن و جان و کار سخت که بواسطه آن عهد شکسته نمرقه بالفتح و الضم بالش خورد و نهالین زین نمغه
بالفتح سرکوه نمله بالفتح مورچه و ریشه ست که در پهلو پیدا میشود و سخن چینی و نمله بفتح یکم و کسر دوم زمین
پر مورچه و اسپ دونده و نمله بالضم جنبیدن و سخن چینی کردن نممه بفتح هر دو نون خطها بمنقار نبشته
و نقش کردن و نیکو نوشتن و آراستن و نممه بالکسر سپیدی خورد که بر ناخن میباشد ف نمونه
بالکسر مانند و نابکار و باز گونه نمیمه بالفتح سخن چینی و حرکت و جنبیدن و آواز نرم ف ننگنامه
بالفتح و با کاف فارسی موقوف یعنی نامه ننگ و عار ف نواجسته بفتح یکم و چهارم باغ نونشانده
و در لسان الشعرا نواخسته با خا مرقوم ست ف نواخانه بالفتح یعنی بندیخانه نواشته بالضم
خشت جفتاره و گره و خمیده و قیل با سین مهمله نواکه بالفتح حماقه و احمق نواله بالفتح معروف یک عطیه
و فارسیان بالکسر بمعنی یک لقمه طعام و آنچه بیکدست گیرند استعمال کرده اند نواه بالفتح خسته خرما اوزان
پنج درم و آهنگ کردن و حاجت و مراد نوایه بالفتح فربه شدن ستور ف نوباده بالفتح بار
و میوه که اول رسیده باشد و چیزی که بدیدن خوش آید بتازگی طرفه خوانند و در لسان الشعرا
بمعنی تحفه مذکور ست نوبه وقت چیزی و مدت و گرت و عهد و نوبه بالضم مصیبت و کار سخت بکسی
رسیدن و گروهی از سپاهیان هر دم نوحبه بفتح یکم و سوم سیلاب تیز نوحه بالفتح گریه و زاری کردن
بآواز بلند نودله بالفتح مرتعش شدن شخص از غایت پیری و مرتعش بالضم لرزنده ف نوده
بالفتح فرزند عزیز ف نورده بفتحتین پیچیده و تنه پیراهن و قیل پیراهن و قباله اسے خط وام و سجل
قاضی ف نورساده بالضم یعنی نور بے کدورت و نور مجرد ف نوره بالضم در عربی آهک یعنی
چونه و در فارسی نوره بالفتح تیر سقف ف نوسته بالفتح فریاد گر به بلکوف نوسه بالضم و با واو
فارسی کمان شکلے ملون که در ایام ابر و باران بدیدن آید و آن را کمان رستم نامند و جهلاء عرب
قوس قزح گویند و حضرت رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم قوس الله گفته اند ف نوشته
بالتحریک پیچیده ف نوشین باده بالضم و با واو فارسی شراب گوارو نام نوای و لحنی است
ف نوگواره بالضم و با کاف فارسی مکسور بسیار گوی نومه بضم یکم و فتح دوم آنکه بسیار خسپید و نومه
بسکون واو آنکه از و باک داشته نشود ف نونده بالتحریک اسپ و نوند بغیر ہا نیز لغت ست نوه
بالفتح بزرگ و بلند و قوی شدن ف نهاده کلاه بالکسر یعنی سر نهاده و سجده کرده و عاجز گشته

نهاکه بالضم دلیر شدن نهاله بالفتح کاره صیاد ف نهانخانه بالکسر خانه که زمین کندیده راست کنند و در تابستان دران باشند و نیز عالم بطون را گویند نهایته بالکسر پایان کار ف نه پرده بالضم یعنی نه فلک ف نه حجره بالضم یعنی نه ضربان حضرت رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم و نه فلک و نه زن سیده بمثله ف نه ده بضم یکم و فتح سوم یعنی آرائش و اسباب عروسی نهرواله بالفتح یعنی گجرات ف نهفته بالضم برخاستن و بالفتح راه سرار بالامن المجل نهکه بالضم لاغر کردن تپ کسے را و سخت عقوبت کردن کسے را نهمه بالفتح همت بستن در چیزے و همت و قیل مراد نهنهج بفتح هر دو نون جامه باریک و بانگ بر سباع زدن و باز داشتن نهوده بمعنی بزرگوار شدن مرد و مانند بر آمده شدن چیزے نیابه بالکسر بجاے کسے ایستادن نیاهه بالکسر زاری و شیون کردن ف نیازیده بالکسر نیفگنده نیسته بالکسر یعنی نیست بزیادت ها سکنه ف نیفته بالکسر بفتح جامه ف نیفه روبه یعنی پوستین روبه و قیل پوستین ف نیم خایه یعنی گنبد ف نیم سفته بالکسر یعنی سخن ناتمام و سربسته ف نیم کاره بالکسر کارے که ناتمام برو نهند نیمگله گویند ف نیمه بالکسر ربع و نصف هر چیزے ف نیوشنده بکسر یکم و ضم دوم با واو فارسے شنونده ف نیوشه بالکسر و با واو فارسی سخن کسے در گوش کردن و گریستن بگلو ف نیوه بالکسر و با یار فارسے ناله و نوحه و خروش نیه بالکسر عزم کردن و دل گرفتن و حاجت گزاردن و نکته داشتن و بیدار شدن

فصل النون مع الیاء نانی کوهے بزرگ که گرداگرد او زمین نشیبها سے بلند باشد و بنی جمع ناجی رهیده و خلاص شده و اشتر رحیست رفتار ناحی قصد کننده و گرداننده ف ناداشتی یعنی تهی دستی و بیچیاره چیزی ف نادان ده مرده گوی یعنی نادانی که سخنان لایعنی و بیهوده و پریشان و بیفائده گوید نادی بسکون یار مجلس و جاے جمع شدن مردم و ندی بتشدید یار مثله و ندی بمد الف یعنی منسجی ف ناراسی یعنی منکر ف نازری باراء و واو و بار فارسی نام دختر پادشاه خوارزم که بهرام گور بجبار خویش آورده بود ناسازی یعنی موافقت نه بسے و ضعی ناسی فراموش کننده ناشی نوجوان و نو پیدا شده تا طوری گشت ناقی ناعی خبر مرگ کسے دهنده ناقی راننده و نیست کننده ف ناتوشی نام نواے و لحنے ست داودی نامی افزایش کننده و رهنده و رستگار و در فارسی نامے نامور و نام دار ف نان باهی طباخ یعنی نان پز ف نان جوی یعنی گدا و طالب دنیا ف

نان فیروز خانی با واو فارسی نانے ست از جنس خطائی موا زینہ بمعنی می پزند ف **ناوک** سحری یعنی آہ و دعاے بد سحر گاہی **ناہی** بالفتح باز دارندہ **نایب** **تنگری** با کاف فارسی یعنی خلیفۂ خداف **نامی تر کی** آنکہ بر در ملوک و سلاطین در وقت جنگ زنند ف **نالی** نای زنندہ ف **نای** ساز ست معروف نیناے گلو **نبی** بالفتح پیغمبر علیہ السلام و خبر دہندہ و مشرف بر خلق و در فارسی **نبی** بالکسر و بایاء فارسی قرآن مجید **نتی** بالفتح و باثاء سہ نقطہ آشکارا کردن خبر **نجوی** بالفتح بالف مقصورہ راز در از گفتن و نیز راز گویان **نجی** بالفتح و بتشدید الیاء ہم راز و ہمرازان وا و مفرد و جمع آمدہ ست و **نجی** بالضم و بہ تشدید جیم کہ در قرآن آمدہ ست نجے المومنین یعنی میرہانیم **نحلی** بالضم و بالف مقصورہ بخشش **نکحی** بالکسر مشک روغن **ندمی** بضم یکم و فتح دوم و سوم و بالف مقصورہ ہمصحبتان **ندی** بالفتح و بالف مقصورہ بخشش و نم و باران و گیاہ و **ندی** بفتح نون و کسر دال و سکون یاے بخشیدہ و **ندی** بفتح نون و کسر دال و تشدید یاء مجلس و جمع شدن گاہ مردم ف **نرسی** بالفتح و بایاء فارسی نام پسر گودرز پادشاہ ایران زمین کہ از ملوک اشکانیان بود ف **نرکسی** بالفتح و باکاف فارسی جنسے از جامہ ست و نیز یک نوع طعامے ست **نسطوری** بالفتح نام ترسا ے ست **نسی** بالکسر و الفتح چیز فراموش کردہ در کوے پاک کردن حیض زنان در کوے پارۂ جامہ را گویند و **نسی** بفتح یکم و کسر دوم و تخفیف یا آنکہ رحمت عرق النساء داشتہ باشد و آن علتے ست کہ از غلبۂ باد پیدا میشود در ہند آن را باد رنگین گویند و **نسی** زنے کہ بنیاد انستن کردہ باشد و **نسی** بالفتح و بالف مقصورہ در دکردن رگ ران **نشاوی** بالفتح و بالف مقصورہ مستان **نشی** بالفتح دانستن و تجسس کردن خبر **نصفی** بالکسر نام اصطرلابے ست و نام جنگے و نوعے از پیالہا ست **نضی** بفتح یکم و کسر دوم بالضاد بعد از جاے تیر تا پیکان آن و بعضے گویند کہ پیکان تیر و میان کتف و گردن و قیل موضع گردن و مابین نشانہ باشد تا سر و **نضی** بالضم شمشیر کشیدن و گذشتن تیر از نشانہ و جامہ برکندن و ابر بیرون آوردن ستور **نطاسی** بالفتح و الکسر دانا و طبیب نیک ف **نظارگی** بالفتح و التشدید با کاف فارسی بینندہ کذا فی الشرفنامہ و استاد شیخ محمد ابن شیخ لاداز بمعنی اخذ کردہ اند و فرمودہ اند کہ کاف فارسی بہر کلمہ کہ لاحق شود بمعنی مصدر گردانند چنانچہ زندگی بمعنی زندہ بودن ست پس معنی نظارگی بینندگے و دیدن باشد **نعامی** بالضم و بالف مقصورہ بعد جنوب

وپایان کار نعمی بالضم و بالف مقصوره انعام کرده شده و منت و مال و روزی بسیار و خوشحالی
و نیکی و نیز روشنی چشم نغی بفتح یکم و سکون دوم خبر مرگ و خبر مرگ بکسے دادن و نغی بفتح یکم و کسر دوم
خبر مرگ بکسے دهنده نغی بالفتح بالغین منقوطه سخن گفتن نفطی بالکسر و الفتح نفط انداز و نفط بالفتح
والکسر روغنی و بالکسر افصح نفیری بالفتح نوعے از فرامیر مردف که بهنگام سواری سلاطین یوقت
جنگ زنند نفی بالفتح نیست شدن و راندن و رانده شدن و این لازم و متعدی آمده است مثنوی
محو کن نقش خود از روے ورق * تا بخوانی آیت اثبات حق * اے به پستی رانده از بالا میرس * تیغ لا تا
رانده از الا میرس ف نقاب نیلی بالکسر یعنے شب ف نقره خنگ زرفشتی بالضم یعنے آفتاب
نقری بالفتح و بالف مقصوره بعضی مردم را بدعوت خواندن و بعضے را نخواندن ف نقش خال
گوهری یعنے صورت مردم اصیل و اہل ہنر نقی بالفتح پاک و نقی بالکسر و بسکون قاف مغز استخوان
و پیه چشم ف نکته بادی بالضم سخن نرم دلپذیر کذا فی الاصطلاح استعاره و قیل سخن کذاب دروغ
گوے و بے اعتماد که بگوید حرمی از زر ف نمکرمی بفتحتین حلوا است که از عسل و دوشاب و آرد راست
کننده میوه نیز دران اندازند نمی بفتح یکم و سکون دوم چیزے برسر چیزے نهادن و نسبت کردن چیزے
بچیزے و اسناد کردن بچیزے کسے را و برداشتن و رسانیدن سخن بروجه صلاح و نمی بضم نون
و کسر میم مشدد و یاء مضموم مشدد پشیز یعنے درم ناسره و نمی بفتح یکم و کسر دوم و سکون سوم در فارسی
تری اندک نجی بضم یکم و فتح دوم برہا یم و بزمین بلند انداز یم بمعنی اخر ست قوله تعالی فالیوم
ننجیك ببدنك نواحی بالفتح جمع ناحیه یعنے کناره و گوشه و اطراف زمین نواصی بالفتح موہاے پیشانی
ف نوآموزی بالفتح و بایاء تازی ابتداء تعلم ف نوبهاری بالفتح و بایاء تازی نام نواے و
لحنے ست نوتی بالضم و تشدید یاء ملاح و نواتے جمع ف نودارانی بالفتح عطار شعر و شاگردانه
نوکی بالفتح و بالف مقصوره احمقان نوی بالفتح و بالف مقصوره از جاے بجاے رفتن من المحل و
نوی بفتح یکم و کسر دوم در فارسی تازگی و تجدید و زاری کنی و نوهستی و نوی بکسر تین بایاء فارسی
قرآن مجید نهامی بالفتح آهنگر نهتی بالضم و بالف مقصوره آنچه بنهایت داده شده باشد ف
نهنگ هندی بالکسر تیغ هندی که آنرا بزبان هند کهانڈا گویند نهی بالضم بالف مقصوره عقلها و
نهی بالفتح باز داشتن و نهی بالکسر و الفتح حوض بزرگ و قیل بعضے از آب سیل که جاے مانده باشد

ف نیروی بالکسر و با واو فارسی زور که بتازیش قوت خوانند ف نیزه خطی بالکسر نوعی از نیزهای
مبارزان ف نینوی بالکسر و بالف معروف نام شهریست که متی یونس علیه السلام در آن شهر بفرمان
خدای تعالی رفته بود برای دعوت قوم و توقع در بطن حوت همان جا شده بود ف نیوبارد می بالکسر یعنی
نه اینجا نشستی یعنی نه برگردی ف نی بالفتح نای معنی سابق و نیز بمعنی کلک و نیشکر و بهای دیگر نیز آید
و نی بالفتح در عربی پیه و نی بالکسر خام یعنی ناپخته و این در اصل نیا بوده ست مهموز اللام

باب الواو مع الالف الواو و گونهای آبی رنگ و الابل الکثیر و در اصطلاح متصوفه الواو وجه
مطلق در همه الوان دیدن ست بیت نیک دیدن وجه مطلق در همه کی تنها سد این سخن هر بی بصر
و در اصطلاح شطاریان واو عبارت از کل نفس واحد ست یعنی در هر دمی این هفت چیز را
ذاکر از دست ند هب اص م ت ش م و این واو اشارت از دم واحد ست و نیز واو مفتوح
آخر از حرف عاطفه ست و نیز متروک آید هم بمعنی عطف و مختصرا و آید در نظم واو عطف مینویسند
ولیکن نمیخوانند و عوض آن حرف ما قبل را مضموم میخوانند و بحساب ابجد شش باشد و وا
یعنی ای وای واو کلمه ندبه ست و ندبه بالضم نوحه و شیون را گویند و در فارسی وا بمعنی بازو با و مترادف
اینست و الا نوعی از جامه ابریشمی که تنگ و باریک میباشد و زنان پوشند و زبر دست و بر اندازه
بقدر جاه و بلندی ف وایا حاجت و بار بالمد و القصر مرگ عام که بسبب علت مخصوصه باشد
که او را مرگا مرگی گویند مرض عام و ثا بالفتح بند دست از جا بر آوردن و معیوب کردن دست را بی
آنکه استخوان شکند و جا بالفتح کار در دن و سیلی زدن و جار بالکسر و المد رگهای خایه بر کردن
و حار بالفتح و المد و القصر آواز و شتاب و رار بالمد پس و پیش و فرزند و فرزند زاده و این از
لغات الاضداد ست و را بالقصر در فارسی او را و رقا بالفتح و المد کبوتر و فاخته و گرگ و زار بالفتح
خشک کردن و گوشت و زا بالتحریک شخصی سخت خلقت سخت ترکیب و ستا بالفتح ستایش
و شار بالکسر و المد جامهای رنگین و نیز نگار کردن جامه و صفا بضم یکم و فتح دوم خدمتگاران
و طار بالفتح و المد جامه که بر هودج پوشند و قیل بستر و نهالی گسترده و با کسی همکاری
کردن و در خور آمدن و طبار بالفتح و المد نی بزرگ پستان و عا بفتحتین آواز و غوغا
و المد ظرف و خنبره و عثار بالفتح و المد سختی سفر و عسار بالفتح و المد زمین نرم ریگناک

بفتحتین جنگ و کارزار و بانگ و فریاد و غوغا و وغار بالفتح والمد پیمان نگهداشتن و بسر بردن دوستی
و عهد و سخن و نیز نام معشوقه و وفرا بالفتح والمد زمین پرگیاه و جنگ سالم و وفار بالفتح والمد وقار
بالکسر والقصر آنچه بآن چیزے نگهدارند و نیز سپر و وکار بالکسر والمد سربند خیک و کوزه و جز آن و وکانا
بالفتح پارهٔ از خوشهٔ خرما و انگور و وکعا بالفتح زن حمقا و مرد فرومایه و ولار بالکسر دوستی و یاری و ولاء
بالفتح والمد یاران و دوستان و خوشی و میراث بندهٔ آزاد و او مفرد و جمع آمده است ولد الزنا بروا
و کرهها دیگر که امثال آن اند و در وقت طلوع سهیل ولد الزنا می میرد و نیز حرامزاده و ومار بالفتح
اشارت کردن و ونا بالفتح سست و مانده شدن و ویلا بالفتح کلمه ایست که در محل حسرت و درد گویند
و بمعنے نقصان نیز آید و بدین معنے بغیر الف هم آمده است

فصل الواو مع الباء واب شرمنده و سر در کشیدن از شرم واجب فرض شده و ناگزیر شده
و افتاده واصب دایم وایب در رونده و در رفته در چیزے واهب بخشنده و دهنده وثاب بالکسر
نشستن گاهها و ثب و ثوب و ثیب کلمه بمعنی برجستن و نشستن آمده وجب بفتح یکم و سکون دوم
مرد بددل و وجب بفتحتین و زای فارسی یک بالشت که بتازیش شبر گویند و جوب بضمتین واجب و لازم
شدن و افتادن و مردن و غایب شدن آفتاب و جیب بالفتح طپیدن دل و رب بالتحریک
فاسد شدن و تباه شدن اصل و ورب بفتح واو و کسر را تباه شده ف ورق آفتاب یعنی خسار
ف وریب بالضم و بایاء فارسی کج و سب بالفتح پرگیاه شدن زمین و بالکسر نبات انبوه و صب
بالتحریک درد مندی و رنجوری و وصب بفتح یکم و کسر دوم رنجور و صوب بضمتین همیشه بر کارے بودن
و طب بالفتح خیک که در شیر کنند و وطاب بالکسر جمع و ظوب بضمتین دایم بر کارے بودن و غب
بالفتح مردم گول و احمق و متاع خانه زبون و قب بالفتح گول و مغاکے که در کوه باشد و در وآب گرد آید
و بگو فرو رفتن چشم و قوب بالضم در آمدن تاریکی شب و قیب بالفتح آواز خلاف ایراسپ در وقت
سپردن آوردن ایر یعنے آلت و کب بالفتح بر پاے خاستن و بکارے دایم بودن و کوب بالفتح یکم و ضم
دوم آهوے فراخ رفتار و هیل ناقه فراخ گام و لوب بضمتین پیوستن و رسیدن و در رفتن و هاب
بالفتح و التشدید بسیار بخشنده و دهنده و نام باری تعالے و هب بالفتح یکم و سکون دوم و وهب بفتحتین
بخشیدن و دادن و یب بالفتح ویل یعنے واے اے آه وافسوس و حسرت و سختے

فصل الواو مع التاء **واخواست** یعنی بازخواست اسے خلاف ارادت **وجنات** بفتحتین جمع وجنه یعنی رخساره **وجوارات** بالفتح جمع وجورست و آن دارو سے ست که در دهن کنند **وخشت** بالفتح چهارم روز از فوردیان یعنی پنج روز آخر آبان ماه که آفتاب در عقرب بود و آن روز جشن مغان ست **ورت** بالفتح برهنه و تهی از پوشش **ورغست** بالفتح گیاهی ست که آن را آدمیان نیز میخورند **وفات** مرگ و در فارسے بمعنی وفایتو **وقت** بالفتح هنگام و ساعت و گاه و در اصطلاح متصوفه وقت آنست که درویش در آنست اگر در دنیاست وقت او دنیاست و اگر در عقبے ست وقت او عقبے ست و اگر در حضور ست وقت او حضور ست که وقت را دریافت همه چیز را دریافت و هر که وقت را فوت کرد همه چیز را فوت کرد و وقت منجری ست آنچه گذشت ماضی ست آنچه نرسیده ست مستقبل ست و آنچه حالست وقت آنست و او شمشیر برق مانند که در گذاردن او درنگی نیست الوقت سیف قاطع گفته اند و خواجه عبد اللہ انصاری قدس اللہ تعالیٰ سره العزیز میفرماید که وے رفته باز نیاید و فردا نا آمده اعتماد را نشاید وقت را شاد دار که دیر نپاید حکایت مردے در دیلیشے را گفت که آنساعت که ترا با خدا تعالیٰ وقتی باشد مرا یاد کن و بدعا مدد فرمائی درویش جواب داد که وائے بر آن وقت که تو در ان وقت یاد آئی اے برادر وقت آنست که بجز حق در دل چیزے نیاید و از غیر آگاهی نباشد حجت قطعی همین ست **مثنوی** چون بوقت آئینه صافی شد ز زنگ + ره نیابد صورت انس و ملک + اهل وقت از وقت بیرون بنگرند + کے غم ماضی و مستقبل خورند + ما تو با دستی ز کار افتاده + وقت اگر با تو بود آزاده + وقت اگر با تو بماند حال تست + باز یابی نقد وقت خود درست + نیست وقت حال را چندین دو رنگ + زین سبب سنت گیرد دلالت هر گونه رنگ + **وکنات** بالضم جمع وکنه ست و آن آشیانه مرغ و فرود آمدن گاه مرغ هر جا که باشد **وجلات** بالفتح وا ویلاها

فصل الواو مع الثاء **وارث** میراث برنده **ورث** بالکسر میراث بردن و میراث یافتن **وطث** بالفتح پاے بر زمین سخت زدن **وعث** بالفتح زمین بغایت نرم چنانکه پاے در وے فرو رود و استخوان شکسته و ناقص کردن کسے را بحسب بزرگواری **ولث** بفتح یکم و سکون دوم پیمان اندک و عهد بے اختیار و قصد نا استوار

فصل الواو مع الجیم واذیج جنبه که انگور بدان اندازند و آنجا انگور رسته باشد **وارنیج**
بالفتح و بالراء موقوف و جیم فارسی رسن دوتا که برآویزند و بر آن نشینند و بجنبانند و سرود گویند و این نوع
بازیست و در هند آن را پینگهی گویند **وتیلیج** بفتح یکم و کسر دوم سطبر و درشت و حیوان آگنده گوشت **وج**
بالفتح نام شهریست طائف و نام دار وی است **وداج** بالکسر رگ گردن که بریدن آن بمیرد **ودج**
بالتحریک بمثله **ودج** بفتح یکم و سکون دوم صلح افگندن میان مردم **ف ورتاج** بالفتح گیاهیست
که در آب روید و برگ آورد وی سوی آفتاب دارد و در روز بشگفد و در شب بسته گردد و یارش
برای خنکی بخورند و تبارلیش نیلوفر گویند و در هند کنول نامند **وریج** بالفتح پرنده ایست که او را
دلیج نیز گویند **ف وزخ** بفتحتین و باجیم فارسی زشت **وسیج** بفتح یکم و کسر دوم نوعی از رفتار شتر **وسیج** بفتح یکم و کسر دوم هم در رفتن و نیز نام
درختیست **ولج** بفتحتین بوضمها غار بائی بدان پناه برند در وقت باران **والاج** بالفتح والتشدید بصیغه مبالغه آب
یعنی بسیار در آینده **ولوج** بضمتین در آمدن و در رفتن چیزی بچیزی **ولیج** بالفتح آنچه در میان چیزی باشد
از جنس آن چیز نباشد **وهاج** بالفتح والتشدید درخشنده **وهیج** بالفتح برافروخته شدن آتش و
درخشیدن آن و بفتحتین سوزش آتش **ف ویرج** بالکسر دار وی است که در هند آن را بچ گویند

فصل الواو مع الحاء واضح روشن و آشکارا **وجاح** بالفتح والکسر و بالضم پرده پوشنده چیزی
وجیح بالفتح استوار و محکم **وحواح** و **دحوح** کلاها بالفتح مرد چست و سبک **وحوح** بفتحتین و بدال
غیر منقوط گوسپند نر که بر ماده نر دود دح بسکون دال نام دارد دستا **وفنذح** بالتحریک سرگین
و بول گوسپند بر ذنب و اطراف وی چسپیدن و خشک شدن آن **وشاح** بالضم والکسر
حمیل از زر و جواهر که زنان آن را از گردن تا بن بغل حمایل کنند **وضح** بالتحریک دستی و سپیدی
نقش و رنگ دیگر غیر رنگ نقش اصلی و درم سره و زیور سپیدی که از درم در دست راست کرده باشد
وضوح بضمتین روشن و آشکارا شدن و شوخ شدن **وقاح** بالفتح بی شرم و هم سخت
روی سخت **و دقح** بالفتح بمثله **ویح** بالفتح وای این کلمه ایست که در محل ترحم گویند بخلاف
ویل که آن در محل عذاب گویند

فصل الواو مع الخاء **وخواح** بالفتح سست و فربه و لرزنده از فربهی **ورخ** بالتحریک نرم
شدن خمیر **وسخ** بالفتح و بالتحریک چرک و ریم و ریمناک شدن دست و اندام و چرک آن **و دونسخ**

بکسر سین چرکین و وسخ بفتح یکم و کسر دوم چرکین و وضوخ بفتح یکم و ضم دوم آبے کہ نیم دلو باشد
و لخ قسمے از گیاہ است.

فصل لواو مع الدال **واجب الوجود** آنرا گویند کہ وجود او از مقتضائے ذات او باشد **واجد**
یابندہ **واحد** یکی و لامثل **وارد** در آئندہ و حاضر شوندہ و فرود آئندہ در راہ و در اصطلاح متصوفہ
وارد آنچہ نازل شود بر دل از معانی بغیر کسب بندہ **واسطہ** ثابت **وافد** نزدیک بادشاہ روندہ
و آنکہ بر مرکب خوب سوار شود **وفد** **والاد** عمارت گلین و در فرہنگ قواس معنی دار است **والد**
پدر و گوسپند آبستن **وبد** بفتحتین چشم کردن و مرد بدحال و سختے زندگانی و چابک آ بگر کہ در سنگ باشد
وتد بفتح یکم و کسر دوم میخ و وتد بالتحریک میخ زدن **وجد** بالفتح عاشق شدن و شیفتہ شدن و
اندوہگین شدن و توانگر شدن مثنوی مرغ وجد از آشیان حق پرد ÷ ہمچو برق آید بر و دمی بگذرد
بلبل جان در قفس گویا شود ÷ کہ بخند و مرد گہ گریان شود ÷ گہ جمال دوست بردارد نقاب + کہ جلال
غیرتش گردد حجاب ÷ **وجد** بالکسر و الضم توانگر شدن و توانا شدن **وجود** بالضم ہستی و یافتن
مطلوب و در اصطلاح متصوفہ وجود یافتن حق است مر ذات خود را بذات خود بانمعنے حضرت جمع
را حضرت وجود گفتہ اند اے برادر وجود و ہستی ہر جا کہ باشد در ہر صورتیکہ یافتہ شود محض لطف و
عین خیر است و اگر در وجود بدی و شرے بنماید آن شر از غیرت کہ عدم است بدانکہ این مسئلہ مقرر است
نزد حکماء و محققان علما کہ وجود خیر محض است و ہر شرے و بدی کہ در وجود دیدہ میشود آن از عدم است
مانند آنکہ زید سر عمرو برید و عمرو مقتول شد از آن رو کہ زید قدرت بر قتل داشت خیر است و
از آن رو کہ تیغ برندہ بود خیر است و از آن رو کہ عضو عمرو قبول آن نمود خیر است اما از آن جہت
کہ عدم حیات لازم آمد شر است پس ہر آئینہ شر و بدی فی الحقیقت آید بعدم باشد و وجود ہر جا کہ
باشد محض خیر بود و بیس بت و زنار از روے ہستی و وجود عبث و ید نباشند **وحد** بالفتح یگانہ شدن
و تنہا شدن و تنہا و یگانہ **وحد** واحد بفتح حا و یک حا و حید تنہا و یگانہ **وخد** بالفتح نوعے از رفتار شتر
یعنے برہ رفتن اشتر بطریق شتر مرغ **وخید** بفتح یکم و کسر دوم مثلہ **وداد** بالکسر دوست داشتن و
دوستی و آرزو بردن **وداد** بالفتح آواز کردن و خواستن **ود** بالفتح والتشدید و بالضم والتشدید و ود بالفتح
والتخفیف میخ و قدم مرد کردہ و نام بتے قوم نوح علیہ السلام و نام کوہے کذا فی الصراح و ود بالضم نام

بتی کذا فی کنز اللغات ودد بالفتح در فارسی دانا و حکیم و بجز دوست ودود بالفتح دوست نام خدای تعالیٰ
ودید بالفتح دوست ورد بالکسر کار دائمی و پاره از خواندنی و جز آن و نزد آب آمدن و ورد بالفتح
گل لعل و گلگون و شیر درنده و ورد بالضم لشکر و حصه ف ورستاد بفتحتین آنچه بدان رفو بگذرانند
و بتازی بیش و نیفه خوانند ورود بضمتین در آمدن و فرود آمدن و حاضر شدن ورید بالفتح رگ گردن
ف ورزرود بالفتح و بازار موقوف نام شهر ماوراء النهر است وساد بالکسر بالین و بالش و وسد
بضمتین و وساید بفتحتین جمع آن ف وستاد و وشناد کلاه بالفتح بسیار هر چیزے وصید
بالفتح آستان یعنی آستانه و ردنبات که بنهایے او نزدیک یکدیگر باشد و میان سرایے وطاید
بالفتح دیگ پایها و بنیادهاے عمارتها وطد بالفتح استوار کردن و ثابت کردن و خوار کردن وعد
بالفتح وعدهٔ نیک و نوید دادن وعید بالفتح وعدهٔ بد و نعره کردن ایعر وغد بالفتح و با غین منقوطه خدمت
کردن و مرد ناکس و فرومایه که برائے مجرد خوردنی خدمت کند و نصیبے ست از نصیبهائے قمار کذا فی
کنز اللغات و در صراح است که یکے از سهام قمار که آن را نصیب نباشد وفد بالفتح نزدیک بادشاه
رفتن و قیل سر کوه وفود بضمتین برسولی فرستادن و نیز وفد جمع وافد است و وفود جمع الجمع است وقت
زود یعنی وقت کارزار وقد بفتحتین و بفتح یکم و سکون دوم آتش وقود بفتح یکم و ضم دوم هیمه و وقود
بالضم افروخته شدن آتش وقید مثله وگاد بالکسر ریسمانے که گاو را بان بندند در وقت دوشیدن
ولاد بالکسر زادن ولاید بالفتح دختر گان کودک و کنیزکان واو جمع ولیده ست ولد بفتحتین و ولد
بالضم فرزند و فرزندان واین هر دو مفرد و جمع آمده اند ولد بالکسر بچه و ولد بالفتح قصد کردن
ولید بالفتح کودک مادینه و پرستار یعنی کنیزک و در کنز اللغات ست ولید بچه که پسر باشد و بنده و
نام مردیست که خالد پسر او بود و آن خالد بغایت شجاع و دلاور و متقی و پرهیزگار بود و همیشه با کافران
قتال و جنگ کردے که حضرت پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم در باب او فرموده که خالد ابن ولید
سیف الله فی الارض است و خالد از اولاد طالوت و طالوت از اولاد یهودا و یهودا ابن
یعقوب ابن اسحاق پیغامبر علیه السلام ست و افغانان از اولاد خالد اند وهد بالتحریک گرم شدن
و خشم گرفتن وهاد بالکسر و وهد بالفتح زمین پست نشیب ناهموار وکو وهید بالفتح پیدا و بسیار ولید
بالفتح آهسته رفتن و آواز سخت کردن

فصل الواو مع الذال وجذ بالفتح چاهک آبگیر که در کوه و سنگ میباشد وجاذ بالفتح جمع
آن وقذ بالفتح بچوب کسی را کشتن و ضعیف کردن به بسیاری عبادت و یا به بیماری و غلبه کردن نعاس
برکسی ونعاس بالضم مقدمهٔ خواب وقیذ بالفتح لاغر و بیقوت

فصل الواو مع الراء وابر بالفتح یکی و فردی ف وانکر بالفتح و بایاء موقوف پوستین دوف
وار بالفتح مانند وخداوند بمعنی دوم مرکب استعمال کنند و در عربی دار یا بالفتح والهمزه رسانیدن وافر
بالفتح تمام و بسیار واکر بالفتح مرغی که در آشیانه باشد وبار بالفتح بکسر راء نام زمینی ست که از آن
عاد بوده ست وبر بفتحتین پشم اشتر و وبر بفتح واو و بکسر باء اشتر بسیار پشم و وبر بفتح واو و سکون با جانور
خورد تر از گربه که او را بپارسی دنک خوانند ودنابر بالفتح راهها و دستورها ووتر بالکسر تنها وطاق و وتر بالفتح
کینه و وتر بفتحتین زه کمان وزه هر چه باشد ووثار بالکسر جامهٔ خواب که نرم بسیار باشد که بر وخسپند ونشست
باشد و نیز چیزی نرم و وثر بالکسر بمثله ووثر بفتحتین بسیار جماع کردن شتر و آبستن نشدن شتر ماده بآن ووثیر
بفتح یکم و کسر دوم بستر نرم ووجار بالکسر والفتح خانه کفتار ووجر بفتح یکم و سکون دوم دارو در دهن کردن ووجر
بفتحتین ترسیدن ووجور بالفتح داروی دهان ووحاف القهر بالکسر و با حاء مهمله نام موضعی ست ووحر
بفتح یکم و سکون دوم کینه ووحر بفتحتین کینه داشتن و بمعنی گرم شدن هم آمده ست ف وخشور بالفتح و با خاء
منقوطه پیغامبر را گویند صلی الله علیه وسلم وذر بالفتح و با ذال منقوطه پارهای گوشت واحد جمع وذره
ور بالفتح خداوند و نیز در معنی بر وگرمی آید ووزر بفتحتین کوه و پناه گاه ووزر بالکسر گناه و بار و سلاح
و پشتوار جامه ووزیر بالفتح دستور یعنی آنکه مشرف بعمل سلطان و پادشاه باشد در فارسی وزیر زرچوبه
را گویند و آنرا از زریر نامند ووشر بالفتح روشن و تنک و تیز کردن دندان و بریدن چوب پاره ووصر
بالکسر عهد و عهدنامه و سجل و قبالهٔ قاضی ووضر بفتحتین چرک و ریم و چربی و بوی ناخوش شدن
طعام ووطر بفتحتین حاجت ووظر بفتحتین پر گوشت شدن ران ووظر بفتح یکم و کسر دوم آنکه رانهای او
پر گوشت باشد ووعار بالفتح دشوار و درشت و سخت واندک ووعر بفتحتین درشت و سخت شدن
راه و زمین و اندک شدن ووغر بالفتح کینه و عداوت و خشم ووغر بفتحتین کینه ور شدن و بمعنی گرم شدن
هم آمده ست ووغر بفتح یکم و کسر دوم بانگ و آواز لشکر و شیر گرم کرده بسنگ گرم ووفر بالفتح مال بسیار
و تمام و بسیار کردن ووفور بضمتین تمام شدن و بسیار شدن ووقار بالفتح آهستگی و آرامیدگی و

بزرگی وعقل بکمال رسیدن ووقر بالفتح گرانی گوش وکری ومال بسیار و وقر بالکسر بار خر واشتر ووقور
بالفتح یکم وضم دوم آرمیده وآهسته واستوار عقل و وقور بضمتین در خانه نشستن ووقیر بالفتح آبگیر بزرگ اندر
کوه باشند وگوسپند و وکر بالفتح آشیانه مرغ وبفتحتین پر کردن ظرف وشکم ومثل آن و وجستان جستان
دویدن اسپ وشتر ووهر بالفتح نام ولایتی است ووقور بالفتح آرمیده

فصل الواو مع الزاء

وتکز بفتح یکم وسوم وبازار فارسی دانهٔ انگور ووجز بالفتح موجز وسخن کوتاه
دو چیز بمثله ووخز بالفتح وبا خاء منقوطه بنیزه وخنجر زدن وآمیختن وچیزے اندک ف ورز بالفتح نام زرد
ماوراء النهر و ورزنده وام آن دور زیدن ف ورساز بالفتح نام مقامی است ونیز خداوند ساز ورنگ
ظریف ووزیر بالفتح صمغ از بتهٔ سلم ووز بالفتح مرغابی نر ووزواز بالفتح مرد سبک سر وکم عقل ووشز بفتحتین
سختی وجاے بلند ووعز بالفتح اشارت کردن وپیش رفتن بکارے ووفاز بالکسر شتاب ووکز بالفتح
بمشت زدن وبنیزه زدن ووهز بالفتح سخت زدن

فصل الواو مع السین

واجس بدل در آینده ف وادی عروس یعنے نام وادی ست
براه کعبة الله وارس بغایت زرد ف والیس نام حکیمی که انیس وجلیس سلطان سکندر
ذو القرنین بود ووجس بالفتح آواز نرم و در دل آمدن چیزے ودس بالفتح رفتن ونهان شدن
واول نبات که روید ودلیس بالفتح گیاه خشک وورس بالفتح گیاهی است زرد که در یمن میباشد
ونیز رنگ زرد واسپرک ودر فرهنگ شیخ ابراهیم در سرا بالفتح وبفتحتین بند در رشتهٔ ریسمان ووسواس
بالفتح شیطان ودیو واندیشهٔ بد وآواز نرم سگ وصیاد وآواز پیرایه وزیور ووسواس بالکسر
بدی وکار ناصواب بر دل انداختن ووطس بالفتح سخت زدن وشکستن ووطیس بالفتح تنور وسختے کارزار
ووفس بالفتح چرب وزن فاحشه کذا من الجمل وپوست باز کردن از سر ریش وکرکین شتر ووکس بالفتح
نقصان کردن ونقصان وزیان کردن وزیان ومکر وحیله وولاس بالفتح والتشدید گرگ ووهس
بالفتح سخن چیدن کردن و واگفتن وپایمال کردن وکوفتن وویس بالفتح یعنے واے واین کلمه در
محل استحقار واستغفار چیزے گویند واستحقار واستغفار بیک معنی اند یعنے خوار داشتن وخوار
شمردن وخور شمردن ودر فرهنگ فارسی ویس بالفتح بمعنے پندار است ونیز پرند مالیست وویس
بالکسر نام معشوقهٔ رامین که ویرا ویسه نیز گویند ورامین را رام نیز خوانند

فصل الواو مع الشین **وارش** خورنده و آنکه ناخوانده برای طعام خوردن رود **وتش** بالفتح اندک و زبون **وحشی** بالفتح **و وحوش** بضمتین جانوران رمنده صحرائی و این هر دو جمع وحشی اند **وحش** بمعنی خالی و گرسنه هم آمده است **وخش** بالفتح مرد زبون و فرومایه **ورش** بالفتح نام راوی است از رواة قرائت مسمی به ورش **ورش** بضمتین گرفتن طعام و طعام خوردن و ناخوانده بطعام حاضر شدن **ف وش** بالفتح مانند نواله دستار و بدین هر دو معنی مرکب استعمال کرده اند و نیز نام شهر منسوب بخوب رویان و بجامه که آن را اطلس وش و دیباوش و وشی نیز گویند **وشواش** بالفتح مرد سبک قدر و سبک سنگ **ف وغیش** بضم و فتح دا و بسیار و انبوه از مال و غم و پیشینه استعمال آن در چیزهاست که بجنبش کنند نه در جانور و قیل با یاء فارسی **وقش** بالفتح جنبش و جنبیدن و نیز نام مردی است والله اعلم

فصل الواو مع الصاد **وبیص** بفتح یکم و کسر دوم درخشیدن **ووص** بالفتح سخن اندک گفتن **وصاوص** بالفتح برقعها و سنگها که بر پشت زمین باشند و جمع وصواص است **وصواص** بالفتح برقع و روی بند خورد **وصوص** بفتح هر دو واو سوراخ خورد که در برقع و یا در پرده باشد و از ان سوراخ در چیزی نگرند **وقاص** بالفتح و التشدید جنگجو و نیز نام حکیمی که وضع کمان از وست و دادا سعد وقاص نیز گویند **وقص** بالفتح گردن شکستن و وقص بفتحتین کوتاه شدن گردن و آتش ریزه خورد که بآن آتش بر افروزند **وقیص** بالفتح آنکه گردنش شکسته باشد **وهص** بالفتح شکستن چیزی و سخت پامال کردن

فصل الواو مع الضاد **وخض و خیض** کلاهما بالفتح به نیزه زدن و خسته کردن **وفاض** بالکسر ترکشهای تیر و جمع وفضه است **وفض** بالفتح شتاب **ومض و ومیض** کلاهما بالفتح درخشیدن برق والله اعلم

فصل الواو مع الطاء **وابط** بالفتح بددل و ضعیف و سست **واسط** بالفتح نام شهریست **وبط** بالفتح باز داشتن و ضعیف رای شدن **وبوط** بضمتین مثله و بددل شدن **وخط** بالفتح و با خاء منقوطه پیدا شدن سپیدی در موی و بشتاب رفتن و سخت نیزه زدن **وراط** بالکسر بدر کردن گوسپند از گوسپندان **وسایط** بالفتح میانجی ها **وسط** بالفتح در میان شدن و میان چیزی

و وسط بالتحتین میانه وراست و برگزیده و بزرگوار و وسوط بضمتین درمیان شدن و نوعے ست از
خانهٔ سوین و شتر ماده که بسیار شیر دهد و وسیط بالفتح میانه بزرگوارتر و در صراح ست وسیط آنکه در نسب
میانه باشد و در محل و مرتبه رفیع بود و طواط بالفتح فراشتوک و خفاش و مرد بددل و ضعیف و نام
شاعرے فصیح و قط بالفتح آبگیری که در وآب باران یا آب سیل ایستد و برفتن خروش برماکیان
وا نداختن و قیط بالفتح مثله و هط بالفتح شکستن و زمین کو و نشیب

فصل الواو مع الظاء واعظ پند دهنده و اکظ دفع کننده و شایظ بالفتح زیادتهاے که بکار بنائد
و شنظ بالفتح شکستن استخوان و چوب پاره و میخ در بن دستهٔ تیر و تیشه زدن تا استوار شود و شیظ بالفتح
جماعت آدمیان که از قبائل متفرقه جمع شده باشند و عظ بالفتح پند دادن و کظ بالفتح دفع کردن
و آراستن والله اعلم

فصل الواو مع العین وازع سلطان و حاکم و مهتر و مقدم و سگ شبان و سرهنگ و سالار لشکر
که صف را بترتیب دارد و لشکر را بهم آرد واسع فراخ و احاطه کننده و دریابنده چیزها بدانش و نام خدا
واضع نهنده و زن بے مقنعه و قیل وضع کننده واقع افتاده و فعل متعدی و نسر واقع و آن ستاره ایست
مقابل نسر طائر والع دروغ گوے وجع بالتحتین دردمندی و بیماری و وجاع بالکسر جمع و وجع
بفتح یکم و کسر دوم درد کننده وجیع بالفتح بدرد آرنده وداع بالفتح خیرباد که در وقت رفتن گویند
یعنے پدرود و وداع بالکسر آرام گرفته و دایع بالفتح امانتها و جمع ودیعه ست ودع بالتحتین
مهرهٔ گوسپند که از دریا بیرون می آرند و آن را بپارسے کچ گویند و بزبان شیرازی گوش ماهی خوانند
و دیع بالفتح آرام گرفته و تن آسانے کننده و وداع مثله ورع بالتحتین ترسنده و پرهیزگار و مے
و خورد و بددل و وروع بفتح یکم و کسر دوم پرهیزگار و ورع بالضم بددل شدن و روع بضمتین و
و وروع بالضم بددل شدن و ضعیف و حقیر شدن وزع بالفتح بازداشتن وزوع بالفتح برانگیختن
کسے را بر چیزے وساع بالفتح اسپ فراخ گام وسع بالضم توانگری و توانائی و طاقت و گنجیدن و دو سر
وسیع بالفتح فراخ وشع بالفتح و با شین منقوطه بالاے کوه بر آمدن و شیع بالفتح پرچین
که از درخت و چوب گرد بر گرد باغ کرده باشند برائے محافظت را وصع بالتحتین مرغکی ست خوردتر
از گنجشک و قیل بچهٔ گنجشک وضایع بالفتح درختها و بارها و ذریانها در تجارت وضع بالفتح نهادن و

وزائیدن و امانت پیش کسی نهادن و بشتاب رفتن و مقنعه از سر انداختن زن و وضیع بالضم بچه که در آخر طهر برحم مادر متعلق شود وضیع بالفتح امانت و مرد فرومایه و ناکس وع بالفتح کارزار کردن وجماع کردن وعواع بالفتح شور و غوغا و گروه آدمیان دعوع بفتح هر دو واو مرد زیرک و دانا و روباه و قیل آواز سگ وقاع بالفتح والتشدید غیبت کننده مردم وقایع بالفتح کارزارها و بدگوئیها از پس مردم و آبگیرها وقع بالفتح سرکوه و سختی سرها و خایسک وقع بفتحتین سنگها و درد ناک شدن پای از بسیاری پای برهنه رفتن ووقع بفتح یکم وکسر دوم ابر تنگ وقوع بفتحتین افتادن و فرود آمدن مرغ از هوا وقیع بالفتح شمشیر و کارد تیز کرده بسنگ و سم تنگ شده وکع بالفتح گزیدن مار و کژدم وکع بالتحریک بر هم افتاده شدن انگشتان پای و سخت شدن وکیع بالفتح سخت و محکم و نام شخصی ولع بفتح یکم و سکون دوم دروغ گفتن و باز داشتن و ولع بالضم دروغ و ولع بفتحتین حریص شدن چیزی و ولوع بفتح یکم و ضم دوم بمثله و نیز حریص ولیع بالفتح غنچه شگوفه و اولین بار خرما

فصل الواو مع الغین وازغ بالفتح آنچه بدان زر بار بندند وتغ بفتحتین هلاک شدن و گناهگار شدن و گناه و کم عقلی وثغ بالفتح وثیغه ساختن ناقه را و ثیغه بالفتح رگ سستی که در فرج ناقه کنند در وقت زائیدن تا بچه دیگری مهر آرد و آن را بچه خود پندارد وداغ بالفتح شعله آتش ف ورغ بالفتح بند رود و بند آب و کشت ف وردغ بفتحتین و باد و غبار سستی آروغ وزغ بفتحتین جمع وزغه ست و آن جانوری چون کرفس ست وشغ بالفتح چیزی اندک ولغ بالتحریک و ولوغ بضمتین آب و یا خون خوردن دد و دام بزبان

فصل الواو مع الفاء واجف طپنده و لرزنده واحف گیاه بسیار و نام موضعی ست هم وارف فراخ و سبز و تازه واصف صفت کننده وصاف بالفتح والتشدید بمثله واف علیل و هزار آدم واقف بالفتح خبردار شونده از چیزی وجف وجیف کلاهها بالفتح طپیدن دل و جنبان و لرزان شدن چیزی و نوعی از رفتار شتر وحاف بالکسر سنگهای سیاه و دحافت التمر نام موضعی ست وحف بفتح یکم و سکون دوم و نیز بفتحتین گیاه بسیار و موی انبوه و بال بسیار هر چه خود را بود بین وخف بالفتح زدن خطمی تا لعاب بیرون دهد وخیف بفتح یکم و کسر دوم خطمی بدست مالیده شده

و آن یکنوع گیاہی ست **ودف** بالفتح چکیدن و روان شدن **ورف** بالفتح فراخ افتادن سایه و فراخ شدن و سبز و تازه و سیراب شدن گیاه و درخشیدن گیاه از سیرابی و تازگی **ورف** بالفتح مثله **وزف** بالتحریک ای اسرع **وزیف** بالفتح شتاب رفتن **وصاف** بالفتح والتشدید صفت کننده **وصایف** بالفتح کنیزکان و او جمع وصیفه ست **وصف** بالفتح صفت کردن و نشان **وصوف** بضمتین نیک رفتن اشتر **وصیف** بالفتح خدمتگار از مذکر و مونث **وطف** بالتحریک ابرو و دراز مژه شدن و خوش عیش شدن **وطائف** بالفتح وظیفه ها **وظف** بفتح یکم و سکون دوم بے روئی کردن و کوتاه کردن اشکیل پاے شتر **وظیف** بالفتح باریک ساق و ذراع از ستور **وعف** بالفتح سستی بینائی چشم و آنچه بر شکم نوزر بندند تا برباده برنجهد **وقف** بالفتح ایستادن و وا داشتن و وقف کردن ملک بر چیزی و دست برنجن از عاج **وقوف** بضمتین دانستن و اطلاع و ایستادن و وا داشتن **وکاف** بالکسر پالان خر و اسپ **وکوف** بضمتین شتر با ده بسیار شیر **وکف** بالفتح آب چکانیدن سقف خانه و چکیدن آب از چیزی و نطع چرمین که بر سر آن نشینند و **وکف** بفتحتین گناه و عیب و نقصان **وکیف** بفتح یکم و کسر دوم چکیدن سقف خانه از باران **ولاف** بالکسر با کسی الفت گرفتن و نوعی دویدن **ولیف** بالفتح پیاپی و نوعی دویدن و باہم آمدن **وہف** بالفتح تازه و سبز شدن گیاه و برگ آوردن آن **وہیف** بالفتح مثله

فصل الواو مع القاف

وادق بنهایت تیز رو **وارق** ابر و زر و شب بارنده **واسق** شتر ماده آبستن و **وساق** بالکسر جمع **واشق** نام مردی و نام سگی ست **واق** بکسر قاف نام مرغیست و **واق** بتنوین قاف نگهدارنده و زمینے که پشت اسپ را ریش نکند و **واق** با قاف موقوف در فارسی نام درختی ست که بار او بعینه همچو صورت آدمی ست اما حس و حرکت ندارد و پیوند درخت بر سر آن صورت ست و آن صورت همچو کدو از درخت آویخته ست و جمله اعضاء انسان بر وے ظاهر ست چنانکه اگر کسے بار آن صورت را ببیند گمان برد که مگر آدمی را برهنه کرده از آن درخت آویخته اند و از آن صورت ها بعضے بصورت مرد باشند و بعضی بصورت زن بوند و نهایت خوبصورت باشند آورده اند که اگر کسے در آن موضع رسد و آن صور تهارا مشاهده کند از غایت خوبی شهوت در نفس وے پدید آید و با آن صورت نزدیکی و صحبت کند در دلیشان معتمد دیده آمده اند و **واق** در فارسی نام کو

معدن زر ست و جای دیوان ست و در آن حد و چندان زر ست که طوق سگان از زر سازند و انجا
بوزنه بسیار اند و ایشان را می آموزند تا در خانه کار کنند و صحن خانه روبند و هیزم آرند و امق و دست
دارنده و نام شخصی که او عاشق عذرا بود و انچه اصطلاح نرد بازی ست در لغت ندب مرقوم شده است
وبق بالتحریک هلاک **وبوق** بضمتین هلاک شدن **وثاق** بالفتح والکسر بند و قیل ازار بند و ثاق
بالضم در فارسی بمعنی خانه ست **وثوق** بضمتین استواری **وثیق** بالفتح یکم و کسر دوم استوار
و محکم **وداق** بالکسر نر خواستن مادیان **ودق** بالفتح باران **ودوق** و **ودیق** همان وداق
وراق بالفتح والتشدید نویسنده و کاغذ برنده و مرد بسیار انچه دارنده یعنی چهره زر و نقره و انچه بمثله
وراق بالتخفیف سبزی زمین از گیاه **ورق** بفتح یکم و سکون دوم برگ بر دن آوردن درخت و
برگ گرفتن از درخت و پلکه چیدن از درخت **ورق** بفتحتین برگ و کاغذ بریده و پلکه درخت و ورق
کاغذ و نوجوان و دینار و ورق بالضم سالهای که دران باران تباریده باشد **وزق** بفتحتین مرغ بار از منقوط عوک
که تبارنیش ضفدع خوانند کذا فی القنیه و او ناقل از سید ناصر شیرازی ست **وسق** بالفتح گرد کرد
و بار کردن و راندن و نیز دیک ضرد ار و آن شصت صاع ست **وشاق** بالضم خدمتگار درویشان و
بمعنی غلام نیز آید و این لغت ترکی ست **وشق** بالفتح گوشت قاق کرده یعنی خشک کرده و وشق
بفتحتین جانوریست که از پوست آن پوستین سازند **وشیق** بفتح یکم و کسر دوم گوشت قدید **وعاق**
بالضم آواز غلاف ایرچارپا و آواز شکم آن دایر بالفتح ذکر و آلت را گویند **وعیق** بالفتح بمثله **وعق**
بفتح یکم و کسر دوم بدخلق **وفاق** بالکسر موافقت و سازگاری کردن و با کسی درخور آمدن و
همکاری کردن **وفق** بالفتح موافق و لائق و سازوار و پسندیده **وقواق** بالفتح بددل و نام
درختی و ولایتی ست و بانگ سگ **وقوقه** بمثله **ولق** بالفتح شمشیر و نیز زدن و دروغ گفتن و بشتاب
رفتن **ومق** بالفتح دوست داشتن **وهق** بفتحتین و بفتح یکم و سکون دوم کمند والله اعلم

فصل الواو مع الكاف

وباسک بالفتح فازه که در هند آن را جنهوا سے گویند **وبدک**
بالفتح نفرک **ودک** بفتحتین چربش گوشت و مغز استخوان **ودیک** بالفتح فربه **وراک** بالکسر بالش
گونه چیزی که در پیش پالان شتر بندند **ورف** **وردگ** بفتح یکم و ضم سوم و با دال مهمله و واو معروف
خانه را گویند که بالایش با علف پوشیده باشند و آن را بهندی چهپر نامند **ورشک** بفتحتین

و با شین منقوطه جامه بود که دارو در آن بندند و در بعضی فرهنگ وشرک به تقدیم شین بر را مرقوم است
ورکاک بالفتح پرنده ایست درنده کااو را شیر گنجشک نیز گویند **ورک** بالفتح یکم و کسر دوم سرون و ورک
بالفتح بر پهلو خسپیدن و برزن تکیه کردن **وزک** بالضم و با زا و کاف فارسی پیوندیکه برای آرایش
پوستین و دامن و آستین و گریبان دوزندش و آن را فراویز نیز گویند **وشاک** بالکسر **وشک**
بالفتح والضم زودی **وشتاب** ف **وشهک** بالفتح پای افزار چرمین **وشیک** بالفتح شتابنده
و چست در کار **وعک** بالفتح تیزی تپ و ضعیف کردن تپ شخصی را **وکواک** بالفتح بددل ترسنده
ف **وتگ** بالفتح و با کاف فارسی درویش و گدا **وتنگ** بفتحتین و با کاف تازی جانوریست خورترازی
از گربه که دم ندارد و سبز رنگ بود و در خانها باشد و تبارش نیز خوانند ف **وتنگ** بالفتح و با کاف
فارسی رسنی که یک سر او بجای بندند و سر دوم بجای تا خوشهای انگور بر و خشک کنند و آنرا درهند
انرا پلگنی گویند **ویحک** بالفتح کلمه ترحم است ضد ویل که این کلمه عذاب است **ویک** بالفتح بمعنی
ویلک است لام را برای خفت حذف کرده اند **ویکان** بدو وجه است یکی بمعنی الم تر یعنی آیا ندیدی
و برین تقدیر یک کلمه است و بمذهب دیگر وی بمعنی تعجب است یعنی ای وای و کان بمعنی ظن
این قول سیبویه و خلیل است و میشاید که ویک بمعنی ای وای باشد و آن بمعنی خود پس معنی ویکان
برین تقدیر چنین باشد که ای وای بدرستی و ویکان بمعنی حقا هم آمده است کذا فی کنز اللغات و در
فرهنگ شرفنامه شیخ ابراهیم قوام ف **دیک** بالکسر و با یای فارسی ای نیکبخت آمده است که تهانیش
ویحک گویند **ویلگ** بالفتح وای تراف **دیندنک** بالکسر و با یای فارسی و بفتح هر دو نون ذیل
بفتحتین نافه مشک را گویند والله اعلم

فصل الواو مع اللام **وابل** باران سخت و بزرگ قطره **واسل** میل و رغبت کننده بخدا تعالی
بطاعت او **واسل** آب چکاننده و آب چکنده و کوهی که آب از وی چکد و چیزی اندک **واصل** بهم
پیوسته و نام شخصی و در اصطلاح سالکان واصل آنرا گویند که از خود رسته باشد و بخدا تعالی
پیوسته بود و تخلقوا باخلاق الله موصوف گشته و بی نام و نشان و بی سر و پا شده در بحر نیستی غوطه
خورده که اثر هستی او ظاهر نبود چنانچه قطره در دریا محو گردد چنانچه مولوی قدس سره فرماید بیت چو تو من نباشی و من تو بر دوام هر
دو تن باشیم یک تن والسلام ❊ تو در او گم گن که توحید این بود ❊ گم شدن گم کن که تفرید این بود ❊

واغل آنکه ناخوانده درمیان شراب خواران رود برای شراب خوردن ف دال بالفتح ماهی بزرگ درم دارد و در عربی بالفتح و سکون همزه پناه گرفتن وایل نام قبیله ایست وبال بالتحریک سختی و دشواری و مصیبت و وبل بالفتح بمثله و نیز باران سخت و بزرگ قطره و دشوار شدن وبیل بفتح یکم و کسر دوم سخت و گران و دشوار و عصاره بزرگ وتل بالتحریک ریسمانے که از لیف درخت خرما باشد وتیل بالفتح لیف یعنی پوست درخت خرما و نام شخصے و بمعنی عصا هم آمده ست وجل بفتحتین ترسیدن و وجل بفتح یکم و کسر دوم ترسنده وحل بفتحتین خلاب یعنی گل نرم و تر و در میان گل ولاے افتادن و وحل بفتح یکم و سکون دوم بمثله وذایل بالفتح و بادال منقوطه نقره پارها و آئینه ها و واحد و جمع وذیله ست یعنی آئینه و پارهٔ نقره ورل بفتحتین جانوریست مانند ماهی سقنقور و سوسمار و در فارسے ورول بالفتح والضم و باواو فارسے بمعنی شور وسایل بالفتح دست آویزها و سبب ها واحد و جمع وسیله ست یعنی سبب و دست آویز و وسیل بالفتح بمثله ف وشگل بالفتح باکاف فارسے دنبه سرزن و قوح جنگی ف وشکول بالفتح والضم جلدی در کار و قیل با واو فارسے وشل بالتحریک پیاپے و آب اندک و نام کوهی ست و وشل بالفتح چکیدن آب از چیزی و شول بفتحتین سستے اندک و کمی فایده و بهره وصال بالکسر یکسے پیوستن و کا ے پیوسته کردن و پیوسته داشتن و در اصطلاح سالکان وصال مقام وحدت را گویند مع الله تعالے سرًّا و جهرًا بیت تو مباش اصلا کمال اینست و بس * تو در او گم شو وصال اینست و بس * وصایل بالفتح جامهاے مخطط یمانے وصل بالفتح پیوستن و پیوسته شدن و بخشش و عطا کردن و پیوند و مانند و در اصطلاح سالکان وصل وحدت حقیقی را گویند که آن واسطه ست میان ظهور و بطون و نیز وصل عبارت ست از فنا ساالک (؟) و صفات و او صاف حق تعالے ست و آن تحقق ست با سماء الله تعالے و قیل وصل آن را گویند که لمحه از وجد الشود وا زیاد او غافل نباشد زبان در ذکر او و دل در فکر او و جان در مشاهده او مشغول دارد و در بیداری با او و یا در خواب با او و در رفتار با او و در گفتار با او و اگر او صد سال درین حال باشد یک لحظه دانید و سیر نشود و نعره هل من مزید هر دم زند که گفته اند سنة الوصل سنة و ساعة الهجر سنة بیت گر بشی وصل تو از غایت شوق * تا قیامت نشود صبح دمیدن هم * وصول بضمتین رسیدن وظل بالفتح ارخانه آب چکیدن وحل بفتح یکم و سکون دوم

پناه گاه و گریز و چاره و وعل بفتح یکم و کسر دوم مرد قوی و بز کوهی و وعول بضمتین جمع و وغل بفتح یکم و سکون دوم مرد کم همت و ناکس و آنکه برای مجرد خوردن خدمت کند و شرابیکه واغل کند و واغل آنرا گویند که ناخوانده درمیان شراب خواران آید برای شراب خوردن و وخل بفتح یکم و کسر دوم بد غذا و بد خوار و وغول بالضم درمیان درختان پنهان شدن و وقل بالفتح درخت مقل و وقل بفتح یکم و کسر دوم اسپی که در کوه و سنگ نیک رود و هرچه در قله کوه آمده باشد و وقول بر کوه رفتن و وکال بالفتح و الکسر کاهلی کردن اسپ در دویدن و در رفتار و در فارسی و گال با کاف فارسی انگشت مرده و وکل بالفتح و وکول بضمتین کار بکسی واگذاشتن و وکل بفتحتین مرد عاجز که از غایت عجز کار خود را بمردم واگذارد و وکیل بالفتح آنکه کار باو گذاشته باشند و لوال بفتح واو بد گفتن و در صراح ست و لوال بانگ و فریاد کردن و وهل بالفتح بغلط گمان بردن و دل بجای بردن که مراد آن نباشد و وهل بفتحتین ترسیدن و خطا و غلط کردن و فراموش کردن و وهل بفتح یکم و کسر دوم ترسنده و ویل بالفتح واے و سختی و نام بیابانی ست در دوزخ در غایت گرما و این در محل عذاب مستعمل ست چنانچه ویح در محل ترحم گویند و در آهنگ فارسی

ویل بالفتح فرصت یافتن در کاری و ظفر و هنگام یافتن در کاری بر مراد خویش

فصل الواو مع المیم و رام بالکسر بر وزن فعال موافقت کردن یعنی همکاری کردن و مباهات کردن یعنی نازیدن بچیزی و این از باب مفاعلة ست و اجم خاموش شده از غایت غمناکی و دام قرض و مانند و هر رنگی که باشد و بهر سه معنی فام نیز آمده ست و بمعنی مانند مرکب استعمال کنند و وثم بفتحتین کوفتن و شکستن و دویدن و فراهم آوردن و وشم بالفتح شخصی آگنده گوشت یعنی پر کرده گوشت و وجم بالفتح نشانه و بنای که در صحرا کرده باشند و وجوم بضمتین سخت گرم شدن و خاموش شدن از اندوه و خشم و وجیم بالفتح بغایت گرم و وحام بالفتح آرزو کردن زن حامله چیزی را از طعام و وحام بالکسر و وحم بفتحتین بمثله و وحم بالفتح قصد کردن و وحوم بضمتین سخت گرم شدن و وحیم بالفتح بغایت گرم شدن و وحیم و وسیم بیک معنی آمده ست و وخام بالفتح دشوار و بدگوار و ناسازگار شدن و وخم بالفتح و بفتحتین دشوار و بدگوار و گران و وخیم بالفتح بمثله و وذام بالکسر شکنبه درروده و وذایم بالفتح مالهای نذر و بد بهایی که برای بیت الله کرده و جمع وذیمه ست و وذم بالتحریک دوالهای گوشته دلو و گوشها که در رحم ناقه باشد که بچه را مانع از ولادت بود و وذم بالفتح بریده شدن دوالهای دلو و ورم بفتحتین آماس و آماه و آماهیدن یعنی

آماسیدن ورم بالفتح ورم بر روے ورافتادن وخوردن وریم بالفتح دستۂ تره وسبزی وگوشت قدید و
مرد فربۂ آگنده گوشت وسام بالفتح نیکوروی شدن وسم بالفتح نشانه وداغ ونشان کردن وسیم
بالفتح نیکوروی وشم بالفتح نقش ونگار ووشام بالکسر جماعت وبزنام شهرے ست ودر حدیث ست
له لعن الله الواشمة والمستوشمة وواشمه زنے که بر دست زنی دیگر نقش کند ومستوشمه زنے که بر دست
خود نقش فرماید که بکشد ودر فرهنگ فارسے دشم بالفتح بخار که از آب گرم وزمین عفن خیزد وهندآن را بهاپ
گویند وعفن نمناک وصم بالفتح عیب وعار ومعیوب کردن وشکستن وضم بالفتح گوشت بر نهادن وفرود آمدن
وضم بتحتین چیزے ست که گوشت بر آن نهند وغم بالفتح کینه وخبر غیر محقق دادن ودر صراح ست که خبر غیر یقین
دادن وقم بالفتح غمگین کردن وخوار گردانیدن وقهر کردن وکم بالفتح وبالتحریک بشله ونیم بفتح یکم وکسر دوم
ریدن کمس وکمر کبین کمس وهم بالفتح دل بچیزے رفتن بے قصد آن وگمان بغلط بردن وراه راست
فراخ وگریز وچاره وشتر زر بزرگ ورام ووهم بالتحریک در حساب غلط کردن وغیر آن وبمعنی کینه ودشمن
هم آمده ست ووهوم بفتح یکم وضم دوم بغایت گمان بغلط برنده

فصل الواو مع النون ف واپسین بالفتح وباسوم فارسی یعنی بازپسین واتن دایم وثابت
واتن بمثلثه ف واخیدن باسوم فارسی جیدا ازروے دور کردن ودانه منقار وبدست برگرفتن
ف واخیدن از هم جدا کردن پنبه بر زدن ووادی ایمن یعنی آن وادی که در آن ندا از حق بموسے
علیه السلام رسیده بود یعنی وادی مقدس وآن ندا از طرف دست راست موسے برآمده بود ودر
اصطلاح سالکان وادی ایمن عبارت از طریق تصفیۂ دل ست که تجلی آلهی را قابل ست ومشاهدۂ
جمال ذو الجلال جز بدان طریق میسر نیست ف وادی خاموشان یعنی گورستان ف وارن
بالفتح رابندگاه که در میان ساعد وباز دست وآنرا آرنج نیز گویند ف وارون نحس وبدخوی وبدبخت
وشوم وبازگونه وازن وزن دار موزون کننده وافدان هردو توده روئے یعنی رخساره واتن
نشسته دالان واردی ست والدان ووالدین یعنی مادر وپدر ف وامران بامیم موقوف گیاهیست
که از چین می آرند ف وام زمین یعنی آن ذرۂ پاک که در ذات هر دم مرکب ست وحیوانے ونباتے
وکانے هر یکے وام زمین اند ف وثاق پیرزن یعنے آن حجره که درون بارگاه کسرے پیرزنی داشت
هرچند که کسرے بهاخواست او نفروخت همچنان بود تا حیات کسرے عدل کافرے است چنین اگر

مسلمانی را نباشد حیف است حکایت آورده اند که کسری را عادت بود که در خانه که نرگس بود
با زن جمع نشدی گفتی که ایشان را تشبیه بچشم کرده اند مرا از ایشان شرم می آید سبحان الله که عدل آنچنان
و شرم اینچنین و کسری نوشیروان را گویند و وقدان بالتحریک افروخته شدن آتش و وتن بفتح یکم
و کسر دوم بزرگ و وتن بالتحریک بزرگ دل زدن و وتون بضمتین دایم بودن و وتن بفتح یکم و کسر دوم
رگی است در دل که چون آن بریده شود صاحبش بمیرد و وثبان بالتحریک برجستن و وثن بفتحتین بت
و وثن بالضم جمع و وجدان بالکسر یافتن و دانستن و خشم کردن و وجن بالفتح کوفتن گاذر جامه را ف
وجوه سار معاون یعنی آفتاب و وجین بالفتح کنارهٔ رود خانه و زمین ناهموار فراز و نشیب
که در دامن کوه باشد و وحدان بالضم و با حاء غیر منقوطه جمع واحد است و وخدان بفتحتین و بخاء
منقوطه نوعی از رفتار شتر و ودان بالکسر تر کردن و تر نهادن چیزی را و ودن بالفتح مثله و ودجان
بفتحتین دو برادر دو رگ گردن و وخنین بالفتح و با خاء منقوطه جانوریست آبی که چشم ندارد و گردن
دراز و باریک دارد و دندان دارد در آب تیره و شور قرار گیرد و هندش بود گویند و ودین بالفتح
خیسانیده و تر نهاده ف وزرکن بالفتح کوزهٔ پر آب ف ورشتان بفتح یکم و کسر سوم دو ورشان
بفتحتین است ف ورزیدن بالفتح اقبال کردن در کاری و حاصل کردن در کاری و ورشان بفتحتین
کبوتر صحرائی ف ورفان بفتح واو و را رشد و مفتوح شفیع ای خواهش کننده و وریدان بالفتح
دو رگ گردن و وزان بالکسر با چیزی هم وزن آمدن و سنجیدن و وزن بالفتح سنجیده دادن و سنجیدن
و آرمیده شدن و گوشه گاه در فارسی وزن بالفتح یعنی حرمت و قیمت و وقر ف وزیدن بالفتح
بر بدن و وزین بالفتح آرمیده و حنظل آورد کرده و وستان بالفتح آنکه در آغاز خواب باشد و وسن
بالفتح مقدمهٔ خواب و وسن بفتح یکم و کسر دوم آنکه در چاه رفته بد بوی کند چاه را و چیزی متغیر الطعم
و وشکان بالفتح و الکسر زود بودن و شتابیدن ف وشکوریدن و وشکریدن کلاهها بالفتح
چست کردن و ساختن ف وشکولیدن بالفتح و باء چهارم فارسی جلدی نمودن در کار و فلا
بفتحتین چکیدن آب و چکان شدن چیزی و وصن بالفتح نوار یافتن و چیزی از جواهر مرصع کردن
و وضین بالفتح نوار تنگ که بآن هودج را بر شتر بندند و وطن بالفتح جایگاه و جای باش مردم
و آورده اند که دو وطن اند یکی آنکه در آنجا زاده باشد دوم آنکه در آنجا اقامت کرده باشد

و قیل وطن سوم آنکه از آنجا که آمده باشند که مبدا او ست که آنرا وطن اصلی گویند و کهبان بفتحتین
فراخ رفتن و کفان بفتحتین چکیدن آب از چیزے و آب چکان شدن چیزے و کن بالفتح آشیانه
مرغ و مقام مرغ و لدان بالکسر کودکان و بندگان و لسان بفتحتین فراخ گام رفتن اشتر
و لعان بفتحتین دروغ گفتن و لهان بفتحتین حیران و بے عقل شدن و مضان بفتحتین درخشیدن
برق و هجان بفتحتین افروخته شدن آتش و هن بالفتح سستے و سست کردن و نزدیک نیمه شب
و اشتر شترف و یدیدن بالفتح چاره جستن و یکان بالفتح حقا و آیا ندیدی و دای ترا لمعنی الم تر و
فصل الواو مع الهاء وابله استخوان منفصل زانو و طرف شانه که سر بازو ست و ایه مغاکے که بر سر
کوه باشد و آب در وگرد آید و احفه ارزنده و طپنده دارفه درخت خوب سبز برگ و بسیار برگ و افی
دارتد و نه بدبخت و نحس و شوم و بازگونه مبتلا و ارزه کنه بردارنده و اسطه میانجی و در میان بودن
و واسطة القلادة بهترین مهره و جوهر که در میان قلاده کنند و در اصطلاح شطاریان واسطه صورت
پیر و مرشد را گویند که در وقت ذکر گفتن مرید چشم بر صورت ایشان دارد و اسمه زنے که بر دست
زنے دیگر بسوزن نقش کند و اصبه بیابان فراخ که کناره او دور باشد و اصله زنے که موے
خود بدیگر موے پیوند کند که قول النبی علیه الصلوة و السلام لعن الله الواصلة و المستوصلة زنے
دیگر ست که برائے واصله موے پیوند کند و اصیه زمینی که در و گیاه بهم پیوسته باشد و اضحه دندانے
که پیدا شود در وقت خندیدن و اعیه زن فریاد کننده و نگهدارنده و اقفه خادم کلیسا و اقصه
نام مقامے ست در سر حد دریا و قیل در سر حد مکه و اقعه حادثه زمانه و سختی جنگ و قیامت و خواب
و خیال و در اصطلاح متصوفه واقعه آنچه فرود آید بدل از عالم غیب بهر طریق که باشد خواه
لطف خواه قهر و اکیه بر پاے خاسته و الجه دردی که باندرون حادث شود و الده مادر و الغونه
بالام موقوف سرخی که زنان بر رخساره می مالند تا رنگ بدی نشان سرخ نماید و گردهی سرخے
و سپیدی را گویند و اله بکسر لام حیران و سرگشته و شیفته شده و عاشق گشته و در فارسی و اله بفتح لام
شراب را گویند و امیه سختی زمانه و فراگیرنده و او معدوله یعنی وادی که نخوانده شود و نه در وزن
در آید اما در کتابت می آید چنانچه واو خود و خوش و خویش و واه کلمه تعجب ست یعنی مراح و اهبه
سست و دریده و از هم افتاده ف وایه حاجت و باره بالفتح پر و باشدن زمین و باغه بالفتح

والتشدید وبالسین غلط نشین در بر دکون و آنچه گویند کذبیت و باغته یعنی با آواز و برر ها کرد و بالله
بالفتح دشوار و گران شدن و بدگوار و ناسازگار شدن و بله بالفتح بشرف و بره بالفتح
جانوریست مانند گربه و دم ندارد و به بضمتین دریافتن و باک و فکر داشتن و تره بالفتح
رگی ست که در اندرون سر ذکر باشد و پرده که در میان هر دو سوراخ بینی باشد و تیره
بالفتح راه و روش بنا دستی و ثاره بالفتح نرم شدن فرش و بسیار پیه و گوشت شدن و ثاقه
بالفتح استوار شدن و ثیره بالفتح زن پر گوشت و فربه و ثیقه بالفتح پیمان و عهد و ثیمه بالفتح سنگ
و گیاه خشک و طعام گرد کرده و جمع گرده براے خشک سالے و جاره بالفتح کوتاه شدن سخن
و جاهه بالفتح روشناس شدن و خوبرو شدن و خداوند جاه و بزرگوار شدن و جاه بالضم
والکسر برابر و جیبا بالفتح افتادن و در شبانروز می یکبار خوردن و جعه بالفتح زن دردناک
و جله بالفتح و بکسر خیم زن ترسان و جمه بالفتح عار و ننگ و نشان در راههاے صحرا
و بر روے افتادن و در خوردن و جنه بالفتح والضم والکسر رخساره و قیل طرف بالا رخسار
آدمی که بلند بر آمده است و جوبه بضمتین بزدل شدن و جهته بالکسر و قیل بالضم قبله و موضع
که روے بطرف او باشد و جه بالفتح روی و طور و طریقه و برابر و اول روز و ذات و جهت و آنچه
بدو معاش از سلطان و ملوک معین شود چنانچه ده یه و زمین و مشاهره و وجوه جمع و جتیه بالفتح
بیخے که آن را کوفته سازند و بر دغن چرب کنند و بخورند و جیفه بالفتح بیع مقرر کردن و جیه بالفتح
زن روشناس و خوبروے و خداوند جاه و بزرگ و فرزند که وقت ولادت اول پاے
و بر آید بعده سر و حافه بالفتح و وحوفه بضمتین بسیار شدن موے و حاتیه بالفتح بمعنے
و هاتیه یعنی آواز و وحده بالفتح یگانه شدن و تنها شدن و یکے شدن و یگانگی و تنهائی و یکے
مثنوی بخشی جسم خود را اسم و ربا پس انگه جان زبند جسم و ربا آنچنان در اسم او کن جسم پنهان
که میگردد الف در بسم پنهان + چو جسمت رفت جان را کن مصفے پس ای از نام گم شو در مسمے و وحشته
بالفتح اندوه و غم و محنت و تنهائے در زندگے و خانه و حصه بالفتح سرما و حفه بالفتح سنگ سیاه
و حوصه بفتح هر دو واو و دم بر دست خود زدن و میدان در سرما دگر دانیدن آواز در حلق و حاشه بالفتح
و ناکس شدن و تباه و زنده شدن و رنده و چیزے نیک کند و خوشه بضمتین بمشله و خمه بالضم

طعام ناگوارنده ف وخشنینه بالفتح سپید وقیل مرغی ست سپید که در وقت بهار در باغها آید و بر درخت
نشیند و واده بالفتح آرزو کردن و واعه بالفتح فراخ شدن عیش در روزی و وذفه و وذیفه کلاهایا
بالفتح باغ سبز و گیاه سبز و ودیعه بالفتح امانت و زنهاری و ودیقه بالفتح سختے گرما و وذاله بالکسر گروه
کشو شیره کرده باشد و وذیله بالکسر آئینه و پاره سیم و وذیمه بالفتح هدیه برای کعبه مبارک و وراثه بالکسر
میراث یافتن و میراث بردن و وراطه بالکسر فریب و وراعه بالفتح بددل و ضعیف و بیغانده شدن
ف وریوشنه بفتح یکم و سکون دوم و بای پارسی و فارسی سرپوش چنانچه دامنے و چادر و امثال آن
ورثه بالتحریک میراث گیرندگان ورده بالفتح گل لعل و ورده بالضم رنگ گلگون یعنی لعل و در فارسی
ورده برج راگویند و ورطه بالفتح زمینے که در راه نباشد و محل هلاکت بود و جاے هلاک و دشوار
و گل سخت بسیار که تیز و ستور در وی بافتد و برخیزد و در فارسی ورطه گرداب را گویند ورقه بالفتح
و بالتحریک درخت بسیار پلک و برگ و در فارسی ورقه بالفتح نام عاشق گل شاه ف وریحه
بفتحتین نام مردے آلاتے که مبارز لشکر روشن بود ورواره بالفتح بناے است معروف که تیاریش عرب
خوانند و اهل هند جهجه نامند و روده بفتحتین گلگون شدن و ره بفتحتین کم عقل و احمق شدن
و حیران شدن از ترس وزمه بالفتح بشبار وزی یکبار خوردن و وزوزه بفتح هر دو واو چیست
برجستن و ساده بالفتح بالش و بالین و ساطه بالفتح بزرگوار شدن و ساعه بالفتح فراخ گام
شتن ستور و سامه بالفتح نیکو روے شدن و سعه بالضم فراخی و سمه بالفتح گیاهی است که بآن
موی را رنگ کنند و آن پلک گیاه نیل است و از استاد شیخ محمد حضری چنان محقق است که وسمه تعریبی است که
برگ او خورد از برگ حنا ست و شیره او سبز میشود و نے بسیاهی میزند و آن شیره را بر آتش می نهند
بعده برابر می کشند چون خشک میشود ذریبا لطیف مینماید و سمه بفتح یکم و کسر دوم نیز لغت است وسوسه
بالفتح کار بد و ناصواب در دل انداختن و آواز زیور و پیرایه و اندیشه بد او سیقه بالفتح جماعه شتران
که همراه در سفر باشند و سیله بالفتح نزدیکی و دست آویز و هر چه بسبب آن نزدیکی جویند بحضور شاه
بالکسر دروغ گفتن و سخن دروغ را آراستن و آرایدن ف وشکرده بالکسر دفرو جست
هلاک ف وشکله بالفتح دانه انگور وشمه بالفتح قطره باران و یک سخن و شوشره بالفتح آشفته
سخن گفتن و شیمه بالفتح سخن زشت و بد و عداوت ف وشکمه بفتحتین و با کاف فارسی آلت

مرد یعنی فرگرد در آداب الفضلا بمعنی وشکنه ست ف وشیشه بالفتح جوشن وصافه بالفتح خدمتگار سے
و بحد خدمتگاری رسیدن کودک وصله بالفتح پاره و وصله بالضم پیوند و خویشی وصمه بالفتح عیب وصوص
بالفتح برقع وصیده بالفتح حظیره از سنگ و یا از چوب که از بهر ستور راست میکنند و بناے که
بہنای او نزدیک یکدیگر باشند وصیفه بالفتح کنیزک خورد وصیله بالفتح فراخی و آبادانی وضیمه بالفتح
انداز وضاعه بالفتح فرومایه شدن وضعه بالفتح نهادن وضیعه بالفتح زیان کردن در زیان در تجارت
رخت و بار و آنچه بر مردم نهند از مال صدقات و نیز گیاهی ست وضیمه بالفتح گروه آدمیان و طعام
ماتم وطئه بالفتح سختے زمین و موضع قدیم وظیفه بالفتح چیزے که هر روزه برای کسے مدد معاش قرار
کرده باشند وعقه بالفتح بدخلق شدن وعکه بالفتح لشکرگاه و جنگ گاه و سخت افتادن در رفتار
وعوره بضمتین سخت و دشوار شدن و اندک شدن وعوعه بالفتح هرزه درا و بانگ سگ و گرگ
و امثال آن وغاده بالفتح ناقص شدن وغرته بالفتح سخت افروخته شدن گرما و حرارت وفاده
بالکسر نزدیک پادشاه رفتن وفاه بالفتح مرگ وفضه بالفتح ترکش چرمین وقاحه بالفتح سخت روی شدن
و بے شرم شدن ووقحه بضمتین مثله وقایه بالکسر و الفتح معجر زنان و هر چه بدان چیزے را
نگاه دارند و وقایه نیز نام کتابے ست در علم فقه وقبه ظرفی که در و شربت سازند وقشه بالفتح جنبش
وقعه بالفتح سختے جنگ ووقوقه بالفتح هرزه درا و جنبش کردن سگ از ترس و آواز کردن مرغ از ترس
وقه بالفتح فرمان برداری و طاعت وقیره بالفتح چاه آبگیر که در سنگ باشد وقیعه بالفتح بدگوی
از عقب مردم کردن و کارزار کردن وکاعه بالفتح صلب و سخت شدن وکاله بالکسر و الفتح وکیل شدن
یعنی پابندان کار کسی شدن و در صراح ست وکاله بالفتح و الکسر اسم فیه توکل اعتراف بالعجز خود و اعتماد
بر غیر خود کردن وکته بالفتح نشانه بمقدار یک نقطه وکله بالضم مرد عاجز که کار خود بدیگرے فرا گذارد وکنه
و اکنه کلاهما بالضم آشیانه مرغ و جای فرود آمدن مرغ هر جا که باشد وکیره بالفتح طعامی که برای
بنا کردن عمارت مهیا سازند ولاده بالکسر زائیدن ولانه بالفتح و الکسر ریش که تبار ریش جراحت
نامند ولایه بالکسر تصرف کردن و دست یافتن و والے و ولی شدن یعنی حاکم شدن و یار و دوست
شدن و یاری و دوستی و پادشاهی و نیز قرابت و تصرف حق که مرد والے راست و ولایه بالفتح یارے
کردن و پادشاهی راندن ولحه بالفتح بوزن همزه بسیار در رونده در چیزی یعنی در پی غارت رونده

بفتحتین غار و جائیکه از باران گریخته در آنجا روند ف ولغوشه همان والغوشتست یعنی سرخی که زنان بر روی مالند والد
بالفتح وادیلا گفتن و در فارسی ولوله بمعنی شهد و آشوب و غوغا ست وله بفتحتین بخردی و حیرانی و سرگشتگی از عشق
و در فارسی بمعنی خشم است ولجه بفتح یکم و کسر دوم صاحب سر و راز دوست و یار ولیده بالفتح دختر خورد
و کنیزک ولیمه بالفتح طعام عروسی وناه بالفتح زن سست وهده بالفتح زمین پست و هموار وهله بالفتح
ترسیدن و ثوبت ترس وهواه وهوه بفتح هر دو واو نرم بانگ کردن شیر و خر برای شفقت و محبت بمدلن
با جنس خود ف ویده بالفتح چاره جستن ف ویره بالکسر درخت خرپزه ف ویزه بالکسر و بایاء و زاء
فارسی خالص و خالصه ف ولیسه بالکسر نام معشوقه رامین و نیز نام پدر بهران سرلشکر افراسیاب ویله بالفتح
وای و یلا کردن ویه بالفتح کلمهٔ استلذاذ است و کلمهٔ تحریص بالحیّ وراح ✤

فصل الواو مع الیاء ✤ وادی بیابان و رودخانه ف واری فربه وری بفتح یکم و کسر دوم شعله و آتشی
در نگو ی و سخن چین داصی زمین پیوسته گیاه واعی نگهدارنده و پرهیزنده و ترسنده والی حاکم و بادشاه
و نیز دیک و متکفل امور یعنی پاینده کننده کار کسی رواهی سست و بیکاره واحی آه و افسوس ست ف وایا و ای
یعنی شور و غوغا و واقعه زدگان وثقی بالضم و بالف مقصوره استوار وثنی بالتحریک بت پرست وجاعی بفتح
واو و کسر عین مردان دردمند و زنان دردمند وجعی بوزن مرضی دردمندان و بیماران ف وجود اضافی
بالضم یعنی وجود انسانی و حیوان و نبات و جماد و آسمان و زمین و غیره که این را عالم ماسوی الحق گویند یعنی از روی
اختلاف صور و تعینه وجود اضافی نامند و از روی اطلاق وجود حقیقی گویند وجی بالفتح و با جیم و یاء ساکن اسپی که
سُم او در دکند یا سُمش ساییده باشند وحشی بالفتح جانور صحرائی رمنده وحمی بالفتح و بالف مقصوره زن آبستنی که آرزوی چیزی کند وحی بالفتح پیغام خدا تعالی
و اشارت نمودن و در حال انداختن چیزی و نوشتن و پنهان سخن گفتن و اشارت کردن وحی بفتح یکم و سکون دوم
زود و چست ف وخشی بالفتح و بخاء منقوطه نام جامه ایست وخی بفتح یکم و سکون دوم و بخاء منقوطه یعنی
راه و توجه بجای نمودن و قصد کردن ودی بفتح یکم و سکون دوم ودی بفتح یکم و کسر دوم و تشدید
یاء آبیکه از آلت بیرون آید بعد از بول و هلاک شدن و خونبها دادن ف ورخچی بفتحتین و با جیم
فارسی پلیدی و زشتی وری بالفتح و بالف مقصوره خلق و عالم و علت است و آتش از آتش زنه
بیرون آمدن و وری بفتح یکم و سکون دوم بمثله وزیری بفتح یکم و کسر دوم شخصی از انجمن لطیفه
و نیز عذر پذیرفتن و در فارسی بمعنی وزیر هستی وزی بالفتح و بالف مقصوره شخص کوتاه وسطی بالضم

و بالف مقصوره فاضل تر و انگشت میانه از انگشتان پنجگانه و نیز میانهٔ هر چیز **وسمی** بالفتح و تشدید یا مراد باران اولین بهار است **وسنی** بفتحتین چون دو زن در حبالهٔ یک مرد بود هر یکے مر دیگرے را وسنی باشد **وشی** بالفتح رنگ کردن جامه و نیز جامهٔ رنگین **وضی** بالفتح پوستن **و دمی** بفتح یکم و کسر دوم وصیت کرده شده **وضی** بفتح یکم و کسر دوم پاک و نیکو روے **وطی** بالفتح جماع کردن و سپردن زیر پای و پے سپردن **وعوعی** بفتح هر دو واو مرد زیرک و دانا **وعی** بالفتح یاد گرفتن و نگهداشتن و چاره و گزیر و ریم **وفی** بالفتح تمام و بسیار **و وفی** بضم واو و کسر فا تمام شدن و بسیار شدن **وکری** بالفتح و بالف مقصوره جستان جستان دویدن اسپ و اشتر و شتر ماده کوتاه **ف والی** بالفتح زناج و زناج بوزن زنار روده که محچر بنه بود آنرا قیمه کرده بروغن بریان کنند و قیل با جیم فارسی و آنرا بزنار تشبیه کرده اند و این لغت سمرقندیان است **ولیمای** بالفتح همان ولیمه یعنی طعام عروسی **ولی** بفتح یکم و کسر دوم دوست و نزدیک **و ولی** بفتح یکم و سکون دوم باران دوم بعد از وسمی که باران اول بهار است و نزدیک شدن **ونی** بالفتح سستی و ماندگی و بالف مقصوره بمثله **وهی** بالفتح دریدن و شگافتن مشک **ف وی** بالفتح یعنی او است واللّٰه اعلم

باب الهاء مع الالف

الها ❊ مراد از ها پنجه است که بر روے کسی زنند و بیاض وجه الطیر و بحساب ابجد پنج عدد است و در اصطلاح متصوفه الها اعتبار ذات است بحسب حضور و وجود **بیت** ها نظر کن که در نظر دارم ❊ از هویت چنین خبر دارم ❊ و ها حرف تنبیه است و نام حرف معروف و اسم فعل بمعنی خذ یعنے بگیر و در فرهنگ شرفنامه در فارسی ها بمعنی اینک آورده است **و هاء** بالمد و بکسر همزه یعنی بخشش و بده و اسم فعل است بمعنی هات **هاتا** مثل این زن **ف هاز** بالا نوعی از ماهی خورد است که پایها بسیار دارد و بر پشت او خار بود **هباء** بالفتح و المد گرد و غبار و شعاع آفتاب که از روزن پدید آید و در اصطلاح متصوفه هبا ماده الیست که تصور صور اجسام عالم در وے پیدا میگردد و او را عنقا نیز گفته اند و حکما او را هیولی خوانند حضرت امام علی کرم اللّٰه وجهه هبا فرموده است **بیت** بی صور او را وجودی هست نیست ❊ این مثل سیمرغ چون حالی بود ❊ هست نیست ❊ **هجاء** بالکسر و المد هجو کردن مر کسے را و نکوهیدن و باعراب و اکردن

حریف را و صحبت بد شمردن زن شوہر را و شوہر زن را خدمت کردن در آن و نیز اندازہ ہداء بالکسر والمد
زن را بخانہ شوہر فرستادن و عروس بخانہ آوردن ہدایا بالفتح جمع ہدیہ است یعنی چیزیکہ پیش کسے
بطریق تحفہ برند ہدیا بالضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد مانند ہذا این مرد و ہدا بالفتح یکم و سکون دوم بریدن
ف ہرا بالفتح والتشدید ساخت اسپان و بمعنی آواز نیز آید و ہرین بالفتح و بار اشد ہراء بالفتح
انکار کردن و کشتن سر کسے را و بیہودہ گفتن و خطا کردن در سخن و ہراء بالضم سخن باطل و بیہودہ شاعر اوار
بالفتح یعنی بلبل ف ہرابیا بالفتح کرمی است معروف کہ تار ابریشم بشبت گویند ہصا بالفتح والتشدید
و مد آدمیان ہطلاء بالفتح والمد باران پیاپی ف ہفت اژدہا یعنی کواکب سبعہ ہفت دختر خضرا
مشغلہ ہلا بالفتح ہا و تخفیف لام لفظیست کہ برای راندن اسپ گویند و برای خاموش کردن مادیان نیز
گویند در وقت انگیزاندختن و در فارسی ہلا کلمہ تنبیہ است و ہلا بالفتح ہا و بتشدید لام چرا چنانکہ گویند ہلا ضربت
یعنی چرا نزدی تو ہما بالضم ایشان را و مرد یا دو زن و در فارسی ہما نام جانوریست کہ استخوان سودہ نوشید
بمورد و سایہ او بر ہر کہ بیفتد پادشاہ شود ف ہمانا بالفتح پنداری کذا فی الآداب و در قنیہ ہمانا بالیقین
ہو ہانکہ و در زفانگویا ہمانا بمعنی مانند است ف ہمتایا بالفتح ہمراہ و ہمجنس و ہمراز و ہمسر ف ہمجا بالفتح ملازمت
و ہمسایہ و ہم شہر و ہم شے و ہم مقام ہمشا بالفتح زن پر حدیث و بسیار گوئے و بسیار بانگ و آوازہ ہناء بالکسر
والمد قطران و مالیدن وی بر شتران و ہناء بالفتح گوارانیدن طعام و شراب بخشیدن و ہنا بالکسر و سکون
نون بخشش و ہنا بالفتح والتشدید و ہنا بالفتح ہا ساول و بضم ہا دوم اسم اشارتست بمکان یعنی اینجا ہناء
بالفتح والمد زن جمعا ہندبا بکسر ہا و فتح دال کاسنی و در صراح است گندنا ف ہندی اژدہا بالکسر تیغ
ہندی ہوا بالتحریک آرزو کردن و دوست داشتن و بی فرزند شدن ما در وانچہ آرزوی نفس باشد کقولہ
تعالی افرأیت من اتخذ الٰہہ ہواہ و نیز ہوا خلا کقولہ تعالی و افئدتہم ہواء و عنصرے از عناصر کہ میان کرۂ آب
و بالمد زمین است و در صراح است ہوا میان آسمان و زمین اے برادر چہار کرہ اند اول کرۂ آتش
دوم کرۂ باد سوم کرۂ آب چہارم کرۂ خاک و در اصطلاح متصوفہ ہو کنایہ از میل نفس است بمقتضیات
طبع و اعراض از جہت علویہ بجہت سفلیہ بیت ہمچو عیسیٰ بر آسمان بر دو ، ہمچو قارون مشو
بزیر زمین ہؤلاء اسم اشارت است برائے جمع ایشان ہوجاء بالفتح شتر بادہ نیز رفتار
و باد سخت کہ خانہ را از زمین بر کند ہوہاۃ بالفتح والمد احمق ف ہویدا بالضم سخت آشکارا

هیا بالتحریک ای فلان و او حرف ندا است و هیار بالفتح یکم و سکون دوم ساخته شدن هیجاء بالفتح والمد والقصر کارزار و جنگ و در قنیه است جنگ صاف هیذ بالفتح ها و سکون یا و فتح ذال نوعی از رفتار است هیفاء بالفتح والمد زن باریک میان هیماء بالفتح والمد بیابان بی آب هیولا بالفتح یکم و ضم دوم حکما جوهر اول را گویند و هیولا دو است یکی روحانی که او را روح اعظم گویند و دوم جسمانی که او را طبیعت کل نامند و نیز هیولا نزد اهل الله اسم چیزی است که صور اسما در وظاهر گردد و آنرا صوفیه اعیان ثابته گویند و متکلمان حقایق اشیا نامند و حکما ماهیات اشیا و هیولی بیا نیز نویسند والله اعلم

فصل الهاء مع الباء ✤ هاب بکسر با اسم فعل است و لفظی است که بدان اسپ راندن اسپ گویند هارب گریزنده آنچه گویند ماله هارب ولا قارب ای ماله صادر عن الماء ولا وارد الیه یعنی لیس له شی هباب بالکسر نشاط و خرمی کردن شتر در رفتار و برانگیخته شدن نر برای ماده هبایب بالفتح جامهٔ بریده و او مجموع اللفظ مفرد المعنی است هبب بالفتح والتشدید از خواب بیدار شدن و بیدار و روان شدن شمشیر و نیزه و در صراح هب بمعنی برید بمعنی امر است و مشتق از هبه هبب بالکسر پارهای جامه هبوب بفتحتین وزیدن باد و بالفتح باد گرد انگیز هبیب بالفتح جستن باد و باد گرد انگیز و برانگیخته شدن شتر نر برای بر زفتن بر ماده هداب بالضم والتشدید پلکی که بهمن نا بشد مثل پلک درخت سرو و درخت تاک و گز و مثل آن و شاخهای درخت خرما و ریشه و ریزه جامه و هدب بفتحتین بمثله هدب بالفتح یکم و سکون دوم دوشیدن و میوه چیدن و هدب بالضم یکم و سکون دوم و هدب بفتحتین ریشه و ریزه جامه و مژه چشم هرب بفتحتین گریختن هرحاب بالکسر شتر دراز و سطبر و دیگ بزرگ من الدستور هضاب بالکسر و التخفیف زمین پشتها و باران های دفع بدفع هضب بالفتح شروع کردن در حدیث و سخن باواز بلند گفتن و باریدن باران هلاب بالفتح والتشدید رود باره و باران هنب بفتحتین احمق شدن و هنب بالکسر نام شخصی هوب بالفتح دور شدن و در خشیدن آتش و مرد احمق و بسیار گوی و دوری و هوب بالضم روی هیاب بالفتح والتشدید هیوب بفتح یکم و ضم دوم مرد به دل و ترسنده هیدب بالفتح کاهل و آنکه بکاری در ماند و ابر باران بنده

فصل الهاء مع التاء ✤ هات بکسر تا فعل امر است بمعنی اعط یعنی بخش و بیار و او مشتق از مهاتاة است هاروت نام یکی از آن دو فرشته که در چاه بابل معذب اند و نگون آویخته و اگر کسی بطلب جادو درون چاه بر هاروت سری رود هاروت او را جادوی می آموزاند

و فرشتهٔ دوم را ماروت نام است **بیت** چشم هاروت ار بدیدی سحر ماروت ای پسر ٭ سرنگون دار ای
بران چاه زنخدان بوسه ٭ **هارات** بالفتح نام شهریست از خراسان که آن را هری نیز گویند و آن
تختگاه خراسان است **هبات** بالفتح نام موضعی است **هبت** بالفتح یعنی زدن و بی عقل شدن
هبیت بالفتح کم عقل و سست رای و بد دل **هتات** بالفتح والتشدید مرد بسیار گوی
و چست و سبک **هت** بالفتح والتشدید نیک سخن گفتن و بسیار گفتن و دریدن جامه و چیزی شکستن
ف **هرات** بالکسر نام شهریست از خراسان که آنرا هریو و هری نیز گویند **هرت** بالفتح دریدن
جامه و گوشت نیک پختن و بکسی طعن کردن و هرت بفتحتین فراخ شدن دهن ف **هرچه خوشتر** اعنی
یعنی سخت و بغایت خوشتر است **هریت** بالفتح فراخ دهن و زن که هر دو مخرج او یکی شده باشد
هفات بالفتح والتشدید گول و احمق **هفات و هفت** بالضم افتادن و فرومایه شدن و بیباک گشتن
و احمق شدن ف **هفت حکایت** ای خواص هفت اندام و قصهٔ هفتخوان و نیز آن حکایت که
هفت دختران با بهرام گور گفته اند ف **هفت در هفت** بالفتح یعنی زیب و آرایش و هفت
خاصیت در هفت اعضا و هفت ستاره در هفت فلک و هفت کشور در هفت زمین و هفت ستاره
که در هفت کشور عامل اند ف **همدست** بالفتح همسر در مرتبه و در قوت و عظمت و همنشین ف
هملخت بالفتح پای افزار چرمین و آنرا املخت با دمیم نیز گویند **هنات و هنوات** کلاهما
بالفتح زنان و هنات خصلتهای بد را هم گویند **هنت** بالفتح زن ف **هنکفت** بضم یکم و سوم جامهٔ شگفت
هواشات بضم گروههای آدمیان و رمههای شتران که بهم آمیخته باشند **هیات** ساخته شدن و تهیه ازینجا
مشتق است **هیهات** بالفتح یعنی دور است و در فارسی بجای افسوس و دریغ مستعمل است **هیت** بفتح یکم
و کسر دوم مع التشدید مبالغه کردن در سخن و بیان گفتن و **هیت** بفتح ها و تا اسم فعل است بمعنی هلم کقوله تعالی هیت
لک یعنی هلم لک ای آمی یعنی بیا تو بسوی من و **هیت** بکسر ها و ضم تا نام شهریست والله اعلم

فصل الهاء مع الثاء

هلاث بالفتح نرم شدن و سست شدن عضو آدمی
هلبوث بوزن فردوس مرد احمق **هلث** بالتحریک گروه من الجبل **هنایث** بالفتح
کارهای سخت **هیث** بالفتح چیزی اندک دادن

فصل الهاء مع الجیم

هایج مخل تیز شده بگشنی و تند و غضوب **هیج** بفتحتین

آماس پستان شتر و زدن دل و غبار من الانصاب ہجاج بالفتح سنگ ف ہج بالفتح و بای فارسی و قیل بالضم نصب نیزه و علم و راست کردن آن و اگر چیزے بر زمین افگنی و راست باشد گویند کہ ہج کرده است و در فرہنگ تواس است قصب و علم ہج ہج بفتح ہر دو ہا این لفظی است کہ برائے راندن سگ و گوسپند و شتر را گویند و ہج ہج بضم ہر دو ہا آسپے کہ شیرین و خوش نباشد و گوسپند نیز ہجیج بالفتح رود خانۂ ژرف و وادی مغاک و با افروختہ شدن آتش ہداج بالفتح والتشدید نام اسپے است و شتر مرغے کہ لرزان در رفتار بود و بعد جدج بمثلہ ہراج بالفتح والتشدید اسپے کہ رفتار بسیار کند ہرج بالفتح آشوب و فتنہ و قتل و مجامعت و ہرج بفتحتین سرگشتہ شدن اشتر از سختی گرما ہزاج بالضم آواز بلند و بیابانے ہزج بفتحتین آواز خوش و آواز رعد و نام بحر است از شعر ہزلاج بالکسر گرگ چست و سبک ہلج بالتحریک سخن سست و بی اعتبار کردن ہمج بالفتح خرمگس و قیل پشہ و مگس خرد کہ بر روئے گوسپند نشیند و مرد فرومایہ و احمق و گول و جاہل چنانکہ حضرت رسول خدا صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم فرموده است کہ الناس عالم او متعلم وسائر الناس کالہمج بیت ہمچی کرد سوالی کہ بگو حق بکجاست ؛ گفتم آخر ہمجان در ہمجان می بینم ؛ ہملاج بالکسر اسپ نیکرو ہمیج بالفتح باریک شکم ہوج بفتحتین دراز شدن و احمق شدن و شتاب کردن و ہوج بالضم بادہائے سخت جمع آن ہوجاء است ہودج بالفتح بارگیر یعنی عماری کہ بر شتر بندند مانند کجاوه ہیاج بالکسر کارزار کردن و برانگیختن و زرد و خشک شدن گیاه و ہیج بالفتح بمثلہ ف ہیچ بالکسر و بای بود جیم فارسی معدوم و چیزے و چیزے نہ ف ہیدج بالفتح اسپ نیکو و تند و ختلی و در لسان الشعرا ہیہج در فصل خا آورده است ف ہیداج بالفتح منجمان دلیل عمر را گویند و این ہندوی است مستعمل پارسی

فصل الہاء مع الحاء ف ہنجانہ مسیح یعنی آفتاب و ہمایہ آسیح بمثلہ ؛

فصل الہاء مع الخاء ؛ ہخ بفتحتین والتشدید پسر فربہ و نازک اندام ف ہزار میخ یار آسمان و خرگاہ است کہ در آن بسیار نگندہ زده باشند و نیز یکنوع سلاح است کہ بسیار میخہای زرین در آن منقش میزنند و آنرا ہزار میخی و صیند میگویند ف ہفتاد دو شاخ یعنی ہفتاد و دو ملت کہ گمراه و ضال اند ف ہفت چشم سرخ یعنی ہفت فلک و ہفت ستاره سیاره و ہفت نوبتی چرخ گذشت ف ہیخ بالفتح ہمان ہیج کہ در فصل جیم گذشت

فصل الهاء مع الدال ❊ **با جد خنیفنده** **هاد** بالفتح وتشدید دال آواز وصدای که از دریا
بر آید و اهل ساحل بشنوند و از ان زلزله زمین پیدا شود و **هاد** بتخفیف و **هید** بالفتح و **هید** بالکسر
کلماتی اند که برای راندن شتر گویند **هامد** گیاه خشک و جامهٔ کهنه **هاید** تایب **هبید** بالفتح دانهٔ
حنظل **هجود** بضمتین شب خفتن و شب بیدار داشتن و شب نماز کردن و این از لغات الاضداد
هداد بالفتح و **هداهد** بالضم نام قبیله ایست از یمن **هد** بالفتح والتشدید شکستن عمارت
و خراب کردن آن و مصیبت و اندوه مرصاحبش را و نیز **هد** مرد بخشنده و مرد ضعیف و **هد** بالضم والتشدید
کلمه ایست که خر را در وقت آب خوردن گویند **هد هد** بضم هر دو ها مرغی است که بزبان گجیل او را شانه بسر گویند
و بوبک نیز گویند و **هداهد** بالضم مثله و کبوتر را نیز **هد هد** گویند **هدید** بالفتح آواز کردن چیزے که بیفتد
هرد بالتحریک زرد چوبه و این عربی است و بزبان هند هم **هرد** گویند و **هرد** بفتح یکم و سکون دوم شگافتن
و دریدن جامه و گوشت مهری پختن و عیب و طعن کردن کسی را و زرد کردن چیزے را **ف** **هرمزد** بضم یکم
و سوم ستاره ایست سیاره در آسمان ششم که قاضی فلک است و خانه در برج قوس و حوت دارد و منجمان مشتری
سعد اکبر گویند و بتازیش مشتری نامند و هندیش برسپت گویند و نیز اوّل روز فارسیان است از هر ماه **ف**
هیربد بالفتح لغو شاک و هیربد بالکسر مذهب گبران و از کمیش بکیش شونده **ف** **هزار نقش** برآرد یعنی هزار قصه
و حادثه پیش آرد **ف** **هفت رصد** یعنی هفت کشور **ف** **هفت مرد** یعنی اصحاب کهف واخیار
ف **هلد** بکسر یکم و فتح دوم یعنی گذارد **ف** **همانند** بالفتح مختصر همانند بیت **شاهنامه** ❊ نگار از نوده
گزیده سران ❊ همانند تو نیست اندر جهان ❊ **هماورد** بالفتح هم کوشش و هم آورد بالمد مثله **همود** بضمتین فرو
مردن آتش و کهنه شدن جامه و بی گیاه شدن زمین و خشک شدن گیاه **هند** بالکسر هندوستان و آن اقلیم است
بزرگ که یک حد او چین است و حد دوم وے سند و نام معشوقه لبشر و **هند** بالفتح دل بردن من المهمل **ف** **هنبر**
بالضم یعنی خداوند کسبهای علوی **ف** **هنکارد** بالفتح تندی **هنود** بضمتین هندوان جمع هند و قسمی
مسمے مهند اند **هود** بالفتح توبه کردن و بحق بازگشتن و جهود شدن و **هود** بالضم نام پیغامبر
علیه السلام و **هود** بفتحتین کوهان های شتران و او جمع هوده است **ف** **هورمزد** بالضم
و با را موقوف و قیل با واو فارسی همان هرمزد **هیبد** بالفتح جنبانیدن و راندن و منع کردن
ف **هیربد** بالکسر و یای دوم فارسی و سوم موقوف خادم آتشکده و قاضی گبران و در لسان الشعرا

یا پادتا زی صحیح است که تبا ز لیش هزبد نامند این فقیر را چنان در خاطر می آید که لغت هیربد مصحف است ف هیرمند بالکسر و بارا موقوف نام رودی است در سرحد زابل مستنیم و زن

فصل الهاء مع الذال ✽ **هذ** بالفتح بشتاب بریدن بشتاب خوردن و سبک خواندن و کارد **هذود** بالفتح پرنده **هربذ** بکسر یکم و سوم مجوسی که آتش را افروزد و در خدمت وی باشد **هوذ** بالفتح سنگ خوار والله اعلم ✽

فصل الهاء مع الراء ✽ **هاتر** یعنی باطل و بیهوده **هار** در شیر آشامیدن غلیظ **هار** افتاده شده و خراب و شکسته شده و هایر مثله **هبار** بالفتح والتشدید گپی و میمون پرموی و **هوبر** بالفتح مثله **هبر** بالفتح گوشت بریدن و گوشت و زمین دشت غیر کوه و **هبیر** بالفتح مثله و **هبور** بضمتین جمع و **هبور** سنگهای کوه را هم گویند و **هبر** بفتحتین بسیار گوشت شدن و فربه شدن شتر **هتر** بالکسر سخن باطل و بیهوده و بقایه و خبر عجب و سختی زمانه **هجار** بالکسر زه کمان و ریسمان اشتر بند و قیل رسن پالان شتر **هجر** بالفتح جدائی کردن و بیهوده و پریشان گفتن و میانه روز که در نهایت گرم باشد و **هجر** بفتحتین نام شهر کسیت و **هجر** بالضم هرزه و بیهوده گفتن و **هجر** بالکسر اسم منه یعنی جدائی **هجیر** بالفتح گرما نیمروز و حوض بزرگ و شور گیاه خشک و شکسته و **هجیر** با یا تشدید جیم آداب و عادت خصلت و در پارسی **هجیر** بالفتح نام پهلوانی ایرانی که پسر گودرز بود و برادر گیو که سهراب او را زنده گرفته و در جنگ دوازده رخ **هجیر** سپهرم پهلوان افراسیاب را در میدان کشته **هدر** بفتحتین و بالفتح یکم و سکون دوم باطل و هرزه شدن حق کسی و بیهوده شدن خون کسی یعنی بی قصاص شدن و جوش زدن شراب و شیر و آماهیده شدن و باطل افتاده **هدور** بضمتین افتادن و باطل شدن **هدیر** بالفتح جوشیدن شراب و آواز در حلق گردانیدن اشتر و سرائیدن و بانگ کردن کبوتر **هذار** بالفتح والتشدید سخت بیهوده گوی **هذر** بفتحتین بیهوده و **هذر** بالفتح یکم و سکون دوم بیهوده گفتن و **هذر** بالفتح یکم و کسر دوم بیهوده گوی **هرار** بالضم بیماری که بول شتر را بریزاند و بیمار شدن شتر **هر** بالکسر والتشدید گربه نر و مکروه و ناخوش شمرده و نام زنی و گوسپند را خلانیدن و **هر** بالفتح مکروه و ناخوش شمردن **هرو** بالفتح یکم و کسر دوم گربهای ماده ف **هرسه دختر** آن سه ستاره که متصل بیک پایه بنات النعش است ف **هر هفت کرده** یار

یعنی یار خود را آراسته و زیور پوشیده هرهور بضم هر دو ها آب بسیار که آواز کند در رفتن هری بالکسر ری است
مخصوص من المجمل هریر بالفتح بانگ سگ از سرما و ناخوش داشتن چیزی را و خشک شدن گیاه ف
هزار بالفتح بلبل و تعریب این هزار بضم ها ست و ده صد که بتازیش الف گویند هزبر بکسر یکم و فتح دوم
شیر درنده هزر بالفتح بعصا زدن و عیب کردن و درخستن هزهز بفتحتین و بسکون نون مرد بدخلق و بدخو
ف هزهار بالفتح هازار فارسی نوعی از علتهای اسپان و بیماری و علت زیادتی دندان که اسپان
بود تا آن را بشکنند بفراغ علف نخورند ف هژیر بالفتح و بازار فارسی دانا و زیرک و نیکو و ستوده ف
هسر بفتح بن بیخ که بتازیش جمد و جلید خوانند ف هشوار بالضم هشیار هصا بالفتح والتشدید شیر
هصور و هیصر بالفتح مثله هصر بالفتح چیزی را گرفتن و بسوی خود کشیدن و چیزی را شکستن هصر بفتحتین شکننده
و این صفت شیر است هطر بالفتح بچوب زدن ف هفت پدر افلاک و انجم و چهار مادر عنصا و طبایع
ف هفت سر یعنی هفت استا و هفت قرات و هفت اخبار و هفت فلک و هفت ستاره هفت
پیکر در سفر یعنی هفت ستاره که سیاره اند و در سیر خود اند و در هر ستاره هفت هزار سال است مجموع
چهل و نه هزار سال میشود و جهلا گویند که چون هر هفت دور با آخر رسد قیامت قایم شود ف هفت
و شش و پنج و چهار یعنی هفت ستاره و شش جهت و پنج حس و چهار طبایع هکر بفتحتین و هکر
بکسر یکم و سکون دوم سخت شگفت داشتن و عجب گرفتن و مقدمه خواب آمدن و هکر بفتح یکم و کسر دوم
عجب گیرنده ف هلال معتبر یعنی ابروی سیاه شاهد ف هلندر بفتحتین گیاهی است که برامسه دارد
بکار آید کذا فی لسان الشعراء و در آداب الفضلا هلند و ربا را مهمله مرقوم است هماز بالفتح والتشدید بد
سخت بیهوده گوی ف هماور بالفتح ولایت با باوران را گویند ف همبر بالفتح هم کنار همر بالفتح ریختن
آب و اشک ف همره مسمار بالفتح اسپی زرده که بدشواری بیرون آید یعنی مسدود و مضبوط و سخت
ف هموار همیشه و برابر یعنی چیزی که در آن کژی و نشیب و فراز نبود ف هنجار بالکسر راه و کار و سمت
و معنی سمت و راه و روش نیکو و راستی است ف هندوبار یعنی هندوستان و دو دات چنانچه
سیاهی فرماید بیت نجاتم تو که دریاش تا کمرگاه ست + نجامه است که بس سیرو هنده بار ف هندوی پیر
یعنی زحل اسی کیوان که در آسمان هفتم جای اوست و او پاسبان فلک است و رنگ سیاه دارد
و اکثر پاسبانان هند که ایشان را ساده‌ی گویند رنگ سیاه میباشند ف هنر بضم یکم و فتح دوم

کسب علوی چنانچہ خواندن و نشستن نہ کہ بافتن و دوختن کہ حرفہ ایست **ف ہنکار** بالفتح تندی **ف** ہنگامہ گر یعنے بازیگر **ہواجر** بالفتح نیم روز ہا در غایت گرما و جمع ہاجرہ ست **ہوبر** بالفتح بمعنی وقت پر موی و ہبار بالفتح والتشدید بمبتلا **ف ہودر** بالضم و با واو فارسی زشت و بد و در لسان الشعرا بوزن نو درم قوم ست و بعضی بذال معجمہ خوانده اند **ہور** بالفتح خراب و شکستہ شدن و تہمت نہادن و نیز رمہ گوسپند من المجمل و ہور بالضم و با واو فارسی ستاره ایست کہ بس ہزار سال بر آید و نیز آفتاب را گویند **ہیر** بالفتح آبر و بالکسر باد شمال و در فارسی ہیر بالکسر آتش را نامند **ف ہیگر** بالفتح و با کاف فارسی مکسور اسپ سیاه کہ بسرخی زند الکمیت

فصل الہا مع الزا ف ہاز بازار فارسی سرگشتہ و فرو مانده **ہامز** بکسر میم از پس مردم عیب کننده و سخن چینی کردن **ہبز** بالفتح مردن من المجمل **ف ہرمز** بضم ہا و میم ہمان ہرمزد یعنے ستاره ایست سیاره کہ آن را مشتری گویند و منجمان سعد اکبر نامند و نیز اول روز از ماه و نام شہریست در کنارهٔ دریا و نام پسر نوشیروان کہ خسرو پسر او بود **ف ہرموز** بالضم ہمان شہر ہرمز مذکور **ہزا ہز** بالفتح فتنہا و قیل جنبشے کہ از ترس خصم در لشکر افتد **ہز** بالفتح والتشدید جنبانیدن **ہزبان** بالفتح و ہز ہز بضم ہر دو ہا جنبیده و جنبان **ہزیز** بالفتح جنبانیدن درخت و آواز باد و آواز سگ **ف ہفت پرکار تیز** یعنے ہفت فلک **ف بلندوز** بالتحریک ہمان بلندوز کہ در فصل را گذشت یعنے گیاہی ست کہ برائے دارو بکار آید **ہماز** بالفتح والتشدید غیبت و سخن چینے کننده **ف ہم آواز** یعنے آنکہ آواز او موافق آواز دیگری باشد **ف ہمباز** بالفتح حریف **ف ہمراز** بالفتح محرم اسرار **ہمز** بالفتح بچشم اشارت کردن و فشردن بپنجہ و سخن چینے کردن و عیب کردن **ف ہمناز** بوزن و معنے انباز یعنے شریک **ہنداز** بالکسر اندازه و این پارسے معرب ست **ف ہنوز** بفتح یکم و ضم دوم تا اکنون و تا این دم **ف ہوز** بالضم و با واو فارسے حیران و ترسان چنانچہ حکیم فردوسی فرماید ؎ بابانگ اندرا و فتاد ہوز ؎ آہو آزاد شد ز پنجہ یوز ؎ **ف ہیز** بالکسر یعنے مخنث و نامرد واللہ اعلم

فصل الہا مع السین ہاجس در دل در آینده **ہجادس** بالفتح دو دو دام کہ در شب گردند **ہجرس** بکسر ہا و را روباه **ہجس** بالفتح در دل و در خاطر در آمدن و در صراحست **ہجس** آواز نرم کہ شنونده شنود و فہم کرده نشود **ہدس** بالفتح راندن من المجمل **ہراس** بالفتح درختے ست بسیار خار

و در فارسی هراس بالکسر بیم و ترس هرجاس بالکسر بزرگ هرس بالفتح کوفتن و در محل است که جامهٔ آهن و هرس بفتح ها و کسر را گربه و شیر درنده هرماس بالکسر شیر درنده **ف** هرمس بالکسر نام حکیمی که انیس و جلیس سکندر بود و گویند که یونانیان ادریس پیغامبر علیه السلام را گویند که واضع حساب است هماس بالفتح شبانگه گو سفند را در تمام شب چرانند و پاس دارد هسیس بالفتح سخن پنهان ✽ **ف** هفت چشمه خراس یعنی هفت ستاره سیاره و یا هفت فلک **ف** هفت خراس یعنی هفت فلک که همچو آسیا میگردند و هفت خروار کوس بمثلثه هلاس بالضم لاغر شدن و لاغری بیماری سل هلس بالفتح لاغر کردن و ربودن عقل و در محل است هلس راز و سر گفتن و نکوئی بسیار کردن هلکس بالفتح مرد فرومایه و ناکس هماس بالفتح والتشدید شیر محکم و درنده همس بالفتح آواز نرم کردن و آهسته جنبیدن و آواز نرم **ف** همنفس بالفتح یعنی همدم و محب و موافق در جمیع امور ✽ هموس بفتح یکم و ضم دوم شیر نرم گیرنده **ف** همه چیز و کس یعنی همه را قول از همه چیز غیر تعالی مراد است و از کس عقلا مراد اند هواجس بالفتح خطرهای نفسانیه و شیطانیه را گویند هواس بالفتح والتشدید شیر درنده هوس بالتحریک عشق و دیوانگی و هوس بفتح یکم و سکون دوم کوفتن و سخت خوردن و آهسته رفتن هیس بالفتح رفتن و هزیمت دادن لشکر را هیس بالتحریک آلت و اسباب بزرگری برای زراعت

فصل الهاء مع الشین ✽ هراش بالفتح سگان را بهم انداختن برای جنگ و در فرهنگ فارسی هراش و هرآش کلاهما بالفتح قی **ف** هربنات النعش یعنی هر متفرق الاحوال هشاش بالفتح والتشدید شادی کننده **ف** هشتویش بالفتح پنجم روز از فروردیان هش بالفتح والتشدید برگ از درخت ریختن برای گوسپند و نرم و ناجنبیده و اسپی که عرق نکند و مرد شادان و کشاده روی غیر عبوس و در فارسی هش بالضم ذهن کذا فی الشرفنامه و در آداب است هش بالضم مختصر هوش است که عرب آنرا ذهن خوانند و ذهن بالکسر تیزی و یاد داشتن و زیرک بودن و هوش قوت هشیش بالفتح نرم **ف** هفت فرش یعنی هفت زمین و هفت اقلیم همش بالفتح مرد شتاب کار و چست کار **ف** هوا خفتان پوش یعنی هوا ابرناک و خفتان بالفتح قبا سلاحی هوش بالفتح جنبیدن و برآمیختن و فتنه کردن و در فتنه افتادن و صد بسیار از هر چیز و در فارسی هوش بالضم و با واو فارسی بمعنی هش یعنی ذهن و بمعنی هلاکی لغت پهلوی است هیش بالفتح فراهم آوردن و کسب کردن و جنبیدن و برانگیخته شدن بغضب شدن

فصل الهاء مع الصاد ❖ **هبص** بفتحتین شادمانی نمودن وشادمان شدن وهبص بکسر بالغت منه **هص** بالفتح والتشدید فشردن ودرنشاندن چیزی **هصهص** بضم هردو ها گرگ من الجمل **هصیص** بضم یکم وفتح دوم نام شخصی ودر صراح است پدر بطنی از قریش ❖

فصل الهاء مع الضاد ❖ **هرض** بالفتح دانهای خورد مانند آبله **هض** بالفتح والتشدید شکستن وکوفتن و مراد از سست **هضیض** بالفتح شکسته وکوفته وشکننده **هیض** بالفتح شکستن استخوان بعد از درست شدن آن وبستن آن بیماری باز آوردن

فصل الهاء مع الطاء ❖ **هبط** بالفتح فرود آوردن ولاغر ونقصان کردن **هبوط** بالضمتین فرود آمدن ونقصان شدن وهبوط بفتح یکم وضم دوم زمین سراشیب **هبیط** بالفتح شتر مادهٔ لاغر **هرط** بالفتح بهم آمیختن وکسی را عیب وطعن کردن وهرط بکسر یکم وفتح دوم گوسپندان ماده بزرگ **ف هفت خط** یعنی هفت اقلیم **ف هفت محیط** یعنی هفت فلک **همط** بالفتح ستم کردن وکار باطل کردن وبی اندازه گرفتن چیزی را **هیاط** بالکسر بانگ وفریاد کردن مردم وسختی در ستی ❖

فصل الهاء مع العین ❖ **هاع** و**هالیع** بدل **هالع** شترمرغ تیزرفتار **هبع** بضم یکم وفتح دوم شتر کرهٔ نر که آخر زائیدن باشد بعد از دیگرها **هبلع** بالکسر بسیار خورنده **هنقع** بفتحتین مرد متکبر واحمق **هجوع** بضمتین خفتن وشکستن گرسنگی وغافل واحمق شدن وآرام گرفتن **هجیع** بالفتح پارهٔ از شب **هدع** بکسر یکم وفتح دوم کلمه ایست که بآن خاموش میکنند شتر بچگان را **ف هر سه نوع** ای هر سه موالید یعنی حیوان ونبات وجماد **هرع** بالتحریک شتافتن وروان شدن ودر صراح است هرع روان شدن خون وهرع بفتح یکم وکسر دوم خون روان ومردیکه زود در گریه آید **هرع** بالفتح شکستن وکوفتن وشتابیدن وجنبیدن **هزلاع** بالکسر بچهٔ گرگ لاغر سردان **هزیع** بالفتح پارهٔ از شب ومرد احمق **هطلع** بفتحتین وتشدید لام مفتوح مرد دراز وبزرگ تن **هطوع** بضمتین چشم بر چیزی انداختن وچشم ازان برداشتن **ف هفت شمع** یعنی هفت ستارهٔ سیاره **ف هفت قطع** یعنی هفت زمین وهفت کشور **هکاع** بالضم سرفه کردن ❖ **هکوع** بفتح یکم وضم دوم ایستادن وآرامیدن **هلع** بفتحتین سخت ناصبری کردن وسخت حریص شدن وهلع بفتح یکم وکسر دوم سخت شتابنده وحریص وسخت ناصبری کننده وهلوع بفتح یکم وضم دوم بمثله وهلع بضم یکم وفتح دوم حریص وهلع بکسر یکم وفتح دوم بالتشدید بزغالهٔ نر **هلواع** بالکسر شتر مادهٔ تیزرفتار **همع** بالفتح فرو ریختن اشک از چشم وابر باران بارنده وهموع بضمتین بمثله وهموع بالفتح یعنی روان **همیع** بکسر ها وفتح یا مرگ والغین منقوطه هم آمده است

هواع بالضم قی کردن وقصد جستن کردن وهع بالفتح بمثله هودع بالفتح شترمرغ هیرع بالفتح مرد ضعیف
و بددل و باد سخت هیع بالفتح و هیوع بضمتین بددلی کردن و هیع بمعنی روان شدن آب و مثل آنهم آمده است

فصل الهاء مع الغین ❊ **هبوغ** بضمتین خفتن **ف هفت چراغ** یعنی هفت ستاره **ف هشت باغ** یعنی هشت بهشت **همیغ** بکسر ها و فتح یا مرگ و قیل زود مردن و بعین غیر منقوطه هم مرویست

فصل الهاء مع الفاء ❊ **هاتف** آواز کننده کذا فی القنیه اما این زمان مشهور انیست که هاتف نام فرشته ایست که آواز میدهد از عالم غیب **هتاف** بالفتح آواز دادن و هتف بالفتح بمثله **هجف** بکسر یکم و فتح دوم و تشدید فا مرد ستمگار و گران جثه و شترمرغ پیر **هدف** بالتحریک آماج و نشانه که بران تیر اندازند و جای بلند و چیزی بلند و ریگ توده و پشته و مرد بزرگ **هرف** بالفتح غلو کردن و دراز کشیدن در مدح و ثنا و زود میوه آوردن درخت خرما **هزف** مثال هجف شترمرغ گران سنگ **هفاف** بالفتح والتشدید آرمیده و درخشنده و سبک و باریک و تنک **هف** بالکسر ابر تنک بی باران و نوعی از ماهی خورد و شان عسل که در وی عسل نباشد و کشت و زرع که آنرا در آخر درونند و دانهائی او فرو ریزد و در فارسی هف بالفتح کارگاه جولاهه که آنرا القعری نیز گویند و قیل چوبیکه جولاهگان در بافتن بر جامه زنند بهندش هاتهه گویند **هفهاف** بالفتح باریک و شفاف و تنک **هفیف** بالفتح آرامیدن و لشتاب رفتن و درخشیدن **هلوف** بکسر یکم و فتح دوم مشدد مرد گران جثه و بزرگ ریش و مرد پیر دروغگوی و روز ابرناک و سبک شدن **هوف** بالضم باد گرم **هیف** بالفتح بمثله و هیف بکسر ها باریک میان و او جمع اهیف است و هیف بفتحتین باریک میان شدن **هیوف** بفتح یکم و ضم سوم بددل و احمق من الهمل و الله اعلم ❊

فصل الهاء مع القاف ❊ **هبنق** بفتحتین و تشدید نون مفتوح نام مردی که در غایت حمق بود بحدیکه میگویند عقدی در گلوی خود انداختی برای نشانی خود تا گم نشود روزی یکی در خواب آن عقد از گلویش کشیده در گلوی خود انداخت او چون بیدار شد فریاد بر آورد که من گم شدم بعده این ضرب المثل شد که احمق من الهبنق **هنیق** بکسر یا چاکر و خادم ای خدمتگار **هدق** بالفتح شکستن **هراق** بالفتح یعنی بریخت واو ماضی است و در اصل اراق بوده است **هرق** بالفتح ریختن **هزق** بسیار خندیدن و هزق بفتح یکم و کسر دوم رعد سخت آواز **ف هفت اورق** و **هفت پرده ازرق** بمعنی هفت آسمان است و هفت رواق بمثله **ف هفت طبق** یعنی هفت زمین و هفت آسمان **همق** بفتح یکم و کسر دوم گیاه نرم و تازه **هیق** بالفتح شترمرغ نر والله اعلم بالصواب

فصل الهاء مع الکاف ٭ هالک فوت ونیست شونده وہلاک بالضم والتشدید وہوالک بفتحتین جمع
ف هیاک بالفتح وبا دوم فارسی وقیل با دوم تازی تارک سر هتاک بالفتح وبتشدید تا پرده درو فاش
کننده سر هتک بالفتح پرده دریدن هزاک بالضم ابله ونادانی که بآسان فریفته شود ف هسک بفتحتین
غلافشان وقیل بسکون سین که هندش چپاچ نامند ف هفتورنگ بالفتح آن هفت ستاره که تا بنعش
بنات النعش کبری خوانند ودوم هفتورنگ کهن که تا بنعش بنات النعش صغری گویند وچهار ستاره ازین که امثال
چهار پایه تخت اند آنرا النعش نامند ودو ستاره ازین چهار ستاره که مقدم اند تا بنعش فرقدان خوانند وسه ستاره دیگر که متصل
یک پایه نعش اند تا بنعش بنات نامند حطیم گوید بیت بگرد مرکز حبر شش مدار هفت اقلیم ٭ چو گرد قطب شمالی مدار هفت اورنگ ٭
وهفت اورنگ بمثله ف هفت وشش در تنگ یعنی هفت کشور وشش جهات در شکنجه اندت هفت
محراب فلک یعنی هفت ستاره سیاره ف هفت نزد فلاک بمثله هک بالفتح والتشدید بیاران سخت
وشمشیر وجز آن زدن وخراب شدن چاه ف هکک بالکسر آنکه در هند هچکی گویند هلاک بالفتح نیست شدن
وافتادن ههک بفتحتین هلاک شده وزمین فرو افتاده درمیان دو کوه وقیل هرچه فرو افتد در محمل بفتح ها ولام
بمعنی ترسیدن وهلک بالضم نیست شدن ونیستی وهلک بفتح یکم وسکون دوم هلاک کردن هلوک بفتحتین
نیست شدن وهلوک بفتح ها وضم لام زن فاحشه ف همسنگ بالفتح وبا کاف فارسی هموزن وهمقدر هناک
وهنالک کلاهما بالضم آنجا ترا ف هنگ بالفتح وبا کاف فارسی زیرکی وهشیاری وغار وقوم وسپاه
ف هوشنگ بالضم وبا واو وکاف فارسی نام نبیره کیومرث پسر سیامک که آهن را از کان او کشیده والات
زراعت پیدا کرده وآهنگری کرده وچوبها ساخته ورباط وشهر بنا کرده وشیاطین در دو گاز از مخالطت آدمیان پراگنده
ساخته وبعد کیومرث بر تخت نشسته وچهلسال ملک رانده بعد از سه صد سال ملک محل بود محل بالفتح خشک سال وقحط
وتنگی را گویند ف هوناک بوزن کوچک وقیل با واو فارسی گردون بازی وقیل بازی ف هویدیک نام
شخصی از ملحدان ف هیرک بالکسر چنانچه بچه گوسپند را بره گویند شتر بچه را هیرک نامند والله اعلم بالصواب

فصل الهاء مع اللام ٭ هابیل نام پسر آدم علیه السلام که قابیل قاتل او بود واین لغت عجمی است چونکه قابیل
قاتل هابیل بود قاف علامت قاتلی بر سر نام او آمد وچون هابیل بر هدایت مانده ها رهدایت بسر نام او شد هازل سخن
باطل ابر بسیار بارنده هال بتنوین لام مع الکسر لفظی است که برای راندن اسپ گویند ودر شرفنامه هال آرام
وقرار است هایل ترساننده واین مشتق از هول است وهول بالفتح ترسانیدن هبال بفتح ها وتشدید با مرد شکارگیر

یعنی عیاد و فریبنده **هبل** بفتحتین بی فرزند شدن و هبل بضم ها و فتح با نام بتی است که در کعبه بود و هبل بکسر ها و فتح با و تشدید
لام پیر کاہل و گران تن **هبول** بالفتح زنیکه او را فرزند نماند **هتل** بالفتح باریدن باران و روان شدن اشک و هتل
بضم ها و تشدید تا مفتوح ابرهای باران بارنده و این جمع است **هجل** بالفتح انداختن و زمین پست و هامون که ما بین
کوهها واقع شده باشد **هجول** بالفتح بکیم و ضم دوم زن فاحشه من الهجل **هدال** بالفتح شاخ درخت فرو هشته شده ای
سر فرو آورده شده از بسیاری میوه **هدل** بالفتح بشب فرستادن و فرو هشتن و فروها کردن چیزی را و هدل بفتحتین دراز شدن
لب شتر و هدل بکسر ها و سیم جامه کهنه **هدیل** بالفتح کبوتر نر و سراییدن کبوتر و قمری **هدیل** بضم ها و فتح دال مهمله نام
قبیله ایست **هرامیل** بالفتح موی که افتاده باشد **هرطال** بالکسر یعنی دراز **هرقل** بکسر ها و قاف و قیل هرقل بکسر ها
و فتح را نام ملکی از ملوک روم **هرول** بالفتح نوعی از رفتار است میان دویدن **هزال** بالضم لاغری و لاغر شدن
و هزال بالفتح و التشدید مسخره **هزل** بالفتح مسخرگی کردن و مسخرگی و بیهوده گفتن و بیهوده **هطال** بالفتح و التشدید نام
کوهی است و ابر تنک بارنده **هطل** بالفتح باریدن باران و روان شدن اشک از چشم و هطل بفتح یکم و کسر دوم
ابر بسیار بارنده و هطل بضم یکم و فتح دوم مشدد ابرهای باران بارنده و هطل بکسر یکم و سکون دوم شتر مانده شده
که در راه آهسته رود **ف هفت اصل** یعنی هفت طبق زمین و قیل هفت کشور **ف هفت حال**
یعنی همه حال و علی الدوام **ف هفت منزل** یعنی هفت فلک کذا فی اصطلاح الشعرا و این فقیر میگوید
که هفت منزل آن هفت وادی را گویند که خواجه فریدالدین عطار در منطق الطیر بیان کرده است اول وادی طلب دوم
وادی عشق سوم وادی معرفت چهارم وادی استغنا پنجم وادی توحید ششم وادی حیرت هفتم وادی فقر و فنا
و هفت فلک را هیچ سالکی هفت منزل نگفته است **ف هفت هیکل** نام هفت تعوید و دعا است و هفت قفل
بمثله **هلال** بالکسر ماه نو تا سه شب او را هلال گویند و بعد از ان قمر خوانند و سر نیزه دو شاخه و مار نر **هلاهل** بفتح ها
اول و کسر هاء ثانی آب بسیار صاف و در فارسی هلاهل زهر سخت قاتل که همان زمان خورنده بمیرد **هل** بالفتح ایاد و سستی
و بدرستی و در صراح است هل مخفف است و هو حرف استفهام و در فارسی هل بالکسر بگذار و فرو گذار **هلل** بفتحتین
ترسیدن و ترس و اول باران **ف هلهال** بالفتح انچه بدان آرد بیزند و بتازیش غربال نامند **هلهل** بفتح ها
شعر خوب و باریک معنی و جامه تنگ و زبون بافته و نیز زهر **ف همال** بالضم و قیل بالفتح انباز و همتا **همرجل** بالفتح
آب نیک و غیر آن و شتر جنیبت رفتار **ف همسفران جاهل** یعنی رفیقان نادان و نیز قفس و قالب و حیز آن
همل بالفتح ریختن اشک از چشم و همول بفتحتین بمثله و همل بفتحتین شتر و گوسپند که بی شبان چرا کند در شب و روز

ونیز آب مباح که هر که خواهد بردارد و کسی منع نکند **هوجل** بالفتح مرد شتابکار و دراز و احمق و شب دراز و بیابانی که در و
هیچ نشانه نباشد و شتر تیز رفتار **هول** بالفتح ترسانیدن **هیضل** بالفتح لشکر بسیار **هیطال** بالفتح حوض و بزبان
بخارا مردی با زور است **هیطل** بالفتح روباه و در نصاب گربه را گویند و گروهی اندک از مردم **هیکل** بالفتح شکوه
و عظمت و بناء بلند و خانه بتهای انصاری و خانه گوسپند و اسپ سطبر و گیاه سطبر و درین زمان مشهور بشکل است و او را
معنی هیکل شکل گفته اند اما معلوم نمی شود از کجا میگویند شاید که از بتخانه و شکوه قیاس گرفته اند **هیل** بالفتح فرو ریختن
و روان کردن و ریگ و خاک و مال بسیار و چیز بسیار و هبل بفتحتین بی فرزند شدن مادر و گم کردن مادر فرزند را
و هیل بکسرها دار و ئیست و آن نوعی است از قاقله

فصل الهاء مع المیم

ف **هادی مهدی غلام** یعنی حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه
و آله و سلم **هارم** شتری که گیاه هرم خورد **هاشم** استخوان سر و نام جد حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
هاضم شکننده اینجا میگویند که این طعام هاضم است یعنی شکننده و ریزنده است در معده **هاضوم** گوارش
و در کنز اللغات هاضوم نام دار وئیست که بعد طعام بخورند برای هضم را **هام** مهتران و میان سر ها و پیشانیها و لوبان شب
و او جمع هامه ست و بمعنی مفرد هم آمده است **هتم** بالفتح دندان پیشین شکستن و هتم بفتحتین شکسته شدن دندان پیشین
هشم بالفتح بخشیدن **هجم** بالفتح ویران کردن و از بن برکندن خانه را و قدح بزرگ **هجوم** بضمتین در آمدن و قتی از اوقات
و بر ودر افتادن و انبوهی و ناگاه بر سر چیزی در آوردن و چشم بکو فرو رفتن و هجوم بفتح یکم ضم دوم باد سخت که درخت
و خانه و امثال آنرا بر کند **هدم** بالفتح ویران کردن باطل و آنچه عرب گوید الدم الدم الهدم الهدم یعنی زندگانی شما
زندگانی ماست و مردن شما مردن ماست و هدم بفتحتین سخت آرزو کردن شتر ماده شتر نر را و آنچه از چاه خراب شده
و فرو ریخته و در چاه افتاده باشد و باطل و هدم بالکسر جامه کهنه **هدیم** بالفتح شتر ماده که آرزوی نر کند **هدام** بالضم از باب
منقوط شمشیر برنده **هذم** بالفتح بریدن و لشتاب چیزی خوردن **هرشتم** بکسر ها و فتح شین و تشدید میم سنگ نرم و کوه
نرم **هرم** بالتحریک سخت پیر شدن و پیری و هرم بالفتح یکم و کسر دوم مرد سخت پیر و نفس و عقل و نام شخصی و هرم بفتح یکم
و سکون دوم گیاهی است **ف** **هرتوم** بالفتح و الضم و با سوم فارسی تخم اسغول که بتازیش بذر قطونا گویند
ف **هروم** بالضم نام پهلوانی و نام شهری **هزایم** بالتحریک جاهای دار جمع هزایمه است **هزم** بالفتح شکستن
لشکر و شکسته شده از چیزی و هزیم بفتح یکم و کسر دوم باران سخت بارنده **هزیم** بالفتح آواز رعد **هسم** و **هشم** و **هصم** کلم
بالفتح شکستن **هشم** بالفتح مرد ضعیف بدان و درخت بوسیده و گیاه خشک **هضم** بالفتح شکستن طعام در معده و گوارانیدن

وکم کردن چیزی از حق کسی وستم کردن و هضم بالتحریک بهم در رفتن هر دو پهلو و باریک میان شدن و نوعی
از طیب و نیز دارویی است که از معده خوشبو غذا و هضم بالکسر زمین دشت و هامون و قیل زمین پست هضوم بضمتین جمع آن
هضیم بالفتح غنچه ناشگفته و زن باریک میان و لطیف سُرین و اوّل بار خرما و ستم کرده شده **هفت اندام**
یعنی سر و دو دست و هر دو پا و شکم و پشت و هفت کشور بمثابه **ف هفت بام** یعنی هفت فلک **ف**
هفت خوان عجم یعنی هفت عقبه که در هفت منزل در راه ذر رویین است و در ان راه جز رستم و اسفندیار کسی نرفته
ف هفت طارم یعنی هفت فلک و طارم بفتح را خرگاه **هقم** بفتحتین سخت گرسنه شدن و هقم بفتح ها و کسر قاف
و تخفیف میم مرد سخت گرسنه و هقم بکسر ها و فتح قاف و میم مشدد دریا و مرد بسیار خوار **هلم** بالفتح متعرض آدمی شدن
بیدی و لغت و رشدن در چیزی من المجمل **هلقام** بالکسر مرد سطبر و دراز و شیر درنده و نام مردی است **هلم** بفتح یکم و ضم
دوم و میم مشدد بیا و بیائید و بیارد و بیارید و اسم فعل است که برای مفرد و جمع آمده است و بمعنی بده هم آمده است
همام بالضم بادشاه و مهتر و مرد بزرگ همت و نیز نام شاعری تبریزی که همعصر حضرت شیخ سعدی شیرازی علیه الرحمه **ف همدم**
بالفتح یار و محب و موافق و همنفس که سر فاش نکند **ف همقدم** بالفتح همراه و هم سفر و نیز طالبی که قدم بر قدم پیر می نهد و سلوک
میکند تا بفنا فی الشیخ برسد **هم** بالفتح والتشدید اندوه و قصد و اندوهگین کردن و قصد کردن و هموم بضمتین
جمع و در فارسی هم یکی و بایکدیگر و بمعنی همه نیز آید و هم بالکسر والتشدید مرد سخت پیر و هم بالضم الشان گروه مردان
هم بکسر یکم و فتح دوم همتا **هموم** بفتح یکم و ضم دوم چاه پر آب **همهام** بفتح ها و کسر میم دوم اسم فعل است بالفاعل
بمعنی لم یبق شیء یعنی نمانده است چیزے **همهم** بکسر هر دو ها خر آواز کننده یا گرفتگی گلو **همیم** بالفتح نرم رفتن
ف هندوی چرخ هفتم بالکسر یعنی زحل که نحس و سیاه است **ف هنگام** بالفتح و با کاف فارسی وقت
و گاه و گه مترادف این اند **هوام** بالفتح و بتشدید میم مار و مور و کژدم و سائر حشرات ارضی **ف هوم** بالضم لون
بوم نام مردی از آل فریدون که در ویرانه می بود **هیام** بالضم دیوانگی عشق و تشنگی سخت و هیام بالکسر شتران
تشنه و هیام بالفتح ریگ نرم **هیذام** بالفتح مرد دلیر **هیفم** بالفتح شیر درنده و مرد قوی و دلیر **هیقم** بالفتح آواز موج
دریا و آواز لقمه بگلو بردن و نیز آواز خائیدن لقمه و شتر مرغ دراز **هیم** بالفتح شیفته شدن از عشق و بغیر راه را
رفتن و گمراهانه رفتن و روی بسوی چیزے کردن و هیم بالکسر مردم تشنه و شتران تشنه والله اعلم بالصواب

فصل الهاء مع النون

✤ **هاتن** ابر باران بارنده **هاجن** دختر که پیش از بلوغ بشوهر داده باشند و کره
مادیان از سر بهیمه که باشد **ف هاروت فن** یعنی ساحر و جادوگر **هارون** نام برادر بزرگ موسی علیهما السلام

که بدعاء موسی علیه السلام پیغامبری یافته بود و نام یکی از خلفاء عباسی که او را هارون رشید گفتندی و نیز قاصد و نقیب
ف هازیدن یعنی نگریستن و گریستن هامان نام وزیر فرعون لعنة الله علیهما ف هاماوران نام ولایتی
که پدر سوداوه که زن کیکاؤس بود بادشاه آن بود ف هامون دشت و زمین هموار و سخت که باران قبول نکند
ف هان هوش دار واکنون و به بین و بهان و از استاد شیخ محمد جعفری منقول است که هان بمعنی بلی و آری است
و نیز کلمهٔ تنبیه است هاؤون یعنی هاون که مشهور است و در هند آنرا اکهلی گویند هتلان بفتحتین باریدن باران و هطلان
بالتحریک بخلاف هتن بالفتح چکیدن اشک و باران هتون بضمتین ابر باران بارنده و چکیدن اشک و باران بد
هجان بالکسر شتران سپید و شتر بزرگ و زمین پاک و سپید و زن بزرگوار و پاکدامن و او مفرد و جمع آمده است
هجران بالکسر جدائی کردن و از کسی بریدن و در اصطلاح سالکان هجران التفات کردن بغیر چه ظاهر و چه باطن
ای برادر التفات کردن بغیر همین جدائی از حق تعالی است هجین بالفتح آنکه پدرش آزاد باشد و مادرش کنیز
و اسپی که پدرش عربی باشد و مادرش عجمی هدان بالکسر مرد احمق و بد دل هدجان بفتحتین لرزان رفتن شتر
و شتر مرغ و صداء هدون بضمتین آرامیدن و آرام دادن ف هدیهٔ دندان یعنی آن نقد که فقرا را بعد از طعام
خورانیدن دهند هذیان بالکسر مرد چست کار و چست گفتار و در صراح است که مرد شتاب سخن و سبک سخن
هذیان بالتحریک بیهوده گفتن و سخن بیهوده هراران بالفتح و التشدید دو ستاره اند ف هراسندگان
و هراسیدگان کلاهما بالکسر یعنی خایفان و ترسیان و تقیان و علماء ف هراسیدن بالکسر ترسیدن ف
هر پاسبان یعنی هر ستارهٔ سیاره هرمان بضم ها و سکون را عقل و هوش هرمان بفتحتین نام بنای و عمارتی است
بلند در مصر هرین بالفتح و التشدید آواز و هرا بالفتح و التشدید بغیر نون بمثله ف هزار آستین یعنی دریا ف
هزاران یعنی جمع هزار بر خلاف قیاس و نیز بازی چهارم نرد را نامند و آن جمله هفت بازی است که اسامی هر هفت
در لغت خانه گیر گفته شده است ف هزار خشان بالفتح گیاهی است مانند خوشهٔ انگور که میوهٔ او پوست گران دارد
و در دباغت بکار آید ف هزار داستان و هزار دستان کلاهما بالفتح و بارا موقوف یعنی بلبل خراسان که آن
خاک رنگ و فاخته رنگ میباشد هزان بکسر ها و تشدید زا نام قبیله ایست هزبران بفتحتین بدخلق ف هزمان
بالفتح مختصر هر زمان ف هشت لبستان یعنی هشت بهشت ف هشت دهان بالفتح گیاهی است و اصح
آنست که گلی است که آنرا خیر و نیز گویند ف هشتن بالکسر فروگذاشتن و قیل گذشتن و آویختن ف هشت
هیکل رضوان یعنی هشت بهشت ف هفت الوان یعنی هفت فلک ف هفت آینه خود بین

یعنی هفت ستارهٔ سیّاره **ف هفت بنیان** یعنی هفت آسمان **ف هفت تنان** یعنی اصحاب کهف
و نیز هفت اخیار که قوام عالم از برکت ایشان است و ایشان مخصوص نام کرد اند برای آبادانی و قوام عالم را و اجناس
ایشان هست قطب و غوث و اخیار و اوتاد و ابدال و نقبا و نجبا و اصطلاحا ایشان را هفت مردان نیز استعمال کنند
ف هفت چیر آبگون یعنی هفت آسمان **ف هفت خوان** یعنی هفت عقبه بوده اند یکی آنکه در آنچه کیکاوس
در مازندران به بند افتاده بود رستم برای خلاص کردن او قصد کرده در اثنای راه دو راه پیش آمد در یکی راه که امن بود
بچند ماه توان رفت و در دوم راه که خوف بود بهفت روز بمازندران میتوان رسید فامابد شواری که جای جادو بود
و جای شیر و جای دیو و جای مار اژدها و دیگر بلاها که کیفیت آن مشرح در شاهنامه است آخر الامر رستم بهمین راه روان شد
و همه بلاها را کشته و چندان جانور ان را شکار کرده که مدتی دام و دد گوشتهای ایشان را ذخیره ساخته بودند عقبهٔ دوم که براه
ذر رویین بود از آنچه ارجاسپ بادشاه توران زمین در ایران آمد خواهران اسپندیار را بند کرده برده بود و بسبب آن چون
اسپندیار از بند پدر خلاص یافت گرگسار پهلوان لشکر ارجاسپ را زنده گرفته همراه خود ساخته گرگسار بد غا راهی که امن بود
بنرده برای آنکه خواست تا اسپندیار را بالشکر تلف کند براه عقبهٔ هفتخوان راهبری کرد آخر الامر چون دغا را او اسپندیار از روشن شد
گرگسار را کشته و آن همه بلاها که در هفت منزل بود شر ایشان بکفایت رسانیده در ذر رویین رسیده بد غا ارجاسپ با یاران لشکر
او کشته و خواهران خود را از آنجا آورده در جوامع الحکایات و لوامع الروایات مذکور است که کیفیت هر دو هفتخوان محض بر مسبقت
اهل فارس است و الا انهمعنی نبوده است و هفتخوان را بمعنی هفت فلک نیز استعمال کرده اند **ف هفت دکان**
یعنی هفت کشور **ف هفت رخشان** یعنی هفت ستارهٔ سیّاره و هفت سلطان بمثله **ف هفت**
رقعهٔ ادکن یعنی هفت زمین و هفت کشور هفت سیاد بهان ادکن بمثله و ادکن بالفتح خاک رنگ را گویند
ف هفت مردان یعنی هفت تنان که تفصیل آن بالا گذشت **ف هلال منظران** یعنی خوبان که مشار الیه اند
در حسن **هلیون** بکسر ها و فتح یا و هلیون بالفتح ها و ضم یا گیاهی است که آنرا بپارسی مارچوبه گویند **ف هماوران** بالفتح
نام بادشاهی است **ف همایون** بالضم مبارک و میمون و نام معشوقهٔ همای **ف همچنین** بالفتح و با جیم فارسی مختصر همچو این
ف همداستان بالفتح متابع و هم حکایت **ف همدان** بالفتح نام قبیله الیست از یمن **ف همدستان** بالفتح
جمع همدست یعنی همکار و همچنان همداستان و نیز دست بدست گرفته دو یار که برای گلگشت میروند **همعنان** منتشر و انگشت
اشک و سرشک **ف همعنان** بالفتح همراه و برابر و بمعنی هم نیز گفته اند **ف همگنان** بالفتح و با کاف فارسی یعنی
همه کسان و از استاد شیخ محمد خضری منقول است که همگنان همسر ان را میگویند **ف همنشین** بالفتح یعنی کسیکه با دیگری نشست باشد

هملان بالفتح فرو ریختن اشک از چشم و هملان بفتحتین شتران بچرا گذاشته بی شتربان و آرامیدن ف
همه آیندگان یعنی همه موجودات و مخلوقات ف همه پایندگان یعنی بهشت و دوزخ و عرش و کرسی و لوح
و قلم و ارواح همیان بالکسر معروف یعنی خریطه جامه که در وی زر و سیم کنند و در کمر بندند نیز نام شخصی است و همیان
بالتحریک روان شدن اشک و آب و مثل آن ف همیدون بالفتح و بایاء فارسی هم اکنون و نیز وقتی از اوقات
هنان بالفتح تیشه و هیون بالفتح جمع هنا هین هجوم مردمان و آواز اسپان و این را در شور و غوغا و اعا استعمال کنند
ف هنبان بوزن و معنی انبان ف هنجیدن بالفتح کشیدن ف هندوی باریک بین یعنی زحل
ف هندوی سپهر بفتحتین و هندوی گنبد گردان بمثله ف هنگامه طفلان بالفتح دنیا هن بالفتح
والتشدید بانگ کردن شتر ماده و گریستن آدمی و جنبیدن و ایر و فرج و بمعنی فلان هم آمده است در ندا چنانکه گویند
یاهن و هن بالضم ایشان گروه زنان و هن بالکسر عطا و هن در فارسی بمعنی بلغت شیرازی هنین بالفتح نالیدن
و گریستن ف هوا سنجاب گون یعنی هوا ابرناک هوان بالفتح خوار شدن و خواری ف هوختن
بالضم و بواو فارسی و خاء موقوف بیرون کشیدن و آمدن و پیدا شدن و هوخیدن بمثله هوزن بالفتح غبار
و مکیوع مرغیست و هوازن بالفتح جمع نیز نام قبیله ایست هوسان بفتحتین نم رفتن ف هوشاریدن بالضم
و بواو فارسی بغایت تشنه شدن هومان بالفتح نام برادر پیران و پسر پهلوان تورانی که در جنگ کوه کنابد و بر بید
بدست بیژن کیو کشته گشته هون بالفتح آرام و آهستگی کردن و هون بالضم خواری و خوار شدن و در فارسی هون
بفتحتین و قیل بسکون واو زمین کشت یا کلوخ هیجان بالفتح برانگیخته شدن جنگ راهیدان بالفتح بددل
و مرد احمق هیعان بالفتح بددل شدن و ترسیدن هیفان بالفتح تشنه هیلان بالفتح نام موضعیست و بعضی گویند که
نام قبیله ایست از یمن هیلان بالفتح مال بسیار ف هلیدن بالکسر فرو گذاشتن و ترک دادن و فرو انداختن
هیمان بالفتح تشنه و شیفته شدن بعشق و بجای متوجه گشتن هین بالفتح آسان و در فارسی هین بالکسر سیلاب
و آنکه و بگذار و بشتاب و در تنبیه است هین بالکسر کلمه تنبیه است مراد از جراست هیون بفتح یکم و ضم دوم اسپ و شتر دونده

فصل الهاء مع الواو

هاتو فعل امر است مشتق از مهاتاة یعنی بخشید شاد باد یا بیار شکاف ف باژ و فرزند
و حیران هبو بفتحتین و تشدید واو برخاستن گرد و فرو مردن آتش هجو بالفتح شعری که بدان کسی گفته باشند یعنی ذم و
کسی را گفتن هدو بضمتین و تشدید واو آرمیدن واو در اصل هدو است مهموز اللام و هدو بضمتین و تخفیف واو فعل
ماضی مجهول است برای جمع مذکر غایب و او مشتق از هدایت است یعنی راه راست نموده شدند هرو بالفتح زدن

و در فارسی ہزبر و مرد دلیر و در فرہنگ تواس ہر و مشدد بمعنی گربہ است ف ہریو بالفتح و یای زنازی نام شہری است
از خراسان و ازراہ ہراۃ بالفتح نیز گویند ہزرو بالضم افسوس داشتن و ہزرو بالفتح بیہودہ گفتن و شتاب پریدن مرغ ہفو
بضمتین و تشدید واو دویدن و پریدن مرغ و ہفو بفتح ہا و سکون فا گرسنہ شدن ہلمو بیاریہ بیا تُو او ہم
فعل است ہامو بالفتح سبد ف ہم تراز و بالفتح یعنی برابر در قدر و مرتبہ ہمو بالفتح ہمت ہندو بالکسر
کافر و نیز بمعنی بندہ و غلام و تیغ آید ف ہندو ہتو بالکسر یعنی غلام و بندہ تو ہنو بالفتح ای مرد و فرج زن
و چیز و ہنو بالکسر عطا و بخشش ہو بضم یکم و سکون دوم اشارت از ذات مطلق است و ہو بضم یکم و فتح دوم
او یک مرد و در فارسی ہو بالفتح ریم و زرد آب ؛

فصل الہاء مع الیاء ہاجرہ نیز روز در غایت گرمی نام زوجۂ ابراہیم علیہ السلام ہست کہ مادر اسمٰعیل علیہ السلام بود ہاجہ بالفتح مرغ مادہ ہاتمیہ حجت
خشم گہ یا ان ریشہ باد و استخوان نیز گویند کہ شکستہ بود و ہاصہ بتشدید صاد چشم پل من الجمل ہالہ خرمن ماہ یعنی دائرہ کہ بر گرد ماہ
کشیدہ باشد ف ہام راہ با میم موقوف یعنی ہمراہ ہامہ بتخفیف میم سر و تارک سر و پیشانی و تن مرد و مہتر قوم
و مرغ شب پر یعنی بوم و ہامہ بتشدید میم چاردا جہندہ و چرندہ زمین ہانہ بتشدید نیلوفر ہیہ ہاویہ دوزخ و درہ
درمیان دو کوہ و زنگی را فرزندش نبود ہارہ ہارہ شتر را ہی ہی گفتن تا بعلف خوردن آید ہالیعہ آواز سخت شتر
و ہیعہ بالفتح بمثلہ ہاینہ بوزن آئینہ یعنی مختصر ہر آئینہ ہباشہ بالضم آدمیان جمع شدہ و مال جمع شدہ ہبتہ بالفتح
سستی در عقل ہبرہ بالفتح پارۂ گوشت نیز پارۂ گوشت ہبریہ بالکسر سبوسہ کہ در موی سر می باشد و آن چرک سر است
ہبنقہ نام مردیست کہ بنہایت احمق بود ہبوہ بالفتح گرد و غبار و ہبوات جمع ہبعبہ بالفتح خواندن کسی را تا بر جہد
و جنبانیدن ہبہ بالکسر دادن و بخشیدن و ہبہ بالکسر و التشدید پارۂ جامہ و تیز شدن گشتن و ہبہ بالفتح و التشدید
ساعت یعنی از زمان ہبیبہ بالفتح با دگردا نگیز و ہبوبہ بالفتح بمثلہ ہبیبہ بالفتح یکم و کسر دوم کنیزک و دختر خورد ہتافہ
بالفتح و التشدید کمان آواز کنندہ در وقت تیر انداختن ہتملہ بالفتح با خود آہستہ سخن گفتن ہتہتہ بالفتح ستم
کردن و ہم آمیختن و شتاب با ہم ن باران ہجاجہ بالفتح احمق ف ہجد الف ہجبد بالفتح شردہ ہجرہ بالکسر گذاشتن وطن
و جدا شدن ہجعہ بالفتح خفتن و ہجعہ بضم یکم و فتح دوم احمق و غافل ہجمہ بالفتح رمۂ اشتر و سختی گرما تابستان و سختی سرمای
زمستان ہداہ بالضم راہ نمایان و او جمع ہادی است ہدایہ بالکسر راہ نمودن و راہ راست گرفتن و نام
کتابی است در علم فقہ ہدرہ بفتحتین فرو افتادہ و باطل شدہ و ہدرہ بالضم و فتح دال فرو افتادہ و ناچیز شدہ ہدمہ بالفتح قدری از باران ہدیہ بالفتح گوسپند
اشتر با و مکہ بسمت آرزو ہدیۂ داشتہ باشد ہدنہ بالضم آرزو و صلح و آرامیدگی ہدہدہ بالفتح بانگ کردن کبوتر و قمری و بانگ کردن شتر

وجنبانیدن کودک را در گهواره تا بخسپد هده بالضم فایده وحق وبیهوده بالضم مثله هدیه بالفتح انچا زر و محبت
برای دوستان بطریق تحفه برند وشتر وچارپا که برای حرم کعبه برند تا قربان کنند هدیه بفتح یکم وکسر دوم مثله هذرمه
بالفتح بشتاب خواندن قرآن وغیر آن وسخن بشتاب گفتن هذمله بالفتح نوعی از رفتار هرابذه بالفتح وبا ذال منقوطه
مجوسیان که در خدمت آتش باشند وآتش را افروزندگان ف هراسه بالفتح والکسر آنچه کسی را بدان ترسانند
ونیز چیزی که در کشتها مثل صورت شیر وامثال آن راست کنند تا جانوران در کشت نچرند هراوه بالکسر عصای
بزرگ ف هراه بالکسر همان هریوف هرآینه بفتحتین ناچار وبیشک هرثمه بالفتح شیر درنده ونام مردیست هرجله بالفتح
نوعی از رفتار ودر صراح است رفتار شوریده هرجه بالفتح آشفته رفتن وآشفته گفتن ف هروره بالفتح
وبا واو فارسی پیوسته که بتازیش هدر خوانند هرره بالکسر گربه های نر وا جمع هره است ف هرزه بفتح ها وزا کلام بیهوده
ودروان گفتن وآشفته گفتن ونیز از این قدر معلوم میشود که هرزه ترجمه هجا است هرطله بالکسر گوسپند ماده بزرگ هرعه بفتح یکم وکسر دوم
زنیکه بوقت ملاعبه زود انزال کند ف هرکاره بالفتح دیگ آهنی که در و حلوا پزند ودر هند آنرا نتر گویند که اکثر
حلوائیان دارند ونیز دیگ که در هر کاری بسد هرمله بالفتح موی برکندن ف هروانه بالفتح بیمارستان هروله
بالفتح نوعی از رفتار که درمیانه روند ودر هند آنرا پویه گویند ونیز دویدن ف هریوه بالفتح شبینه که برای زچه راست کنند
وعوام آنرا هریره گویند هریسه بالفتح کوفته شده ونیز طعامی معروف است که از گوشت وگندم کوفته راست میکنند ف
هزار چشمه بهای موقوف وجیم فارسی ریشی که در پشت بیرون آید نعوذ بالله منها وبتازیش سرطان میخوانند ف
هزارخانه یعنی آنچه میان شکنبه باشد هزاه بضم ها وسکون زا آنکه بروی مردم فسوس وخنده کنند وهزاه بضم ها
وفتح زا نیز لغت است هزقه بالفتح زنیکه بسیار خنده کند هزمه بالفتح وسته وچاک سینه ومغاکچه سیب هزهزه بالفتح
جنبانیدن هزه بالکسر والتشدید جنبش سواران وآواز وغوغای ایشان ونشاط وخرمی وآواز جوشش دیگ هزیمه
بالفتح شکست لشکر وجاه هزیته بالضم همان هسغده یعنی پیوسته وآنچه بدان روزگار گذارند که بتازیش نفقه گویند
هشاشه شاد شدن وکشاده روی شدن وخوش طبع شدن ونرم شدن وناچسپنده شدن ف هشته
بالکسر فروگذاشته هشوشه بفتحتین نرم شدن نان وریخته شدن پلک از درخت هضبه باران بزرگ قطره
هفافه بالفتح والتشدید باد خوش وآرامیده ف هفت خلیفه یعنی هفت خلفای روح که آن هفت عضو باطن اند
اول دل دوم شش سوم جگر چهارم زهره پنجم سپرز ششم معده هفتم گرده وقیل روح حیوانی وعقل وحواس خمسه
وقیل هفت عضو ظاهر که سجده گاه اند ف هفت ده بکسر دال یعنی هفت اقلیم وهفت ده بفتح دال آراسته وزر وزیور

پوشیده ف هفت علم خانه یعنی هفت کشور و هفت ستاره و هفت کره مثنبه ف هفت گاه یعنی
هفت کشور و هفت فلک ف هفت میوه یعنی کشمش و سرشف و انگور طائفی و انجیر وزیری و شفتالو و امرود
و آلوچه این هر هفت میوه را یکجا کرده میخورند و هفت میوه می نامند ف هفت نقطه یعنی هفت ستاره سیاره
ف هفت ورنه یعنی اندایش وزید هفوه بالفتح خطا و خطا کردن و شکوخیدن بالکسر بسر آمدن اسپ و لغزیدن
و افتادن اسپ هقهقه بالفتح باریک میان شدن هقعه بالفتح نام منزلی از منازل قمر و نیز دائره که بر سینه اسپ باشد
هقهقه بالفتح سخت رفتن هکعه بضم یکم و فتح دوم مرد احمق و هکه بالکسر والتشدید بمعنی هکهک که بزبان هندی هچکی گویند
هلابه بالفتح والتشدید باد سرد با باران هلاکه و هلکه کلاهما بفتحتین افتادن و نیست شدن هلباجه
بالکسر مرد احمق و در صراح است زنی گول گرانجان هلمیه بفتح یکم و سوم چیزی اندک هلهله شست
بافتن جامه ف همباره بالفتح همیشه و همواره بمثابه و نیز برابر و راست ف همیشه بالفتح و بیا و بیا فارسی
یعنی همکاره و همجنس ف هم بیشه بالفتح و بیای تازی جانوران که در یک جنگل و نیستان باشند همجه
بفتحتین گوسپند ماده و لاغر و مگس خورد مانند پشه ف همخوابه بالفتح یعنی آنکه با او یکجا بخسپند بیت
آندم که طفل بودم همخوابه بود پیرم ÷ دیدم که پیر گشتم همدرس کودکانم ÷ همده بالفتح علت سکته که آدمی را
بیهوش و همزه بضم یکم و فتح دوم آنکه در عقب مردم عیب گوئی کند همسته بالفتح انبوهی مردم و انبوهی
جانوران ف همکاسه بالفتح آنکه با یکجا طعام و شراب خورند ف همگوشه بالفتح یعنی آنکه دو کس
یا بیش در یکخانه باشند و همخانه بمثابه همگجه بالفتح رهوار رفتن همهمه بالفتح بانگ کردن شیر درنده و بانگ
کردن با گرفتگی گلو و نیز بالیدن همه بالکسر والتشدید قصد و آهنگ و زن پیر و در تاج است همه اندوه
و اندیشه و بمعنی دعا هم آمده است همیمه بالفتح باران باد و نرم و ضعیف هناءه بفتح یکم و سکون دوم
گوارنده شدن هنادکه بالفتح هندوان و او جمع هند است بغیر قیاس هنانه بالضم پیه اندرون چشم
هنیله بالفتح رفتن گفتار لنگ براه هندسه بالفتح اندازه کردن و باندازه نهادن چیزی را ف هندوانه
بالکسر خربزه هندی که آنرا تربزه نیز گویند و بتازی بطیخ الهندی نامند هنعه بفتحتین منزلی از منازل قمر در برج
جوزا و آن پنج ستاره اند در پهلوی چپ جوزا ف هنگامه بالفتح و بکاف فارسی انجمن و مجمع بازیگران
و افسانه گویان و قصه خوانان هنیمه بالفتح آواز نهانی کردن و سخن چنان گفتن که شنوند و در نیابند
هوبه بالفتح و بابای موحده دو دش و کناره و بمعنی حمایت نیز آمده و در زفانگویا و آداب الفضلا هوبه بالضم و باو و زفانی

دبای حطی بدین معنی آورده است **هوته** بالفتح راهی که بسوی آب رود و زمین پست **هوده** بالضم بمعنی بمان
هه بالضم مراد از فائده و خواهست **هوذله** بالفتح خود را جنبانیدن در رفتار و جنبیدن چیزی **هوره** بالضم تهمت
ف هوشازده بالضم و با واو فارسی پاسبانان و شتران بغایت تشنه **هوشه** بالفتح فتنه و اضطراب
و جنبش **هوه** بالضم والتشدید نشیب و ژرف **هوهه** بضم یکم و فتح سوم مرد بددل **هوبه** بضم یکم و کسر
دوم و سوم مفتوح مشدد مرتبه ذات بحت را گویند و مرتبه احدیت و لاهوت اشارت از آن است
هه بالفتح آواز بیرون آمدن دم از گلو و سینه و قیل چون بخواهند که بوی دهن کسی دریابند بگویند که
هه کن **هیاوه** بالکسر لوبه کردن و بحق بازگشتن و یهودی شدن **هیلسه** بالفتح دوال چرمین که
بدان تنگ زین کشند **هیاطله** بالفتح نام شهریست که والی او راخوش نواز نام بود و قومی اند از ترک
و قیل از هند **هیئة** بالفتح و با همزه سوم مفتوح صورت و شکل **هیبة** بالفتح ترس و ترسیدن و بزرگ و بزرگ
داشتن **هیئه** و **هیشه** کلاها بالفتح گروه آدمیان و فتنه و اضطراب **هیرعه** بالفتح نی که شبان نوازد
هیضه بالفتح نوعی از شکم رفتن و در صراح است که ناگوار افتادن طعام **هیعه** بالفتح روان و درشدن
شمشیر و نیزه در مضروب **ف هیگفته** بالفتح جماعت اهل سلاح و لشکر بسیار و آواز های آدمیان
و زن نیم پیر **هیلله** بالفتح مراد لا اله الا الله گفتن **هیمنه** بالفتح مهربانی کردن من الدستور و گواه شدن
من الصحاح و مهیمن از اینجا مشتق است **ف هیمه** بالکسر و بایای فارسی و قیل بالفتح هیزم گوشتاب
هینه بالفتح آواز نهانی کردن و هیچ آواز نیک شنوده نشود والله اعلم بالصواب ❊

فصل الهاء مع الیاء

هابی یعنی خاک گور **هاتی** فعل امر است برای واحد مونث بمعنی اعطی یعنی
بنجش ای زن و نیز این اسم اشارت است **هاجی** هجا کننده حرف و هجو کننده **هادی** راه نماینده
و آرام گیرنده و پیکان تیر **هافی** گرسنه **ف هایاهای** یعنی شور و غوغا و واقعه زدگان **ف**
هایاهوی یعنی شور و غوغای شادی و نیز بانی و های هوی و هیاهوی مترادف این اند **هبرزی** بالکسر
مرد خوب روی و سوار اسپ و دست بند و هر چیزی خوب را هبرزی گویند **ف هبری** بالکسر آهنگر
و زرگر **هبهبی** بالفتح شبان و قصاب و جوانی که در خدمت چست و چالاک باشد **هبی** بفتح یکم و کسر دوم
و سوم مشدد دختر و کنیزک خورد و **هبی** بفتح یکم و کسر دوم و سکون سوم یعنی دور شو و این لفظی است
که برای راندن اسپ گویند **هدی** بالضم و با الف مقصوره راه راست و نمودن راه راست و **هدی** بفتح یکم

وسکون دوم چارپایهای قربانی که بکعبه فرستند و سیرت و کار وجهت و سیرت نیکو داشتن و بشین رفتن و هدی بفتح یکم
وکسر دوم وتشدید الیاء هدیه وعروس اشتر ومردی که او را عزمی نباشد وزنیکه بخانهٔ شوهر فرستاده شده باشد هذی
بفتح هاء مهمله با ذال منقوطه این زن واین اسم اشارت است وهذی بفتح یکم وسکون دوم بیهوده گفتن و هذیان
بهشله **هراوی** بالفتح وبالف مقصوره عطاهای بزرگ واو جمع هراوه است بکسر ها **هردی** بالکسر وبالف مقصوره
قسمی از گیاهی است که بآن چیزها را رنگ کنند وآن را زردچوبه گویند ف **هرزه ملای** بالفتح یعنی بیهوده مگوی ف **هرمهی**
بالفتح یعنی هرماهی وهرشبی **هرمی** بالفتح وبالف مقصوره پیران واو جمع هرم است ف **هری** بفتح یکم وکسر دوم
گوشتی که نیک پخته باشد وهری بکسر یکم وفتح دوم وبالف مقصوره نام شهریست از بنای سکندر وادراهری نیز بالفتح نیز گویند
وهری بکسرتین نیز گویند ف **هزارپای** کرمیست معروف که بتازیش شبث گویند ودر هند کنکهجوره نامند ف
هزار میخی همان هزارمیخ که بالا گذشته است یعنی خرقه ایست که دران بسیار پینه زده باشند **هزی** بالضم وبا زاء
منقوطه ومکسوره ومشدده فعل امر است برای واحد مؤنث مشتق از هز یعنی بجنبان تو ای زن چنانکه در قرآن مجید در قصهٔ
مریم علیها السلام آمده است ف **هشت ماوی** بالفتح وبالف مقصوره یعنی هشت بهشت ف **هفت کحلی**
بضم کاف یعنی هفت آسمان ف **هکری** بالضم آن کشت که از باران سیراب شود ف **هکوی** بالفتح سرگشته
وپریشان **هلکی** بفتح یکم وسکون دوم وبالف مقصوره هلاک شوندگان واو جمع هالک است ف **هلیوی** بفتح یکم
وکسر لام ویای مجهول وواو مکسور گردون بازی **هماذی** بالفتح وبا ذال منقوطه سختی باران که هلاک کند وهماذی بالضم
وتشدید یا شتر سبک رفتار ف **همای** بالضم همان هما یعنی نام جانوریست که استخوان سوده وپوسیده بخورد وسایهٔ
او بر سر که بیفتد بادشاه شود ونام یک خواهر اسپندیار که ارجاسپ اسیر کرده برده ودر روئین دز داشته ونیز نام دختر بهمن
بن اسپندیار که در حبالهٔ خویش آورده بود چون در دین باطل گبران دختر خواستن روا بود همای از پدر خود حامله شده بود
که پدرش مرده بعده بحکم وصیت پسر قابض ملک همای شده وسی سال در ملک ایران زمین فرماندهی کرده آخر الامر هم
درحیات خویش پسر خویش را که داراب نام داشت ولی عهد خویش کرده ونیز نام شاهزاده که عاشق همایون بود ونیز
جنسی است از علم که بر سر آن همای راست کرده بدارند ونیز نام دختر قیصر روم که بهرام گور در حبالهٔ خویش آورده بود ف
همبوی بالفتح وبا واو فارسی یعنی همخوی وهمروش ف **همخانهٔ عیسی** یعنی آفتاب و همسایهٔ عیسی بمثله همعنی المشی
بالفتح وبالف مقصوره گاه باینجانب وگاه بآنجانب رفتن ف **همکدر** وهم **صفی** یعنی هم خاکی وهم روحانی ف
همگی بفتحتین وبا کاف فارسی یعنی کسی که تمام هنر هنرمند باشد ونیز بمعنی همه آید **همی** بالفتح دویدن وروان شدن

آب و پراگنده شدن چارو اچراگاه و ہمی بفتح یکم و کسر دوم و بابای فارسی یعنی نیک و ہمچنین ف ہندی بالکسر
منسوب بسوی ہند چنانکه شمشیر ہندی و پولاد ہندی و غیره ف ہنری بالضم و بیای تازی یعنی ہنرمند ہنی
بفتح یکم و کسر دوم گوارنده و کاریکه بی مشقت حاصل شود ف ہواجوی بالفتح و باواو فارسی یعنی طالب
و عاشق فاسق و نفس پرست ف ہواداری بالفتح و بابای تازی یعنی دوست داری و محبت ورزی
ف ہواری بالفتح و بابای تازی بارگاه یعنی یکنوع خیمه میشود و جائی باد دادن بادشاه ف ہوائی
بالفتح سخن باطل و لغو و لهو و نیز اہل ہوا ہوی بالفتح والضم فرو افتادن و سر اشیب رفتن و از بالا فرود آمدن
و نیز پاره از شب ف ہو یا ہوی بالضم ہمان ہای ہوی ف ہیاہوی بفتحتین ہمان ہایاہوی یعنی شور
و غوغای شادی و مہربانی ف ہیشوی بالفتح نام مردی ہی ہی بالفتح آواز خواندن اہل عرب مرشتر را
بجہت علف خورانیدن چنانچه جا بجا برای آب خورانیدن ہاہی بکسر یکم و فتح دوم او یک زن و ہی بالفتح و بتشدید
یا آفریده و ہی بفتح یکم و سکون دوم کلمه تاسف و تلهف است یعنی عجیب و دریغ و ہی بفتح یکم و سکون دوم
در فارسی ہست و بمعنی تاکید و زجر نیز آید +

باب الیاء مع الالف

یا گوشه کمان و یای تازی برای خطاب آید چنانچه کردی و یای فارسی برای تنکیر آید چنانچه مردی بحساب
ابجد ده باشد و نیز یا حرف نداست نیز عربی از حروف تہجی ف یارا ای یار و زہره و قوت و مجال و محل بحرف
یارا تیماسا بتخفیف سین یعنی خود را بچیزی میسابد و جماع میکند و این لفظ تیماسس بوده است سین دوم را قلب
کرده اند بالف برای خفت ف یتیم دریا یعنی دُرِ بزرگ و بیش بہا ید بیضا معجزهٔ مہتر موسی علیه السلام بود و آن
در کف دست مبارک نوری بوده است ہنگامیکه آنرا بکسی مینمود ہر که میدیدے بیہوش حالت که بودی طرفه جهانی گشتی
و چون دست را گردی آوردے بیننده بحال خویش آمدی و بروایتی آن است که چون مہتر موسی علیه السلام
دست از بغل میکشید سے نوری پیدا شده تا آسمان رفتی و از آن نور کافران بچشم نمی دیدندی و جای دیگر آمده است
که دست مہتر موسی علیه السلام سوخته و سپید گشته بود آن او را معجزه شد یرا بالفتح شکنج که در اندام و جز و آن افتد
یعنی تشنجگی و کنجلکی کذا فی الغنیه بتحقیق نشمده است که این لغت عربی است و یای فارسی یرنا بفتحتین و التشدید النون
بلا مد رنگی باشد حنا و مثل حنا است یغما بالفتح غارت و نام شہریست از ترکستان زمین منسوب بخوبرویان ف یلکیتا

بالفتح یک عدد و یکتوی چیزی و یکنوع جامه است بیت رها کن خرقهٔ هستی و یکتا پوش صدت شو * مکرر و ره
زیکتائی شوی یکتا بی همتا * **یلا** بالفتح والتشدید زنیکه دندان پیشین او کوتاه باشد **ف یلدا یلدا** بالفتح بیء
بیابیا یلدا بالفتح شبی است تاریک و دراز ترین شبها در تمام سال یک شب یلدا شد در زفانگویا است که شب
یازدهم بود چون درجهٔ آفتاب باشد و آن شب در غایت نحوست است و گویند که آخرین درجه از قوس است
یهما بالفتح بیابان بیراه که درو میوه نبود **یامین** بالفتح نام برادر مهتر یوسف علی نبینا علیه السلام که از مادر دیگر بود والله اعلم

فصل الیاء مع الباء * یارب یعنی ای پروردگار و در فارسی بمعنی آه و ناله استعمال کنند و نیز بمعنی
تعجب و تحیر و تاسف آید **یاقوت مذاب** بفتح المیم یعنی می سرخ و خون و اشک **یباب** بالفتح خراب
یب بالضم پیر را گویند **یبرب** بالفتح نام موضعی است **یثرب** بالفتح و بکسر را نام مدینهٔ مبارک است **یشب** بالفتح
سنگ یشم **یعبوب** بالفتح اسپ تیز رفتار و آبجوی تیز رفتار **یعرب** بالفتح و بضم را نام شخصی است که اول
تکلم بزبان عربی او کرده است **یعسوب** بالفتح نام مهتر و امیر زنبوران شهد است که پیش امیر المومنین علی کرم الله وجهه
مسلمان شد **یعقوب** بالفتح نام پدر یوسف علیهما السلام و نیز کبک نر را گویند و در فارسی نام مردی صاحب مذهب
ترسایان مجتهد و صاحب قول علم الیشان **یلب** بالتحریک جوشن چرمین در کنز اللغات است که سپرهای پوست
اشتر سپید کرده باشند **ف یوسف زرین نقاب** یعنی آفتاب **ف ینبوب** بالفتح گیاهی است
و قیل نام درختی است والله اعلم بالصواب *

فصل الیاء مع التاء * یاقوت سنگی است سرخ و زرد و کبود از همه سرخ نیکوتر بود و هم شکننده تر از زرد
مگر یاقوت رمانی و لعل که طبع وی گرم و خشک است بدرجهٔ چهارم هر که آنرا نزد خود دارد از طاعون ایمن بود و طاعون
مرگ عام را گویند یعنی وبا و نیز نام خطاطی است و باستعارت از لب معشوق مراد است و قیل در حدیث آمده است
یاقوتة بیضاء پس ازین معلوم میشود که یاقوت سپید هم میشود و لیکن نادر و نایاب است **ف یخ** در بهشت
نام قسمی از حلوائی است **یسرات** بفتحتین هر چهار دست و پای چاروا که سبک بردارد **ف یک پشت**
یعنی موافق و یاری گر با یکدیگر **ینبوت** بالفتح درختی است خاردار **ف یوت** بالضم و با واو فارسی مرگ عام
از ان ستوران چنانچه مرگ مردمان را وبا گویند *

فصل الیاء مع الثاء * یغوث بفتح یای و ضم غین معجمه و با ثاء سه نقطه نام بتی است

فصل الیاء مع الجیم * یاجوج و ماجوج دو گروه اند از آل یافث بن نوح علیه السلام که سکندر ذو القرنین راه

الیشان و خستها است چنانچه سکندری مشهور است ف یاسیج باجیم فارسی بالضم والکسر سوم تیر میبروج بالفتح مردم گیاه که در زمین چین بصورت مردم برآید هر که آنرا بکند بمیرد تیج تیج بفتح هر دو یا کلمه ایست که هنگام نشاندن شتران گویند و نیز سخنی پنهان گفتن چنانکه کسی معلوم نکند که چه میگوید گویند که مردمان عام تیج تیج میکنند ف یرنج بالفتح و با جیم فارسی گرانی که در خواب چنان نماید که فرو میگیرد و بتازیش کابوس نامند و در هندی اچهامه خوانند یرندج بفتحتین پوست سیاه ف یشنج بفتح بوزن ندسنج ماری است که اکثر در باغها باشد و کسی را نگزد و زهر ندارد و بفتح بمثله ف یفج بفتح بوزن رمج و با جیم فارسی لعاب دهن یلج برفع جیم فعل مضارع است مشتق از ولوج یعنی در رود یلنجج بفتحتین چوب عود که خوشبوی میشود یلنجوج بمثله ف یوج بالضم جانوری است از خزندگان یهیج بالفتح برفع جیم فعل مضارع است یعنی برانگیزد والله اعلم

فصل الیاء مع الحاء یبروح بالفتح تکیه انداز بیست یوح بالضم آفتاب یوم الصباح یعنی روز غارت

فصل الیاء مع الخاء ف یافته میدان فراخ یعنی مجال بی مزاحمت و بی موانع یافته و مجال بالفتح جولان کردن گاه را گویند یافوخ بضم فای تارک سر و آن موضعی است میان سر که هنگام جنبد و یافخ جمع آن ف یخ بالفتح معروف یعنی برف و آن از برودت هوا آب در حوضها و آوندها بسته میگردد در زفانگویا مسطور است که یخ افغنک زمستان را گویند

فصل الیاء مع الدال ف یار اسفند نام پسر گشتاسپ شاه ایران زمین که پسرش بهمن شاه بود و آنرا اسپندیار و اسفندیار و سپندیار و سفندیار نیز گویند و یار اسفند محض استعمال انوری است **نظم** تا که بر نطع دهر در بازی است ؛ رخ بهرام و اسپ یار اسفند ؛ باد فرزین عز و عمر ترا از پیاده دوام فرزین بند ؛ ف یارد یعنی تواند ف یافته ایام تار و پود یعنی روزگار پیوستگی بی خلل یافته ف یاکند بفتح کاف و ضم آن یاقوت یناوید بالفتح پراگنده و متفرقه یحمد بالفتح نام قبیله ایست ید بالفتح دست و نعمت و نیکی و منت و ملک و توانائی و خواری و طاعت ف یزدجرد و یزدگرد کلاهما بالفتح و با کاف فارسی نام بادشاه ایران زمین که بغایت ظالم بود و پسر او را بهرام گور گفتندے آخر الامر بر دهان او اسپ لگد زده چنانکه جانش از تن بدر آمده و او را یزدجرد الاثیم گفتندے و نیز نام پسر نوشیروان که از خوف شیرویه مخفی شده بود که آخر کار همون قابض ملک گشته و او را شهریار خواندندی چهل سال ملک راند پس در عهد خلافت امیر المومنین امام المومنین حضرت عمر ابن الخطاب رضی الله عنه

سعد وقاص رضی اللہ تعالیٰ عنہ را برای فتح خراسان بالشکر نامزد فرموده یزدجرد بن نوشیروان منہزم گشته بہ نیشاپور رفتہ کسان ماہویہ کہ عامل او بود او را خفتہ دریافتہ خفہ کردند و کشتند و این آخرین بادشاہ عجم بود **ف یزد** بالفتح نام شہریست در زمین فارس و در وی مدرسۂ وقت و ساعت است ساختۂ حکما کیفیت آن مطول است حضرت شیخ محمد امری در حبل المتین مشرح مصحح نوشتہ اند ہر کرا احتیاج دید باشد در و رجوع کند **یعید** بالفتح یکم و کسر دوم وعدۂ نیک میدہد و وعدۂ بد میدہد بمعنی اول مشتق از وعد است و بمعنی دوم مشتق از وعید **یعفید** بالفتح آبگینہ ای طعامی است کہ از عسل میسازند **یکاد** بالفتح میخواہد و نزدیک میباشد **ف یک نور** یعنی یک طرف و نیز یکبار روشن **ف یکی در سیاه و یکی در سپید** یعنی یکی در شب و یکی در روز و یکی در بدکاری و یکی در نیکوکاری و یکی در پیری و یکی در جوانی **یلمید** بفتحتین و بیای یک نقطہ تحتانی مرد بسیار گوشت **یلمند** بالفتح و بنون دشمن سخت **یماءود** بالفتح مرد جوان و نازک اندام و نام موضعی و یموء دبودن محمود بشلہ **یمرود** بالفتح و ضم راء مہملہ در آخر نام جائیست نیز مرد نازک و شاخ نازک **ف یونس در دہن ماہی شدن** عبارت از رفتن روز و آمدن شب است **یہود** بفتح یکم و ضم دوم جہودان واحد و جمع یہودی است و یہودی بالفتح جہود را گویند ❊

فصل الیاء مع الراء ❊ یاور دہم روز از تیر ماه **ف یادگار** آنچہ بر سبیل تحفہ فرستند دوستان را **ف یار** دوست و مانند و اعانت کنندہ **یاسر** با سین مکسور طرف چپ و قمار باز **ف یافر** بازیگر **ف یاور** بفتح واو یاری دہندہ **یتیر** بالفتح فعل ماضی است یعنی کم میکند و کینہ در میکند **یجبور** بالفتح مرد شادان **یحمور** بالفتح گورخر یعنی حمار وحشی **یذر** بفتحتین و باذال منقوطہ و با رفع را فعل مضارع است یعنی میگذارد **یرر** بفتحتین سخت شدن سنگ **یرمر** بفتح یا و میم انتظار و یرمر بالفتح و با باء فارسی نیز بمعنی است **یسار** بالفتح دست چپ و توانگری **یسر** بالضم و بضمتین آسان شدن و آسانی و یسر بالفتح براست تابیدن ریسمان چنانکہ در چنین تابیدن دست راست بطرف خود کشیده شود و دست چپ بطرف بالا برده شود و این نوع را فرورویہ تافتن گویند و یسر بالتحریک قمار باز **یسیر** بالفتح آسان و اندک **یشکر** بفتح یا و ضم کاف و با شین منقوطہ نام نوح پیغامبر علیہ السلام نیز نام قبیلہ ایست **یعار** بالضم و **یعر** بالفتح بانگ کردن بز ماده و بزغالہ کہ در صیدگاه شیر بندند برای صید شیر **یعفور** بالفتح بچۂ گاو کوہی و آہو بره و گوزن نیز نام پیغامبری کہ محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم از غنیمت فتح خیبر نصیب خود برداشتہ بود و این خر بحضرت رسالت پناه صلی اللہ علیہ و

در سخن آمده و پیغامبر صلی الله علیه وسلم پرسید که ترا چه نام است گفت که عفیر واز نسل من خری نمانده است امید دارم که روزی بر من سوار شوی و پیش ازین بر دست یهودی مبتلا بودم که هر روز مرا میزد و تازیانه میزد بعده حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمودند که نام تو یعفور کردم ای یعفور گفت لبیک گفت که ترا شهوت ماده هست گفت نیست بعده پیغامبر صلی الله علیه وسلم بروی سوار میشدی چون حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم وفات یافت یعفور خود را در دخله انداخت و هلاک شد و نیز آورده اند که آن خر میان مومنان و منافقان فرق کردی که چون منافقی را دیدی سرین خود کسوی او کردی و میگوزیدی و دیگر آورده اند که چون بر حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم کسی نبودی و حاجت بطلب یاری میشدی آن خر را میفرمودندی که برو فلان را طلبیده بیار او میرفتی و بر در آن سر خود میزدی تا که آواز خانه بدر آمدی پیش حضرت آوردی الله اعلم بحقیقة الحال **یعمور** بالفتح بزغاله و گوسفند خورد **یعبور** بفتح یکم و ضم دوم گوسفندی که بر دو شنده خود شاشد و ریده ف **یکسر** بالفتح یعنی تنها ناگهان و از یکسر تا سر دوم ف **یکسوار** بالفتح یعنی مجرد و تنها **یکخور** بالفتح دراز **یکور** بالفتح کور راه یعنی غیر شارع **یهبر** بفتح یکم و سوم و سکون ها و تشدید را سراب بیابان و سنگ سخت

فصل الیاء مع الزاء

ف **یاز** قصد و قصد کن **یغز** بفتحتین یعنی یکنوع رنگ اسپ است ف **یغماناز** بالفتح نام دختر خاقان چین که بهرام در حبالهٔ خویش آورده بود **یلدز** بضم یکم و سوم نام مردی و نیز نام ستاره ایست **یلغز** بفتح یکم و ضم سوم تنها واین لغت ترکی است ف **یوز** بالضم و با واو فارسی درنده مشهور که در سند آنرا چیته گویند و نیز بمعنی جستن و گریختن آید و بمعنی سگ کوچک هم آمده است

فصل الیاء مع السین

یابس یعنی خشک **یاس** نا امید شدن و قیل نا امیدی **یا ابس** نا امید و یئوس بمثله **یبس** بالفتح خشک شدن و خشک و جمع یابس هم آمده است و یبس بفتحتین جای که خشک شود و نیز خشک و آنکه به نیکی چیزی نرسد **یبیس** بفتح یکم و کسر دوم گیاه خشک و یبیس الماء خوی و عرق را گویند **یونس** بالضم نام پیغامبری است علیه السلام **ولیس** که در قرآن آمده است یس لیس ای سید الانسان یا بشارت است بسوی رسل که محمد صلی الله علیه وسلم است **یووس** بفتح یکم و ضم دوم نا امید و **یائس** بمثله والله اعلم بالصواب

فصل الیاء مع الشین

یرتش بالفتح بزبان ترکی هم شهری را گویند ف **یزدان بخش** اسم عزیز هر ... [illegible] **یزدان شیر** ... **یشش** بالفتح طرف شکر که بر چین کنند **یکدش** بکسر یکم و سوم بزبان ترکی

یکی که پیش لشکر ترک بود و مادرش از قبیله میا به عکس این بود یلیتش بزبان ترکی همراه را گویند و این لغت ترکی که آورده ام بسبب فصل شین است یلمه پوشش یعنی قباپوش و یلمو پوشش بمثله ❊ یوشش بالضم جستن و جوینده و امر بجستن ❊

فصل الیاء مع الصاد والضاد والطاء والظاء ❊ یمحص بالضم آزموده گردانند و این فعل مضارع است یرکض لفظ مستقبل بمعنی می رو بانند ینقض بالفتح و برفع ضاد مخففه فعل مضارع است یعنی بیفتد بنا ینقاض بالفتح و برفع ضاد مخففه فعل مضارع است یعنی شکسته شود و ویران شود یعاط بالضم و بکسر یا کلمه ایست که برای راندن گرگ گویند یقنط بالفتح فعل مستقبل یعنی ناامید میدارد یقظ بالفتح یکم و کسر دوم و یقظ بفتح یکم و ضم دوم بیدار ❊

فصل الیاء مع العین ❊ یافع جوان بلند بالا یانع میوهٔ رسیده و ینع جمع ینوع بفتح یکم و ضم دوم گیاهی که در دو دستی است که شیر دارد و مثل هوهنیان و انجیر یدع بفتح یکم و سکون دوم که در قرآن آمده است که یوم یدع الداع این در اصل ید عو بوده است یعنی میخواند و از جهت خفت حذف کرده اند و یدع بفتحتین فعل مضارع است یعنی بگذارد یراع بالفتح نی که نوازند و نی که از وی تیر و قلم سازند و مرد بیدل و نیز زنبور ❊ است مانند مگس که در شب پیدا شود و دنبالهٔ او مانند آتش باشد یرلوع بالفتح گوشت پشت نام شخصی موش صحرائی و در دستور است که آن موش دو پائی است یرقوع بالفتح و ضم قاف گرسنگی سخت یرمع بالفتح سنگ سپید تنک و نرم یسروع بالفتح والضم کرمکی سرخ است که در پوست تره می افتد و چون از پوست برون آید پروانه شود و می پرد یسع بالتحریک نام پیغمبری است و نیز گویند که نام حضرت خضر علیه السلام است یفاع بالفتح زمین بلند پشته یفع بالتحریک جوان بلند بالا یلمع بالفتح سراب بیابان و مرد دروغگوی ینبع بالفتح نام شهری است ینبوع بالفتح چشمهٔ آب و بچهٔ دراج ونیا ینع جمع ینع بالفتح والضم رسیدن میوهٔ ینوع بفتحتین بمثله ینیع بالفتح میوهٔ رسیده

فصل الیاء مع الغین ❊ یالغ همان بالغ یراغ بالفتح اتفاق و مصلحت و این منقول از امیر خان خراسانی کذا فی القنیه یغ بفتح یکم و سوم بیچاره و یرلغ بفتح یکم و کسر سوم فرمان بادشاه و یرلیغ و یرلق بمثله و این هر سه لغت ترکی اند یلغ بالفتح زاغ و این لغت ترکی است یغلغ بالفتح تیر و یلیق بمثله و این لغت ترکی است بسبب فصل غین آورده ام یوغ بالضم انچه بر گردن گاو در جفت رانی و گردن کشی بنهند و در فرهنگ قواس بمعنی زنجیر و تخته مرقوم است

فصل الیاء مع القاف ❊ یاحناق روشنائی و این لغت ترکی است یارق و یاروق دسته بند

یعنی دستوانه **یاساق** شریعت مغلان **یتاق** بالفتح پاس و پاس داشتن و این لغت ترکی است **یحیق** بالفتح فعل مضارع است یعنی فرو میگیرد کقوله تعالی ولا یحیق المکر السیئ الا باهله ای لا یحیط **یرلق** بفتح یکم و کسر سوم فرمان بادشاه و آنرا یرلغ نیز گویند و این هر دو لغت ترکی اند **یرمق** بالفتح و رم **یرنداق** بفتحتین دکانی ددوال کفشگر و نیز دوال مطلق و این هر دو لغت هم ترکی است **یشاقق** بالضم فعل مضارع است یعنی مخالفت کند **یعوق** بالفتح نام بتی است **یغتاق** بالفتح نام زمینیست که آنرا الغلتاق و نیلاق نیز گویند و نیز جامه ایست و این لغت ترکی است **یفق** بالتحریک سخت سپید **یلاق** بالفتح نام بادشاهی است و غلام را نیز گویند این لغت ترکی است **یلق** بفتحتین سپید سخت **یلمق** بالفتح قبا و این معرب است یلامق جمع **یوق** نزد بعضی و این لغت ترکی است **یهرق** بالضم فعل مضارع است یعنی مے ریزد **ییلاق** خانه سرد که از جهت تابستان سازند و این لغت ترکی است والله اعلم بالصواب ✽

فصل الیاء مع الکاف ✽ **ف** **یارک** بفتح را پوستی که بر روی بچه پیچیده تا بچه زاید و بتازیش سلا خوانند و سلا بالفتح است و نیز مصغر یار و بمعنی بچه دان زنان است که بتازیش مشیمه خوانند **ف** **یزک** بفتحتین فوج سواران اندک که مقدمه لشکر باشند تا از لشکر خصم خبردار شوند **ف** **یشک** بالفتح یکی از چهار دندان تیز چه از آن آدمی چه از آن جانوران و بتازیش ناب خوانند و ناب سگ دندان را گویند **ف** **یکایک** یعنی ناگهان و یکان یکان و یک بیک بمثله و در قنیه بمعنی بی شبهه است **ف** **یکدک** بالفتح آب شیر گرم **ف** **یکرنگ** بالفتح و با کاف فارسی یعنی بی نفاق و بیریا و بی شرک مخلص که ظاهر و باطن او یکی شده باشد بیت واحدی وار گهی توبه گهی عشق مورزه ✽ گر تو یکرنگ شوی جای مبارکباد است ✽ **ف** **یلک** بفتحتین کلاهی است ملوک و سلاطین را **ف** **یماک** بالفتح نام بادشاهی و قبیل ترکان نام غلامان نهند **ف** **یمک** بفتحتین نام شهریست و نیز نام ولایتی که منسوب بخوبرویان است و نیز بادشاه آنرا ایماک گویند **ف** **ینگ** بالفتح بوزن رنگ و با کاف فارسی شکل درمانند تا شه **ف** **یوزک** بالضم و با واو فارسی مصغر یوز و سگ کوچک که همراه یک یک بسوراخ در رود و آنرا باک شد ✽

فصل الیاء مع اللام ✽ **یال** موی گردن اسپ و بازوی مردم و بمعنی مست نیز آید **یذبل** بفتح یکم و ضم سوم نام کوهی است **یرلل** بالفتح روی مردم **یساول** بفتح یکم و چهارم مضموم نقیب **یعلول** حباب آب و ابر مردم و یعالیل جمع **یعمل** بالفتح شتر نر دقوی و نیکو در کار **ف** **یل** بالفتح پهلوان و مبارز و شیر دل

در ترکی محکم را گویند یلیل بفتحتین کوتاه شدن دندانهای بالائین و بعضی گفته اند که یلیل پیچیده شدن دندان بالائین
بطرف درون یلیل بفتح سر دریا و نام موضعی است ینال بالتحریک نام ترکی است و نیز همان یماک مذکور

فصل الیاء مع المیم ف یارم یعنی توانم یاسم یاسمین نوع که قسمی از گل سپید رنگ است ف یاقوت خام
کنایه از لب معشوق است ف یام نام قبیله ایست از یمن و نام پسر نوح علیه السلام که در طوفان غرق شد یتم بالضم
بی پدر شدن فرزند آدمی و بی مادر شدن بچه چارپا و یتم بفتحتین کاهلی نمودن یتیم بالفتح فرزند بی پدر از آدمی و بچه بی
مادر از ستور و جوهر بی نظیر و مروارید یگانه ۞ یحلم بالفتح یکم و سوم نامی است ترکان را و خانه تابستان با دیوارهای
مشبک تا باد در آید و آنرا جعفری نیز گویند و این لغت ترکی است یحموم بالفتح دود سیاه و شب تاریک و نام
اسب نعمان بن منذر ف یرقانی شده عالم یعنی عالم زرد شده و خزان گرفته یشم بالفتح سنگی است
سبز فام که برای دفع آفت برق و رعد انگشتری سازند در دست نهند یغم بالفتح غول بیابانی یقدم بالفتح و بضم دال
نام مردی است ف یک چشم یعنی ظاهر بین که از باطن نصیبی ندارد و منافق و کم بین و قیل موحدی
که نیک و بد را بیک نظر بیند یلملم بالفتح یا و سر دو لام میقات اهل یمن و آن موضعی است و در فرهنگ معنی میقات
وقت وعده و آنجا که احرام بندند یمام بالتحریک کبوتر حبشی یمم بالفتح دریا و قصد کردن و در دریا انداختن ینم
بالتحریک گیاهی است یوم بالفتح روز والله اعلم ۞

فصل الیاء مع النون ۞ ف یاختن باخاء موقوف قصد کردن و زدن و انداختن و بیرون کشیدن
و آشکارا کردن و پرسیدن و دست درازی کردن و یازیدن بمثله ف یارستن باراء مفتوح یعنی توانستن ف
یازدن بازاء معجمه موقوف دراز شدن یازیدن بمعنی همان که بالا مرقوم شد یاسمن و یاسمون و یاسمین بکلهم بفتح
سین نام گلی است سپید رنگ ف یاقوت روان یعنی می سرخ و اشک خونین و یاقوت ازان جان
و یاقوت آن جان یاقلون بفتح فا میگردانند و دروغ میگویند یامن بکسر میم طرف دست راست یامین نام زوجه
یعقوب ع که مادر یوسف علیه السلام بود یبرین بالفتح اسم موضعی است یتن بالفتح بچه که باژگونه زائیده شود یعنی
پایش پیش از سر بیرون آید یذرون بالفتح باز میدارند و ناگه بر سر چیزی در می آیند یرقان بالفتح علتی است
که بهم آدمی پیدا میشود که آنرا اندرد گویند و آفت زردی که در کشت افتد ف یرمغان بالفتح همان ارمغان بفتح
یکم و ضم سوم تحفه که برای دوستان از جای بیارند و یا لغو ستند و قیل درم را نیز گویند یردن بفتح یکم و ضم دوم آسیب
منی شتر ف بریان بالفتح شهر سمرقند را گویند کذا فی الزفانگویا ف یزدان بالفتح شعرا خدای عز و جل را

گویند و طایفهٔ ثنویه آفرینندهٔ خیر و نور را خوانند و آفرینندهٔ شر و ظلمت را اهرمن مانند و فقها خدای باطل را گویند
یغن بفتحتین بغایت پیر **یقطین** بالفتح درخت کدو **یقظان** بفتحتین بیدار و ابوالیقظان خروس یعنی مرغ
یقن بفتحتین و **یقین** بالفتح بی شبه دانستن بی شبه و بیگمان و آنچه در قرآن مجید آمده است که حتی یاتیک الیقین
این یقین را مفسران بمعنی مرگ تفسیر کرده اند زیرا که مرگ هم بی شبه است **ف یکران** بالفتح اسپ
که هیچ [illegible] بود اما فش و ذنب او سپید باشد و اگر چنین نبود بور باشد **ف یکزون** بالفتح یعنی یکبار یک
بر هم زدن **ف یلانشان** **ویلان** نام پهلوان تورانی که بدست بیژن کیو مبارز ایرانی کشته شد **یمان**
بفتحتین منسوب بیمن کذا فی کنز اللغات و در فرهنگ نام ولایتی و یمن بمثله **یمن** بفتحتین نام ولایتی است که ستارهٔ سهیل
از آن طرف بر آید یمان بمثله و در صراح است که بعضی از شهرهای یمن بالضم خجسته یعنی مبارک و برکت **یمین** بالفتح دست
راست و سوگند و منزلت نیکو و قوت و توانائی **ف یوسف زرین توسن** یعنی آفتاب **ف یونان**
بالضم نام ولایتی است که اکثر حکما آنجا بوده اند سلطان سکندر آن ولایت را بدریا غرق کرده **ف یوین** بالضم [illegible] گویند

فصل الیاء مع الواو

● **یبدو** بالفتح پیدا میشود **یبلو** بالفتح می آزماید و نعمت میدهد **یحبو** بالفتح بزانو می نشیند
یجدو بالفتح در میخواهد **یحثو** بالفتح خاک میپاشد و اندک عطا میکند **یحشو** بالفتح آگنده میباشد **یخلو** بالفتح تهی
میشود و میگذرد **یدحو** بالفتح و باحاء غیر منقوطه می گسترانند **یدعو** بالفتح میخواند **یدنو** بالفتح نزدیک میشود **یربو** بالفتح
افزون میشود و بالا گیرد **یرجو** بالفتح امید میدارد و می ترسد **یزهو** بالفتح و بازاء منقوطه تکبر میکند و غورهٔ خرما که سرخ
میشود **یسجو** بالفتح یعنی می آرامد **یسخو** بالفتح بخشش میکند **یسطو** بالفتح حمله میکند و سخت میگیرد **یسمو** بالفتح بلند میشود
یسهو بالفتح غافل میشود و فراموش میکند **یشجو** بالفتح اندوهگین میکند **یشتو** بالفتح زمستان بجائی می ایستد و محیط می شود
یصبو بالفتح بدل میل میکند **یطبو** بالفتح میخواند **یطفو** بالفتح بر سر آب بر می آید **یطمو** بالفتح بر بالای آب بر آید رود
و جوی **یعتو** بالفتح از حد در میگذرد **یعدو** بالفتح میدود و میگرداند و ستم میکند و در میگذرد **یعفو** بالفتح از گناه در میگذرد
و نزدیک کسی میرود و با پیدا احسان و بسیار میکند و ناپیدا میشود و ناپیدا میگرداند **یعلو** بالفتح بلند میشود و تکبر میکند
و بر بالای چیزی میرود و بزرگوار و غالب میشود **یغدو** بالفتح در بامداد میرود و در بامداد کاری میکند **یغزو** بالفتح
غزا میکند **یغلو** بالفتح از حد در میگذرد و گران نرخ می شود و **یغلو** بفتح یکم و سوم دیگی است مخصوص با دسته و کو که سپند
در آن میریزند و این لغت ترکی است **یفشو** بالفتح آشکارا میشود **یقفو** بالفتح خدمت میکند پادشاه را **یکبو**
بالفتح بسر در می آید **یکسو** بالفتح جامه می پوشاند و کسوت بالکسر جامه پوشیدن **یلغو** بیهوده میگوید **یلهو** بالفتح

بازی میکند یغنو بالفتح و ایسی جهد و قرار میگیرد یخجو بالفتح بربد و غلایط کند و پوست از گوشت باز کند و سے ستانند
ینده و بالفتح یا انجمن و محفل میرود و جمع سے کند یمنو بالفتح افزایش میکند یهبو بالفتح گرد بر خیزد و آتش
فرو میرد یهجو بالفتح هجو میکند و دشنام میدهد یهذو بالفتح و با ذال منقوطه بیهوده میگوید و یشتا بیقطع میکند

فصل الیاء مع الهاء ف **یاخته** باخاء موقوف خمره و خمره بالضم جنسی از اوانی که اکثر در ان گلشکر
و آچار میدارند و نیز ماضی یاختن ف **یاره** دست رنجن که بتازیش سوار خوانند و گوی قیل طوق گردن ف
یارده بالفتح یعنی قصد کننده ف **یافته** بافاء موقوف حجت و قبض الوصول این محقق است از بندگی شیخ واحدی
طیب الله ثراه ف **یافه** و **یاوه** هرزه و پریشان و هذیان و فحش و گم گشته ف **یاقوت سربسته** یعنی
دهن معشوق و لب خاموش و **یاه یاه** بکسر هر دو ها اسم ندا است که بآن کسی را بخوانند و این لغت عربی است
پیوسته بفتحتین خشکی ف **یبجه** بالفتح و باء سوم فارسی ژاله **یراعه** بالفتح نی که از قلم سازند و نی که بنوازند و بشه
نی و مرد بد دل و مانند مگس جانوری است که در شب پرد و دنبال او مانند آتش باشد **یرغه** بالضم اسپ رهوار که در رفتار
غلط نکند و این لغت ترکی است **یشمه** بالفتح چرم خام **یعاره** بالفتح عرض کردن شتر نر بر شتر ماده که آرزوی نر دارد
یعمره بالفتح بزغاله که در صیدگاه شیر بندند برای صید کردن شیر **یعمله** بالفتح شتر ماده نیکو و قوی در کار **یقظه** بفتحتین بیداری
و بیدار شدن و نیز نام مردے **یقه** باقاف مشدد گریبان یکی در خصومت گرفتن ف **یکاسپه** بالفتح تنها سوار
و نیز آفتاب و کیلوه بمثله ف **یگانه** بالفتح و با کاف فارسی بیمثل و بے مانند و نیز موافق ف **یکتنه** بالفتح یعنی
تنها ف **یکدله** بالفتح یکحال و یکطریق و یکتار ریسمان ف **یکراه** بالفتح یکبار و بی ریا و بی نفاق و راه سنت
و جماعت ف **یکره** بالفتح یکبارگی **یلبه** بالتحریک جوشن از چرم و پوست **یلقه** بالتحریک بز ماده سفید ف **یلمه**
بالفتح قبا و تعریب این یلمق است ف **یله** بفتحتین تنها و رها کرده و هرزه و بیهوده **یمامه** بالفتح کنیزکے کبود چشم که بمقدار
سه روزه راه سوار را میدیدی و نام ولایتی و مامه کبوتر وحشی کذا فی کنز اللغات و در تاج اسامی یمامه کبوتر خانگی است
یماوه بالفتح زن جوان و نازک اندام ف **یمرده** بالفتح مردم گیاه و قیل گیاهی است که آنرا سایه نیز گویند و بیرمج گویند
یمنه بالضم خجسته و ریحان و جامه ریحانی و **یمینه** بالفتح طرف راست دست ف **ینیمه** بالفتح نوعی از ریحان ف **یویه**
بالضم آرزو و امید و یویه و یویی چشم و گوش مترادف این اند ف **یوزه** بالضم تنه درخت و با واو فارسی همان یوز مرقوم که بدین
مشهور است ف **یهودانه** بالفتح فصله جامه زرد یا کبود که یهودان بر سر دوش بدارند تا مردم ایشان را بشناسند
یهبانه بالفتح اسم ندا است که بدان کسی را بخوانند +

فصل الیاء مع الیاء ف یارای مجال و محل و اندازه و زهره و مرتبه و قوت و طاقت ف یارگی توانائی و پشتی و تقویت ف یاغی زمین ف یافه داری یعنی یاوه گوئی و بیهوده گوئی ف یاوری بالفتح یاری کردن تیاقی بالفتح پاسبان تیامی بالفتح و بالف مقصوره تیبان نمطی بفتحتین و یای چهارم مشدد و بالف مقصوره بمعنی مسخر آمده یحیی نام پیغامبر علیه السلام و نام وزیر هارون رشید که پدر او خالد برمکی بود و فضل و جعفر نام پسران یحیی است و مآثر مکارم الشان از بعضی نامه معلوم میشود سبحان الله چه کریمان بوده اند که رحمت بر خاک ایشان باد یحتی بالفتح نیکو و نیک خوی ف یخنی بالفتح آنچه بدارند از مال و اسباب و طعام تا در وقت حاجت بکار آید و ترا ذخیره گویند و خبیصی است از طعام در غایت شهرت یدی بالفتح بر دست زدن و دست بریان و نومید شدن و بدست افتادن شکار یدی بالفتح و تخفیف یای دوم بمعنی دست من یدی بتشدید یای دوم فراخ دست و فراخ دستها دادو مفرد و جمع آمده است یدی بالضم نعمتها و بالکسر هم مردی است ف یزدادی بالفتح همان قیمه تخم مرغ مذکور یزنی بالتحریک نیزه گر که منسوب بیزن باشد که او بادشاه حمیر بوده است یسری بالضم و بالف مقصوره دست چپ و راه آسمان و آسانی و خوشی و بهشت یلنی بالفتح یعنی باز میگردد و از حد در میگذرد یلقی بالضم یعنی بیکند ف یکرنگی بالفتح و با کاف فارسی اخلاص که در و شایبه نفاق و ریا نبود ف یکرومی یعنی مخلص و یگانه و بریا یک بهین کشتی یعنی دین و اسلام و هیفتاد ملت وجه تسمیه آنست که هرکه در دین اسلام در آید او جای یابد چنانچه در بهین کشتی هرکه در آید جا یابد یلمعی بالفتح مرد زیرک یلی بالفتح نزدیک میشود یمانی بالفتح منسوب شهر یمن و نیز بمعنی شمشیر آید یمنی بالفتح بالف مقصوره دست راست یهدی بفتح یکم و کسر دوم و بتشدید دال و بفتحتین و بتشدید دال راه راست میگیرد و این هر سه لغت مفتاح اللغات

از باب افتعال و در اصل تهتدی بود و هست یهدی بفتح یکم و سکون دوم راه مینماید

خاتمة الطبع از چکیده خامه مشکین ختامه لطافت ضمامه دبیر عطارد نظیر صاحب تقریر و تحریر جامع فنون عجیبه فهرست دفاتر علوم غریبه مقبول ایزد منان مولوی محمد عبد الرحمن خان خلف الصدق جناب منشی محمد میرزا علیخان صاحب نایب کیوان رفعت عطارد فطنت خورشید رفعت برجیس شیم حاتم وقت بیرنگ و بیو شهزاده شهدینگه بهادر والی لاهور

ای آنکه بعهد تو چه یارای دبیر ✿ کز شمه او کند بکاغذ تحریر ✿ از نه ورق فلک فزون است ✿ و ز حوصله سخن

بر ولست طغرای غرّای سعادت سخن طرازی و منشور کرامت شهسواران بلاغت پردازی جولان دادن
سمند خوش خرام خامهٔ تیز گام در میدان محامدی که عساکر فیروزی مآثر اعیان ممکنات را از سرحد اقالیم عدم بشهرستان وجود
آورده تاج موفور الابتهاج خلافت کبری بفحوای صدق انتمای ولقد کرمنا بنی آدم بر تارک مبارک آدم خاکی نهاد نهاده
تعالی شانه الله اکبر و جل عظمته عن ادراک الافهام و احاطة الاوهام و سردفتر جراید انسی و حسن مطلع دیوان
سخنوری دیباچهٔ طومار مناشیر مناظم فضیلت گستری الشمائل جرای خامهٔ لطافت رقم و اعلا لوای اقلیم رسالت پرچم است بر
صفائح صحائف درود و سلام حضرت سید الانامی که منشور دعوت عام بمهر خاتم نبوت و اختتام مهم دین و دولت تدابیر عالم
ملک و ملت انتظام پذیر گردید علیه و علی آله التحیة و السلام من الملک العزیز العلام الحمد لله الذی بنعمه و جلاله تتم الصالحات و منزل
البرکات و صلوات پر صلات بر رسول مقبول او و صاحب التحیات و بر آل و اصحاب او ارباب کمالات و الطلبات عبد ضعیف
بضاعت تنقیف امید وار مغفرت حضرت منان ذو المجد و الاحسان محمد عبد الرحمن خان خلف الصدق منشی محمد معز اعلی خان
حرسهما الله الحنان عن حوادث الزمان می خواهد بکمال عجز و الحان که درین زمان فرحت توامان راحت عنوان که هبوب
ریاح فوز و فلاح از مهب مواهب ربانی هر آن چمن احوال هوا خواهان تازه نمود و نشاط عواطف سبحانی حصول غنچه
امان و امانی در شگفتگی بحد اندازه در روی کار سپرد از آن ارجمندانی و تابانی شهرت در بالیدن غازه براهین قاطعه سلف
و دلائل ساطعه خلف کتاب فراست آیات نسخهٔ جامعه لغات مسمی به کشف اللغات که فی الحقیقه همچو خضر رهنمائی نکات لطائف سماء
دافع ظلمات ذهنیات مانند چشمهٔ آب حیات چنانچه گفته اند که علم لغت کلید همه علمها ست گوهر ثمین صدف قابلیت در رغم ارکان
امارت ثمرهٔ شجرهٔ همیشه بهار نو بنو [illegible] حدیقهٔ نزاهت آثار امجد الاقران و الاعیان نور شمع بزم فضل و اتقان قدر شناس
اهل صناعات اصحاب علم و هنر ملجای و ماوای بخوشتر علاوات جناب پندت بیجنا تهه مالک مطبع ثمر هند واقع
لکهنو این عرائس نفائس صحیح [illegible] را بر منصهٔ طبع جلوه مطبوع طبائع خواص و عوام داده شائقان خریداری
انجا دل مولف مسود آماده نمود هر چند که این خریدهٔ رعنا بار اول تن با خوش [illegible] در کلکته [illegible] بی اندازه بخشیده
بود لیکن [illegible] بسعی و جد تازه رفع و دفع اغلاط سابقه بمقابلهٔ کتب [illegible] مثل شمسی و کنز و بحر الجواهر و صراح و منتخب و [illegible] فضلا
و قاموس و فرهنگ جهانگیری و رشیدی و غیره [illegible] کاری و رونقی جدید و غازه عطا فرموده بهمت کامله عیار دانش و حکمت و
محک مکمل عقل و فراست المعی زمان لوذعی جهان عالم عدیم المثال فاضل فضل افزای اقران ذی کمال ناظم مناظم
منثور و منظوم ناثر مناثر حقیقی و مجازی حضرت استاذی مولانا مولوی سید محمد صادق علی رضوی المتخلص
به غالب لکهنوی مدظله الله القوی در ماه اپریل ۱۸۹۶ء مطابق شهر ربیع الثانی ۱۳۱۳ هجری [illegible] خواستگار [illegible]

دل و جان ارباب فضل و کمال گردیده مشتریان عطار دیش کجا اندکه همت بدست خریداری کشاده باشند پوشیده نماند که مولف کتاب مصحح موصوف حرف ما علامت لغت فارسی در آخر بیان اللغات فارسی داخل کرده حضرت او استادی در اول الفاظ فارسی اصل کرده اند لغات عربی را بر قاعدهٔ مولف بلی علامت گذاشته اند و در بیان هر لغت فارسی ذکر بایا یا واو یا جیم یا غیر آن حروف فارسی با عباراتی بنوعی دیگر نوشته که از ان صاف و صریح دریافته میشود که این لغت فارسی است در آنجا علامت فارسی داخل کردن ضرور ندانسته همچنان خالی گذاشته اند و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین ❀ خدا پیرایه بخشد از قبولش ❀ زین دعا ها بر اجابت منت بسیار باد فقط

تمت

قطعهٔ تاریخ طبع النسخه از شاعر رنگین خیال زنده فرمای مضمون نو و کهن مولوی سید محمد عزیز حسن سلمه الله رب ذو المنن خلف صغر جامع علوم نقلی و عقلی حضرت مولانا سید محمد صادق علی صاحب مصحح هذا الکتاب متخلص به غالب سلمه الله

گشت کشف اللغات همچو سراج	روشنی بخش هر مزاج و ملاج
وقت طبع ای عزیز چون کردم	بهر تاریخ از دل استمزاج
سفت دو دُر لبلاک یکمصراع	طرفه خطی کنی — کز استخراج
سنه ۱۲۹۲ ہجری	سنه ۱۲۹۲ ہجری

تاریخ طبع از شاعر سخنور محبت نقش لالہ تاج بهادر عرف منشی خدا بخش منشی مطبع ثمر هند لکهنؤ

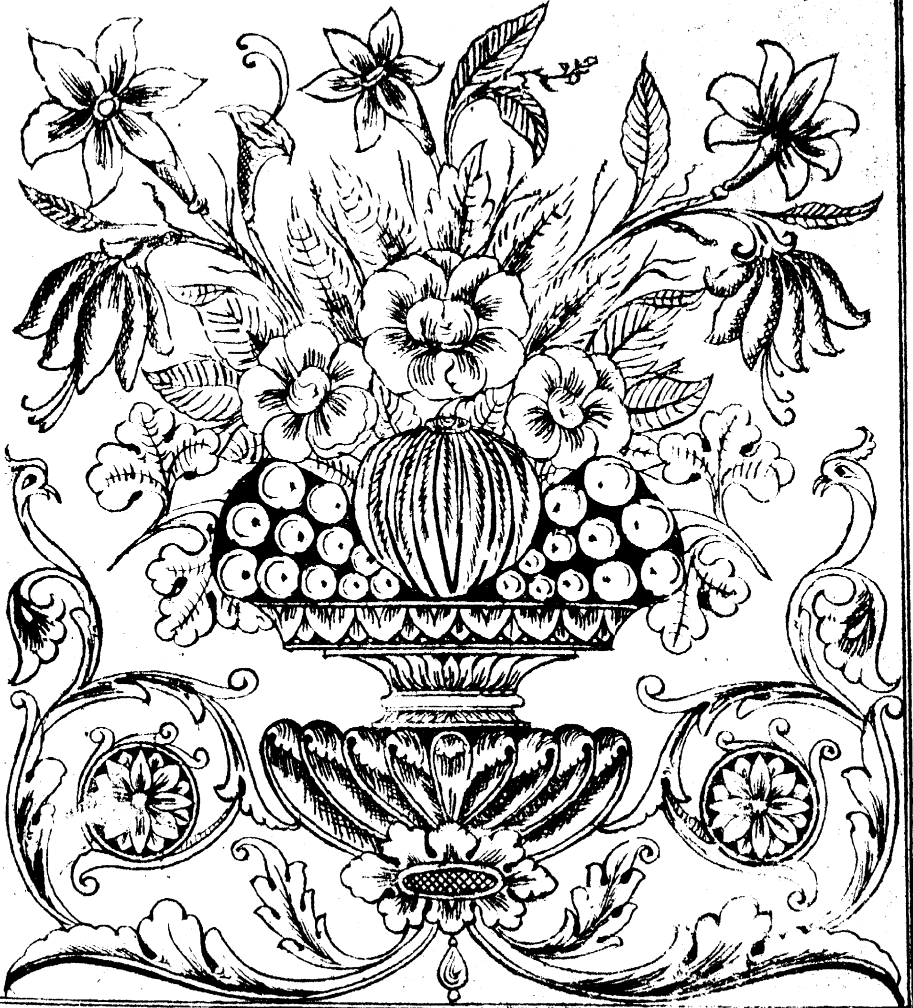
کشف اللغات نسخهٔ نادر چو طبع شد	حل گشته مشکلات معانی ازین لغت
سالش چنان ز حرف معجم غریب گفت	گردیده به صحت مطبوعه این لغت
	سنه ۱۲۹۶ع

قطعہ تاریخ طبعزاد شاعر رنگین خیال کنور چندی بھان متخلص بہ نہال خلف راجہ جیا لال بہادر گلشن رئیس لکھنؤ

چھپی کشف اللغات ایسی یہ نادر ۔ کہ ارباب معانی کو خوشی ہے

لکھو تم بھی نہال اب مصرع سال ۔ لغت کیا دلکش و زیبا چھپی ہے

سنہ ۱۸۷۶ء





فہرست کتاب کشف اللغات جلد دوم